فروشنده: آقای ناصر

جلسه:

تاریخ: ۷۸/۲/۲

نام کتاب: روضة الشهداء

مؤلف:

مترجم:

کاتب:

شارح:

فارسی - عربی

تاریخ کتابت:

نوع خط:

نوع جلد:

نوع کاغذ:

ترتیبات و مشخصات:

ملاحظات:

قدا وجود مبارکت گردم بعبر محمود اسلامت با

ش د حال ان جانب سلامت حست

ب ... گوهی سر کا شما فی با

ش ز زود ...



خرمن

گ کات

ای شربت درد تو دوای دل ما آشوب [illegible] بلای تو بلای دل ما از [illegible] مهر و شفای دل ما
وز نام حبیب تو صفای دل ما حضرت صبوری بی ملال و شکوری بی زوال
نعمت عطایات و طاعت بلیات و کتاب کریم و کلام قدیم الکریم
خرد و زمره [illegible] سپاهیان میدان نعمت و محنت [illegible] کان [illegible]
مشقت را به [illegible] خطاب ولنبلونکم [illegible] ساخته که
[illegible] و ما ابتلی آزمایم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان
میکنیم چه حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار
[illegible] محنت ظاهر گردد و عالمیان بدانند که کدام نقد از
بوته بخشش بیرون می آید خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که درو غش باشد و از نمایش چند نوع درین آیه
واقع شده [illegible] بشی من الخوف که آن ترس الهی باشد
یا بیم دشمنان والجوع و بگرسنگی آن ریاضات یا تنگی [illegible]
ونقص من الاموال و نقصان [illegible] باخراج حادثات یا اخراج زکوة
و صدقات والانفس و نقصان در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف
[illegible] یا احتیاج [illegible] والثمرات و نقصان میوها و تلف شدن
محصولات بآفات ارضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوه باغ
دلند و روشنی چراغ بصر و ثمره نهال پدر و مادر وبشر الصابرین
و بشارت ده صبر کنندگان را که درین بلیات طریقه شکیبایی پیش آرند
و رسوم جزع و شکایت فرو گذارند [illegible] جام محنت خورند و دم نزنند
جز براه بلا قدم نزنند خوش بسوزند در بلا چون عود که از ایشان
بیرون نیاید دود الذین و این صابران که استحقاق بشارت
دارند آنند که بحکم آلهی و فرمان پادشاهی [illegible] چون برسد بایشان
مصیبتی آلمی [illegible] و بکلفتی و [illegible] گویند از روی اخلاص

بطریق اختصاص که [illegible] بدرستی که ما از آن خداوندیم و بکن
او در بندیم پس هرچه از خواجه به بنده رسد و از مالک بر مملوک
واقع گردد جز تسلیم رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد
و ما بسوی مجازات و مکافات او راجعون باز گردنده کا
برجوع ما بحضرت او خواهد بود و او جزای بسزا فراخور کردار ما
خواهد رسانید اگر بحکم او خرسند باشیم مستوجب ثواب ابد گر
و اگر از آنچه مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم
سر قبول بپایه نهاد و گردن مطیع که هرچه حاکم عادل کند همه داد
مضمون این آیت وافی هدایت مشهورست بآنکه بلا محک نقد عالیا
و معیار تجربه احوال آدمیانست تا هر که دعوی محبت کند نقد حال
او به بوته بلا و کوره عنا بآتش امتحان و ابتلا بگدازند آنگاه از غش
نفس فی و غل آرزوی طبع خسیس پاک و پاکیزه است از اخلاط
پاک و پاکیزه بیرون آید و ضراب عنایت جزء او را در دار الضر
ایت بسکه قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب در تیران

قد بود نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده کس از اهل بیت با ابی عبد الله الحسین
شربت شهادت چشیدند که در آن روز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود
و در مصابیح القلوب مذکورست که کعب الاحبار روزی مردم مدینه را از
ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد و در اثنای سخن گفت عظیم‌ترین واقعه
و بزرگترین ملحمه کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده‌ام که آن روز که حسین را
شهید کنند هفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحق شنیده‌ایم که آسمانها بر کسی
گریسته باشد گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما کشتن حسین علیه
بزرگ کاریست و صعب امریست وی پسر خاتم پیغمبرانست سبط رسول آخر
الزمانست ریحانه سید رسولانست پسر سید اوصیانست پنجم آل عبا است
نور دیده فاطمه زهراست بحق آن خدای که جان کعب بدست قدرت اوست
که چنین خوانده‌ام که آن روز که او را شهید کنند گروه فرشتگان بر سر روضه
او باشند و میگریند تا قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و در هر شب آدینه
هفتاد هزار فرشته آیند و بر سر قبر وی زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع
طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابی عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان

زمین ابی عبد الله المذبوح گویند و تشنگان دریا و را حسین مظلوم خوانند
هوا
ملایکه حسین شهید گویند نظم بر قتل حسین ارض و سمای گریند از عرش علا تا بثری
خاک گریند ماهی در آب و مرغ در هوا در ماتم شاه کربلا می گریند
و گریه درین ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول ریاض جاودانی
است چنانچه در آثار آمده من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة
یعنی هرکه بر حسین بگرید یا خود را بتکلیف بر گریه دارد سزاوار باشد که او را
بهشت بر فرض شیخ جار الله علامه فرموده که هرکه بگرید بهشت او را واجب شود
و هرکه خود را گریان وا نماید بحکم من تشبه بقوم فهو منهم در وعدهٔ
وجبت له الجنة داخل است امام رضی بخاری آورده که ای عزیز
خاک کربلا خاکیست که در آن خاک تخم شهادت کشته اند و آب از دیده
دوستان و هواداران می طلبند که من بکی علی الحسین الدنیا مزرعة الآخرة
پس هرکس که از جویبار دیده آبی بخاک کربلا رساند هر آینه تخم سعادت
در محبت اهل شهادت کشته باشد و در مزرعهٔ رضا آب دیده وی پرورش
یابد و چون از منزل الدنیا مزرعة الآخرة بیرون رود در حصول او نعیم

جنت و نعیم بهجت بود که وجبت له الجنة و برای اینست که جمعی از محبان
اهل بیت هر سال که ماه [illegible] در آید مصیبت شهدا را تازه سازند و تعزیت
اولاد حضرت رسالت پناه از سر گیرند و [illegible] بر آتش حسرت بریانی کرده
و دیده ها از غایت حسرت گریان نظم تا زنده ام این ماتم جان بگسل
روان کرده از دیده ها خون دل و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور و مذکور
است تکرار نمایند و آب دیده غبار ملال از صفحهٔ سینه بزدایند و هر کتب
که درین باب نوشته اند اگرچه بزیور حکایت شهدا خالی است اما از سمت
جامعیت فضایل سبطین و تفاصیل احوال ایشان خالی است و بدین سبب
اشارت عالی از جناب حضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت شاهزادهٔ اعظم
نقاوهٔ ملوک الانام آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان سپهر شهریاری شرف
العترة النبویه عز الفرقة العلویه المخصوص بالنسب الحسنی والمختص بالحسب
الحسینیه وارث جمشید چهر فریدون فر خورشید منظر خلاصهٔ سلاطین نامدار
نقاوهٔ خواقین عالی مقدار شعر ذو همة تقتفی علو من العلی و [illegible]
و یا [illegible] گلشن روضه بوستان شاه ملک خوی فلک آستان

سرور بهرام رایت بهرام جاه صفدر بهرام گردون پناه داور عادل دل عالی
والی والا کف صافی حسب رفیع قدری که در تقلیع سده مناصب و اعلای
مناصب و مراتبش در مرتبه ایست که سیاح وهم دور اندیش پیرامن
سرادقات شرح او نتواند گشت و نه سیاح عقل دوربین گرد ساحل دریای
بیان شمه از آن تواند گشت نظم پایه قدر تو از آن بیش است که توانم او را آن گردن
بلکه نتوان بصد هزار زبان عشر اوصاف آن بیان کردن قرة باصره سیادت
و نقابت طرفه ناصیه سلطنت و نجابت نظم سرو گلزار سید الثقلین
قرة العین خواجه الکونین المستفیض من منایح فضل الاله مرشد الدولة والملة
والدین عبد الله المشتهر بسید میرزا لازالت سماء سلطنته بکواکب
العظمة والجلال مزینة و آیات ابهته علی صحایف الکاینات بالدولة
والاقبال مبینة که با وجود علو نسبت در سیادت چنانچه شمه از آن در آخر
کتاب مسطور خواهد شد بسمو رتبت در نسب سلطنة نیز آراسته است
نظم هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب شرف صدور یافت که این فقیر حقیر
حسین الواعظ الکاشفی ایده الله بالطف الخفی تالیف نسخه جامع که حالات

اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و احوال آل عبا بر سبیل
توضیح درو مذکور است و مسطور بوده اشتغال نماید و ابیات عربی آنچه
ضروری الذکر باشد مع الترجمه آورده و از منظومات فارسی آنچه مناسب
اوقات اهل زمان بود در رشته بیان کشد نظم در آیین سخن آنی بکوشد
سخن را کسوتی از نو بپوشد زرنگ نو کند نقد کهن را بزیورها بیاراید سخن را
اگرچه این کمینه بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطه کثرت عوایق
و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمی توانست افراشت
اما چون امتثال فرمان عظیم الشان آن حضرت از لوازم
بود بترتیب این نسخه که بروضة الشهدا موسوم است
اشتغال نمود و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست
ابواب اینست ومن الله الاجابة والقبول

این روایات و حکایات بروزگار دولت و انجام حضرت شاهزادهٔ عالی مقدار ابده الله تعالی بقیام الساعة و ساعة القیام واصل گرداند و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت بی حساب کرامت کناد و هو الکریم الوهاب

باب اول در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا و علیه السلام نخست خبر ابو البشر آدم علیه السلام

نظم

آن روز که آب و خاک بر هم زده اند / بر طینت آدم رقم غم زده اند
خالی نبود آدمی از رنج و بلا / کین ضربت اولین بر آدم زده اند

حضرت آدم صفی از کتم عدم بفضای وجود نیامده بود ملایکه زبان طعن بر آدمیان بگشاده بودند و بنسبت فساد و خون ریزی ایشان گواهی داده بودند و بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همهٔ اجزای زمین یک قبضهٔ خاک برداشت و در بطن نعمان [illegible] بریخت حق سبحانه قطرهٔ سحاب پاک را بر بالای آن قبضهٔ خاک چنان تعیین فرمود که چهل روز بران خاک بارید و بسیج نوح سایه از سر آن بر ندارد و آن سحاب بفرمان رب الارباب تا ده صباح از

دریای اندوه آب برداشت بران خاک می بارید تا آن خاک باب غم و غصه گل شد
نظم خاک آدم را باب غم مخمر ساختند • پس درد و رنج و بلا را جا مقرر ساختند
و روز چهلم از بحر شادی آب بر گرفته قطرهٔ چند بران خاک افشاندند گویا کثرت
هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان ازین سبب است نظم
ای حکمتی عجب و حدیثی غریب نیست • شادی یکزمان و غم جاودان ما • و چون
روح در قالب آدم دمیدند و از روی تعظیم مسجود ملایکه گشت و حوا را
از پهلوی وی پیدا کردند و مونس روزگار وی ساختند و فرمان در رسید
ای آدم اسکن انت و زوجک الجنة ساکن شو تو و زوجهٔ تو در بهشت
و بخورید از میوه‌های وی خوردن بسیار و از هر گونه لباس بپوشید و از هر
نوع طعام بنوشید و گرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم درختی
است در وسط بهشت فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه و هر که
از آن بخورد نیک و بد را بشناسد پس آدم و حوا در بهشت قرار گرفتند
و ابلیس بر حال ایشان رشک برده بوسیلهٔ طاوس و مار در بهشت
در آمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و سوگند دروغ آدم و حوا را

داد تا از شجرهٔ منهیه تناول نمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد آدم سلطان
بهشت بود متوج بتاج عزت و ملبس بحلهٔ کرامت غلمان و ولدان پیش
آدم در مقام خدمت و رضوان و حوران بنسبت آدم در پایهٔ ملازمت
بعد از اکل ثمرهٔ آن شجره فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان
افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنگی حال خود فرو نگریستند
و از غایت حیرت و ناموس زار زار بگریستند بجانب هر درختی
میشتافتند از هیچ برگ نوای نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرف میگریخت
و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب الهی در رسید افرارا منی یا آدم
از ما میگریزی ای آدم آدم جواب گفت بل حیاء منک از شرم گناه
خود سرگردان شده ام و بچه روی گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست نظم
بکار روم که بغیر از درت پناه ندارم • جز آستانهٔ لطفت گریزگاه ندارم
عاقبت ببرگ انجیر خود را بپوشید و فرمان در رسید که از بهشت بیرون روید
آدم دست حوا گرفته از بهشت روی به بیرون نهادند آدم در عقب میگریست
که شوید در غم را مصاحبی و آن دربسته را مشتاقی بهم آمیز از هیچ جانب

رایحهٔ مرادی بمشام امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون
آید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم
کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش که از تتق غیب بی عیب لمعهٔ تجلی تابی درخشان کرده
و از مطلع کرم کوکب خلاص طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار
تا برود جبرئیل گفت الهی ترا بنام رحمن و رحیم خوانند چه شود که بروی رحمت
کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن مذمّت نه اما
اگر امروز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش تا فردا
آدم روی بهشت بیند و هزاران هزار عاصی از فرزندان وی با وی
آنگاه برایشان رحمت کنم تا سعت رحمت من آشکارا گردد و در بحر الحقایق
فرموده که آدم را بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق در آویخت
و عشق را دار الظلام بباید نه دار السلام عشق خواستار اهل ملامت
است و عقل جویای راحت و سلامت نظم ای مرد ره عشق بکش بار ملامت
یاد کن راز عشق دبر و خوش بسلامت یکی از اکابر از روی تاویل فرموده
که آن شجره که آدم از آن ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت

بود و فی نفس الامر برای آدم کشته بودند یحبهم و یحبونه و سبب
نهی از آن یا غیرت بود یا دلایل محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمالی می‌یابد یا
تحریص و ترغیب بدانکه الانسان حریص علی ما منع طبیعت آدمی اقتضای
آن می‌کند که از هرچه او را نهی کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید و لیکن اگر
نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات
آن پروای میوهٔ جنت نبودی چه محبت غذای روحانیست
و آنکه بترتیب جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد و حکم شد که
ای آدم اگر آسایش میطلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجرهٔ محبت
مگرد تا باستجلاب محنت محبت از جا [illegible] نباشی بر نفس خود [illegible]
گرد [illegible] محبت [illegible] مزاد [illegible] و بلا
و ولا ملازم اند نظم عاشق ز بلا [illegible] گر محبت [illegible]
گر محنت است عشق چون دعوی [illegible] آگاه جو ناگوار نیست [illegible]
هر که دعوی محبت [illegible] صد داغ بر رخ خود پدید کرد از سلطان
العارفین منقولست که پیش از وجود آدم عشق و محبت مطهری بمحبت

وچون ملایکه را استحقاق نظریت آن نبود در کنج خلوت وگوشهٔ فراغت
می غنودند تا دیدهٔ طاعت وطنطنهٔ عبادت ابلیس در ملک وملکوت
افتاد عشق خواست تا دست در کمر وصال وی زند غیرت سلطنت
بانگ بر وی زد که حریف سناش باش عشق دیگر بار در حجلهٔ غیب نشست
ودر بر روی جن وملکوت دربست تا وقتی که آدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
زد نظم جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت ودر آدم زد
عشق در صورت نجوهٔ منهیه بآدم نمودند واو جمال او شد خواست که تن
با او عقد وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل این
کار خانهٔ دل محنت زدگان است ودر بهشت متاع محنت یافت
نیست از راحت بهشت کار نگشاید گریه وزاری مضیق دنیا بکار آید
نظم ای برادر عاشقی را درد باید درد کو بر سر کوی محبت رو بباید مرد کو
چند ازین ذکر فسرده چند ازین فکر دراز نوحهای آتشین وچهرهای زرد کو
پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیا آمد واز ساحل
سلامت روی بگرداب ملامت نهاد واز گلشن فرح ستوجه گلخن ترح شد

گلزار

گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت واز ذروهٔ محبت
بحضیض محنت افتاد واز مرتبهٔ قربت روی بباد یهٔ غربت نهاد ودر کارگاه
کلفت را بر درجات انس والفت اختیار کرد قدم از صومعهٔ شادکامی
بیرون نهاد وساکن محکدهٔ بدنامی شد زیرا که عشق ونیکنامی با یکدیگر راست
نظم رها کنید که تن در دهم به بدنامی که نام نیک در آیین عاشقان ننگ است
القصه چون صلای اهبطوا منها بر آمد وحکم شد که همه فرود روند از
بهشت بدنیا در ان محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت
معزولی رسید ومحنت غریبی وبیکسی پیش آمد نظم برخیز که وقت افتراقست امروز
با محنت ودرد اتفاقست امروز ای دیده برخ وصال دیدی یک چند
خونبار که نوبت فراقست امروز همین که آدم وحوا بایکدیگر روان شدند
جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست از حوا بداری ودامن
مواصلت او از دست بگذاری تا که هر یک را بجانب دیگری باید
رفت پس آدم دست حوا بگذاشت وهر یک بطرفی روان شدند
آدم میگریست ومیگفت واغربتاه وحوا وافریاد میکرد ومیگفت

و از فغاه ملایکه متعجب ایستاده می نگریستند و بر غربت آدم و گریه
حوا می گریستند و ایشان یکدیگر را گم کرده بودند این را از آن خبر که کجا
میروند از از این وقوف که کجا می برند آدم بر سر کوه سراندیب
افتاد و حوا بر ساحل دریای هند در موضعی که آنرا جده گویند فرود
آمد دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست ابن عباس گفت
هرگاه آدم بهشت را یاد کردی بیهوش شدی نه از بهر بهشت بلکه از
بهر خداوند بهشت جبرئیل پا مدی و دست بر آدم فرود آوردی تا
باهوش آمدی ندا رسید که ای جبرئیل آدم را مونسی کن که غریب است
و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی باش تا غم دل با تو
بگویم و دو قدر اندوه خود بر تو خوانم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی و از
چشم آدم ناپدید شدی چنان بنالیدی که فغان هوا را بر و رحم آمدی
و چندان بگریستی که خون از چشم وی روان شدی نظم روزی که چشم از جمالت جدا بود
چندانکه چشم کار کند اشک ما بود و حوا نیز بر ساحل جده میگریست
و ناله و زاری می کرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا

بکار

کجاست گفت بر کناره دریا در فراق تو می گرید و از حال تو هیچ خبر ندارد
آدم بیهوش شد جبرئیل سر آدم را بر کنار خود نهاد ناگاه در آن بیهوشی
دید که حوا بر کناره دریا نشسته میگرید و میگوید حبیبی آدم
ای دوست من آدم وای مونس و همدم اجائع انت ام شبعان
آیا گرسنه یا سیری الابس انت ام عریان آیا برهنه یا
پوشیده انائم انت ام یقظان آیا در خوابی یا بیداری آدم خواب
که جوابش دهد ناگاه باهوش آمد و خروش و افغان در گرفت جبرئیل
گفت ای آدم ترا چه شد صورت واقعه باز گفت و چنان از روی
درد بخروشید که جبرئیل بناله در آمد و مناجات کرد که الهی بینوا و غریب
فرومانده رحم کن خطاب در رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک
رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید نظم
نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
آنگه حق سبحانه و تعالی توبه آدم قبول کرد و علما را در آن باب سخن بسیار است
یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم علیه السلام سه چیز بود

حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابه بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب رحمه الله
گفت که چون آدم بر زمین آمد سیصد سال سر بالا نکرد و بالا ننگریست
از شرمساری اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند میان
گریه تمامی اهل دنیا و نسبت دهند بگریه داود پیغمبر هنوز گریه داود بیشتر
باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود را نسبت دهند بکای نوح بکای نوح
از ایشان زیاده بود و اگر گریه جمیع عالمیان را با گریه داود و نوح جمع کنند
بکای آدم از همه پیش باشد در عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه
چون سیلی بیرون می آمد از دیده راست او مانند دجله و از چشم چپ او
مثل آب فرات و مرویست که آدم در مدت دویست سال چندان
باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخساره مبارکش
دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمها روان شد مرغان هوا از آب
دیده او میخوردند و میگفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر از این آب
نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی طنز و افسوس می گویند
آهی سرد از دل پر درد بر آورد و زار زار بگریست و بنالید و گفت

بار خدایا حال من بدینجا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا
آب دیده من بسخریت مینمایند آخر آب دیده گناهکاری را چه
قدر خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست
میگویند هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیازمندان نیافریده ام
گوهری بس گران بهاست اشک   سیل آب روی ماست اشک   گریه مسکین کزان ثمر یابی
اشک ریزان گهی گهر یابی   ابر تا گریه بر چمن نکند   غنچه هم خنده بر سمن نکند
اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و گفت
یا رب بحق محمد و اهل بیت محمد که توبه مرا بشرف قبول برسان حق
سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش
نام او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین خلقان بحضرت
تو او تواند بود و اهل بیت چنانچه اتفاق جمهور اهل اسلامست و در روایت
است از ابن عباس که گفت صحابه از حضرت رسول سوال کردند که یا رسول الله
چه کلمات بود که آدم از آن بر زبان راند و خداوند تعالی ببرکت آن
توبه وی قبول کرد فرمود سال آدم عن ربه بحق محمد و علی و فاطمه والحسن

والحسین علی محبت علی سوال کرد آدم از حضرت پروردگار خود
بحق این پنج تن که توبهٔ من قبول کن پس چون بحضرت خاتم و اهل بیت او
استشفاع نمود توبهٔ او بمحل قبول رسید نظم چو آدم کرد روی التجا پیش
شفیع آدم آمد آب رویش که اول دسته بند گلشنش بود تا آخر خوشه چین خرمنش بود
دیگر غم آدم وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این واقعه بر
سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا
بیست نوبت حامله گشت و بر بطنی پسری و دختری می آورد چون فرزند بزرگ
می شدند آدم جاریهٔ یک بطن را بغلام بطنی دیگر میداد و دختری که با قابیل
زاده بود اقلیما نام داشت در غایت حسن بود روی درخشان داشت
و موی مشک افشان نظم روی چگونه رویی رویی چو آفتابی
موی چگونه مویی هر حلقه و تابی و توامان هابیل را لیوذا می گفتند
و آن چندان جمالی نداشت و چون بحد بلوغ رسیدند آدم لیوذا را
بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داد قابیل ازین سخن ابا نمود
وگفت خواهر من اجمل است و با من در رحم بوده او بجفت اولاست

آدم فرمود که حکم الهی برین جمله صدور یافت و مرا درین هیچ اختیار نیست
حکم حکم او و ما محکوم فرمان ویم قابیل مسلم نداشت وگفت تو
هابیل را از من دوستر میداری لاجرم آنکه خوبترست بدو میگذاری
آدم فرمود که اگر این سخن من باور نمیکنید هر یک از شما قربانی کنید
بدرگاه الهی تواند قربانی هر که قبول افتد اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفند
دار بود برهٔ فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی
نهاد و رغبت کرد که اگر قربانی من قبول نکرده ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب
زرع بود دستهٔ گندم ضعیف کم دانه بیاورد و بر سر کوهی بنهاد
و با خود گفت اگر این قربان من قبول کرده و اگر نه کرده من دست از
خواهر خود باز ندارم پس آتشی سفید بی دود از آسمان فرود آمد و گوسفند را
بخورد و گرد قربانی قابیل نگردید ازین سبب قابیل را آتش خشم باشتعال
در آمد و دود حسرت بصیرت او را تیره کرد کمر بر قتل برادر بست و در کمینگاه
انتقام بنشست و همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور کرد قابیل
فرصت یافت و بر سر وی آمد هابیل آنجا در خواب بود سنگی برداشت

وسر هابیل را از و کوفت چنانکه مغزش پریشان شد نظم فرو باد با برادر این
کافرم گر هیچ کافر این کند و چون قابیل هابیل را بکشت ندانست که با
وی چه کند او را در جایی بپیچید و در پشت کشیده روی به بیابان نهاد
و چهل روز در پشت گرفته بر طرف میرفت و نمیدانست که چه چاره سازد
آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره در خاک کرد و زاغ
مرده بیاورد و در آن حفره نهاد و خاک بر آن می پاشید تا آن زاغ پوشیده
گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و با بیابان قوم آمد اما
چون آدم از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان همه باستقبال
وی باز آمدند الا هابیل که نیامد و آدم هابیل را بسیار دوست داشتی
چه جوانی بود با روی چون ماه و دو گیسوی سیاه داشت و حق سبحانه و تعالی
او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از
فرزندان آدم بجمال و کمال نمیمانست پیش روی تو همه صورت بر دیوار
نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند و هنوز شیث متولد نشده بود
و در خبر آمده که اجل اولاد آدم علیه السلام شیث بود چه لمعه نور محمدی

از بشره او لامع و در جبین مبین او ساطع بود القصه چون آدم
هابیل را اندیشه بحث و جوی او اشتغال نمود از هر که خبر او پرسیدی
هیچ نشان نداده ندی و گفتندی که روزی چند است که پیدا نیست
ندانیم کجا رفته است و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز
کوه و صحرا بقدم طلب می پیمود و در بی خبری حال هابیل جد و جهدی نمود
و زبان حالش بدین مقال مترنم می بود شب من سیه شد از غم من کجات جویم
بشب دراز هجران گر از غمت بگویم شب هشتم در واقعه دید که هابیل
جایی ایستاده میگوید یا ابتاه الغیاث ای پدر بزرگوار من بفریاد
من رس آدم از آن هول از خواب درآمد و خروش درگرفته بیهوش
شد و چون با خود آمد جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته گفت ای
برادر از حال هابیل من خبر داری که حالی او را در خواب دیدم که چون
مظلومان استغاثه می نمود و چون بیچارگان فریاد رس می طلبید
جبرئیل گفت ای آدم حضرت عزت میفرماید که بزرگ باد و فزود تو برین
مصیبت که قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت

و کس بفریاد او نمی رسید اکنون همان فریاد است که از زیر زمین
ظاهر میگردد و فردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه گاه درآید آدم
فریاد در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک و درا بمن نمای
جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد آدم خاک از وی دور کرده هابیل را دید
سر کوفته و تمام اعضای او بخون آغشته روی مبارک در روی وی می
مالید و می گفت واحسرتاه و وااابتاه و واغربتاه و واکربتاه

آن شکل و آن شمایل زیبای تو دریغ — در زیر خاک قامت زیبای تو دریغ
سرتا بپای چابک و نغز و لطیف بود — زیر زمین گرفته سراپای تو دریغ

آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه درآمدند
و گفتند بار خدایا دو سه روزی آدم از گریستن باز ایستاده
بود اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب
رسید که ای آدم صبر کن درین مصیبت که فرد صابران بی نهایت
است و ما حکم کردیم که نصفی عذاب دوزخ قابیل را باشد از بزرگی
استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت

از آدم صفی اشرف و افضل است هرگاه که قابیل فرزند آدم را
این مقدار عذاب مقرر شده باشد اما قاتل فرزند مصطفی و جگر
گوشه انبیا را حال چگونه باشد و در صحیفهٔ رضویه که احادیث
آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی ابن موسی الرضاست
و آن حضرت از آبای عظام کرام خود نقل فرموده که قاتل حسین
در تابوتی باشد از آتش و دست و پای او از زنجیرهای آتشین
بسته و از وی نتنی می آید که اهل دوزخ بخدای پناه برند از شدت
آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ آب داده بر حلق
آب نا داده شاهزاده نهاده باشد حلقی که بوسه گاه حضرت رسول
بود بخنجر کین آزرده کرده اند در کنز الغرایب آورده که روزی
فاطمهٔ زهرا جهت شاهزادگان کرتها دوخته در ایشان پوشیده
ایشان را بخدمت سید کاینات فرستاد خواجه صلی الله علیه و سلم
ایشان را در کنار گرفت و دید که گریبان پیراهن حسین ع تنگ و گردن
وی را تنگ دارد در حال تکمه را گشاد و خطی دید گرداگرد گردن وی

بدید آمده بر خاطر آن حضرت گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد
و گفت یا رسول الله بدین مقدار خط که بر گردن حسین رضی دیدی خال مبارک
تو شاهد شد روزی باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را بریده سر
مبارکش را از تن جدا کنند این سخن خواجهٔ عالم را در گریه آورد و چگونه
کسی در چنین مصیبت نگرید و درین واقعه بسوز دل آه و ناله نکند نظم

در جهان زین صعب تر مرکز بلایی کس ندید — دلکش تر زین عزا مرکز عزایی کس ندید
تا ز بی آبی گل باغ نبی پژمرده شد — در سرابستان دین برگ و نوایی کس ندید
ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود — لیک در عالم ازین سان ابتلایی کس ندید
چشم گردون چون نگرید زانکه در دوران او — چون بلای کربلا کرب و بلایی کس ندید
در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار — همچو دشت کربلا ماتم سرایی کس ندید

و دیگر از جملهٔ انبیا حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام نهصد و پنجاه
سال جفای قوم میدید و شربت زهرآلود بلا از جام محنت و عنای
چشید یکدم نایرهٔ بلاغش در ابلاغ پیام زبانی عنان بر تافت آورده
اند که سه قرن خلق را بخدای میخواند و اهل هر قرنی قریب بسیصد سال

[illegible] رسته چون ایشان از مرگ آمدی فرزندان ایشان از دعوت
آبا بیری تغافل و او را آوازی داده بوده که هرگاه که آواز دعوت
فرمودی هرگاه از امت او بودی آواز او بشنیدی کام در خلوت
ایشان از دعوت سیر نمودی هم در آشکار اعلامت می نمود ایشان
سنگ بروی میزدند و استخوانهای بلوی مبارکش در شکستندی
و گاهی بودی که چندان سنگ بروی افکندندی که [illegible]
پنهان شدی و قوم گفتندی که او کشته شد و خاطر جمع کردندی شب جبرئیل
بیامدی و سنگها از روی او دور کردی و پر بازوی خود بر روی مالیدی
و همه جراحت وی درست گشتی و صباح با انجمن قوم در آمدی و گفتی
قولوا لا اله الا الله بگوئید لا اله الا الله تا رستگاری یابید
باز آن سنگین دلان دست جفا برگشودند و تیر از از جهت تمام دل
آن بزرگوار برگشادن انکار و استکبار نهادندی و آنحضرت قضا
برضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی و در میان بلاهای
گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه یقین دانست که بلیه عین عطیه است

از آن بدوستان داده و راحت و نعمت بسبب طول غفلت جهت
آن بدشمنان فرستاده نظم دوستی با تیغ بلا آشنا بود گر ز امن تیشم دنیا جدا بود
آنجا که غفلت همه ذوق و راحت وانجا که عشق اوست بلا در بلا بود آورده‌اند
که پدران کودکان خود را بر گردن گرفته بیاوردندی و نوح را بوی نموده
گفتندی ای پسر این مرد دیوانه است نگر تا مر گرد زمان وی نبری و این سخن
بیهوده که میگوید در گوش نگذاری که پدران ما وی را جفا کردندی و ما
هم خوار داشت وی میکنیم تو نیز باید که بر همین عمل کنی بهیچ وجه نگروی
و سخن وی را بهیچ وجه نشنوی روزی مردی پسر خود را برداشت و نزد
نوح آمده همین وصیت میکرد پسر گفت ای پدر ترسم که پیش از آنکه من
این وصیت بجا آرم مرگ ترا دریابد و از دولت ایذای او محروم مانم
مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد پسر سنگی برداشت و بجانب
نوح انداخت سر مبارکش بشکست و خون از وی روان شد و بروی
مبارکش فرو آمد نوح آن خون پاک کرد و گفت انی مغلوب فانتصر
و گفت ای پروردگار من بدین گونه مغلوب قوم شدم و بجلال قدر

اعدا گرفتار شدم مرا یاری کن و دریاب ع رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است
بعد ازین صورت حق سبحانه و تعالی فرمود که تا نوح کشتی بساخت
و اهل خود را بکشتی در آورد و طوفان عذاب پدید آمده اهل عالم
هلاک گشتند و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طواف
کرد در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح گرد تمام عالم می گشت چون بجریان
او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو ماند و هم آنجا توقف نمود
نوح مناجات کرد که الهی این چه جایست و حکمت در توقف چیست
خطاب آمد که کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح اینجا در گرداب
خون غرق خواهد شد در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین علیه السلام
از مدینه بیرون آمد عزیمت کوفه نمود او را دختری بود هفت ساله
و بعلت رنجوری که وی را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه
برد در خانه ام المؤمنین ام سلمه بگذاشت و آن دختر در خانه می بود
و دایم تفحص حال پدر می نمود اما در آن ساعت که شاهزاده را شهید
کردند کلاغی پاره و پر و بال خود را در خون حسین مالید و پرواز

کرده میرفت تا بمدینه رسید و بر دیوار خانهٔ ام سلمه نشست قضارا
دختر امام حسین از خانه بباغچه در آمد و نظرش بران کلاغ خون آلوده
افتاد وحشت کرد و مقنعهٔ عصمت از فرق مبارک درکشید و فریاد بر
آورد که وا اباه و واحسیناه و وا مصیبتاه مخدرات حجرات رسالت
بر وی گرد آمدند و گفتند ای دختر ترا چه افتاد و سبب خروش
و فغان چیست دختر حسین اشارت بدان دیوار کرد و گفت بدین
کلاغ خون آلوده نگرید صاحب خبر کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتی اهل البیت
آورده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح امروز در گرداب
خون فرو رفته فریاد از عورات اهل البیت بر آمد خبر بام سلمه
رسید برخواست و نزدیک دختر حسین ع آمد و او را تسلی میداد
و میگفت ای دختر این واقعه که تو میگویی نشانی هست قدری خاک
کربلا پیش منست و در شیشه ساخته مضبوط کرده ام و جد بزرگوارت
فرموده که هرگاه که خون فرزندم حسین ع برین خاک ریزد این خاک
که تو داری برنگ خون گردد و درین خبر علما را اقوالست قاضی

ایاض

ایاض در شفا آورده که حضرت رسالت خبر داد بکشتن حسین در طف
وطف زمین کربلا را گویند و بدست مبارک خاک بیرون آورد و گفت
فی مضجعه خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود و امام یافعی در
مرآت الجنان آورده که شیخ احمد در مسند خود از انس بن مالک نقل
میکند که ملکی که بر سحاب موکل است بدر حجرهٔ حضرت رسالت
آمد و اجازت طلبید سید عالم او را شرف اجازت ارزانی
فرمود ام سلمه را امر کرد که در خانه را دربند که تا کسی بر ما در نیاید ام سلمه
خواست که در بربندد حسین برسید و خواست که در آید ام سلمه
او را منع کرد بر جست و خود را در میان خانه گرفت و نزدیک جد
بزرگوار آمد و دست بگردن وی در آورد و بر دوش و گردن
آنحضرت بر میرفت و فرود می آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله
این پسر را دوست میداری گفت نعم آری او را دوست میدارم
گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند
و شربت شهادت بچشانند و اگر میخواهی تو بنمایم آن مکانی که وی

درانجا مقتول خواهد شد بس بدست باز ده و مقداری گل سرخ
بحضرت رسالت داد و ام سلمه ازان گرفت و در شیشه کرد و ازان
نگاه میداشت چون قتل حسین واقع شد و خون مبارکش
بران خاک ریختند آن گل دران شیشه بخون مستحیل گشته و در شواهد
النبوه آورده که ام سلمه گفت شبی حضرت رسول از خانه من بیرون
رفت و بعد از زمانی باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی
در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت که بر تو مشاهده
میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا
گویند و جای قتل حسین و جمعی از فرزندانش بمن نمودند و من
خونهای ایشانرا برچیدم و اینست در دست من پس دست
مبارک بگشاد و گفت این را بستان و نگاه دار من ازان بستدم
خاکی بود سرخ در شیشه کردم و سر آنرا محکم ببستم چون حسین علیه السلام
بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه
میکردم و میگریستم روز دهم محرم بود که ازان نگاه کردم آن

لمن لحم لی دما سمی الشفاء له اذا قال انما لها ما

خون دران شیشه خون تازه گشته بود دانستم که اورا شهید کرده اند
راوی سخن اول گوید که چون دختر حسین علیه السلام آن اضطراب
بکرد ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک که خون گشته بود
مشاهده کردند خروش از اهل بیت بر آمد دختر حسین می گفت وا ابتاه
وا غریباه وتنها بگذاشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی

ای این چه حالتست که عالم خراب شد — بحر زلال آل محمد سراب شد
سرو از بوستان ولایت زپا فتاد — برجی زآسمان هدایت خراب شد
چون ذره بیقرار از آن ماه کربلا — بیت الوبال کوکب آفتاب شد
از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت — وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد
رویی چنان که بوسه گه مصطفی بدی — در خاک شد فتاده و در خون خضاب شد

دیگر از پیغمبران ابراهیم خلیل بحزین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی
داشت و درین کارخانه شور محبت بی سوز محنت نباشد حق سبحانه هرگاه
که بنده را تحفه بلایی بنوازد دل او را منظور نظر عنایت خود
سازد و تا در گشتن بلا و محنت جان شادمان نگردد که دیگران در

بخشش نعمت و راحت یکی از آنها بر فرمود نحن نفرح بالبلاء
ما فرح ناکی و مسرور میشویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم
بجانکه اهل دنیا بنعمت شادمان و مبتهج میگردند زیرا که بلا صیقلیست که
آیینهٔ دلرا از غبار هوا مصفی و از زنگار شهود ماسوی مجلی میگرداند
و محک کمال الجواهریست که دیدهٔ بصیرت بدو روشنی می یابد بحقیقتی
که مبتلا بشاهدهٔ جمال حضرت مبتلا بینا میشود و معاینه می بیند که بلا
از دوست رسیده است که هرچه از دوست بغایت زیبا و نیکوست نظم

طریق عشق جانان جز بلا نیست — زمانی بی بلا بودن روا نیست
اگر صد زخم او بر جانم آید — چو تیر از شست او آید خطا نیست

و از جملهٔ ابتلای خلیل آن بود که او را در آتش
انداختند در اخبار آمده که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابراهیم را بر منجنیق
نهادند و خواستند که در آتش اندازند فریاد و از فرشتگان برخاست
زمین و آسمان و وحوش و طیور بگریه درآمدند عرش و سکنهٔ کرسی آغاز
گریستن کردند ملائکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم یک آدمی است
که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون می خواهند که وی را بسوزند ما را

دستوری ده تا وی را مددکاری کنیم خطاب در رسید که نزدیک وی
رو اگر از شما مددکاری طلبد مدد و معاون وی باشید اول ملک
الریاح پیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد و گفت تو چه کسی که
بر بیکسان و بیچارگان سلام میکنی گفت فرشته ام که موکلم بر بادها
آمده ام که ترا مددکاری نمایم اگر فرمائی بادها را فرمایم تا تمام شرار
آتش را بر دارند و در خانهای نمرودیان اندازند و ایشان و امتعهٔ
ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت نخواهم که درین حال بنده
جز بملک متعال برم ملک السحاب پیامد که ای خلیل خدا ابرها بحکم حکم
منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات باران بر حرارات آتش افشانند و بانگ
زمانی آن آتش افروخته را فرو نشانند ابراهیم فرمود که هم خود ابا و لدا رشته
ام و چشم از مددکاری این و آن برداشته ملک الجبال رسیده گفت
ای بدر رحمت و ای نبی صاحب خلت حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر
نمرودیان فرو آورم و همه در زیر کوهها قلعه بند کنم ابراهیم گفت
نخواهم که غیر حق را در مهم من مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای

خلیل جلیل طبقات زمین مامور شدند اجازت ده تا زمین بابل را
کویم تا همهٔ نمرودیان را فرو برد ابراهیم گفت خلوا بینی وبین حبیبی
بگذارید مرا با دوست من تا هر چه خواهد با من کند نظم ماکار خود بیار
گرای که اشتیم کر زنده سازد ار بکشد رای رای اوست درآخر همه جبرئیل
بیامد در وقتی که ابراهیم از منجنیق رها شده بود و بنظیرهٔ آتش نزدیک
رسیده و نعره زد که ای خلیل هیچ حاجت داری ابراهیم گفت اما
الیک فلا اما بتو ندارم جبرئیل گفت بدان کس که داری بخواه ابراهیم
جواب داد که علمه بحالی حسبی من سواله دانستن او حال مرا
مرا از سوال باز میدارد یعنی چون او میداند چگویم و چون بی خواستن
مراد مید دهد چه جویم نظم ارباب حاجتیم و زبان سوال نی
در حضرت کریم تمنا چه حاجت آورده که چون جبرئیل بار دیگر گفت
چرا با آنکس که حاجت داری نمیگویی گفت چون دوست را
سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب رسید که چون
دوست مراد دوست خواهد سوختن سزا نیست و بعضی گویند که ابراهیم

در جواب جبرئیل گفت مرا هیچ خواهش نمانده نفس را گلکایی نیست و از
نار نمرودی شکایتی نی ارادت ارادت اوست یفعل ما یشاء
ویحکم ما یرید از حق تعالی خطاب رسید بخطاب در یا نار کونی بردا وسلاما
ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار و بر
ابراهیم سرد و با سلامت شو که هر که در رضای دوست بطریق تسلیم در آید
هر آینه از گزند محبت خالص و سلیم بر آید نظم از خنجر دوست هر که قربان گردد
ممکن نیست که پای تا سر جان گردد در آتش اگر قدم نهد از سر صدق آن آتش
سوزنده گلستان گردد و ابتلای دیگر ذبح اسمعیل بود حق سبحانه
وتعالی در ضمن تنزیل از قصه ذبح اسمعیل و فرمان برداری خلیل خبر میدهد
ومیگوید ان هذا لهو البلاء المبین این بلایی بود هویدا و آواز
ماشی بود بغایت پیدا تا محبان را و مقربان درگاه ما دانند که دعوی
محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال میسر نیست نظم
خونریز بود همیشه در کشورها خونابه بود مدام در ساغرها داری سرما و گرنه دور از بر
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار

باز آمده بود از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته بود
و از تاب آفتاب طناب سنبل پرتابش آشفته حضرت خلیل که در
راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد و رخسار وی دید چون گل
شکفته و عذاری مشاهده کرد روشن‌تر از ماه دو هفته نظم رخی چنانکه
ز خورشید و ماه شوان ساخت خطی چنانکه ز مشک سیاه شوان ساخت
همه پدری از طبع بشری در حرکت آمد غیرت الهی سلسلهٔ محبت را از متحرک
ساخت چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد چون شب
در آمد و ابراهیم بعد از وظایف عبادت بطریق عادت سر بر بالین
نهاد در خواب بر او ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر
فرزند در دل خود راه میدهی آخر غیرتست نظم گر عاشق ما بغیر ما در نگرد
بر جملهٔ کاینات آتش باریم ای خلیل اگر تشنهٔ وصال مایی برخیز
و جوی گلوی فرزند دلبند خود را آب و شنهٔ تیز غرقهٔ خون بساز
نظم داری سر یوسف پسر از هرچه عزیزست کین تحفه بس از دست بدیدن نتوان یافت
ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد

و علی الصباح هاجر را که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزند را
کسوتی فاخر و خلعتی ظاهر بپوشان که او را بمهمانی دوستی می‌برم خانهٔ
چشمش بسرمه سیاه کن که حور را دعوت سرای دوست برای مقدم نزد
کوارش که کحل الجواهر اولو الابصارست چشم انتظار در راه دارند گیسوی
مشکین را تاب ده که خدام ضیافت خانهٔ دوست حلقه حلقه ایستاده
بسودای تماشای آن سنبل عنبر بیز سرا زدست بر خط تمنا نهاده اند
نظم شانه کن مرغول زلفش از گلاب گرد بنشان از رخ چون آفتاب
اندکی آرایش کن بیار گل هر چه بتوانی همه در کار کن هاجر جامهٔ نو
در فرزند ارجمند پوشید و روی و مویش شسته و شانه کرده ببوسید
و ببویید و گفت ای جان مادر عیدانه گر ترا بکجا ام میبرند اما از گیسوی
تو بوی پریشانی فراق می‌آید معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانخانه دعوت
می‌کنند اما در دل بریان خود خوناب جگر کباب می‌بینم نظم جان من لطفی بکن
زینهار دیده گریان مرو دل کباب تست بر خوان کسان مهمان مرو چون تو ای گرد
عزم رفتن از تنم جان میرود از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو

ابراهیم هاجر را گفت کارد و رسنی بیار تا با خود برم هاجر گفت یا خلیل الله
پیوسته مهمانی واسطهٔ پیوند و مواصلت دوستان باشد و کارد آلت
قطیعت و هجران است اینجا چه کار آید و همواره ضیافت رابطهٔ دلکشای
و وسیلهٔ رهائی مستمندان است و کارد و رسن سبب بند و زندان است
از بردن او چه بند و چه گشاید خلیل فرمود شاید قربانی باید کرد و بی کارد
و رسن قربانی کردن مشکل است پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کردند و از
خانه بیرون آمدند ابلیس پیش هاجر شد گفت وقت آنست که مکری سازم
که بنیاد خاندان خلت را براندازم بسی تأمل کرد که زنان را قوت شکیبائی
کمتر است و دل مادران بجانب فرزند مایل اول بوسوسه او پردازم شاید
توانم که کاری بسازم پس بصورت پیری نزد هاجر آمد گفت ای هاجر
هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا می برد گفت بمهمانخانهٔ دوستی می برد ابلیس
گفت ای غافل می برد تا گلنار رخسارش را بزخم خار خنجر آبدار خونبار
گرداند و سنبل پرتاب او را در دم تیغ بی دریغ بخون خضاب کند
هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری چون

خلیل و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد که میوهٔ رسیده نهال خود را که نو
باوهٔ باغ خلت و گلدستهٔ بوستان ملت بر خاک هلاک اندازد
چنین
گفت ای هاجر مدعای او آنست که خوابی دیده و حضرت حق او را
فرموده که فرزند خود را قربان راه ما کن از روی رضا امتثال فرمان ما
کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین برین منوال
صادر شده بود هزار جان هاجر و فرزندش اسمعیل فدای حضرت
خلیل باد نظم مایم و یک جان و در جان آن هم فدای دوست
وز مرحمت اندر جان ما را رضای دوست ابلیس از هاجر نومید
شده نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس قربان کمان اسمعیل
می سزد تو میخواهی که او را چون تیر پرتاب با لب خون آلود بر خاک افگنی
و شمع تابان چراغ دودهٔ نبوت را که هزار مرغ روح مطهر پروانهٔ جمال
اویند تیغ سر برداری درین باب تأملی کن و درین کار فکری فرمای
باغبانا گر ز سرو خویشتن خواهی بری اول از بی رونقی چو بار اندیشه کن
ابراهیم دانست که سخن شیطانست تیر استعاذه بر کمان لاحول نهاد

وبجانب وی افکند ابلیس بدان منزجر شد و گفت ای ابراهیم خواب
که تو دیده شیطانیست واگر نه حق تعالی چون کسی اتقتل با حق فرماید ابراهیم
گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانیست
واحوی که دوست نماید مشتمل بر حکمهای نهانیست و من جز فرمان بردار
چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل از دولت میدهی که بدست خود چنین
فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب درگرفت و گفت ای مردود
مطرود دران دم که در آتش ناخوش افکندند جبرئیل گفت که به رفقا
مقربان درگاهست تا آزمایش خواست که عنان توکل و زمام توسل
مرا از طریقه توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد
تو که واپس ترین راندگان این رای خواهی با فروختن آتش سرکش
فراق فرزند مرا از راه بری شنوانی بجلال ذو الجلال که اگر مرا از
مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان آلهی در رسد که همه را بدست
خود بکشم فی الحال آستین بر مالم و همه را بتیغ بکشم و هیچ باک ندارم
زیرا که جز رضای دوست چیزی در دل و خاطر من نیست

در ضمیر ما نمی گنجد بغیر دوست کس   هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
ابلیس خبیث از وسوسه خلیل جلیل محروم مانده پیش اسمعیل آمده گفت
ای غنچه گلستان رسالت وای میوه بوستان عزت و جلالت
هیچ میدانی که پدر ترا کجا می برد گفت پیش دوستی ابلیس گفت نه چنین
است بلکه ترا می برد تا بکشد گفت سبب کشتن چیست گفت پدرت
میگوید که خداوندی که فرزند ندارد و خواب کرد سراپرده او
گردیدن نیارد مرا در خواب گفته که فرزندت را قربان کن اسمعیل
گفت ای پیر بی تمیز اگر فرمان قدیر و حکم مالک الملک علی کبیرست
هزار جان اسمعیل فدای تیغ خلیل باد   جان شیرین گر قبول افتد ترا جانانی بود
کی بجانی بازماند هر کرا جانانی بود   ابلیس گفت ای بسر ترا تحمل تیغ
تیز نباشد ستیزه مکن و از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت ازین سخن درگذر
که من سر از فرمان حق نمی پیچم و رخ از پدر نمی تابم   تا بام سر ز فرمانش
اگر تیغم زند مرهم   مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش گردم   ای
پیر نابالغ ندانسته که حکم خلیل راحت روح منست فرمان خلیل

مایهٔ فتح و فتوح من نظم دلدار بمن گفت که خونت ریزم گفتم که خوشت
از آن نگریزم یکجان چه بود هزار جان بایستی تا کشتی و بار دیگری خیزم
ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقدار یک راه در پیش بود
اسمعیل نعره زد که ای پدر این پیر گمراه مرا میرنجاند خلیل گفت ای فرزند آن
ابلیس بو سیاست و بدترین سگان این درگاه است سنگی چند در کار او
کن که سنگ مایهٔ آشوب و جنگ است اسمعیل سنگی چند بران خاک
انداخت و گفت ای ملعون ترا درین حضرت گفته سر بنه گردن کشیدی
لاجرم طوق ان علیک لعنتی در گردنت افتاد و مرا میگویند
سرباز اگر گردن نهم مبادا که گردن جان من از طوق شوق
انه کان صادق الوعد محروم ماند ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست
القصه چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل را
در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین خود بیرون آورد و بر
زمین نهاد و گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل
کربت امتحان میسر نشود و تناول شهد لقا بی تجرع زهر بلا دست

ندهد و من مدتی است که کم مقاسات بلیات بر بسته ام و بر
مرصد صبر و شکیبایی مترصد درد و محنت و اذیت نشسته
اما هیچ بلا بدین ابتلا نمی رسد که در خوابم نموده اند که داغ فراق
چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ بلا دریغ قربان کنم
چگونه صبر کسی بر فراق یار کند ز جان خویش بریدن کرا اختیار کند
اسمعیل از روی خوشی و طواعیت گفت یا ابت افعل ما تؤمر
ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجا آر آنچه در خواب
ترا نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت جلیل را
بدل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت خداوند را عوض
نی از حضرت فرمان کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن و از
تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند
که ابراهیم از برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند
گفت که اسمعیل در راه رضای او سر را در باخت نظم مرا سریست
که خواهم فدای پای تو کردن قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم

ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیت داری که بجای آورم گفت
آری سه وصیت دارم از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن
دست و پای مرا ببندی ابراهیم گفت ای بنزدیک خداوند میروی
جزع مینمایی گفت ای پدر جزع نمی کنم اما این وصیت بجهت دو معنی
میکنم یکی آنکه زخم کارد و خون ریزد بدن ضعیف و جسم نحیف
من رسد مبادا که دست و پایی زنم و صورت اضطراب
از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران
بیرون کنند دوم آنکه الزام حرمت تو بر من واجب شاید که
در وقت اضطراب دست و جامهٔ تو بخون من آلوده شود و

نظم

بدین بی ادبی از جملهٔ ارباب عقوق و عصیان گردم
گفتم که بریزم از تو خون باکی نیست   زان میترسم که دست آلوده شود

ابراهیم گفت این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت
داری اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان
کردن روی من بر خاک نه دوم وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام

یکی آنکه حضرت عزت خواری وزاری بندگان دوست
میدارد و روی گردآلود و چهرهای خاک فرسوده را نیز نزدیک
وی قدری هست چون مرا بدین حال بیند بر من رحمت فرماید
دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان بسیارست میترسم
تیغ راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر پدری در
حرکت آید و در فرمان حضرت عزت تاخیری رود و آن تاخیر
عین تقصیر باشد ابراهیم را ازان حال رقت آمد و گفت این وصیت را
نیز قبول کردم وصیت سیم کدامست اسمعیل گفت یا خلیل الله
میدانم که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده و تاجر هجر کشیده
چون مرا همراه تو نبیند هر آینه بجوش شود و از غصهٔ هجر و بدرد دل شده
ناله آغاز کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند درخواست
من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگویی که فراق
فرزندان بر مادران بسیار شود و صعب بود او را بتلطف
و دلداری تسکین فرمایی و ابواب تسلی بر روی دل وی

بگشایی و سلام من برسانی و بگوی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل
کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست
میدارد و در هر گل زمینی که جوانی تازه روی بینی از گل رخسار من
یاد کنی و بر هر ره گذری که دلبر خرامنده مشاهده فرمایی از سرو
قامت من در جای راستان پر اندیشی مادر این فرزند مستمند
بدیدار تو خو کرده و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر خاکم
قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار نظم

بر سر خاکم نشین ای شمع دردمند من ببین — در فراق اشک گرم و آه سرد من ببین
جام حسرت خورده ام وز خشت بالین کرده ام — ناز بینا در فراقت خواب و خورد من ببین

ای پدرم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان
و بگوی که اسمعیل از شما توقع نموده که هر گاه جمع شوید از پریشانی
و تنهایی این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموش مکنید و در هر مجلس
و محفل که شمع طرب افروزند ازین کشته تیغ بلا و خون ریخته
میدان ابتلا با شکل آسی یاد آید نظم

بر شما باد که چون باد بهاری گذرد — نازکی گل خندان مرا یاد آید

نازکی گل خندان مرا یاد آید — چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان
نازش سرو خرامان مرا یاد آید

ابراهیم این وصیت را هم قبول کرد
و بدل قوی دست و پای اسمعیل را بربست خروش از ملأ اعلی
بر آمد فغان از ملائکه بالا برخواست نظم

غلغله در گنبد مینا فتاد — ولوله در قبهٔ خضرا فتاد

فرشتگان بنظاره ایستاده
می نگریستند و بر حالت پدر و پسر و تفویض و تسلیم ایشان میگریستند
یارب چه بزرگوار بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش
افگندند و پاک نداشت و اکنون در راه و رضای تو فرزندی کشد
و پاک نمیدارد حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت
خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و در راه گلستان
محبت از خار ابتلای محنت خالی نیست نظم

هر که با عشق ما برآمیزد — از غم و ابتلا نپرهیزد
ور برو صد هزار تیغ کشیم — بکند سر فدا و نگریزد

آورده اند که ابراهیم تیغ بر حلق اسمعیل نهاد
هفت و بار کشید ذره از گوشت و پوست و رگ و پی نمی برید ابراهیم

درغضب شده کارد چنگند و بقدرت باری تعالی آن کارد باوی
درسخن آمد که ای پیغمبر خدای خشم مگیر الخلیل یأمرنی بالقطع
خلیل مرا بریدن میفرماید والجلیل ینهانی وملک جبار مرا از بریدن
باز میدارد من آن میکنم که خدای تعالی میفرماید نظم اگر تیغ عالم
بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای در اخبار آمده که فرشتگان
درین کار متعجب بودند و ازین واقعه تحیر مینمودند و می گفتند یا ابراهیم
سخی ترست که فرزند فدا میکند یا اسمعیل جوانمردترست که برضای
خود جان در می بازد بزبان عبارت خلیل میگفت جوانمردی مرا
سزد که فرزند عزیز دارم و برای دوست قربان می سازم و بلسان
اشارت اسمعیل میفرمود مرا سزد که جان عزیز دارم و در راه
و رضای او در می بازم ای پدر ترا فرزند هست اگر من بروم
تو بدیگری پردازی و با مهر و محبت او در سازی مرا همین جان است
و بس تحفه پیش می آورم و باک نمیدارم اما جبار جلیل مرد و را
معزول کرد و گفت من از مرد و جوانمرد ترم که نا کشته مرا الحساب

کشته

کشته بر میدارم و ناکشته [illegible] از برای اسمعیل فدا میفرستم ای جبرئیل
برو و فدا ببر و ابراهیم را بگو قد صدقت الرؤیا بدرستی
که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی
ابراهیم کارد از دست بنهاد و تحیر وار ایستاده که جبرئیل در رسید
و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای
صاحب قدم وفادار حضرت عزت سلام میرساند و میگوید
که بر دعوی خلت بی علت قربانی فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی
دست و پای فرزند دلبند را از بند بگشای که دوست دعوی داران
تسلیم بموجب تجربتی ابراهیم پای گوسفند را ببست و دست
فرزند را بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک
جلیل بتو آورده میگوید که دوست فرموده که ای اسمعیل
بر تیغ بلای ما صبر کردی و در مقام تسلیم و اطاعت بجای آوردی
دست بدعا بردار و هرچه مراد تست بر زبان ران تا صله
عطا در دامن تو نهیم اسمعیل دست بدعا بر داشت و بنیاز

تمام گفت بار خدایا مرا از امت پیغمبر آخر زمان در حالت رخش
تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را ببخش
ندا آمد که ای اسمعیل و ای بسندیدهٔ خلیل مراد تو بر آوردیم
وگنه گار از او در کار تو کردیم چون شدی از صدق دل قربان ما
سر نه پیچیدی تو از فرمان ما شد دعاهای تو در دم مستجاب
عاصیان را از تو باشد فتح باب از امام علی ابن موسی الرضا منقول است
که چون حق تعالی گوسفند از برای فدای اسمعیل فرستاد و ابراهیم
او را ذبح کرد بخاطر مبارکش بگذشت که اگر بدست خود فرزند را
قربان کردمی عجب ثواب عظیم یافتمی و بمقدم حرمت بدرجهٔ
رفیع شتافتمی حق سبحانه وحی فرستاد که ای ابراهیم از جملهٔ خلقان
کرا دوست میداری خلیل فرمود که محمد را که حبیب تست
خطاب آمد که او را دوست میداری یا خود را ابراهیم گفت
حقا که او را از خود دوست میدارم باز خطاب آمد که فرزند او را
دوست میداری یا خود را ابراهیم گفت که فرزندان آنجا او را

حق تعالی وحی کرد بدو که یکی از فرزندان او را الجواری وزار
از روی جور و ستمکاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت
کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم چون شمهٔ ازین قصه شنید
قطرات عبارات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو
بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین
و آلی که بدل تو رسیده برابر آن مثوبت هست که بدست
خود فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تامل فرمایید که ثواب
گریستن در مصیبت حسین چه مقدار است از ائمهٔ اهل بیت نقل
کرده اند که هر قطرهٔ آب که در ماتم حسین ع از دیده کسی فرو بارد
از او در صدف شرف دری میسازند و در قلادهٔ عمل آنکس میکشند
و قیمت آن در روز بازار قیامت ظاهر خواهد شد

هر قطرهٔ ز آب که در ماتم حسین ریزی ز دیده دانهٔ در است شاهوار
از ابر شعلت رشک ملک بس روز حشر پیش تو آرند اشکبار
و اندر ازای هر گهری جوهری ز فضل بر تو نثار جوهر رحمت کند نثار

شیخ تستری رحمه الله فرمود که روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم
که آن روز حاضر نبودم که در پیش آن شاه شهید خونم بریزند
امروز باری در حسرت آن حضرت قطرهٔ چند آب از دیده
ببارم شبانه حضرت رسالت را در واقعه دیدم که مرا گفت
یا سهل بکلال حضرت ذی الجلال که یک قطرهٔ آب از دیدهٔ تو
در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست و بدان گریه که امروز کردی
فردا ترا ثوابی دهند که محاسبان تختهٔ خاک و مستوفیان دفتر
خانهٔ افلاک از عهدهٔ حصر و ثواب آن بیرون نتوانند آمد نظم
بیاد حسین علی گریه کن   کزین گریه پیدا شود آبروی
هر نامه کز خطا شد سیاه   بدین آب کردن توان شست و شوی
در آثار آمده که حسین ع
روز قیامت بر عرصات درآید خون آلود گوید شفیعی فیمن
بکی علی مصیبتی خدایا شفاعت ده مرا در حق کسی که در مصیبت
من گریسته است او را بمن بخش شفاعت آن سید مجلل قبول
رسیده گریه کنندگان حسین را برات نجات ارزانی دارند نظم

قصه مشهور و محرر بود

گر آب زنی ز گریه را شهدا   بخشند گناه تو بشاه شهدا
دیگر از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب و رنج
و بلای یوسف مشهور است و اکثر احوال در سوره مذکور است
و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهور بامام زاده در ترجمهٔ سوره
یوسف که مشتمل بروایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است
آورده است که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر اقوال کثرت
و قولی چند بیان کرده از جمله وجهی نادر آورده که این سوره جهت
تسلی حضرت ص نازل شده بعد از استماع واقعهٔ حسن و حسین
و این وجه بهمان عبارت امام زاده باشد که تفسیری انچه بچیز
تحریر در می آید در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند
که روزی سید سادات و منشا جمیع سعادات سرجریدهٔ دفتر
کاینات و شاه بیت قصیدهٔ موجودات ص نشسته بود و حسن
و حسین را بر کنار گرفته و در عالم از این خوشتر چه باشد که مقصود در
کنار و قاصد از آن میانه بر کنار دریای رحمت موج زده

بوده و دو در شب افروز بر ساحل افتاده آن روز آفتاب و ماه
در یک برج می تافت و قیامت نا آمده سر وجمع الشمس والقمر
مشاهده میرفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن کویم که پر در
و مرجان بود یا انجمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن کویم
پر در و مرجان روا است یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان مراد حسن
و حسین اند و اگر چمن خوانم پر گل و ریحان روا است وسماهما ریحانتی من الدنیا
سید عالم گاه لب بر لب حسین می نهاد گاه روی بر روی حسن
می مالید ناگاه بفرمان اله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب
الارباب رسانید که اتحبهما آیا حسن و حسین را دوست میداری
خواجه فرمود که آری اولادنا اکبادنا چگونه دوست ندارم دو پاره
جگرند و روشنایی بصرند دو فرزند ارجمندند دو جگر گوشه دلبندم
جبرئیل فرمود که کدام دوستر میداری فرمود که ای برادر هر دو
در یک صدف فند هر دو بدر یک آسمان شرفند هر دو باستان یک
مدینه اند هر دو بادبان یک سفینه اند هر دو سرو یک باغند هر دو

پرتو یک چراغند هر دو گوهر یک درجند هر دو اختر یک برجند هر دو
شکوفه یک شاخند و برگزیده یک شاخند هر دو جگر گوشه رسول
اند هر دو نو گل بتول اند هر دو شبل اسد الله اند هر دو سبط
رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت
ای سید ملک جلیل میگوید که ای حبیب من آگاه نه از آنکه یکی ازین
دو فرزند چندین ترا بزهر قهر از پای درآورند و یکی را بتیغ بی
دریغ سر بردارند خواجه چون قصه زهر حسن و غصه قهر حسین
بشنید فرمود که من یفعل بهما یعنی با جگر گوشگان من این بی
رحمی که کند و سنگ جفا در روی فرزندان من که اندازد جبرئیل
فرمود که از امت تو گروهی از اهل بیت ترا بکشند مهتر فرمود که
یؤمنون بی این جماعت بمن ایمان آرند و یرجون شفاعتی
و شفاعت من امید میدارند و یقتلون اولادی و فرزندان
مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکشند بلا در کشند گفت آری
بکشند و ازشان بکشند سرشان بتیغ بردارند و قطره آب از حلق

تشنه او دریغ دارند خواجه فرمود که ای جبرئیل امت من بچه جرم
حسن مرا شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین مرا بباد خنجر
آبدار سر افشانند جبرئیل گفت بلی هیچ خطایی از جور و جفا فرو
نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاه دانی در روشنیش
ولوله و غلغلا میکنند از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده که در کوزه
گلاب گرانش می افکنند نظم هر فتنه نه نو و سگ عو عو کند
هر کسی در خلقت خود می تند مهتر عالم از جفای امت گریان
شد غبار آزار بی خردان بر روی آینهٔ دل مبارکش نشست
جبرئیل از برای خرسندی دل خواجه پیغام رسانید نحن نقص علیک
احسن القصص از معاملهٔ عصاة امت عجب مدار از واقعه برادران
یوسف براندیش اگر انبیا جاگر انند آنها برادران بودند اگر انبیا
پیغمبر انند آنها از نسل پیغمبران بودند پس قصه یوسف برای تسلیهٔ دل
مبارک مصطفی و آرامش خاطر بلاکشان کربلا نازل شده و وجه
احنف نیز همین گفته اند نظم اصل این قصه که درد و محن است

موجب سوز بکا و حزنست احنف گفت خداوند که او
در تسلی حسین و حسنست و ابتلای این قصه دو نوعست یکی
آنچه بیعقوب رسید از درد مفارقت و یکی آنچه بیوسف در چاه و زندان
کشید از درد و محنت و بلیت و از هر یک بر سبیل اختصار دو کلمه گفته
میشود آورده اند که یعقوب علی نبینا و عم دوازده پسر داشت
و یوسف را از همه دوستر داشتی و نظر تقویت و تربیت بر جمال
وی گماشتی زیرا که هم بحلیه جمال آراسته بود و هم به پیرایهٔ کمال
پیراسته و صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنی اش در آینهٔ
صورت جلوه میکرد نظم صورتش می بینم و حیران معنی میشوم
تا چه معنی لطیفی که اینست صورتش برادران از این معنی زنگار
حسد بر آینهٔ دل نشسته بود و در تم رشک و حسرت بر لوح سینه
ایشان نقش بسته تا در تمهیدی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه
و یازده ستاره در آسمان فرود آمدند و او را سجده کردند این
واقعه با پدر تقریر میکرد و برادران شنیدند حسد ایشان روی

بازیاد و نهاد و خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند
و سودای او را از سر پدر یک سو فکنند از پدر درخواست
نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد و بعد تمام یعقوب را
بران آوردند که بدین رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامها
دیبا پوشیدند و بنوعی که طرفهٔ آن زمان بود برآراست
و زبان قضا می گفت که آرایش برای شب وصال بود امروز
روز فراقست آرایش بچه کار آید   گذشت روز وصال و رسید شام
فراق   مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق   القصه یعقوب یوسف را
برادران سپرد و فرمود که بروید و در بیرون دروازهٔ کنعان
در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرة الوداع درختی
بود که هرکه بسفر رفتی یاران او را آنجا وداع کردندی و خویشان
و دوستان تا بدان محل مشایعت رفتندی گوییا بیخ آن
شجره باب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای
محنت و بلا نشو و نما یافته   نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل

تنش

تنش درد و برش اندوه و بیخش خون و شاخش غم   پسران بفرمان
پدر از شهر بیرون آمده در سایهٔ آن درخت قرار گرفتند
یعقوب جامهٔ پشمینه در پوشیده و عمامهٔ غم خویش از پشم بافته
بر فرق مبارک نهاده میان بربسته و عصا در دست گرفته
روی بدروازه آورد و چون هرگز رسم نبوده که یعقوب
بمشایعت فرزندان رود هرکه آن صورت مشاهده می نمود
در تعجب و تحیری افزود و از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود
و بزبان حال این نغمه ادا میفرمود و گوش یوسف می شنید
میان بعزم سفر بسته بر سر راهست   سرشک دیدهٔ من میرود که با او گرد
که وداع بگیرم چنانکه سیل بگرید   شب فراق بنالم چنانکه ماه بگرید
اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند
و دست و پای پدر بوسیدند یعقوب بهیچ کدام التفات
نکرد یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزند
مرا معذور دار که از بوی جد و پدر می شنوم و از دیدن

دیدار روی مطلقا بی‌بهره می‌شوم چه حسرت این که گر بمیرم ز حسرت ناظرم

سوزم آرزو باشد که یکبار دگر چشم بس گفت ای یوسف ای روشنای

دیده پدر اگر توانستی ترا بر گردن بردی و باز آوردی اما بدن

ضعیف و نحیف است و منتظر دیدار شریفت زنهار تا شب در

صحرا نباشی و دل و دیده پدر با خنجر فراق نخراشی یا بنی لو بقیت

اللیلة لاحترقت ای پدر اگر شب در صحرا مانی و باز نیایی بیم است

که از آتش فراق بسوزم و هزار شعلهٔ جانسوز در کانون سینه

برافروزم یوسف پشت خم داد تا پشت پای پدر بوسه داد پدر

سر مبارک او را برداشت و پیشانی نورانی او را ببوسید و گفت

ای قرة العین زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر

اللیل حبلی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته‌اند و نهال حال ما

بدست تقدیر در کدام وادی کشته‌اند نظم نگاه دار زمانی زمام

کشتی وصل که بحر حادثه را کناره پیدا نیست ای یوسف ترا

چهار وصیت میکنم وصیتهای پدر بشنو و نصب العین خاطر

و سمیر ضمیر خود دار اول یا بنی لا تنس الله بکل حال خدای را هیچ

حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر او را هیچگاه از دل و زبان

خویش فرو مگذار که هیچ قرینی در سفر و حضر بهتر از ذکر

و شکر او نیست و الثانی [illegible]

اگر بلائی در رسانی و عافیت کشاده گیردانی سلام از فضل حق جوی

که هر که سر رشته تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین

کرم او زند زود از پای در آید سیوم والثالث قل حسبی الله

و نعم الوکیل و این کلمه را بسیار گوی که جدت خلیل را که در آتش

می‌انداختند این کلمه گفت ضرر شرر نمرودی از وی مندفع شد

بود و آن آتش بجبرهٔ عشقش نرسید وصیت چهارم [illegible]

ای پسر مرا فراموش مکن بدرستی که من ترا فراموش نخواهم کرد تا

سیل خون جگر خانهٔ دل را خراب نسازد و ساکن غمکدهٔ سینه‌ام

سودای خیال تو خواهد بود نظم با مهر تو در خواب فرو خواهم شد

با عشق تو سر ز خاک برخواهم زد آورده‌اند که یوسف را خواهی

بود و دنیا تمام و در زمانی که برادران و پدر همی رفتند وی خفته
بود ناگاه در خواب دید که یوسف را ده گرگ از کنار پدر در ربودند
از بیم آن واقعه از خواب درجست و پرسید که یوسف کجاست
گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند
آری گفت آه قضا خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما بر
آورد پس سر و پای برهنه روی بدروازه نهاد تا بزیر درخت
وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخنست او نیز پیاده و در پای
یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفت و در گردن افگند و گفت ای عزیز
خواهر جان انگار که من یکی از پرستارانم مرا با خود ببر تا هر جا
که نزول کنی من خاک آن زمین را بجاروب مژگان بروبم و چون
آب نوشی بر پای خواسته مرد و دست زیر جام دارم اگر طعام
باید بخت من هیزم جمع کنم اگر لابد غمی بری ای خورشید فلک خویی
وای گوهر صدف یعقوبی زنهار تا روی آینه دل این عاجزه
بیچاره بدود فراق سیاه نسازی و جگر این عجوزه ضعیفه بآتش

بیچاره

هجران نسوزی یوسف را امتحان خواهر بگریه در آورد و یعقوب
ازیکجانب می گریه و یوسف از یک طرف اشک می بارد و دنیا
از یک طرف می نالد و می زارد درین محل اطباق آسمانها در باز
نهاده بودند و حوراعیان ایستاده و مقربان در جوش و کروبیان
و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب
تو از مفارقت یکشبه می نالی و از فراق چهل ساله خبر نداری پس
پدر و خواهر او را وداع کردند می کند آن همه وداعی دوستان هم این
تازه داغی می شد و سینهای ریش را برادران روی براه نهادند
یعقوب آواز داد که من ازینجا باز پس نخواهم رفت تا شما باز
آیید روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را
بتو می سپارم زنهار که از حال وی غافل نشوی و اعتماد به دیگر
برادران نکنی روبیل قبول کرد و روی براه نهادند اما چون
قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف
هجران گریبان دل گرفته تقاضای جان تعجیل می نماید

یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دلی یک نفس آهسته تر زن زانکه بر جان میروی
ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار آهسته آهسته قدم می زد
و بهر قدمی نمی از دیده می بارید و در هر دمی آهی سرد از سینه
بر می کشید نظم میرود آن ماه و من از بیدلی میدوانم از
پس گلگون اشک آورده اند که چون برادران قدمی
چند برفتند نزدیک بود که از نظر غایب گردند یعقوب آهی زد
و گفت فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم
یوسف را پیش پدر آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز
پدر راه برداشتی و مرا بگذاشتی نظم رفتی و در دل از غم
عشق تو داغ ماند و آشفتگی زلف توام در دماغ ماند پدر را
تسلی داده و باز گردانید یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت
رسید از هر شاخ آواز الفراق الفراق شنید و آنت گرد
پرده غیب رنگی دیگر آمیخته اند اما فرزندان از نظر پدر
یوسف را از یکدیگر می ربودند و بر دوش و گردن

بلکه بر فرق سری نهادند نظم بچشمان پدر تا می نمودند زیکدیگر
بمهرش می ربودند گهی آن بر سر دستش گرفتی گهی این یک در
آغوشش گرفتی چو پا در دامن صحرا نهادند برو دست جفا
کاری گشادند زدوش مرحمت بارش فکندند میان خاره
و خارش فکندند پسران یعقوب چون از چشم پدر غایب
شدند یوسف را بر زمین افگندند که چند بار تو کشیم و شربت
رشک تو چشیم پیاده روان شو و در پس می دو یوسف
بگریه در آمد که ای برادران عزیز چه کردم که بمن خواری می کنید
و پیاده میدوانید گفتند ای صاحب رؤیای کاذب آفتاب
و ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند
یوسف قدمی چند برفت مانده گشت و بند نعلینش بگسیخت
نظم از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد
کف پای که می بودش نگارنگ ز زخم خار و خاره گشت گلرنگ
نزد هر برادر که دوید طپانچه بر روی زدی و براندی و در دامن

مر برادر که در آویختی گریبانش گرفتی و در انداختی نظم

بزاری مر کرا دامن کشیدی ‌ بزاری گریبانش دریدی
بگریه هر کرا در پا فتادی ‌ بخنده بر سر او پا نهادی

برین منوال در صحرا دوانیدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع
یافت و هوا چون سینهٔ یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف
غلبه کرد روی بروبیل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری
مرا هم پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرده و مهمات من
بعهدهٔ مکرمت تو کرده باری تو بزرگی کن و بر خردی من رحم
نمای روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچهٔ چنان بر رخسار
نازکش زد که برگ گلش مانند بنفشه کبود گشت نزد شمعون
آمد که مشربه را بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب
در کشم و خود را از بادیهٔ عطش فرا ترکشم و آن مشربه بود
که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقداری شیر با هم
آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمعون سپرده که هنوز از لب

یوسف بوی شیر می آید و او را طاقت تشنگی نخواهد بود و چون
تشنه شود او را ازین شربت بچشان چون یوسف از شمعون
آب طلبید شمعون هر چه در مشربه داشت بریخت و آن
آب و شیر با خاک برآمیخت آن شربت با خاک داد
و بدان پاک نداد حسین را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود
و جفای بدکیشان می کشید و یوسف از خویشان رنج می دید
این جماعت آب بر خاک می ریختند و برادر عنید او ندان جفا
کاران بر لب آب فرات سگان را سیراب میساختند و شیرگان
بیشهٔ امامت و کرامت را بآتش تشنگی می سوختند نظم

سوز دل مبارک لب تشنگان ببین ‌ زان ریگها که فرش بیابان کربلاست
و ز خون ناب غرقه لب تشنهٔ حسین ‌ لعلیست آبدار که در کان کربلاست
او جان سپرده تشنه و ما را ز روی شوق ‌ جان تشنهٔ محبت سلطان کربلاست

القصه یوسف گفت ای شمعون این آب چرا بریختی گفت
ما داعیه داریم که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست

که آب در حلق تو ریزیم تو به آب تشنه و ما چون تو تشنه ایم یوسف
چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب
و نان فراموش کرده و در آن محل یوسف را کام و زبان
آتش بار شده بود و حدقهٔ چشم چون دیدهٔ نرگس آب گرفته
بی طاقت شده از پای درافتاد و آغاز ناله کرد نظم
جو شد نومید از ایشان ناله برداشت ‌ ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت
گهی در خون و که در خاک می خفت ‌ ز اندوه دل صد چاک می گفت
کجایی ای پدر آخر کجایی ‌ ز حال من چنین غافل چرایی
آیا یعقوب کجا بود تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله
کرده و روی از طپانچهٔ برادران کوفته شده آیا مصطفی کجا
بود تا جگر گوشهٔ خود را مشاهده کردی لب آبدار از تشنگی خشک
شده و رخسارهٔ چون گلنار بزخم شمشیر فجار غرق خون گشته
تا مخدرات حجرات عصمت از سر سوز و حسرت او بکربت
خود در خروش آمده و دریای فتنه و غوغا برای استیصال

آل عبا در جوش آمده نظم یا رسول الله بیا از روضهٔ پاکیزه سر
تا ببینی آنچه واقع در زمین کربلاست ‌ یا رسول الله گذر فرما بخاک کربلا
خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست ‌ جد بیکس حسین آغشته اندر خاک و خون
این چه محنتهاست یارب وین چه اندوه و بلاست اما چون یوسف را
قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت
ای خداوندی که جد و پدرم را از آتش نمرودی خلاص
دادی و پدر پدرم را مژدهٔ بارکنا علیه و علی اسحق
فرستادی بر پدر پدر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده
یهودا چون این مناجات بشنید عرق اخوت در حرکت
آمد و عرق مروت بر جبینش نشست روی بیوسف کرد
که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تنم باقی بود نگذارم که
کسی قصد جان تو کند ‌ و در رسد کار بجان از سر جان برخیزم
برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت
جای داده دست تعدی در آستین ادب کشیدند و از سر

کشتن او در کد شتند ان یجعلوه فی غیابة الجب ورای ایشان
بران قرار کرفت که ویرا در چاهی افکنند و بر سه فرسخی کنعان چاهی
بود دور از طریق جاده دور افتاده او را بسر آن چاه کشیدند
یوسف چنک در دامن یک یک میزد فایده نمی کرد کاه عزت
بزرکی پدر و کاه خوردی خود شفیع می آورد سودی نمی ا
از ابر دیده آب حسرت می بارید اما از زمین سخت برادران
کیاه وفا غیرت نیم آه از کلشن دلش می دمید اما در روضهٔ
شفقت ایشان غنچهٔ نمی شکفت یوسف در پای ایشان می
افتاد و بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود

نظم

یاران غم خورید که بی یار مانده‌ام — در خوار زار هجر گرفتار مانده‌ام
یاری دهید کز بر او دور گشته‌ام — رحمی کنید کز غم او زار مانده‌ام

یوسف چون دید که از سر چاه او نمی کذرند و نظر مرحمت
در حال زار او نمی کنند فرمود که معلم دیده‌ام تا دو رکعت نماز
بکذارم کفتند تو نماز کذاردن چه دانی کفت آخر پیغمبرزاده‌ام

و با پدر بسیار در محراب طاعت بوده‌ام یهودا برادران را
درخواست تا یوسف را بکذاشتند که دو رکعت نماز بکذارد و
و بعد از نماز روی بر خاک نهاده کفت بار خدایا خود را بتو
می سپارم و زمام مهام خود را بقبضهٔ تقدیر تو باز داده‌ام

نظم

ما بنده‌ایم و مصلحت ما رضای تست — خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست

چون از مناجات فارغ شد برادران کفتند پیراهن بیرون
کن کفت هیهات هیهات زنده را عورت پوشی باید
و مرده را کفن می شاید پیراهن من بکذارید که اگر بمیرم کفن
باشم و اگر زنده مانم ستر عورتی باشد کفتند البته پیراهن
بیرون کن غرض ایشان آن بود که خون آلوده پیش پدر برند
و کویند کرک او را از هم بدرید و اینک پیراهن خون آلوده
کواه حالت یوسف بر دو دست کریبان کرفته بود و ایشان
بقوت دست وی دور کردند و پیراهن از سر وی برکشیدند
و رسن در میان وی بستند بچاه فرو کذاشتند

میانش را که بودی موی مانند | به پشمین ریسمان کردند دربند
کشیدند از بدن پیراهن او | چو گل از غنچه عریان شد تن او
فرو آویختند آنگه بچاهش | بچاه انداختند از نیمه راهش

همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران آنچه کردنی بود کردید و هرچه توانستید از جفا بجای آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت آن میگویم که پدر را نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید که او نداند که شما با من چه کرده اید که اگر داند بر شما خشم آرد و شما را عقوبت کند و اگر شما را قوت آن هست که بر من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما عقوبت پدر در یابید روبیل از این سخن بدرد در هم کشید و کارد بزد و رسنی که یوسف را بدان در چاه آویخته بودند ببرید یوسف گفت که دیدار نادیده امید زندگانی من منقطع و در تنگ چاه افتادم دل از جاه برداشت

و خود را بالکلی بحق پرداخت ندا رسید بجبرئیل که ادرک عبدی دریاب بنده مرا جبرئیل بیک پر زدن از سدرة المنتهی بسر چاه رسید و یوسف را در هوا بگرفت یوسف بی هوش شده بود آهسته آهسته او را بتک چاه آورد و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت بر وی پوشان و از شربتهای انار جنت او را بنوشان و سر او را بردار و بر کنار خود نه و پر باز خود را در جراحتهای وی بمال تا شفا یابد و چون بهوش باز آید سلام ما بوی برسان و بگو که هیچ غم مخور که ترا برای تخت جاه آورده ام نه از برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی تسلی یابد بفرمان خداوند در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمد و سر یوسف بر کنار گرفت چون یوسف بهوش باز آمد سر خود را در کنار پدر دید برجست و سر و دست در گردن روح الامین

کرد وفریاد برکشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران با من چه جفا
کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا
کردند مرا سر و پا برهنه در بیابان مهلک دوانیدند و آنچه از جفا
و ستم ممکن بود بمن رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند
مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند رخسارهٔ مرا بزخم طبانچه پر خون کردند
گیسوی مرا با خاک و خون آمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من
پوشانیده بودی از سر من برکشیدند و رسن خاری بر میانم
بستند و لگدهای بر پشتم زدند سرنگون بچاه در آویختند
ای پدر در روی من نگاه کن و زخم طبانچه ببین در پشت
و پهلوی من نگر و اثر جراحات ملاحظه کن یوسف این میگفت
و از در و دیوار چاه آه و نالهٔ می آمد جبرئیل می خروشید و ملایکه
می گریستند آخر جبرئیل بی طاقت شد گفت ای یوسف من روح
الامینم من یعقوب حتم فرستادهٔ رب العالمینم رب
سلام الهی بدو رسانید و مژده خلاص و نجات بگوش

او

او فرو خواند و خواست که بمقام خود رود و مقربان از حضرت
عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تنگ جاه قرار
قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که غریب است و تنها و از
یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت و غربت و حرقت و فرقت
نهاده   نه اورا مونسی نه غمگساری نه غمخواری نه دلداری
نه یاری آورده اند که در ان شب فرزندان یعقوب بکنعان
نرفتند و یعقوب همه روز در زیر شجرة الوداع بانتظار یوسف
نشسته بود و با خوام یوسف سخن شوق در پیوسته نماز شام در
آمد اثر آمدن فرزندان پیدا نشد دود از نهاد یعقوب برآمد
آمد نماز خفتن شد و نیامد نگار من ای دیده خون ببار که خواب حرام شد
یعقوب گفت ای دنیا برادرانت را چه شد که دیر آمدند
و سبب چیست که ماه درخشان یوسف من از مطلع وصال
طالع نمیشود و شمع جمالش چراغ کلبهٔ تاریک فراق را الوان
نداد خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تخیل معنا رقت

یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده
و سینه و سفینهٔ قرار و آرام در گرداب اضطراب افتاده نظم
یا رب چه شد او روزگار آن شادمانیها جان سوخت زغم و ان بت دلخواه نیامد
دنیا پدر را تسلی میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب
میکرد القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و بامداد بیامد در
بشته که بران صحرا مشرف بود بنشست و دختر را پیش خود
بنشاند و دیده براه فرزند نهاد نظم من منتظرم که یارم از راه
رسد جان مژده دهم که یار ناگاه رسد انجا برادران یعقوب
شب در سر رمه بودند و خواب برایشان غلبه کرده یهودا در
خواب نمی شد چون دید که برادران در خواب شدند فرصت
غنیمت یافت و تنها بر سر چاه شتافته آواز داد که اخی یوسف
ای برادر من یوسف اخی انت ام میت آیا تو زنده درین چاه
یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان می پرسی
و از غریبان بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر

یا

باجان برابر حال تو چون است یوسف گریان شد که چون بود
حال کسی که از کنار مهر پدر جدا بود و در تنگ چاه در صدد قوت
و بلا بود تن برهنه لب تشنه شکم گرسنه بدل خسته نه مونسی نه یاری
نه همدمی و نه غمخواری نه بر روی زمین از زندگان دانه در
زیر زمین از مردگان یهودا از درد دل یوسف در خروش
آمد و بر خردی و تنهایی و غریبی و بیکسی وی بسیار بگریست
یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت آمد
و هنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف
گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه
روید از بیکسی من بر اندیشید و بوقت طعام خوردن از
گرسنگی من یاد آورید و چون بامداد سر از بالین بردارید و جای
بپوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی
و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید تنهایی و پریشانی مرا یاد کنید
چو در میان مراد آورید دست امید ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

این وصیت شبیه است بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر
که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدین را طلبید
و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر و ای یتیم پدر و ای غریب
پدر از من بصالحان امت جدم و دوستان پدر و مادرم
بگو که حسین شمارا سلام رسانیده فرموده که ای یاران و هوا
داران هرجا ذکر غریبی شنوید از بیکسی و غریبی من یاد آورید
و هر وقت که شهیدی را نام برند شهادت مرا پیش خاطر آورید

چون شربتی آب بنوشید از تشنگی جگر بریان من و خشکی لب
و زبان من فراموش مکنید چون آب خوش خورید بحسرت کنید
یاد از سوز سینه و جگر خون چکان من در جوی دیده چشمهٔ خونین
روان کنید از بهر آب دادن سرو روان من زد آسمان عمامه
خورشید بر زمین آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من القصه

یهودا از سوز آن وصیت خروش برکشید و او مردی بلند آواز
بود آواز او بگوش برادران رسید برجستند و بر اثر آواز

او روان شدند چون برسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته میگرید
گفتند ای یهودا چرا می گریی گفت بر حال این غریب یتیم آواره بچاه
میگریم و چون نگریم آبم از دیده روانست و خیال قد او

مجو سرو لیست در آن آب روان پیوسته زلفت از دست بدادیم و ز دل خون بچکید
گویی آن زلف رگی بود بجان پیوسته برادران یهودا را ملامت
کردند و سنگی بر سر آن چاه نهادند و روی بکنعان شدند و پیراهن
یوسف را بخون گوسفند آلوده کرده با خود بردند نماز دیگر بود که
بحوالی آن شهر رسیدند که یعقوب بر ان بالا بود همه روز
انتظار برده و دیده ترصد براه نهاده ناگاه گردی از آن
صحرا بدید ارشد یعقوب دختر را گفت اینجه گردست که عجب که
برادران می آیند گفت نیکو بنگر که ایشان هستند یا نی دنیا در نگریست
و لرزه بر اعضای وی افتاده یعقوب گفت ای دختر ترا چه رسید
گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب
از استماع این خبر آه سوزناک از جگر برکشید و گفت ایشانرا

آوازه که بالای این بشته برآیند دنیا نعره زد که ابنای یعقوب
بیاید که پدر بزرگوار شما در انتظار شماست چون فرزندان
بدانستند که پدر ایشان انجاست از بطن وادی دست
بزدند و چون صبح کاذب گریبان چاک کردند خروس
سحری خروش برآوردند که واحبیباه واخاه وایوسفاه
یعقوب گفت ای دختران چه فریادست که می آید این
چه صیحه است که رگ خون از دیده می گشاید این چه شورست
که از تاثیر آن آتش ضجرت در کانون سینه می افروزد این
چه فریادست که از هیبت استماع آن آب حسرت از
فواره دیده فرو میریزد نظم موج زندگی هم از هر دیده طوفان
غمی میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی کل عالم را نمیدانم چه حال
افتاده است این قدر دانم که در هم اوفتاده عالمی دنیا گوش
فرا داشت و از مضمون فریاد یعقوب را خبر داد مقارن
استماع این خبر آن پیر از پای در افتاده از هوش بشد

دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را بر دارید
دریابید که حال او دیگرگون شد و عنان از کف اختیارش بیرون
شد ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بدان حال دیدند
فریاد از نهاد ایشان بر آمد روبیل بدوید و سر پدر در کنار
گرفت و دست بدهان مبارکش برد نفس ندید خروش
برکشیده بود و گفت ای برادران این چه بود که با خود کردید
و پدر را ضایع ساختید و برادر را بجاه انداختید و زبان
ملامت مردم بر خود دراز کردید و در نهای تعرض آشنا و بیگانه
بر روی خود باز کردید پرده خود بدست خود بدریدید رشته
پیوند خویش بدست خود بریدید پس نعره زنان و فریاد کنان
پدر را برداشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود
تا صبح صادق بدمید نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بوزید
یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراهن خون آلود
در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب

بی هوش شد دختر بر بالین پدر شد گریان گریان
دست بر فرق مبارک وی نهاد نوحه و واویلاه بر کشید
قطره از آب دیده او بر روی یعقوب چکید دیده باز کرد و گفت
این انا من کجا ام گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت
خود درمیان فرزندان و عترت خود گفت یوسف من
آنجاست گفتند نه فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل
گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود القصه یعقوب در فراق
یوسف چندان آه کرد که فرشتگان بفریاد آمدند گفتند
الهی یوسف را بدو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان
یا ما را اجازت ده تا به نیا روم و در آه و ناله با یعقوب
موافقت کنیم هر بامداد یعقوب بصحرا آمدی و بر حوالی
کنعان می گشتی و می گفتی یا بنی ای فرزند دلبند من یا قرة
عینی ای نور دیده رمد دیده من یا فلذة کبدی
ای گوشه جگر خون شده من یا ثمرة فوادی ای میوه

برغ

باغ دل پر داغ من فانی ای بئر طرحوک ایا در کدام چاهت
انداختند ای سیف قتلوک ایا ترا بکدام تیغ هلاک ساختند
ای بحر غرقوک آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا
افگندند ای ارض دفنوک در کدام بقعه از زمین برای دفن
تو قبر کنده اند سرگشته در آن وادیها می گشت و آب
حسرت از دیده می بارید بسوزی که آتش در گنبد افلاک
زدی می زارید جبرئیل رسید که ای یعقوب ابکیت بکائک
الملائکة فرشتگان آسمان از گریه خود بگریانیدی و مقدسان
ملاء اعلا را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای
جبرئیل چکنم که نگریم نظم جان غم فرسوده دارم چون نگریم آه آه
آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار القصه یعقوب در فراق
یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرمود
وابیضت عیناه من الحزن در اخبار آمده که امام زین العابدین
بعد از واقعه کربلا بسیار بگریست اصحاب گفتند یا بن

رسول الله بسیار میگریی و ما بسیار بلطف تو محترمیم گفت
ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدای بود و
دوازده پسر داشت یکی از ایشان از نظر او غایب شد چندان
بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار
مرا با برادران و اعمام و پسران عمان من و خویشان و دوستان
و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم و در فراق یک
کس آن مقدار گریه واقعست در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا
حال چگونه باشد نظم ای درد و فراق در جهان کیست بگو
بدتر ز فراق در جهان چیست بگو ما را گویند در فراقش مگری
آن کیست که از فراق نگریست بگو دیگر ابتلای یوسف ذل بندگی
بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران از خبر شد
بیامدند و در آویختند که این بنده خانه زاد ماست و از ما
گریخته است او را اکجا یافتید و بعد از گفت و گوی بسیار
بهفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل بر گردن او نهند

و پایش در زنجیر کنند که گریزپاست و او را برهنه و گرسنه
و تشنه دارند که غلام متجبر و سرکش است تا رام گردد یوسف
در برادران میدید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید سامان
سخن گفتن نی و قوت راز نهادن نی نظم این طرفه گلی نگر که ما را
بشکفت نه رنگ توان نمود و نه بوی نهفت مالک که یوسف را
خریده بود بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را
چشم بر غل و زنجیر افتاد و فغان بر داشت مالک گفت ای غلام
اضطراب مکن بندگان گریزپا را از ذل غل و تشویش زنجیر
چاره نیست یوسف گفت من نه از بیم غل و زنجیر بفریاد آمدم
از آن حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانیهٔ دوزخ را فرماید که
بگیر این بندهٔ عاصی را و غل بر گردن او نهید که گردن از طوق
خدمت پیچیده و پایش در زنجیر کشید که قدم از دایرهٔ فرمان بیرون
نهاده مالک ازین گفتار متحیر شد و آهسته بدو گفت ای غلام
حسن ترا در نظر خواجگان تو بند میکنم دل خوش دار که چون ایشان

برکندریم بند از پا و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران
زآهن بند بر پایش نهادند بگردن طوق ثقیلش نهادند
بلباس کهنه اش پوشانیدند وانواع تهدید و وعیدش شنوانیدند
و فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند
یوسف دیگر باره گریه آغاز نهاد مالک گفت ای غلام چرا اضطراب
مینمایی و در صبر و سکون بر خود نمی گشایی گفت ای مالک تحمل
فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را
به بینم و ایشانرا بدرود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان
مهر و محبتی بنسبت تو مشاهده نکردم و جز نفرت و وحشت تو
چیزی دیگر از ایشان نیافته ام توجه رغبت که به ایشان می نمایی
گفت اگر ایشانرا از من نفرتست مرا بدیشان رغبتست و اگر ایشان
مرا دوست نمیدارند من ایشانرا دوست میدارم تو کرمی
نما و بگو تا ایشان توقف نمایند مالک آواز داد و گفت ای جوانان
آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف را

دستوری داد که برو و خواجگان را وداع کن یوسف زنجیر کشان
نزد برادران آمد گفت ای عزیزان مرا چه کردید تحمل کردم از شما
التماس دارم که در وقت گریه پدرم او را تسلی دهید و بهر نوع توانند
فرقت او بجای آرید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید
یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر
مردانه باش و کار خود با خدا حوالت کن پس مشتری بیاوردند
و یوسف را با بلاس و غل و زنجیر بر بالای شتر افگندند و غلامی
زشت روی درشت خو را بر او موکل کردند کاروان بجانب
مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و می گفت ای پدر
بدرود باش و معذورم دار که برنج بندگی و ذل غریبی گرفتارم
ای خواهم از من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا
یاد دارم و کاروان شب همه شب میراندند و سحری بود که
بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف در نگریست قبر مادر خود را دید بی
اختیار خود را از بالای شتر بر بالای مشهد مادر افگند و از ترتیب

عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقت مادری یاد آورد و قطرات عبرات
چون باران نیسان بر روی ارغوانی ریختن گرفت و اماه واد
که یا اماه ای مادر مهربان ارفع راسک سر خود بردار و چهره
خاک از پیش نظر دور کن وانظر الی ابنک و نگاه کن که حال
فرزند دلبند خود انظر ابنک المغلول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند
و اسیروار پلاس پوشانیده و دست و پایم بر بسته بتهمت
بندگی مرا فروخته دل پدر من بآتش هجران من سوخت
از گور صیحه بر آمد که یا ولداه و یا قرة عیناه ای فرزند پسندیده
و ای نور مردود دیده اکثرت همی بسیار گردانیدی غم مرا اکثرت
همی و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند نازپرورد غمان
مرا بسیار کردی و جانم تیغ درد دوری افکار کردی فاصبر
بس ازین صبر کن ان الله مع الصابرین بدرستی که یاری و مددگاری
خدا با صابرانست در وقت ورود سهام غم سپر صبر در روی کش
تا علم ظفر در میدان بر توانی افراشت نظم صبر و ظفر هر دو دوستان

قدیمند چون که کنی صبر نوبت ظفر آید بگذرد این روزگار تلخ تر از
بازیچی روزگار چون شکر آید اما چون روز روشن شد غلامی که
موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر پشت شتر ندید باز پس
دوید او را دید بر سر قبری نشسته زار زار میگریست آن جفاکار
از روی قهر طبانچه بر روی عزیز یوسف زد که رخسار مبارکش
از زخم طبانچه بشکافت روی مبارکش خراشیده و خون آلوده
گشت پس گفت ای غلام خواجگانت راست میگفتند که تو گریز
پا بوده یوسف هیچ نگفت اما جان بدرد بنالید که غلغله در مواضع
ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد و تند بادی بدید آمد
و گرد و غبار برخاست صاعقهٔ بی ابر در هوا پیدا شد خروش
رعد و سوز برق بی سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند
ما از خود گناه تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن
غلام [illegible] بیامد که این محنت بشومی معاملت منست که این ساعة
که طبانچه بر روی این غلام [illegible] زدم و او آب در دیده بگردانید

وبدرد دل ناله کرد مقارن آنحال این صورت پیدا شد مالک
گفت ای غلام سبب این ادب چه بود گفت او خود را از شتر
انداخته بود و مرا داعیه گریختن داشت مالک گفت این نامعقول
مینماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت
ای جوان قصد گریختن داری یوسف گفت ای مالک سر ستیز
و روی گریز ندارم بخاک مادر خود رسیدم صبر و تحمل از من رمیده
شد رشته طاقتم بتیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز
اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید
و داغ بندگی بر رخ جگر گوشه او خواهند کشید چون قبر او را
دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب بینداختم و غم دل با او
میگفتم قصه غصه خود بر وی میخواندم که این غلام بیامد و طپانچه
بی اختیار بر روی من زد من تعرضی نکردم همین بود که آهی از
دل پر درد بر آوردم کاروان بگریه در آمدند آغاز تضرع و زاری
کردند کای جوان عالی شان کردی که بر انگیخته فروشان یوسف

بسوا بر بگریست و لب بجنبانید فی الحال باد و باران امید و هوا صافی
شد مالک آن حال مشاهده کرد بفرمود تا بند و غل از دست
و پای یوسف برداشتند و جامهای نیکو در وی پوشانیدند
و بر راحله تیز رو بر نشاندند یوسف قبر مادر دید تحمل نداشت
و از گریه و زاری هیچ دقیقه فرو نگذاشت آیا مخدرات
حجرات رسالت و معظمات حجلات ولایت در دشت کربلا
سرهای بی تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند از ناله و زاری و گریه
چگونه بوده باشند آورده اند که بعد از شهادت حسین علیه السلام و اولاد
وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای
ایشان بر خاک میدان بگذاشتند و حکم کردند تا حرم حسین و خواهران
و دختران را بر حرمگاه بگذرانند چون خاتونان تتق عصمت
و پردگیان سرادق عفت و طهارت بمیدان حرب رسیدند
و آن تنهای بی سر را دیدند بی اختیار ناله برداشتند و لوای
فغان بجانب قبه خضرا بر افراشتند زینب که خواهر حسین

و دختر فاطمهٔ زهرا بود فریاد برکشید که وا محمداه ای جد بزرگوار
و ای سید نامدار هذا حسینک بالعرا این حسین تست
که درین صحرا سر باز بریده اند و پردهٔ حرمتش بدست وقاحت
دریده اند مرمل بالدماء این نور دیدهٔ تست که بدن مبارکش
در کنار تو پرورش یافته بود بر خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء
این ریحانهٔ باغ بتولست که اعضای او را پاره پاره ساخته اند
راوی چنین گوید که از گفتار زینب همه لشکریان می گریستند
و سرشک خونین از دیده می باریدند ای عزیز دشمنان به
حال شهداء کربلا و رنج آل عبا گریه می آید اگر دوستان و محبان
در ماتم و مصیبت ایشان بگریند هیچ عجب و غریب نباشد نظم

لایق بود درین دهه از ما گریستن ❊ بر عترت نبی علا گریستن
ای دوستان نهان مکشید آه و زنگ ❊ کامد زمان نعره و پیدا گریستن
پیران باوقار و جوانان جمع را ❊ لازم بود بدین شه برنا گریستن
عین صفات نغمه داران دهر را ❊ در ماتم خدیجهٔ کبرا گریستن

محض وفات زهره جبینان عصرا ❊ بر فوت نور دیدهٔ زهرا گریستن
حوران زهر فاطمه آغاز کرده اند ❊ بر غرفهای جنت ما وا گریستن
مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش ❊ باید بجای آن همه ما را گریستن
ای ناله و خروش مباشید یک نفس ❊ قانع چرا شوید به تنها گریستن

ابیات دیگر یوسف را با وجود درد هجران جور زندان بود
در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید و زلیخا پابستهٔ دام عشق
او شد هر چند حیله انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا
گرداند و زنان و مردان مصر بر زلیخا زبان ملامت دراز
کردند چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن
دیده به شوق [illegible] عشق او چون تهمت رسید با آنکه خود گناه
کار بود تهمت بر یوسف نهاد و گفت از من عیبی نبوده و عیب
از جانب یوسف بظهور رسیده و بدین سبب مکر و گفت زندان
کنم تا حکایت و شکایت از من دفع شود اما غیرت آنست که ملامت
نمک خوان عاشقانست نظم این کوی ملامت و میدان بلا

کرد ملامتی درین کوی در ا القصه چون زبان مردم در عرض
زلیخا دراز شد واز هر جانب در ملامت بروی باز شد
آهنگر را خواند وگفت بند گران بساز و سلسلهٔ محکم ترتیب
کن تا بر دست وپای این غلام عبری نهم و روزی چند
در زندان گوشمال دهم آهنگر را چون نظر بر دست وپای
یوسف افتاد گفت ای ملکه او خود ادات طاقت بند گران
ندارد ورنج و زندان نتواند کشید زلیخا بانگ بروی زد که
تو بر او رحم میکنی و بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر
ترتیب داد و بر دست وپای یوسف نهاد زلیخا بفرمود که
او را با بند و سلسله بر ستور نشاندند و در بلاد مصر بگردانیدند
و منادی زنند که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست
و خود جامهٔ مجهول پوشیده پیاده در سر راه یوسف بایستاد
تا خود او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکبی سوار کردند
دست بر گردن بسته وبند گران بر پای نهاده یوسف

بنالید که الهی تو از سر حال من آگاهی از غم پدر با ناله و فغانم و
از جفای برادران در غربت سرگردانم و بر سر بازاری گرفتار بند
و زندانم چرا استعانت بحضرت تو چارهٔ ندانم نظم
بزرگوارا خدایا اسیر و حیرانم شکسته حال و دل آزرده و پریشانم
تو یار باش که یاری ز کس نمی خواهم تو چاره ساز که من چارهٔ نمیدانم
ببارگاه تو آورده ام روی امید بفضل خویش مکن نومید وا مگردانم
جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور سلسله بندت
و شیر اژدها کردن زیورت زنهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی
و از جفای قید اندوه و غم نخوری که نزول او در زوایای تنگ
موجب طراوت ریاض ریاحین جنت خواهد بود چه گل
احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب نمیکند و مشک
اذفر از بستگی نافه تمامه عطر گستری باید نظم تنگنای گوشهٔ
زندان تو میفزاید رتبت عز و شرف قیمت گوهر از آن باشد
که او پرورش یابد بزندان صدف اما ای یوسف زلیخا

آمده و بر راه گذر تو نشسته تا نظارهٔ تو کند که چگونه جزع خواهی
کرد و کرا برای خود شفیع خواهی آورد زینهار ای یوسف
تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از پیش بر نداری
و لب و رات نکری تبسم کنان خود را بدان میار که ترا از
گلستان بزندان می برند تا من آن زندان را بر تو جنان کنم که
هزار گلستان بسلام آستانهٔ زندان تو آید محزون غم که چون
رو بزندان کنی ز روی خود از گلستان کنی چون یوسف را
از در سرای عزیز بجانب بازار بردند و زنان روی بناخن
می خراشیدند و خروش از اهل مصر برآمده یکی میگفت مظلوم است
و بیچاره یکی میگفت محروم است و آواره یکی میگفت آه از
درد غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ ازین اسیر زنجیر
دیگری فریاد میکرد که این چه بی رحمی و دل آزاری است آن
طعنه میزد که این چه بیداد و ستم کاریست کردنی را که دست
حوران زیبا روی برای جمال او در حسرت است

به بند و زنجیر چه نسبت هر که نظر بر جمال یوسف افتاد فی الحال
دیوانه و شیفتهٔ عشق او گشته دل از دست بدادی و بزبان حال
بدین نغمه مترنم گشتی بزنجیر از چه میدارد رقیب آن سرو دلجو را
هوا زنجیری باید که من دیوانه ام او را راوی گوید که یوسف
برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد
غلام من کنعان این غلامیست از کنعان عبری زبان
والعزیز علیه الغضبان و عزیز مصر برو خشمناک است
و از و نالان جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی باز ده و بگو
هذا خیر من غضب الرحمن این خواری بهترست از غضب
رحمان و هیبة الدیان و این نافرمانی خوبتر باشد از غضب
سبحانی و دخول النیران و رسیدن بآتش دوزخ سوزان
و سرابیل القطران و پوشیدن لباس قطران تا ما بکمال قدرت
خود آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم و هیچکس دیگر از اهل مصر نشنوند
یوسف جواب داد زلیخا بشنید و بر خود به پیچید و نگاه بازآمد

وپیغام فرستاد بامیر زندان که این غلام را درجایی تنگ
وتیره بازدارد وآب ونان اندک بازگیر یوسف را بزندان
آوردند هفت سال درزندان بماند شب وروز میگریست
تا بحدی که زندانیان تنگ آمدند گفتند ای غلام بروز گریه
میکن وبشب خاموش باش تا مارا آرامش باشد یا بشب
گریی وبروز چاردام تا مارا آسایش باشد زلیخا را ازین حال
خبر دادند بفرمود تا در زندان موضعی خالی ساختند ودریچه
بشارع عام ساختند وحکم کرد تا یوسف را در پس روزنه بنشاندند
تا بدیدن مردم مشغول شود وگریه نکند وزندانیانرا آرامی بود
آید قضارا روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب
شدی یوسف در پیش آن روزنه بنشستی وآغاز گریه کردی وهر
بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب
پرسیدی وهر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی
بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا   زحال زار خبردار ساز یار مرا

شبی نشسته ودیده برراه انتظار نهاده ناگاه شبی در راه بدید
آمد وآن چنان بود که اعرابی بر شتر سواره میخواست که براه
بادیه رود شتر سرازوی درمی کشید وبطرف زندان میرفت
اعرابی اورا میزد ومهارا ورا برمی پیچید واو تمکین نمیکرد القصه
اعرابی پیاده شد شتر بایستاد وبزبان فصیح بر یوسف سلام کرد
وگفت ای سمن چمن خوبی وای گل گلشن یعقوبی از کنعان بمصر
آمده بودم حالا ازمصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده
هیچ پیغامی داری وبرای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری
میفرستی یوسف چون نام پدر وحدیث کنعان شنید خروشی
وزیاد بر داشته زار زار بگریست   باز باد صبح بوی
گلستان می آورد   عندلیبان قفس را در فغان می آورد ناگاه اعرابی
ازپی شتر رسید باعصایی کشیده خواست که بر شتر زند زمین
اورا بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد
که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت

من خود ایستاده ام و زمین را نمیگذارد بگو تا چه می پرسی گفت
مرا این تحجی از کجا می آیی گفت از کنعان یوسف فرمود که این
شهر کدام جا کا نی بوده گفت در مرعی آل یعقوب جریده و آب
از چشمه سار کنعان چشیده یوسف فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی
دانی که او را دوازده شاخ بود یکی از ان شاخها شکسته شده
و اکنون چند سالست تا بیخ آن درخت در فراق شاخ خود میگرید و اصل
آن شجره در آزار و بی فرع خود روزگار میگذراند اعرابی گفت اینکه
تو میگویی صورت حال یعقوب پیغمبرست که دوازده پسر داشت
یکی از ان دوازده پسر غایب شده و او مدتیست که در فراق وی میگرید
وی زار و بر سر چهار راه خانه ساخته و نام بیت الاحزان نهاده
هر که از ان راه میگذرد حال گم شده خود می پرسد و کسی از و نام
و نشان و خبر نمی دهد نظم زیار گم شده خود نشان نمی یابم
دلم بشد ز کف و جود تا نمی یابم   مرا چه جان بچه کار آید ای مسلمانان
چو آنکه مطلب من در جهان نمی یابم   یوسف را از استماع این خبر درد بر

بر درد افزود گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت بباديه میروم
که متاع مناسب آنجا خریده ام از ان بفروشم و بعد از ان بکنعان
روم یوسف گفت درین معامله چند سود طمع داری گفت پنج
درم یوسف فرمود که یاقوتی بتو دهم که پنج هزار دینار ارزد
هم از اینجا بکنعان رو و بگو ای پیغمبر خدای من رسولم از غریبان
و مهجوران و زندانیان در ان غایت که درد وقت بغایت رسیده
باشد و سوز فراق بنهایت انجامیده دست تضرع بحضرت
بی نیاز بر دار و ما را بدعای یاد دار و چنانچه ما از تو فراموش
نکرده ایم تو نیز از فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت
مرا دستوری نام گفتن نیست اما در روی من نگاه کن و صفت
و جهت من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی
و موی من بر صفحه خیال رقم زن و اگر از خال که بر رخساره راست
داشته ام خبر پرسد بگو که آن مظلوم گفت که آن نقطه بر ره گذر
آب دیده افتاده بود از بس که در فراق تو نظم

خون جگرم ز دیده بر رخ پالود   آن حال که گوشد حال من ایست
و خواهد بود دایم این چنین   ای اعرابی خبر من غریب فقیر و بیمار
من اسیر بدان پریشان ترا از شادی که بدل او رسد
برکت بسیار روی خواهد نمود ای اعرابی چون محنت کدهٔ یعقوب
برسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامهٔ
دنیا فرو نشیند و رخت حیوانی راحت حواس از بساط استیناس
برچیند و یعقوب از ورد خود فارغ گردد تو بدر کلبهٔ وی برو
و بگو که السلام علیک یا المهموم سلام بر تو باد ای خورنده
غمهای دمادم من غریب المهموم از غربی مبتلا بانواع غم و هم و بگو
آن مظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه
و زاری نیاسوده ام و تا جمال تو نه بینم بر بساط راحت و نشاط
آسایش و فراغت ننشینم ای اعرابی این یاقوت قیمتی از
من بستان و از یعقوب مر دعایی که خواهی درخواه که دعای
آن پر دردمند بر درگاه خدای مستجابست اعرابی گفت ای

جوان چگونه پیش تو آیم که زمین مرا فرو گرفته است یوسف گفت
اندیشهٔ زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند و این شتر را
مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داده و
مرا از من بیخبر گردانیده   گفتم خبر تو پرسم از باد صبا   تا بوی تو بود
بیخبر کرد مرا   اعرابی گفت از شتر در گذرانیدم فی الحال پایش
از زمین بر آمد نزد یوسف دوید و هم از شعاع رویش
نشانهایی که بایست همه دید و یاقوت از دست مبارکش
گرفته راه کنعان بر گرفت یوسف از عقب اعرابی میگریست
وی گفت علیک یا راحیل امراة کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل
من در ورطهٔ چنین نیفتادی   چو نبی تو فرات بود مرا عمر کاشکی
هرگز نبودمی و ز مادر نزادمی   پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد
تا برخی از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمده گفت
السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن ندا راحتی بدل رسید
برجست و از خانه بیرون آمد و گفت وعلیک السلام یا عبد الله

چه کسی و از کجایی ای گفت پیغامی آورده ام نظم مرحبا طایر
فرخ رخ فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر دوست کجا یار کدام
رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک
مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصری آیم و تمام قصه باز
گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود پیغام برآورد
که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو سفیر
مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم و اگر تو فرستاده زندانیانی
من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده داری که از آن
بوی وصال بمشام میرسد و خبری آوردی که گره حسرت از دل
می گشاید مژدگانی میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود از تو
یافته ام از تو توقع دعایی دارم گفت الهی سکرات موت بر وی
بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من
بوده ام اعرابی را بدر زندان من برده ام مگذار دل این
رسالت مرا شرکی هست و طمع دعا امیدارم یعقوب فرمود

که الهی این اشتر را ناقه ساز از ناقهای بهشت اعرابی گفت
ای برگزیده خدای غریب زندانی را نیز دعایی کن وی گفت
اللهم طلق عنه خدایا او را از آن بند خلاص ده
وصله باقاربه و او را بخویشان او پیوستگی کرامت کن ای عزیز
پیوستن بخویشان پیرایه راحت و جدا شدن از ایشان
سرمایه حسرت یکی در حال شهیدان کربلا نظر کن که یک یک از
دوستان در نظر شریف وی شربت شهادت می چشیدند و رشته
صحبت بتیغ مفارقت می بریدند تا وقتی که آن حضرت غریب
و تنها در میدان کرب و بلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری
میدید و نه مددکاری نه مونسی می یافت و نه غمگساری و از یاران
ارجمند و فرزندان دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان
یاد میکرد و آه سوزناک از سینه بر میکشید و بر رفتن عزیزان
و تنها ماندن خود حسرت میخورد نظم هزار حیف که یاران همنشین رفتند
دریغ از آنکه حریفان نازنین رفتند بباغ غم شکفتند چند روزه چو گل

ورزین چمن بدرود نمای آتشین رفتند زهی سعادت صاحب دلان که با غم درد
بزیستند و چو رفتند هم برین رفتند آورده اند که چون حسین ع
تنها ماند مناجات کرد که شعر الهی حضرت مهموما فریدا
قتیل الطف مغموما وحیدا خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود
بحسرت کشته دور از یار و دیار خود اهلبیت رسالت
و مخدرات حجرات طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده
شنیدند و تنهایی و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند دود
محنت از دلهای ایشان بر آمد و آتش غم در جان آن پاکیزها
افتاد و دختر حسین چهره بخون دل می آلود که یا ابتاه خواهرش دست
حیرت دامن حسرت چاک میزد و میگفت وا اخاه حرم حرمتش
می نالید که دریغا که گل رخسار این گلشن ولایت از شاخسار
حیات فرو خواهد ریخت فرزندان دلبندش زین العابدین
می زارید که افسوس که روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من
خواهد بیخت زمانه جفاپیشه را با وجود قساوه بر حال آن مظلومان

رحم می آمد و جان سخت دلان با آن بی رحمی بر حال آن محرومان
دل میسوخت فلک بزبان حال می گفت نظم واحسرتا که رشته
دولت گسسته شد پشت فلک زبار مصیبت شکسته شد
زمین از روی نیاز ناله می کرد نظم غوغا نگر که دهر ستمکار میکند
بیداد بین که عالم غدار میکند حسین ع اهل بیت را تسلی میداد
و بصبر میفرمود که صبر کلید در نجات است نظم ای که هستی از
حوادث در حرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج اما سرگردانی موسی
کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و ایذاها یافتن از قوم خویش
و شنیدن سخنان نا ملایم از کم و بیش اشتهار تمام دارد
فاما شاهزاده از جفای حکام شام و محروم ماندن از زیارت
جد بزرگوار خویش و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از
بیوفایی امت بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب
رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت هر سخن جائی و هر نکته مکانی
دارد دیگر از پیغمبران ع بلیه ایوب مشهور است و صبر او

قصه حضرت موسی

در آن بلا بر همه زبانها نه گو آری لشکر نعمت که در رسید درگاه
یگانگان طلبد تا فرود آید طلیعهٔ سپاه محنت که بجایه زاویهٔ
آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای دنیا داران شمارا
نعمت و سور در خور است ای دوستان و هواداران شمارا
زحمت و شور در خور است در یکی از کتب سماوی مسطور است
که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزانهٔ فرشتگانست و بهشت
خزانهٔ حور و غلمان دریا جای در ماهی آبدار است کوه معدن
گوهرهای باقیمت و مقدار است سینهای احرار مخزن اسرار
قدم است دلهای دوستان من خزینهٔ اندوه و غم است
در بلا شکستگی است و من دل شکسته را دوست میدارم
انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت بجوم اندوه است و من اندوه
گینا زا بمقام محبت فرود آورده‌ام که ان الله یحب کل قلب حزین
هرکه دارد راه درد و درد راه   سوز او بر حال او باشد گواه
گر دوای وصل او می بایدت   درد خواه و درد خواه و درد خواه

ایوب

ایوب صبور چهل سال پیش از محنت در نعمت بسر برده بود و دوازده
پسر رسیده داشت و چهار صد غلام شبانان و ساربانان در تصرف
وی بودند هریک بارهٔ گوسفند و قطار شتری چهل باغ و بوستان
بودش همه با درختان رسیده میوه دار روزی جبرئیل امین
نزد وی آمد که ایوب مدتی شد که در نعمت میگذاری حالا حکم
شده است که حال تو منقلب گردد و نعمت بمحنت بدل شود توانگری
بدرویشی پایهٔ تندرستی رخت بربندد بیماری در ملک وجود
خیمه زند ایوب فرمود که باکی نیست چون رضای دوست اینست
عاشق بقضا در دایم هرچه از دوست رسد چون مطلوب اوست
بغایت زیبا و نیکوست   نظم   پیکان آبدار که آید ز دست دوست
بر عاشقان سوخته باران رحمت است   ایوب بر منظر بلایی بود
تا روزی نماز بامداد بود پشت بمحراب دعا باز نهاده حاضران
مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد عشرت
شبانان اندر در آمد که ای ایوب سیلی از کوه فرود آمد و تمامی

رعد را بدریا فرو برد شبان درین حکایت بود که یکی از ساربانان
در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بکوه زدی صحرا کردی
واگر بر خورشید زدی ثریا ساختی بر شتران وزید و همه را هلاک
گردانید باغبانان جامه جا جا چاک کرده که ای ایوب صاعقه
پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می شنود
و ذکر حق بر زبان میراند که ناگاه فرزندان در آمد سنگ بر سینه
زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدا ای زاده بسر تو بخانهٔ برادر مهتر
مهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه
در دهان و بعضی را دست در کاسه فرو گرفت و همه را غبار
فنا بر چهرهٔ حیات نشست حریف گریه و ناله خواست که بر ایوب
استیلا یابد خود را دریافت و بسجده در افتاد و گفت باکی نیست
چون او را دارم همه چیز دارم اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی
چون ترا دارم همه دارم دگرم هیچ نباید چون مال و منال و فرزند
رفتند انواع بلا و بیماری روی بوی آورد تا در خبرست که چهار هزار

کرم

کرم در بدن مبارک وی جای کردند و اعضای شریف وی را میخوردند
دزدان بلا شبیخون آورده رخنه در دیوار قالب وی افکندند
و جز دل و زبان هیچ عضوی دیگر بسلامت نماند کرمان آهنگ
دل و زبان وی کردند فریاد بر آورد که انی مسنی الضر
بدرستی که مرا رنج میرسد تا این لشکر ظلم جسم می شکستند صبر
میکردم اکنون قصد خانهٔ محبت و خانوادهٔ معرفت تو دارند
که دولت میخواهند که آنرا تاراج کنند و زبان را که دست افزار
مناجات تست داعیه کرده اند که از گفت و گوی بر طرف سازند
رحمی فرمای وانت ارحم الراحمین و تو مهربان ترین مهربانانی
دل مخزن محبت و زبان جای ثنا دین مرد وا ازان تست رحمی فرما
حق سبحانه و تعالی ایوب را بخشید و الحجه ازوی گرفته بود باضعاف
آن بوی باز داد آورده اند که چهار هزار کرم بر ایوب بود بر الم
آن صبر نمود و شاه کربلا که پیش دو هزار تیغ بران و نیزهٔ جان
ستان و حربهٔ جان شکار و تیر سینه گداز حوالهٔ وجود با وجودش

کرده همان سپر صبر در روی کشید و زره شکیبایی پوشید و از هیچ کس
استعانت نکرد و پناه جز بحضرت آله نبرد و مناجات میکرد که
رب احکم خدایا حکم کن بینی و بین قومی میان من و میان
ایشان فکذبونی و خذلونی که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ
گفتند که پدر و من بنجی ایشان آمدم پس مرا فرو گذاشتند
و حرمت جدم مصطفی نگاه نداشتند می بینم که سپر وقاحت و شوخ
چشمی در پیش روی آورده اند و شمشیر قطیعت و بی رحمی حوالهٔ
سینهٔ بی کینهٔ ما کرده اند از بی وفایی کوفیان نظم چندان قدح
درد چشیدم که مپرس و از پی جفای شامیان چندان الم و غصه
کشیدم که مپرس حالا بجز صبر چارهٔ ندارم و کار خود را با حضرت
حق تعالی میگذارم و دست اعتماد بر کرم او می زنم قطعه
من نگویم جز بحق حال دل افگار خود کار از آن اوست با او میگذارم کار خود
و از جملهٔ ابتلای انبیا قصهٔ یحیی زکریا اشتهاری تمام دارد
آورده اند که چون زکریا با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد

گفت

گفت الهی ضعف من قوت گرفت و سستی پیری بر من مستولی شد
فهب لی من لدنک ولیا پس بخش مرا از نزدیک خود فرزندی
که تو او را دوست [illegible] و او ترا دوست دارد حق سبحانه و تعالی
او را کودکی در کمال علم و حکمت ارزانی فرمود آورده اند که در وقتی که
او سه ساله بود کودکان محله بدر خانهٔ زکریا آمدند و آواز دادند که ای
یحیی بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که
ما للعب خلقنا ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت
لغو و لهو بدین عالم نیامده ایم و یحیی را رقت قلبی و قوت فهمی
و خدای ترسی بمرتبهٔ بود که چون از احوال قیامت خبری استماع کردی
فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اهتزاز آمدی
از لباسها بپلاسی قناعت نموده و از طعامها بنان خشک بسنده کردی
نظم از پی شوق و ذکر حق ما را در دو عالم دل و زبانی بس
وز طعام و لباس اهل جهان کهنه دلقی و نیم نانی بس
در چهار سالگی توریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی

برجملهٔ احکام وقوف یافته با چندین تربیت و چندین قدر و منزلت
چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارکش
فرو ریخته بود همین رگ و پی و استخوان مانده بود و مادرش
از شفقت دو پاره پشم بر محراب دیدهٔ وی نهاده بود هر لحظه
آن را برداشتی و بیفشردی و باز بجا نهادی روزی زکریا گفت
الهی فرزندی خواستم که سرور سینهٔ من باشد این فرزند از سینه سرور
بیرون می برد دلبندی طلبیدم که دلم را از و شادی بود این
فرزند داغ غم بر جانم نهاد و دیگر تحمل گریه و زاری او ندارم
خطاب آمد که تو از من فرزند ولی طلبیدی و صفت اولیا
گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد آن روز که
بساط محنت بگستردند و علم شوق در عالم عشق بالا کردند همه
مرادها و راحتها را آتش در زدند و تخم حسرت و ناامیدی
در زمین دل انبیا و اولیا و رهروان راه خدا پاشیدند
و آب اندوه و باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت

بر ضربت قربت و غذای محبان و عاشقان شربت زحمت
ای زکریا سوزنگدازی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند
و ترا از فرق باره دو نیم زنند میان همت در بند و بلا را بقدم
رضا استقبال نمای و با درد ما در ساخته دیگر نام دوا مبر
نظم
چون خدا دلتنگی و درد بخواهد ز تو * خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن
آتش او مرز ما جان نوی بخشد ترا * با چنین الطاف حزم چشمهٔ حیوان مکن
القصه خوف یحیی بمرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از
عقوبات الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی
که یحیی را قوت استماع آیات تهدید و وعید ربانی نبود و اگر ناگاه
باب شمهٔ شنیدی از گریه و زاری بهلاکت رسیدی روزی
زکریا بر بالای منبر بر آمده از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید
و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود گلیمی در خود پیچیده چون یحیی نظر
وی در یافته سخنی از وعید الهی در افگند و گفت در دوزخ کوهی است
از آتش نام او غضبان هیچکس از آنجا نگذرد مگر بگریستن از

خوف خدای یحیی که این کلمه شنید برجست و کلیم از دوش بیفکند و قدم
از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که ویل لمن دخل غضبان
وای بر آنکس که غضبان جای او باشد و این کوه نشان ما وای وی
بود نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا بخانه آمد و مادر یحیی را
گفت کلمهٔ از وعید بگفتم و بسرت در پس ستونی بود و من او را ندیدم
فریاد برآورده از مسجد بیرون رفت و شنودم که روی بصحرا نهاده است
بیا تا از پی وی برویم مبادا که از بیخودی در جایی افتد پس پدر و مادر
از عقب بسر روان شدند و شبانروزی کوه و دشت و صحرا بقدم
طلب نمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند نظم
ای بلبل حدیقهٔ جانها کجا شدی ° پنهان ز چشم بلبل شیدا کجا شدی
صباح روز چهارشنبه شبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر
داری گفت نی او را چه افتاده گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه
از شهر بیرون آمده و ماسه شبانروزست که او را می طلبیم شبان گفت
من او را ندیدم اما سه شبانروزست که ازین کوه ناله و زاری

بیرون

بیرون می آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز می مانند
و گوش بران ناله نهاده و آب از دیده می بارند نظم ز سوز و رقت
یاران جهان بگریم زار ° که هر که بشنود آن ناله در خروش آید
زکریا گفت این نشانی نالهٔ یحیی است پدر و مادر هر دو روی بدان
طرف نهادند مادر زودتر رسید یحیی را دید در گوشهٔ بسجده افتاده
و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر دست
و سر یحیی از میان خاک و گل برداشته در کنار نهاد و یحیی دیده بر هم داشت
خیال کرد که ملک الموت بقبض روح وی آمده است گفت ای
عزرائیل پدر و مادر پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی طلبم
و خشنودی بدست آورم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر
عزرائیل نیست که مادر تست یحیی دیده باز کرد مادر را دید برجست
و خواست که بگریزد مادر پستان مبارک بدست گرفته گفت ای یحیی
بحرمت شیری که از پستان من خورده که با من بخانه آی درین حالت
زکریا نیز رسید و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و سه شبانروز

بود که یحیی طعام بخورده بود قدری آش عدس بخته یحیی تناول نموده
میل خواب نموده در خواب دید که آینده بیامده گفت ای یحیی خدا را
فراموش کردی که سیر بخوردی و بخفتی یحیی بیدار شد و برجست و باز روی
بصحرا نهاد و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه
گناهی بخاطر نیاورده با وجود این حال از خوف ذو الجلال نظم
از گریه چو موئی شد و از ناله چو نالی آورده اند که در روز عرض اکبر
دو بار منادی ندا کند که اهل محشر بشنوند اول ندا شود که ای
اهل محشر دیده‌ها بگشائید تا به بینید این بنده‌ها را که هرگز گناه نکرده
و نه اندیشیده مردمان نگاه کنند یحیی را ببینند که میگذرد و گنه کاران
همه از خجالت سر در پیش افکنند دیگر باره ندا زنند که یا اهل
المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیده‌ها فرو خوابانید هم مردان
و هم زنان که دختر رسول خدا میگذرد علما گفته اند که حکمت
در آنکه زنان چشم برهم نهند آنست که ایشان نامحرم اند اما سبب
آنست که فاطمه زهرا علیها السلام بر صفتی برصات در آید که هیچکس را

طاقت دیدن نباشد ردای زهرآلود حسن بر دوش داشت و پیراهن
خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامه خون آلود امیر المؤمنین
و امام المتقین و یعسوب الدین حضرت امیر النحل علی ابن ابی طالب
در دست گرفته روی بعرش آورده و چنان بدرد بگرید که ملایکه
بناله در آیند و انبیا از کرسیها در افتند حوران بهشت گریه آغاز
کنند فاطمه در قایمه از قوایم عرش زند گوید الهی داد من بده و بفریاد
من رس جبرئیل علیه السلام پیش سید عالم آید و گوید یا رسول الله فاطمه
بزیر عرش آمده با خرقه خون آلود و جامه زهرآلود عمامه در دست
دریای قهاری نزدیک است که در موج آورد اگر نیائی خطر عظیم است
سید عالم از منبر فرود آمده بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه و ای
نور دیده و ای جگر بند چه دیده ای دوست پدر و ای عزیز پدر
امروز روز فریاد رسیدن است نه روز فریاد کشیدن امروز روز
نواختن است نه روز گداختن امروز روز برداشتن است
نه روز فروگذاشتن من مظلومان را شفاعت میکنم تو ظالمانرا

شفاعت بیکنی فاطمه گفت ای پدر جگرم که پیراهن خون آلود حسین
می بینم جگرم میسوزد و دراعهٔ زهر آلود حسن می نگرم دلم کباب
میشود سید فرماید که ای پدر پیراهن خون آلود بردار و بگو خدایا
بحق خون بناحق ریختهٔ حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته
و تخم محبت ایشان در مزرعهٔ دل کاشته و از واقعهٔ ایشان ملول
گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را ببخش یا جان
پدر تا بنزدیک ترازو رویم که هزار هزار درویش مفلس و عاصی
بیکس و لهادر مانده اند و در انتظار ما نشسته اند آنجا رویم تو
جامهٔ خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود بر کف نهم
تو با دل خسته ناله میکن تا من بدندان شکسته شفاعت میکنم
تا باشد که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گنهکاران امت من
رحمت کند نظم   از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بخشد
هیچ امت را از ایشان عذر خواهی کس ندید   مجرمان آرند سوی
درگهش روی امید   زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید

اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود که آن
زن از شوهری دیگر دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده
بود و میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب
با یحیی مشاورت کرد فرمود که آن دختر بر تو حرام است ملک
ترک این معنی گرفت و آن فاجره ازین صورت بر پیچید و صبر کرد
تا روزی ملک مست و بیخود بود دختر را برآراسته در نظر او
بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت
میسر نشود تا وقتی که یحیی را نکشی چه شیر بها دختر من سر یحیی
است ملک اشارت بکشتن یحیی کرد علماء وقت را خبر شد
گفتند اگر قطرهٔ از خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک
فرمود تا سرش در طشت برند و آن خون در جایی ریزند
پس کسان بطلب یحیی فرستادند یکی از مقربان ملک گفت
پدرش مستجاب الدعوه است اول او را بقتل باید رسانید
تا بر کشندهٔ پسر خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که برین موجب

عمل کنید چاکران ملک بخانهٔ زکریا آمدند و پدر و پسر در نماز بودند
یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و به بستند و قصد زکریا کردند
زکریا از ایشان فرار نمود جمعی از عقب وی روان شدند و گروهی
یحیی را بدر قصر ملک بردند آنها که در قفای زکریا بودند نزدیک
بوی رسیدند زکریا بی طاقت شد دران موضع درختی بود
اشارت بدرخت کرد درخت شگافته شد زکریا بدرون درخت
در رفت ابلیس گوشهٔ ردای زکریا را بگرفت و بر بیرون درخت
بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس بصورت
پیری دیدند ازو پرسیدند که این مردی که پیش میرفت کجا شد
ابلیس ایشان را دلالت بوی کرد گفت آن مرد در اندرون درخت
و گوشهٔ ردا بدیشان نمود گفتند ای پیر او را چه تدبیر از میان
درخت بیرون آوریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفتند برای
آنکه هلاک کنیم او را شیطان گفت هم اینجا نیز هلاک می توان نمود
تعلیم کرد تا اره دو سر بیاختند و بر سر درخت نهادند و خواستند

که بدو نیم برند از سرادقات غیبی ندائی رسید بزکریا که هان تا
ننالی که نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم دشمنانت از سرای وجود
بیرون کنند و ترا در حجرهٔ شهود نگذاریم چون اره بفرق زکریا
رسید گفت خدایا هزار شکر که خونم بر سر تهمت تو می ریزند نظم
بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک · هزار شکر که باری شهید عشق توایم
صبر کرد و آهی نزد دران وقت که او را بدو نیم می بریدند اگر کسی از
وی سوال کردی که چه میخواهی از هر جزوی از اجزای اعضای
وی نعرات عشق بر آمدی که آن میخواهم که تا قیامت آن اره می
رانند و مرا بدو باز می برند و دیگر باره پیوند میکنند آری هر که
لذت بلا دریابد از هیچ مشقتی روی نتابد نظم در بلا لذتیست پنهانی
ناچشیده کسی کجا داند · و آنکه او لذت بلا دریافت · درد را بهتر از دوا داند
اما جمعی که یحیی را نزدیک ملک بردند چون بدرگاه ملک رسیدند
فرمان رسید که هم در بیرون بقتل رسانید و سر او را بمن آرید آن
سنگین دلان جفا کار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک

اورا در طشتی بریدند و خونی که دران طشت جمع شده بود در جای
ریختند آن خون در انجا بجوش آمد حق سبحانه و تعالی بخت النصر بابلی را
یا ططوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از قوم
بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست در شواهد از
امام زین العابدین ع نقل کرده که در وقتی که توجه بکوفه نمودیم در هیچ
منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین ع
ذکر یحیی زکریا نکرده باشد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری
دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا نبی تا بکار از نابکاری بنی اسرائیل
هدیه فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده
است که وی گفت حضرت حق برسول وحی فرستاد که بجهت قتل
یحیی زکریا هفتاد هزار کس را بکشتیم و برای فرزندان تو دو هفتاد
هزار کس را خواهیم کشت و در روایتی دیگر هست که برای خون جگر
گوشگان رسول هفتاد بار هفتاد هزار کس بکشیم و چنین
بود انجه مختار بوعبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم

اشتر

اشتر نخعی و هفتاد و دو تن که خروج کردند هر یک از ایشان چندین
کوفی و شامی را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوة
والدوله ابو مسلم مروزی چندین مروانی هلاک کرد و دود استیصال
از تخم مروانیان بر آورد حضرت خاقان صاحب قران
قطب السلطنة والدنیا والدین امیر تیمور گورکان که جد
اعلی حضرت سلطنت پناهیست بطریق انتقام با اهالی شام
صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحه روزگار مسطور خواهد بود
چنانکه در تاریخ آن حضرت مذکور است و این شاهزاده
عالیمقدار را اخلاص دولت همت بلند و نهمت ارجمند بر همان
انتقام مصروفست و عنان عنایت بصوب دفع جمعی از بقیه
کفره و تتمه ظلمه معطوف میسر باد که این دولت بتوفیق خدا
و هدی و در عیون الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش مشعر است
از انکه مهدی آل محمد ص قتله حسین را بقتل خواهد رسانید مخوف
انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی ای عزیز دلهای

استان از خیال آن خون بناحق ریخته درد دارد که جز گریه آنرا
دوایی نیست و سینهای دوستان از واقعهٔ اندیشهٔ این جراحتی
یافته که جز گریه از امرهم و شفایی نی نظم این چه زخم است
که جز ناله ندارد مرهم این چه دردست که جز گریه ندارد درمان
عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و رزقنا شفاعة جده سید
الکونین ۴

باب [illegible] دوم در جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیهم الصلوات والتحیات

حضرت رسالت ص میفرماید که انّ اعظم الجزاء مع عظم البلاء
بدرستی که بزرگی جزا مراتب بزرگی بلاست هر کرا جگر از زخم
تیغ غم ریش تر مرهم راحت جراحتش از دوار الشافی عطا بیشتر
ای عزیز یکی از عطوف نظرات ربانی و فتوحات
مواهب سبحانی که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و پرتو
التفات از مطلع یحبهم بر دل وی اندازد و نشانهٔ دوستی
آن بنده بلات بصنوف بلیات و امتحان بضروب محن

واز یان یحیی بن معاض رازی قدس سره در مناجات خود
میگفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد که او را
نوازش نماید و انواع نعمت و راحت بر روی وی بگشاید
و تو هر کرا دوست داری بانواع بلا مبتلا سازی و بآتش محنت
وعنا بگدازی باران مشقت بروی بارانی و غبار عسرت
وملال بر فرق احوال وی افشانی آری آوازه داده که نداستهٔ
که نصیب دوستان ما آتش جان سوزاست و بهرهٔ محبان ما
از کمان قضا ناوک دلدوز ما هر کرا دوست داریم عساکر غم آن
ومصایب بر وی گماریم تا روی توجه او از مخلوق برگردانیده
بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانهٔ
اسرار کبریا شود و چون از ساغر محبتش جرعهٔ دهیم فی الحال ملک
ولایت بر وی نهیم نظم ما بلا بر کسی عطا نکنیم تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانهٔ ماست ما بهر کس کرم عطا نکنیم
بس باید دانست که محنت ازین روی محض راحت و نعمت

و چنین دولت در مثنوی فرموده نظم رنج گنج آمد که رحمتها دروست
مغز تازه شد چو بخراشید پوست ظاهرا کار تو ویران می کند
لیک خاک شوره را گلستان می کند بس ریاضت را بجان شو مشتری
بر بلا تو دل منه تا جان بری در بعضی از کتب سماوی آمده که آدمی
چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت بر تو آماده
گردد قری عینا پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که
آن طریق انبیاست که بتو می نمایند و ابواب فتوح اولیاست
که برای تو می گشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیا
و حرفت اولیاست و هرچند بلا بزرگتر عطا بیشتر است و این نکته
نیز تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشیده که حضرت
مصطفی صلعم کشیده اگر خرقه می پوشید بر آن بخیه فقری بود و اگر جرعه
می نوشید در آن تعبیه زهری بود زبان حال مصطفوی باشارت
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ندا میکند نظم کانچه ما دیدیم
از جور و جفا کس ندید و آنچه ما خوردیم از زهر بلا کس نخورد

ان

آن نه بلا بود که زکریا را به اره باز بریدند و آن نه محنت بود که یحیی را
به تیغ سر برداشتند بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را با اهل آسمان
و زمین مقدم ساخته زمام ایشان بدست اهتمام ما باز داده اند معصیت
امت را بر دامن شفاعت ما بستند بگوش هوش ما ندا میرسد که
ومن اللیل فتهجد شبها برخیز و بخش عاصیان امت را بعوض
رسان بعوض خفتگان فراش غفلت تو بیداری کش بجای غافلان
عشرت خانه راحت تو اشک ریز اکنون کارهای کلان را ای باید
کرد عذر مجرمان ما را می باید خواست از یکطرف با دوستان
می باید ساخت و از دیگر جانب از دشمنان می باید کشید گاه ما را
بر مسند قاب قوسین نشانند گاه بآستانه جفای ابوجهل فرستند
گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب نهند گاه شاعر و ساحر و مجنون
نام نهند گاه قلعه خیبر بدست یکی از خاصان ما بگشایند
گاه دندان ما بسنگ ناگرویده کافران بشکنند این همه برای آنست
تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریاهای بلا در موج است

و آتشهای محنت در اشتغال اگر کسی برگ این راه دارد در آید و اگرنه ز
خود دور دارد نظم راه عشق او که اکثر بر بلاست ٭ درد بر درد
و عنا اندر عناست ٭ فانی مطلق شود از خویشتن
مردی کو طالب این کیمیاست ٭ اول تحفهٔ بلایی که بدان حضرت
فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا ناز پدر نچشد
و برکنار مهر او نشیند هنوز آن حضرت در شکم بود که پدرش
وفات یافت و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در خبر آمده که در آن
وقت که ملایکه او را یتیم خواندند و بر درد یتیمی او اشک از دیدها
افشاندند نظم گر یتیمی چه شد که از تعظیم ٭ پیش باشد بهای در یتیم
حق تعالی با ملایکه خطاب کرد که اگرچه حبیب من یتیم است
اما من حافظ و ولی و کارساز و کفیل ویم شما بر وی صلوات فرستید
و او را مبارک باد دهید چون سید عالم بشش سالگی رسید مادرش
وفات کرد و بار محنت یتیمی بر آن حضرت کشیدند نظم
چون در اگر یتیم شد پیش بود بهای او ٭ زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها

آورد

آورده اند که چون حضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد
بزیارت پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود بابوا که موضعی
است از مدینه چون بمدینه رسید مادرش بیمار شد روزی رسول عم
بر بالین وی نشسته بود و در روی مادر مینگریست و بر تنهایی
و غریبی و بیکسی خود میگریست نظم سخت و دشوارست تنها ماندن از دلدار خود
با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ٭ و آمنه خاتون بیهوش بود بهوش
باز آمد و بر روی رسول عم نگریست و دیدهٔ اشک آلود او را دید
و آه درد آلود او را شنید چیزی چند برای فرزند دلبند خود و این
ابیات از آن جمله است شعر بارک الله فیک یا غلام
ان صح ما ابصرت فی المنام ٭ فانت مبعوث الی الانام
من عند ذی الجلال والاکرام ٭ یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر
و اگر آنچه من در خواب دیده ام درباره تو و از هاتف غیبی شنیده ام
راست و درست است پس تو پیغمبری بر انگیخته بسوی آدمیان هم نزدیک
خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میرنده است

و هر لوای گلشنی پژمرده است هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود
نهاده نهایت کار او آنست حبل امل او بخنجر اجل بریده شود هر که
در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشید غایت مهم او هم
آنست که زهر مرارت ممات بچشد نظم درین سرای مصیبت که غیر
ماتم نیست ولی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست لباس عمر که کوتهیست
لیک جه سود که آستین بقاش از دوام معلم نیست اما ای برادر من
می میرم ذکر من زنده خواهد ماند نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد
شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکوکاری یادگار
گذاشتم نظم زنده است کسی که از تبارش ماند خلفی یادگارش
مرویست که چون آمنه وفات کرد آواز نوحهٔ جنیان می آمد که بر وی
میگریستند و میگفتند شعر نبکی الفتاةُ البرة الامینة ام رسول الله
ذی السکینة نظم ماتمی کریم برای زن نیکو شعار مادر پیغمبر
دین پرور صاحب وقار چون آنحضرت هشت ساله شد جدش
عبد المطلب کافل مهم وی بود وفات کرد و او را بعمش ابوطالب

سپرد بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد و در بیست و پنج سالگی
خدیجه خاتون رضها را بخواست و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد
و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل
کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت
دید و کشید اول در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان
بودند یکی ابولهب و دیگری عقبهٔ بن ابی معیط و در زلال الصفا آورده
که در اوایل حال آنحضرت را دو جار جایر بود و دو خلیط ضایر
دو خودبین خودکامه و دو بدنام سیه نامه دو همسایهٔ گران سایه
دو زیان کار بی سرمایه شب و روز در ایذای وی کوشیدندی
و جوشن جفای وی پوشیدندی انواع اوارث و الواث
بیاوردندی و در رهگذر آن پاک پراکنده کردندی تا شاید که
دامن آن برگزیدهٔ افلاک بدانها ملوث گردد و در بعضی تفاسیر آورده
که ام جمیل زن ابولهب بود و روزها پشتهای خار و دستهای خس
جمع کردی و شب آوردی و بر سر راه پیغمبر ریختی تا خاری در دامنش

آویزه و یا در پای مبارکش خلد آنحضرت که بنماز بر خاستی آثار ا
از راه بر گرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی این چه نوع عملی
است که با من میکنید و شرم ندارید نظم میریختند در ره تو خار و بتیغ
چون گل شکفته بود رخ دلستان تو طارق بن عبد الله گوید در بدو
اسلام بسوی حجاز میرفتم در یکی از بازارهای عرب مردی را دیدم
حله سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان بلیغ میگفت قولوا لا اله
الا الله تفلحوا بگوئید لا اله الا الله تا رستگاری یابید
و یکی را دیدم که در پی او میرفت و میگفت سخن او را مشنوید
که او دروغ گویست و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه
و کعب او خونین کرده بودند من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت
این جوان که لباس سرخ دارد محمد قرشی است ؐ که خلق را بخدای
آسمانی دعوت میکند و آنکه در عقب او بر وی سنگ میزند و تکذیبش
میکند عم وی ابولهب است و اکثر صنادید قریش درین قضیه
متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه می آمد او را از صحبت

آنحضرت

آنحضرت تحذیر میکردند و از مکالمه با وی تغیر میفرمودند و سخنان مختلف
در باب آنحضرت میگفتند گاه وی را بساحر نسبت میکردند گاه بشاعر
میگفتند زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی نام مجنون بروی
می نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می نشست
و حضرت ذی الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها فرو میفرستاد
و مضمونش آنکه هیچ پیغمبری بقومی نفرستادیم الا آنکه ایشان او را ساحر
و دیوانه گفتندی و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل مینمودند و طریق مصابرت
بقدم اجتهاد می پیمودند فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
پس تو هم شکیبائی کن چنانچه رسل اولوا العزم ورزیدند پس هر چند
اضرار و ایذا از آن قوم دغا به آنحضرت میرسید ثبات قدم زیاده
و مصابره می نمودند و ترک دعوت نمیفرمودند
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که گو بر سر کوی تو از پای طلب ننشست
و در روضة الاحباب آورده که عروة الزبیر از عبد الله عباس
پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که به پیغمبر رساندند کدام زیاده

تر بود و گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر
بودم سخن وی در میان آوردند گفتند ندیدیم ما خود را که صبر کرده باشیم
امری را مثل صبری که مینماییم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد صلعم بما میرسد عاقلان
ما را سفیه شمرد پدران ما را دشنام داد ما را عیب گفت جماعت
ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشتیم
و هیچ نمیگوییم درین بودند که ناگاه حضرت سید صلعم بحرم درآمد استلام
رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای
طواف بریشان بگذشت وی را بانواع التعرض رسانیدند و سخن سخت
گفتند وی در نوبت سیم بایستاد و گفت بشنوید ای گروه قریش بخدای که
جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر
سخن من نشنوید و متابعت من ننمایید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما
خواهم نهاد و شما را الحوام گشت بپندارید که از جنگ من رایگان
بیرون خواهید برد چون حضرت این سخن بگفت گلوی ایشان بگرفت و لرزه
بر اعضای ایشان افتاد بعد ازان تملق درآمدند و آنکه پیش ازین

در نسب و طعن وی از همه زیاده بود وی را تسکین داد به بهترین کلامی
و نرم ترین سخنی و گفت یا ابا القاسم بخدا که اگر تو جهول نیستی بازگرد
و براه خود برو یعنی در کار خود دانایی و هر چه میکنی از روی دانش
است پس رسول بازگشت و طواف خود تمام کرد روزی دیگر آن جماعت
در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که ما
دی روز طعن و سب محمد نمودیم بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد اگر
وی را دریابیم دانیم که با وی چه می باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت
پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غبن و غیظ
که داشتند یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند تویی که در حق خداوندان ما
سخنان میگویی فرمود که آری منم که اینها گفتم و میگویم مردی را دیدم
که گوشهٔ ردای آنحضرت را بگرفت و در گردن وی پیچید چنانکه راه نفس
بروی تنگ شد یکی از اصحاب حاضر بود در گریه افتاد و فریاد برآورد
که میکشید این مرد را که میگوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما
می نماید آن قوم دست ازیشان برداشتند و روی بوی نهادند و فی سنن

وی گرفته چندان بوی زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت ۴
مثل این جفاها میدید و بدین نوع عناها میکشید و میدانست که
در بلا ارتکاب شکیبایی را سبب سرمایهٔ کلی است و در رنج و عنا
مباشرت بصابرت موجب اصلی و بوادی حصص غصص را
با قدام صبر پیمودن مفتح زوایدِ فواید ثوابست و در بلایا و رزایا
ثبات قدم ورزیدن مثمر موایدِ اقتراب بدرگاه رب الارباب
و لله فی ضمن البلایا لطائفُ   بزیر قصه‌ی بی شوق تماوشاد بیات
بس مراد که در ضمن نامرادیهاست   ابن عباس صلی الله آورده که قریش
اتفاق کردند که این بار که محمد را بپینیم زنده نگذاریم و هیچ وجه
دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد قطرات عبرات
بر صفحات وجنات روان کرد   بر چهرهٔ خویش اشک گلگون
میریخت   خون جگرش ز دیده بیرون میریخت   حضرت فاطمه را گریان
دید فرمود ~~ماتبکی~~ ای جان پدر چه چیز ترا بگریه آورده است
و موجب گریستن چیست فاطمه گفت یا ابتاه ای جان پدر زود بگو

ان القوم عزموا علی ان یقتلوک   بدرستی که قوم عزم جزم
کرده اند بر کشتن تو و هر کس را دیده با من همین خبر جانسوز تقریر
میکند حضرت فرمود که باک مدار و قدری آب بیار تا سلاح در پوشم
الوضوء سلاح المؤمن و زره عصمت نماز در بر افکنم پس
وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الاحرام نهاد و آن گروه از
هیبت او چشم نگشادند ملک از مهابت او دیده برهم نهادند خواجهٔ
عالم قبضهٔ سنگ ریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت
شاهت الوجوه یعنی زشت باد رویهای شما بر هیچکس از آن
سنگ ریزها چیزی نیامد الا که در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت
نار الله الموقده رفت و در روز القاب شیمهٔ ابوجهل
و عتبه و شیبه و ابی امیه و عماره زاد های بد کرد و هر کرا در آن
دعا نام برد همه کشته شدند و روز بدر بدست انصار دین هلاک
شدند و قصهٔ محاربان کربلا همچنین بود که آن جماعت و دو هزار
شامی و کوفی که با حسین و اصحاب او حرب کردند هیچکس نبود که

دران سال ببلایی گرفتار شده و بعقوبتی معاقب گشت و چون سال
بسر آمد و روز عاشور در آمد ازان [illegible] یک کس زنده بود چه آنها
که مقاتله نموده بودند و چه آنها که سیاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد
که حسین نور دیدهٔ مصطفی و فرزند پسندیدهٔ مرتضی و گوشهٔ جگر بتول
عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا بود و در کنز الثواب از ابو جعفر
همدانی نقل کرده که وی از عبد الله قاضی بصره نقل کرده که آشنایی را حکایت
دیدم نابینا گفتم تو پیش ازین بینا بودی و دیدهای تو روشن بود
چشم ترا چه رسید گفت ایها القاضی من در لشکر یزید بودم
بکربلا چون واقعهٔ هایله واقع شد در خواب دیدم که یکی بیامد و گفت
اجابت کن رسول ص را من در عقب او روان شدم تا بخدمت
آنحضرت رسیدم دیدم که در مسجد پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد
حضرت است یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابهٔ کبار نشسته اند
و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین در پیش آنحضرت
بزانو در آمده جامهٔ خون آلود پوشیده و آهسته سخنی میگوید و یک

از کشتگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را
می آورند حضرت رسالت ص از روی غضب میفرماید اضربوه
بالسیف واحرقوه بالنار اورا بشمشیر بزنید و باتش بسوزانید
پس شمشیر برایشان میزنند و چون شمشیر برایشان زدندی آتش
بجستی و در وی افتادی و بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بروی
زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود برجستم
و نزدیک رسول ص دویدم و گفتم یا رسول الله السلام علیک آنحضرت
نظری از روی هیبت بر من انداخت و جواب من باز نداد و ساعتی
نیک در من نگه کرد و گفت یا عدو الله حرمت فرو گذاشتی و ادب مرا
نگاه نداشتی و عترت مرا بکشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب
من نه اندیشیدی گفتم بخدای که شمشیر در روی هیچ یک از اولاد حسین
نکشیدم و نیزه و طعن بهیچ یک نزدم و تیری در لشکرگاه وی نه انداختم
همین بود که از لشکر خصمان بودم و نظاره میکردم فرمود که راست
میگویی شمشیر نزدی و نیزه نرساندی و تیر نه انداختی ولکن کثرت السواد

لیکن سپاهی لشکر بودی و تکثیر خصمان نمودی چا نزدیک من چون پیشتر
رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشهٔ
منست پس سیلی بدان خون فرو زد و در چشم من کشید از هول بیدار
شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست که داد
که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد نظم بروز واقعه ای ظالم خدا را ترس
بیا ببین که جفا کرده بجای حسین خدات حاکم و پیغمبرات دعوی کرد
چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین روا بود که بخاک و بخون بود غرقه
رخ چو ماه و دو گیسوی مشک سای حسین آمدیم ببلایی که بحضرت رسالت صلعم
رسید محمد بن اسحق گوید که بسبب حمایت ابو طالب بر حضرت پیغمبر دست
نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطهٔ حمایت قوم و قبیلهٔ ایشان ایذای
نتوانستند کرد پس هر جا عاجزی فقیری که او را قوم و قبیله و عشیره نبود
میدیدند بتعذیب وی اشتغال نمودندی بعضی را بگشنگی و تشنگی
عذاب میکردندی و بعضی را زره پوشیده در آفتاب باز داشتندی
و میزدندی که باز از دین محمد صلعم برگرد و از جمله امیه بن خلف بلال حبشی را

هر روز به بطحای مکه بردی و در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگی که
در آفتاب گرم شده بودی بر سینهٔ وی نهادندی و گفتندی ای سیاه از
دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی احد احد و همچنین
صهیب و خباب و عباس بن قره و اشباه ایشان را بانواع تعذیب کردندی
و آن فارسان میدان یقین از بلاها بقدم رضا استقبال مینموده میگفتند
بلا عطاست بل از عطا نالیدن خطاست مجاهدهٔ ابدان صیقل آیینهٔ جانست
و خرابی آب و گل سبب معموری جان و دل نظم هر رنج که از حضرت
جانان آید زنگ غم از آیینهٔ دل بزداید گر راه ملامتش نه بندد لیکن
صد در ز کرامت برخش بگشاید القصه کار بدان کشید و هم بدان انجامید
که دست بقتل مؤمنان بگشادند و خرمن عمر پدر و مادر عمار یاسر را بباد
هلاکت بر دادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت سید احباب
بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران کم شدند کفار در آزار آنحضرت
بیش سعی کردند روزی حضرت بجانب مقبرهٔ حجون میرفت گذرش
بر جمعی صنادید قریش واقع شد چون ابو جهل و عدی بن حمراء و امثال

ایشان که بر سر راه نشسته بودند چون خواجه را دیدند با یذای او
برخاستند و از سخنان ناخوش هیچ فرو نگذاشتند آنحضرت بحکم
واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما سر مبارک در پیش انداخته
بی مقاوله و مجادله از ان بگذشت و در گوشهٔ از گورستان ملول و محزون
نشست ابوجهل پیاده و چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود بفعل
شنیع نیز متصدی ایذای او شد چنانچه بعضی از مرد و زنان بران مطلع شدند
و دران محل عم او حمزه در شکار بود قضارا سه روز در کوه و صحرا گشته
و شکار بدست نیامده گشنه و تشنه و خاک آلوده بدروازهٔ مکه در آمد
کنیزک عبد الله بن جدعان در رو نگاه کرد و گفت ای حمزه تا شکار بچه کار
آید و این عار بکجا بری که با برادرزادهٔ تو کرده اند حمزه ازین سخن
متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت بخانهٔ خود آمد و طعام طلبید
زنش سفره پیش انداخت و طعام حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را
گریان دید گفت چرا میگریی جواب داد که ابا عماره که یتیمی را از یتیمان
شما بلکه ضعیفی را از ضعیفان شما کسی این جفا روا ندارد که با نور دیدهٔ

هاشم

هاشم و سرور سینهٔ عبد المطلب واقع شده و چه صورت وقوع پذیرفته
ام عماره گفت ای سید ابوجهل با جمعی از سفها او را گرفتند و چندان
بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش را
که آفتاب از رشک او میسوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت واویلا
عمش ابوطالب کجا بود گفت بشعب خود رفته بود که گوسفندی چند
بچرانید و ازین حال خبر نداشت گفت ابولهب آنجا نبود گفت آن
سخت دل بی حاصل آنجا نشسته بود و میگفت بزنید و بکشید این
ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچون پروانه که بر گرد
شمع گردد در حوالی آنحضرت میگردید و میگفت رحم کنید بر سید خود و کسی
از ان بدبختان بسخن وی التفات نمیکرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه
از سه روز باز طعام نخورده بود از سر سفره برخاست و گفت طعام
و شراب بر خود حرام کردم تا غایتی که از زنندهٔ فرزند برادر خود انتقام
نکشم پس بطلب رسول روان شد او را در مسجد حرام نشان دادند چون
بحرم در آمد آنحضرت را دید در پیش کعبه نشسته و سر بر زانو نهاده نزدیک

وی آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده من اینک
عم تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سرشک گوهر از صدف دیده
فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد برآورد و گفت بگذار بیکسی که نه پدر دا
و نه مادر و نه برادر نه عم دارد و نه یاری و نه مونسی و نه دلداری نه محرمی
و نه غمگساری نه ناصری و نه مددکاری نظم آه کاندر زمانه محرم نیست
هیچکس از حال من بغم نیست دم نیارم زدن ز سوز درون که کسی غمگسار
و همدم نیست دردمندی و غصه بسیار است هیچ چیز از بلا مرا کم نیست
حمزه گریان و خروشان شده سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند من
برای نصرت تو آمده ام حضرت فرمود که ای عم بدان خدایی که برسالت مرا
بخلق فرستاد که اگر شمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار برآوری و برای
حمایت من مقاتله نمایی تا خود در الجون پالالی تر از خون کاه حق تعالی جز دوری
نیفزاید و از آن محاربه و کارزار هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق
و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم
راحتی بر جراحت دل ریش من نهی بگو لا اله الا الله محمد رسول الله

حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خشنود شوی گفت آری رضای
من و رضای خدا وابسته بدین کلمات حمزه کلمه شهادت بر زبان
راند و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بانتقام ابوجهل روان شد
چون بدر خانه ابوجهل رسید نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی
بودند و کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد و سرش بشکافت
و خون روان شد و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی کسی
از آن قوم برخاست که یا ابا عماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا آخر
پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم که من گواهی میدهم که خدا
یکیست و محمد رسول وی است بحق و از این ملت باز نمیگردم و از این قول
روی نمیگردانم نظم گشاد خویش چو در راه عشق می یابم بهیچ باب از این
وجه روی نتابم قریش که این سخن بشنیدند در غم و ملال افزودند و دین
قوتی یافت و اسلام را عزتی پدید آمد اما چون کفار دیدند که اسلام
روز بروز قوت میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد بغی و حسد ایشان
زیاده شد و داعیه هلاک آنحضرت نمودند با ابوطالب مجادله بسیار

کردند و همه را بر محاربه و مجادله قرار دادند ابو طالب بنو مطلب را
جمع کرد و در محافظت آن سرور اتفاق نمودند هر چند بودند الا ابولهب
که با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند
بشعب ابو طالب درآمدند با کوچ و بنهٔ خود و حضرت رسالت را
پاسبانی نمودند قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطه و مکالمه نکنند
و هیچ چیز با ایشان نفروشند و از ایشان نخرند و اگر از شعب بجهت
مهمی بیرون آیند ایشان را بزنند و ایذا کنند و در موسم هر که بیرون آمدی
نمی گذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال برین منوال در آن
شعب گرفتار بودند تا کار باضطراب رسید و شبها از گریه و زاری
اطفال و ضعفا، اهل شعب مردم مکه در خواب نمی رفتند و بعد از
سه سال که حق سبحانه و تعالی ایشان را خلاصی داد از شعب بیرون آمدند
بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابو طالب وفات یافت
حضرت از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد از آن بسه روز
یا یکماه و پنج روز خدیجه کبری درگذشت و در خبر است که حضرت

سید بوقت رحلت خدیجه بحجرهٔ طاهره درآمد خدیجه از شدت مرض
شکایت نمود خواجه بگریست و او را دعای خیر نمود و گفت ای خدیجه
بهشت مشتاق دیدار تست گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم
ولی از آن می ترسم که من بمیرم و تو یار دیگری باشی من از
دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر کدام سامانی و خان و مانی دارند
اما فاطمهٔ من هنوز خرد است و سرانجامی ندارد او را بتو می سپارم
و توقع دارم که دست شفقت از سر او بر نداری و هم او را مشغول شده
بدیگری نگذاری حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت
و گفت فاطمه پارهٔ جگر منست اما فاطمه مادر بزرگوار را در سکرات
دید فریاد برکشید و روی در روی مادر مالید و زار زار بر مفارقت
وی می نالید و چگونه ننالد و از سوز هجران ناله نکند و دانه زند چه مفارقت
دوستان بنای صبر را بر می اندازد و درد مهاجرت یاران روزگار
بازبس ماند کانرا تیره میسازد روز ما را ساخت تیره چون شب
آن ماه از فراق * چند نالیم از فراق آه از فراق آه از فراق

در کتاب کمیات مذکورات که چون خدیجه خاتون را عمر بپایان رسید
دانست که وقت رحلت است سید عالم را فرمود که یا رسول الله
وی پیش من بنشین تا دیدار آخرین ترا ببینم و ذوق لقا را توشهٔ راه
آخرت سازم و بزبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت پیش وی
بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم و حالا
بیک اجل آمد و من میروم ملتمس که روز قیامت مرا باز جویی و سخن من
با حق سبحانه و تعالی بگویی و مرا درخواست کنی و هم من بساعت رحلت
کنی و دیگر در خدمت تو اگر تقصیری واقع شده عفو فرمایی و مرا بحل
کنی و دیگر فاطمه خوردست و بی مادر می ماند انگه گفت کلمهٔ بزرگ
دارم با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند که با شما نمی توانم گفت سید
عالم گریان از سر بالین وی برخاست و فاطمه آمد و پیش مادر بنشست
خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادر میگوید که چون در گذرم
ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق مبارک می انداختی
کفن من کن باشد که ببرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد

و این سخن را بعرض رسانید مهتر گریان شد و ردا بفاطمه داد که برد
بمادرت بنمای تا دل او خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد
خدای ترا سلام میرساند و میگوید که تو ردای خود نگهدار که خدیجه آنچه
داشت در راه ما فدا کرد کفن او بر ماست ما او را بلباس کرم خود
پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن او بفرستیم و اگر این
نقل بصحت رسد ارسال کفن از بهشت یکی از خصایص وی باشد
بوفات وی حضرت خواجه بسیار متالم شد

نظم

جان در عنا بماند که آرام دل نماند — دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت
اکنون چه حاصل از نفس تنگ روزگار — کان طوطی شکر شکن از بوستان برفت

آورده اند که بعد از موت ابو طالب و فوت خدیجه قریش دست
طغیان از آستین عداوت بیرون آوردند و هر چه از جفا توانستند
بنسبت سید عالم بجای می آوردند و هم بدان رسید که آنحضرت در مکه نتوانست
بود بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای بسیار یافته
بمکه باز آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل

ظلال کشیده تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود
آنجا نیز یهود کمر عداوت بربستند و منافقان در کمین نشستند و
مشرکان و عبدهٔ اصنام در صدد اهل اسلام در آمدند و حرب اول
که حضرت پیغمبر در ان غزو حاضر بود بدر است و در ان غزا از اهل البیت
آنحضرت بسر عم وی ابو عبیدهٔ بن حارث بن عبد المطلب شربت
شهادت چشیده و او مردی کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین می گفتند
و حضرت او را بسیار دوست میداشت و اول کسی که رسول خدا بدست
خود لوا برای او بربسته بود او بود و صورت شهادت وی چنان بود
که چون بر سر راه بدر هر دو لشکر صف برکشیدند و علمها برپای کردند لشکر
کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسب و هفتصد شتر در میان
ایشان بود و بیشتر ایشان صلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه
نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو
اسب و سه زره و هشت شمشیر بعد از تسویهٔ صفین سه کس از کفار
بمیدان در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او

سیم ولید پسر او و از لشکر ایشان سه جوان انصاری در برابر ایشان
در آمدند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریان
مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابناء اعمام خود را
میطلبیم و کسی از ایشان ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را بیرون فرست
حضرت فرمود که ای عبیده و ای حمزه و ای علی شما بمیدان ایشان
بیرون روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان
آن سه بی دین بیگانه در آمدند عبیده پیر بود در مقابل عتبه رفت که او را
هم سال یافته بود و حمزه میانه سال بود و خصیم شیبه شد و او نیز در سن
کهولت بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نو خاسته و نو
رسیده بود علی و حمزه هر دو خصیم خود را بقتل رسانیدند و عتبه و عبیده
یکدیگر را مجروح ساختند و عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش
بشکافت و مغز استخوان وی بیرون میریخت و عبیده بیهوش بود
چون بهوش باز آمد چشمش بر جمال سید کائنات صلعم افتاد و گفت
یا رسول الله الست شهیدا ایا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی

از شهدای او و سر دفتر سعدای ابی عبیده گفت اگر ابو طالب زنده بود
انصاف دادی که من احق بدانچه او در نظم آورده ونسلمه حتی
نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل مضمون این راعی
بآنست که در سلامت و محافظت پیغمبر از آنقدر بکوشیم تا وقتی که
هلاک شویم برگرد اگرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان
خود یعنی خود را فدا کنیم آورده اند که حضرت او را تصدیق کرد و دعا
گفت و او در وقت مراجعت از بدر در منزل روحا به دار العقبی
رفت رضه و شهید دوم از اهل البیت حمزه بود که در حرب مرتبه شهادت
یافت اجمالا بیان وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر کمر کینه اهل
بیت بر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف ایشان که کشته
بودند انتقامی کشند و لشکر جمع کردند و با سه هزار مرد که هفتصد
از ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر در میان
ایشان بود بمدینه آمده بودند و در احد لشکرگاه بزدند و حضرت
رسالت با هفتصد مرد در مقابله ایشان بایستاد و بر وجهی که کوه احد

بر قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شده
بود و آن کوه شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کرده
بودند که بر سر لشکر اسلام آیند حضرت ع عبدالله جبیر را با پنجاه تیر
انداز آنجا بداشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند که کسی
از مشرکان بدان راه در نیاید و فرمود که شما هیچ وجه مجنبید و مرکز را
خالی مگذارید و از دست مدهید خواه غالب شویم و خواه مغلوب
و بعد از تسویه صفوف و برافراشتن الویه علمدار قریش طلحة بن ابی
طلحه بمیدان آمده مبارز خواست حضرت بمبارزت او بیرون
رفت تیغی بر فرقش زد که تا مغزش رسید و هلاک شد و برادرش
بمیدان آمد و بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش
هلاک شدند و علم کفار نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را
از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند
چون نگاهبانان شکاف عینین [illegible] و اخذ غنیمت
دیدند مرکز را گذاشتند و روی بلشکرگاه نهادند هر چند عبدالله جبیر

مبالغه کرد که خلاف امر رسول مکنید نشنیدند و ابن جبیر با معدودی
چند آنجا بنشست کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان صوب
نهادند و ابن جبیر را با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام
بر فتند و صف ایشان از هم بپاشیدند و بسبب مخالفت با پیغمبر که
از آن قوم واقع شده بود شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار
که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند
در حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی چون حضرت امیر و سعد وقاص
و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران در گرد میدان می گشتند برخی از ایشان
بسعادت شهادت فایز گشتند و برخی از خدمت خواجهٔ عالم
شتافتند در روضة الاحباب فرموده که منقولست که چون در روز احد
مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول را تنها گذاشتند آنحضرت
خشمناک رودن گردید و دران حال بنگریست علی را دید بر پهلوی وی
ایستاده گفت ای علی چونست که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله
ان لی بک اسوة حسنة بدرستی که مرا با تو اقتداست

مقتدی از نزدیک مقتدا کجا شود نظم جان دهد عاشق و از خدمت
جانان نرود بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود صفت عاشق صادق
بحقیقت آنست که گرش سر برود از سر پیمان نرود ناگاه جمعی متوجه
حضرت شدند فرمود که یا علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه
آن قوم شده دمار از روزگار ایشان بر آورد همه را متفرق گردانید
و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بوی اشارت
کرد مهم ایشان را کفایت کرد دران حالت جبرئیل با پیغمبر ص گفت
این کلمات مواسات و جوانمردی است که علی بجای می آورد گفت
انه منی و انا منه بدرستی که مرتضی علی از منست
و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دوام و شنیده
اند که گویندهٔ غیبی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و در درج الدرر آورده روح الله روح مولفه درین محل ذکر کرده که باید
که بی شبهه تصدیق نمایی و بی شایبه تصور فرمایی که سلطان الاولیا
و سرور الاتقیا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی کشف این دولت

عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبهٔ اعلی عروج
مقصد اقصی برکت اقتدا بافضل اصفیا و بواسطهٔ اینما باکمل
اتقیا یعنی محمد مصطفی ص حاصل شده بود کما قال الناظم ولقد اجاد
فیما افاد نظم آنکو بسر مرتبهٔ لافتی رسید از دولت متابعت مصطفی رسید
آن پردلی که بر سر اعدا بذو الفقار همچون کلیم بود که با اژدها رسید
با هر او ز نقد قتادل خلاص یافت زر گشت کار قلب که با کیمیا رسید
آورده اند که چهار کس از کفار با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه
رسول را ص بقتل آورند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمیده و عتبهٔ
بن ابی وقاص پس درین محل که اشرار غلبه کرده و ابرار مغلوب
شده هر یک بگوشهٔ افتاده بودند و حضرت رسالت پناه ص با معدودی
چند در موضعی ایستاده بود آن سنگین دلان سخت دل میدان آرزو را
حب المرام یافته دست جرأت از آستین وقاحت بدر آوردند
و سنگها حوالهٔ آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیه
سنگی چند حوالهٔ آنحضرت کرد و یکی از آن بر آینهٔ نورانی پیشانی

آنحضرت

آنحضرت ص که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا و طاق
ابروی الجوی او که کعبهٔ حلم و وفاست آمد و بغایت مجروح گشت
و خون روان شد قطرات خون بر محاسن مبارک وی فرود می آمد
و حضرت از ابردای اطهر خویش پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین
بچکد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب
سنگی برداشت و بر بازوی آنحضرت زد و از مجروح گردانید
و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد چنانکه لب
لطیفش بشکافت و هر آینه آن بی وفای خارستان حسد که بسنگ
کینه رطب پارهٔ نخل چوبپار قدس را خسته گردانیدند نهال عملش
در روز جزا ثمرهٔ ان شجرة الزقوم طعام الاثیم بار ده
خواهد بود نظم آن سخت دل که سنگ جفا بر لبت فکند جز خار خار
از آن رطبش نیست حاصلی وهم از اسر آن سنگ دندان
رباعیهٔ آنحضرت که از طرف شیب بود کسری در انضمام آن جواهر
زواهر واقع شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که مادر و ابنیا

از آتش سودای آن بدولت از درج یاقوتی بیرون فتاد و از
پیچاپی آن مردود نقصی بدان عقد صحیح راه یافت نظم
داشت از دندانش درج پر   اندران درجست دری سی و دو در
بود عقدی صحیح لیک دران   کسری افکند سنگ بدگهران
گوییا آن خشک جهت دفع سودای مفرح درکار بود که بجهت تمام
در شهوار می شکست و یاقوت رمانی میسود   کی شدی آن سنگ
مفرح گرای گر نشدی در شکن و لعل سای   یا آن سخت دل سیاه چهره
میخواست که عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعهٔ سهیل تابانش اقتباس
رنگی نماید نظم بود لعلش سهیل خنده   سنگ را رنگ لعل بخشنده
چون سهیل رفیق سنگ آمد   سنگ در دم عقیق رنگ آمد   در دین که
آنحضرت را چندان ابن قمیه شمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد سید عالم از
شمشیر او احتراز نمود در مغاکی افتاد و رخسار آفتاب آثارش از نظر
ابرار و اشرار نهان گشت روز روشن بر دیدهٔ دوستان چون
شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهدهٔ آثار چشم زخم اغیار خیره شد

نالهٔ

نظم   نالهٔ دلها بثریا رسید   وز مژه‌ها سیل بدریا رسید
ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع بعین حامئه فنا و ماه اوج
کمال بعقرب فوت و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد
که کار محمد صلعم بساختم و از مهم او دل بپرداختم ابلیس از زبان او آواز گرفته
آواز بر آورد که الا ان محمداً قد قتل بدانید که محمد صلعم کشته
شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر میان دوست و دشمن
منتشر شد اهل شرک ازین خبر شادمان شدند بگرفتن غنیمت مشغول شدند
و سید عالم بعد از زمانی از ان مغاک بیرون آمده بجانب شعب توجه
نمود برخی از اصحاب بوی پیوستند و غزوهٔ حمزه شربت شهادت
چشید و بروضهٔ زاهره یرزقون فرحین رسید و صورت
شهادت حمزه رض بران وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زادهٔ مکه و یکی از
اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردی
دلیر و مبارز بود پیوسته بزوبین جنگ کردی چون قریش عزیمت
مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان

در روز بدر عم من طعیمه بن عدی را بجه زاری و خواری بکشتند و من
یک عم داشتم حالا محمد ص دو عم دارد حمزه و عباس و عباس خود در
مکه است و حمزه در مدینه اگر حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد کنم و بمال
وافر ترا شاد کنم وحشی اتمام آن کار را در عهدهٔ اتمام گرفت
و هند که زن ابو سفیان بود در قبایل عرب بحسن شهرتی تمام داشت
پدر او عتبه هم در روز بدر در چاه هلاکت افتاده بود وحشی را طلبید
و گفت اگر محمد را بزبان زوبین جواب کشتن باز دهی کامی که ترا باشد
بحصول وصول رسد و من ترا تربیتی بر قاعده کنم و منقولست
که دختر عتبه بن حارث بن عامر با وحشی گفت پدر من در بدر کشته
شد و در لشکری که محاربه با ایشان داریم سه کس را پیش کفو پدر خود
نمیدانم محمد ص و علی و حمزه رض اگر یکی را ازین سه تن مقتول سازی
من ترا شادی و آزادی رسانم وحشی جواب داد که من بر قتل
محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او یکجهت اند اما حمزه بخدای
کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او بیدار شوانم کرد

اما علی جوان نو رسیده است و کارزار نا دیده و بمیدان حرب
کم رسیده شاید که بر وی حربه توانم انداخت پس وحشی بشادی آزادی
و بوعدهٔ هند و بخیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشهٔ
اسلام درست کرد و چون روز حرب بکمین گاه ترصد در آمده تفحص
تمام بجای آورد دید که سرداران مهاجرت و جانبازان انصار
در ملازمت سید اخیار اند ازانجا نا امید شده بجست و جوی علی
در آمد دید که مبارز میدان لافتی و مبرز ایوان هل اتی در حرب
مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف با جرئت و دانست
که بر وی دست ندارد و بازگشت و بجانب حمزه روان شد
دید که حمزه چون شیر مست بمیدان قوم در آمده و صفوف لشکر
قریش را بر هم میزند و در روایت آمده که در ان روز حمزه بهر دو دستی
شمشیر میداشت و بهر دو حرب کنان از دو قایق روزگار چیزی زد و
نمیگذاشت بسطوت شجاعت دست بردی مینمود که اگر سام نریمان
زنده بودی بمشاهدهٔ آن از پای در افتادی و اگر رستم دستان

ملاحظهٔ پایداری و رستگاری او نمودی بوسه بر نعل سمندش دادی
سالها لعب نماید فلک چوگانی   تا چنین شاه سواری بسوی میدان آرد
از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند   بزند گوی فلک در خم چوگان آرد
اتفاقا سباع بن عبد العزیز رسید بی تعقل او را بتحقیر و تشنیع و فساد
و رجز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش بجنگ در برابر او نیامده
حمزه در غضب شد خود را بی تحاشی در میان قوم می انداخت و بزخم تیغ
آبدار ایشان را مستلاشی و متفرق میساخت و کف بر لب آورده بروی
حفظ اطراف نداشت وحشی در کمینگاه نشسته فرصت می طلبید که ناگاه
مرکب حمزه بسر در آمد و روایتی آنست که پیاده بود پایش
بمانعی بر آمد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمینگاه زوبین
بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد چنانکه از طرف دیگر بیرون
شد حمزه برخاست و بسوی کمینگاه توجه کرد تا بنگرد که این زخم که
زده است نتوانست رفتن بروی در افتاد و پیشانی بر زمین نهاد
و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و جان سید الشهدا بعالم بالا رفت

وحشی صبر کرد تا مردم از بر وی دور شدند چاقو و حربه که داشت
شکم وی را بشکافت و جگرش بیرون آورده بنظر هند برد و گفت اینک
جگر حمزه قاتل پدرت هند بستد و در دهان نهاد و بخائید و بینداخت
پس پیرایه و زیوری که در گردن داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه رسیم
ده دینار زر سرخ دهم پس پرسید که حمزه را کی کشت بمن نمای وحشی
او را بیاورد تا بسر حمزه رسیدند هند کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی
از اعضای حمزه برید و در رشته کشید با خود برد و آن بزرگوار را
مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت   نظم   در خاک و خون فتاده
روا کی بود تنی کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد   جانها فدای عم محمد
که در احد جان را بجای دین الهی نثار کرد   آورده اند که چون
خبر قتل آنحضرت بمدینه رسید هیچ زن قریشیه و هاشمیه نماند الا که برسقیفه
و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس در حجره
ایستاده بود یکی از منهزمان لشکر میگذشت فاطمه خواست که با وی
سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت

یکی از مردم محله از سر بیمی پرسید که خبر چیست گفت چه پرسی نظم
احوال درون خانه گفتن نتوان / خون بر در آستانه می بین و مپرس
فاطمه را از مضمون این حکایت دود از دل مبارک برآمد و بدماغ
رسید سیل خون از دیده روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد
که ناگاه کسی دیگر در رسید و میگفت ای مسلمانان خدای عزوجل داد
شما را بشهادت پیغمبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بیهوش
شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک ویا
زدند تا بهوش باز آمد فریاد برکشید که یا ابتاه یا صفیاه پس
چادر عصمت بر سر افگنده از دروازهٔ مدینه بیرون رفت و صفیه
و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نمودند و روی بکوه احد
روان شدند راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را تاب
استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت نظم
این چه آهست که تا اوج ثریا برود / کوه اگر بشنود این ناله ام از جا برود
فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد نه قوت ره رفتن و نه روی

توقف ناگاه زنی از بنی ذبیان برسید و گفت ای دختر خیر البشر کجا می
روی گفت میخواهم که پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت
ای سیدة النسا تو هم اینجا ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیارم
که اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حال ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایهٔ
دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم و سوزش این
الم نخست زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد نظم
آنرا که غمی چون غم من نیست چه داند / کز دست غمش دل بچه سان میکند ام
فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد
سلام و نیاز من برسان و حال من بدینسان که ملاحظه میکنی عرضه
ده و بوقت رخصت بگو که نظم ای آفتاب من که شدی غایب از نظر
آیا شب فراق ترا کی بود سحر / ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل
بگشای چشم رحمت و در حال من نگر / نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست
سوزم چو شمع از غم و دودم بود بسر / آن زن برفت و فاطمه قطرات
حسرات بر رخساره می بارید و بدر روی تمام میگفت ای پدرم اغوث

آوردی و در غربی فراغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا اگر مادرم خدیجه
زنده بودی تا درد بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهایی و غریبی
مرا مرهمی ترتیب نمودی اینجا فاطمه در ناله و آنجا زن دنیانیه روی
بلشکرگاه نهاده میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالم می پرسید و او را پدر و برادر
و پسر هر سه در ملازمت پیغمبر ع بودند چون بلشکرگاه رسید کشته دید
افتاده نگاه کرد برادرش بود دیده بر هم نهاد و بگذشت و با خود میگفت
حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر ع نه بینم چون قدری دیگر
برفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز درگذشت
پسرش در نظرش در آمد و هنوز رمقی از حیاة داشت چون مادر را
دید گفت ای مادر خوش آمدی و آرزومند دیدار تو بودم زمانی در
بر من بنشین و ساعتی در پیش من آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار
ترا ببینم اگر چه ترا دشوارست باری بر من آسان کن زن گفت ای
عزیز مادر و ای شهید مادر در فراق تو جگر بیانست و در آتش فراق تو
بریانست اما دختر رسول خدا را جای نشانده ام و باستخبار حال

پدرش

پدرش آمده ام و هنوز از سید عالم خبر نیافته ام و فاطمه انتظاری برد
معذور دار که محل نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا
بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود
و در پای علم ایستاده بود و صحابه گرداگرد آنحضرت صف برکشیده
زن پیش آمد و در قدم رسول افتاد و گفت یا رسول الله پسر و برادر
و جد و عشیره ام فدای تو باد و سلام فاطمه آورده ام و حال او بخدمت
تو عرض میکنم حضرت فرمود که تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را
شرح داد حضرت رسول گفت ای زن بازگرد و بشارت حیات من
بدو رسان و بلای انتظارش نزد من آر زن بازگشت و مژده سلامت
خواجه بفاطمه رسانید و گفت بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم
بر زبر سروی بداشته فاطمه فرمود که مرا بنزدیک پدرم رسان و مژدگانی
از من بستان زن او را پیش گرفته باحد آورد حضرت فاطمه را دید بیشی
ری باز رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت
او را تسلی داد و بنواخت فاطمه گفت ای پدر من از این زن مژدگانی

قبول کرده ام سید عالم از ان زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت
یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من
فراموش نکند فاطمه گفت ای پدر گواه باش که من فردای قیامت
دل او پای در بهشت نهم آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله
دستوری فرمای تا بر کشتگان خود روم که بی کس اند حضرت
اورا اجازت داد و بس روی باصحاب کرد و گفت نظم
آیا چه شد عم من حمزه را و حال او چگونه است وچرا او را نمی یابیم
وحارث بن صمه از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه پیاورد
برفت و دیر آمد حضرت امیر ؑ از عقب او روان شد و بحارث
رسید در زمانی که بر بالین او ایستاده بود چون حمزه را بدان حال دید
در گریه شد و بنزد پیغمبر آمده او را از ان حال خبر داد نظم
آه این چه خبر بود که دلها خون شد　جانها همه سوخت دیدها جیحون شد
سید عالم بنفس نفیس خود برخواست و بیامد و بر بالین حمزه
بایستاد عم بزرگوار خود را دید کشته و مثله کرده بسیار اندوهناک

شد و بگریه

و بگریه در آمد چه حمزه را بسیار دوست میداشت زیرا که هم عم بود
و هم برادر رضاعی درین محل صفیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود
از دور پیدا شد پیغمبر بپسر وی زبیر فرمود که برو و مادرت را باز
گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند که طاقت نیاورد
زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا می آیی خاطر رسول خدا چنان
میخواهد که تو باز گردی آن ضعیفه گفت ای پسر شنیده ام که برادرم
حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته میدانم که این بلا و محنت بجهت
طلب رضای خدا پیش وی آمده آمده ام تا ویرا ببینم شاید خدایم
صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر بیامد و سخن مادر بعرض رسانید
پیغمبر ؑ او را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود
و بجهت وی از حق تعالی آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست
داشت رسول فرمود که [illegible] هرگز مصیبت
زده بمثل تو نخواهد بود یعنی مصیبت هیچکس نزد من چون مصیبت تو
نخواهد بود و مقرراست که در مصیبتی چنین جز بکا وانین بظهور نرسد

وجز گریه و ناله شاید نظم هنگام چنین مصیبت ای دل کو ناله
و آه و بیقراری وی دیده تو اشکهای خونین از بهر کدام روز داری
پس با فاطمه و صفیه گفت بشارت باد شما را که جبرئیل آمده و میگوید
حمزه را در میان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و در بعضی
روایات آمده که حضرت رسول ص بر شهدای احد نماز گذارد
اول بر حمزه و دیگر جنازه هر کس می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز
می گذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد و نور الائمه خوارزمی
آورده که حمزه شهید دوم از اهلبیت بود و حسین ع شهید آخر
خاندان همانا که سید عالم را خبر کرده بودند که هفتاد کس را
با حسین شهید کنند و کس نباشد که برای شهیدان غریب و غریبان
یکی نماز گذارد مهتر بشر ص هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد
یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی حق سبحانه ثواب
آن نماز را با رواح شهدا رساند بعد از شهادت و ثواب
شهدا خود از حد شمار بیرونست و از حد حساب افزونست

در خبر آمده که چون شهدا از پای در افتند حور العین برای ایشان در کنار
خود بالین آماده کرده باشند نظم وقت غزا تیغ زنان غیور
جان گذشته از تن مردان بدو نی زپی جاه و زیادت کنند
کز پی اعلای شهادت کنند لاجرم آن تیغ که بر سر خورند
شربتی از چشمه کوثر خورند راوی گوید که پیغمبر فرمود تا حمزه را
همچنان با جامه پر خون دفن کردند و از احد باز گشته بمدینه آمد
از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا خانه حمزه و فرمود که
اما حمزة فلا باکی لها حمزه را زنان که بر وی گریه کنند درین
شهر نیست یعنی او غریبست و غریبان از در غربت کسی که بر ایشان
شفقت آورد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر باشد حال غریبان
عجبست و مرحبا المیت نصیب غریبیست گفته اند دو وقت
دو کس را موجب حسرتست اول بامداد یتیم را که از خواب
برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف که در نگرد
آشنایی نظر در نیاید نظم نماز شام غریبان چو گریه آغازم

بمو پیمانهٔ عمر پیمانهٔ غصه پردازم   بیا و یار و دیار آن جهان بگزینم
که از جهان ره رسم و شغل براندازم   آورده‌اند که یکی از پیغمبران
عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ بر جگر آدمیان
می‌نهی و این همه شربت تلخ اجل بجاهلیان می‌دهی هرگز بر کسی رحم
میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدای رحم از دل من نزع کرده‌اند
مرا در قبض روح بر هیچکس دستی نیست الا بر آن غریبان محنت‌زده
مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم که امانت روح از وی
استرداد کنم پنجه مطالبت در دامن جانش زنم آن بیچاره بدانم
که چه پیش وی آمده در جنب وراثت نظر کند نه زن بیند نه فرزند نه
خویش مشاهده کند نه پیوند پدر و مادری که با ایشان غم دل
گوید برادری و خواهری که با ایشان رازی در میان نهد
یاری و شفیقی که فرزند خود را بدیشان سپارش نماید و دوستی
و مهربانی که با وی وصیتی بجای آورد و در آن ساعت آب
حسرت در دیدهٔ وی گرد و قطرهٔ چند باران ندامت از سحاب

چشم وی بچکد مرا در آن حال بر وی رحم آید و بعد از روح وی قبض کنم
هر شب بر روز دیده آرام غریب   وز شربت غم تلخ شود کام غریب
گویند که از مرگ بتر نیست غمی   شک نیست که زان بتر بود شام غریب
القصه انصار چون شنیدند که حضرت فرموده که حمزه درین شهر گریه کنندگان
ندارد بخانهای خویش رفتند و گفتند اول بخانهٔ حمزه عم رسول
خدای روید و بگریید زنان انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند و تا
قریب نیم شب بر وی می‌گریستند سید عالم بخواب بود چون بیدار شد
آواز گریه از جانب خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آواز است
گفتند زنان انصارند که بر عم تو می‌گریند حضرت فرموده که خدای
خشنود باد از شما و از اولاد شما ای عزیز در قصهٔ کربلا همین ملاحظه
کن که حسین و اولاد و اصحاب وی همه غریب بودند و در آن بادیه
کسی نبود که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان بر ایشان بگریست امام محیی
السنه رض در تفسیر معالم التنزیل و تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن
سیرین رحمه الله فرموده که پیش از قتل حسین حمرتی که حالا از شفق

مشهور میکرده بود بعد از قتل ظهور نموده و درین باب گفته‌اند
این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست هر شام عکس خون شهیدان کربلاست
و در شواهد مذکورست که معمر زهری در مجلس عبد الملک مروان
بود ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام یک از شما میداند که در روز
قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری فرمود
که چنین بمن رسیده که در آن روز که حسین را شهید کردند هیچ
سنگی از مسجد اقصی و حوالی آن برنداشتند مگر که در زیر آن خون تازه
دیدند و از دیگری آورده اند که چون حسین شهید شد آسمان خون بارید
و هر چیز که مارا بود پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون
خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب
مذکورست که حضرت امام علی بن موسی الرضا با او گفت یا
ابن شبیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید
و ترابی احمر از جوانب او باطراف زمین رسید یا ابن شبیب
بدرستی که چهار هزار فرشته از برای وی از محیط افلاک

بمرکز خاک فرود آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر تربت
مقدس او قرار یافتند با موی ژولیده و روی گرد آلوده می گریند
و می باشند تا روز قیامت نظم اندرین ماتم ملایک دم بدم
بگریستند جن و انس و سفلی و علوی زغم بگریسته کرسی از جا
رفته و هم سدره افتاده زپای عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته
مهر عالمتاب با سوز جگر نالیده زار پیر گردون هر زمان با پشت خم بگریسته
زین عزا بر رضای خواجه رکن و مقام ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته
حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد بر شهید کربلا با صد الم بگریسته
و شهید سیم از شهدای اهلبیت جعفر بن ابی طالب بود برادر
امیر مؤمنان علی مرتضی و او در اول بار با جماعتی حبشه بیرون
آمده در روز فتح خیبر بخدمت پیغمبر رسید و آنحضرت بغایت
شادمان شد و فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو امر شادمان
ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت او را بسیار دوست
داشتی و در باره او فرمود اشبهت خلقی و خلقی تو شابه

منی در صورت و سیرت و این نهایت شرف است در وصف
وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکر نامزد
میفرمود و بحرب شرجیل غسانی فرستاد و جعفر نیز دران سریه
بود چون بموته رسیدند و آن موضعی است نزدیک بلغار از ولایت
شام با لشکر کفار روی بروی شدند سریه حضرت سه هزار کس
بود و لشکر شرجیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز
زیاده مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد
از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده پشت اعتصام در دام توکل
استوار داشتند نظم در دست ما چونیست عنان ارادتی
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند و مردانه وار روی بکارزار
کفار نهادند قتال که زید بن حارثه کشته شد جعفر بن ابی طالب
علم برداشت و از مرکب پیاده شد و اسب را پی کرد و اول
اسبی که در اسلام پی کردند آن بود و آنجا بمحاربه مشغول شد ضربتی
بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد علم را بدست

بج

چپ گرفت دست چپ وی را نیز بینداختند علم را بر بازوی خود
نگاه داشت مردی از روم میان وی را زخمی زد که از پای در آمد
و در صحاح اخبار آمده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بر احوال موته
اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکهٔ محاربهٔ ایشان را
بدید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه
علم برداشت و شربت شهادت چشید بس جعفر بن ابی طالب
رایت فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید بس از ان ابن رواحه علم
برداشت شهادت نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ
مبارکش می بارید و فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالی دو بال
بعوض دو دستش که انداخته بودند از یاقوت سرخ بوی ارزانی
داشت که هر جا که میخواهد طیران مینماید و از حضرت امیر منقولست
که حضرت رسول فرموده که جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز
می کرد آورده اند که وی را در خواب دیدند که در جنت با دو بال
بهشتی پرواز میکرد هر جا که میخواست و ازین جهت او را جعفر

طیار خوانند و حضرت امیر المومنین ع در شعری چنین فرموده
و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی
یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران مینماید پسر
مادر منست یعنی برادر منست و در بعضی قصص آورده که جعفر را
دران جنگ پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او و همین که
در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتی
که ازو مشاهده میرفت گرد وی نیارست گشت تا سر مبارک
وی برده جمله حمله کرده به نیزه از زمینش در ربودند و درین محل سید
عالم در مدینه بر منبر بود و رفع شده آن معرکه را مشاهده میکرد
همین که جعفر را از زمین برداشتند روی مبارک باسمان کرد
و گفت بسر عم مرا رسوا مساز حق تعالی او را در همان ساعت
دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بروضهٔ
فردوس پرید و ازینست که او را جعفر طیار میگویند منقولست
که رسول ع بعد از مشاهدهٔ حال جعفر بخانهٔ وی آمده و آسما بنت

عمیس را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند
ایشان را بنزد من آر ایشان را به نزد وی بردند ببوسید و ببوئید
و در بر شان گرفت و بر کنار خود نشاند و آب از دیدهٔ آنحضرت
می بارید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می نوازی
که یتیمان را می نوازند و با ایشان معامله میکنی که با بیداران میکنند
مگر از جعفر خبری آمده و او را حالی افتاده حضرت فرمود که
آری او را شهید کرده اند از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان
بروی جمع شده آغاز گریه و زاری کردند رسول ایشان را تسلی داد
و صبر فرموده آورده اند که حضرت از انجا برخواست با چشم
پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرموده دید که فاطمه میگرید و اعماه
میگوید پیغمبر فرمود علی مثل جعفر فلتبک البواکی اگر گریندهٔ
بگرید باری بر مثل جعفری بگرید ・ حیران شده ام که درغمت چون گریم
از ابر بهاری افزون گریم ・ گر دیده زند دیگران گرید آب
بر تو من خسته جگر خون گریم ・ و از عبد الله بن جعفر مرویست

گفت من یاد دارم که آن سرور بخانهٔ ما آمد و تعزیت پدرم رسانید
و دست بر سر برادرم فرود آمد و بوسه بر روی ما می نهاد و
اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر
میشد و فرمود که بار خدایا جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون تو
خلیفهٔ وی باش در ذریت وی بهترین خلافتی که با یکی از
بندگان بجای آوری و بعد از سه روز بخانهٔ ایشان رفت
و فرزندان ایشان را بنواخت و دلداری نمود و حلاق ر
طلبید تا سر ایشان بتراشید و فرمود که محمد بن جعفر بعم من شب
است اما عون بن جعفر در خَلق و خُلق بپدر خود می ماند و دعای
خیر در حق عبدالله بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان میگریست
و یتیمی ایشان را یاد میکرد و از بیکسی ایشان می نالید حضرت رسول فرمود
اتخافین علیهم و انا ولیهم فی الدنیا والاخرة آیا می ترسی
بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مددکار ایشانم
در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود دو تن از ایشان

که عون و محمد اصغر بودند و در کربلا با پسر عم خود حسین شربت
شهادت چشیدند چنانچه بعد ازین در واقعهٔ جانسوز کربلا که سبب
بکا و موجب اندوه و غمهاست مذکور خواهد شد نظم سوراخ
میشود دل ما چون گل حسین هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود
آخر روا بود که ز سنگین دلان شام بر اهل بیت این همه جور و جفا رود
دیگر ابتلای آن حضرت بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم
در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریهٔ قبطیه
و قابلهٔ او سلمی آزادکردهٔ رسول خدا بود و شوهر خود ابورافع
خبر کرد اینکه ماریه پسر آورد و ابورافع بشارت بحضرت رسول
رسانید و آن سرور بمژدگانی آن خبر بنده‌ای با بورافع بخشید
و هم در آن شب ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت
السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت بدین سبب
شادمان گشت و دایه برای او مقرر فرمود و ابراهیم قریب
یکسال و نیم زیست و در سال دهم از هجرت وفات کرد و حضرت

از فوت وی گریان و اندوه ناک گشت و بصحت رسیده
چون خبر به نزد آن سرور آوردند که ابراهیم در سکرات
آن سرور نزد وای آمد و عبد الرحمن عوف همراه پیغمبر بود ابراهیم
در کنار مادر بود حضرت فراگرفت او را و در کنار خویش آورد
چون او را بدان حال بدید آب از چشم مبارکش روان شد
عبد الرحمن گفت یا رسول الله تو نیز می گریی نه نهی کرده از گریه بر
میت حضرت فرمود که ای بن عوف من نهی کرده ام از روی
و موی کندن و جامه دریدن و طبانچه بر رخساره زدن اما آب
چشم از رحمتست و هر که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود
ای ابراهیم اگر نه آن بودی که مرگ امریست حق و وعده صدق
و آخر ما عنقریب با اول ملحق خواهد شد هر آینه بر تو بیشتر ازین حزین
میشدم آنگه فرمود العین تدمع دیده اشک می بارد
والقلب یحزن ودل اندوه ناک میشود ولا نقول الا
ما یرضی ربنا و نمی گویم مگر آنچه بپسندد پروردگار ما وانا بفراقک

المحزون وما بفراق تو ابراهیم هر آینه اندوه ناکیم و چگونه
کسی در فراق جگر گوشه خود اندوهناک نباشد چه او جزویست از
والدین و در قطع جزوی هر آینه کل را ملال و کلال میرسد نظم
دل ز پیوند کسان بریدن آسان بود لیک از پیوند جان خود بریدن مشکلست
در شواهد و دیگر کتب سیر مذکورست که روزی رسول ﷺ حسین را
بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ
جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله یا حبیب الله خدای این
هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را ازین دو باز خواهد ستد اکنون
تو اختیار کن هر کدام که خواهی تا خدای با جوار رحمت خود برد
حضرت ﷺ که اگر حسین وفات کند در فراق وی هم جان من بسوزد
و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش
حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من بود
من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم
وفات یافت هر گاه حسین ﷺ پیش پیغمبر آمدی وی را بوسه دادی

وگفتی مرحبا بکسی که من ابراهیم را فدای او کردم پس با حسین کرمی ضعیف
خوار بیا کردند در کنز الغرایب آورده که روزی شاهزاده حسین حدیث
پیش حضرت رسول بود و میخواست که بخانه رود باران می بارید حضرت
در حسین نگریست اورا ملول دید فرمود که ای جان پدر چرا ملولی گفت
دلم بجانب مادر و برادر میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران
مرا از رفتن باز میدارد حضرت ع دعا کرد تا باران باز ایستاد و حسین
بخانه رفت و آنحضرت قطرات باران بر سر جگر گوشهٔ خود روا نمیداشت

نظم
تیرباران زهر بر وجود نازنین وی چگونه روا بودی
گلبرگ سینهٔ وی از آسیب زخم تیر ... مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ

این دریغ و درد تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این امت
باقی خواهد بود و هرسال که ماه عاشورا در آید مصیبت داران
حسین را درد خواهد افزود حق سبحانه غم دوستان را بشادی آخرت
گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا از ما خشنود باد

نظم
یارب نظر لطف عطا کن ما را ... داریم دل خسته دوا کن ما را

هرچند گنه کار و پریشان حالیم ... در کار شهید کربلا کن ما را
امین رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین

باب سیم در وفات سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین و عترته و اسرته اجمعین

بر خواطر زاکیهٔ عقلای عالم و ضمایر صافیهٔ فضلای بنی آدم وضوحی
تمام و ظهوری لاکلام دارد که لباس حیاة آدمی مستعارست و
اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران
منهل خداع است و محدود حدود فلک نیلگون منزل وداع بساط
بسیطی دام گاه فناست نه آرام گاه بقا مخادع غرورات
نه مراتع سرور قنطرهٔ عبورات نه منظرهٔ حبور مخاوف واردات
نه مواقف قرار مکامن بوارست نه اماکن مسار منزهات بقاع
او مراحل گذارست منتجعات رباع او منازل سفرست

نظم
کنج امان نیست درین خاکدان ... مغز وفا نیست درین استخوان
آنچه درین مائده خرگهیست ... کاسهٔ آلوده و دست تهیست

هر که ازو خورد دهانش بدوخت   وانکه ازو گفت زبانش بسوخت
ای عزیز گل این جهان رفیق خارست و مثلش قرین خمار گنجش برنج پیوست
عیشش بطیش بازبسته راحتش با زحمت هم خانه محنتش با محنت
در یک کاشانه عزتش با کربت آمیخته مسرتش بمضرت در آمیخته نوش
لطفش با نیش قهرت اثر تریاقش با ضرر زهرست وفاقش با نفاق
هم وثاق است تلاقش با فراق اعتناقست عشرتش با عسرت دوجو
یکر و فرحش بی ترح نپذیرد نظم جهان را هر گلی بر نوک خاریست
خزانی در پی هر نوبهاریست   وصال غنچه بی خار جفا نیست
چراغ لاله بی باد فنا نیست   جهان گر گنج دارد مار با اوست
وگر خرما نماید خار با اوست   گر از وی لطف جویی قهر یابی
وگر تریاق خواهی زهر یابی   نه سروی در چمن بینم نه شمشاد
که او از زخم مره و مرست آزاد   کدام سرو سهی در چمن دهر بالا کشید
که پاره فوات سروشاخش را بر خاک هلاک نه انداختند و کدام نهال
تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تبر ممات بیخ او را منقطع

ساختند

ساختند نظم کدامین سرو را داد او بلندی   که بازش خم نکرد از دردمندی
هر که از دروازه عدم قدم در فضای صحرای وجود نهاد بی شبهه او را از
رخنه فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی
کشید بالضروره متاع جان بی بدل بمتقاضی اجل باید سپرد نظم
آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست   پنداشت که مهلتی و تاخیری هست
کوچ نزن که خیمه می باید کند   کو بارشه که رخت می باید بست
هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دلکرای کل مخلوق
سیموت بگوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه
قدر صدای دهشت انتمای کل مرزوق سیفوت با سماع جهانیان
رسانند یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورده
اندک زمانی را سمت فوت و فنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه
بیدار شوید که مرگ در کمین است ای مستان زمانه هشیار گردید که
رجوع با حضرت رب العالمین است ای مغرور شدگان بسرو
ایام حیات و از زمان ممات در غفلت نظم کرمی نهد قدم اندر سرای کون و فساد

که باز روی براه عدم نیارد هیچ خانه دیده که از روزنهٔ او دود
مرگ بر نیامده و هیچ ایوانی شنیده که شرفهٔ شرف او بتبر اجل از پای
نیامده هیچ مجلس وصلتی بوده که آوازهٔ لقد تقطع بینکم
بسمع نخوانده اند هیچ مجمعی دست داده که آوازهٔ هذا فراق
بینی وبینک بدو نرسیده و سیل رحیل کل شیء هالک
بر جریدهٔ ادانی و اقاصی کشیده اند کل من علیها فان بر مفارق
اسافل و اعالی نقش شده اند همه را بار وفات کشیدنیست و همه را شربت
فنا چشیدنی خاقان و امیر سلطان و وزیر منشی و دبیر غنی و فقیر صغیر
و کبیر جوان و پیر عالم و جاهل عاقل و غافل ناقص و کامل قایم و قاعد
هابط و صاعد خفته و بیدار مست و هشیار قوی و ضعیف وضیع
و شریف موحد و ملحد مقر و جاحد فاسق و زاهد کامل و جاهد همه
در قبضهٔ این بلا و چنگال این عنا برابرند نظم در بارگاه حشر چه
سلطان چه بی نوا بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا اگر درین
جهان کسی را حیات ابد میسر و بقا سرمد متصور بودی این خلعت

باقیمت بر قامت انبیا و رسل که رویان مسالک و سبل اند راست
آمدی و اگر اجل کسی را مهلت دادی و باب بقا بر روی کسی گشادی
بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای
غرای انا سید ولد آدم موشح بود و نشان عالی شان مناقب
بی نهایتش بتوقیع وقیع ولکن رسول الله و خاتم النبیین
موضح و موشح جام فوات و شربت ممات ننوشیدی حق سبحانه
و تعالی جهت تسلیهٔ این امت عالی همت رقم موت بر صحیفهٔ شریفه
حیاتش کشیدی انک میت و انهم میتون و بواسطهٔ دفع توهم
بقا در دنیای فنا این خطاب مستطاب بگوش هوشش رسانیدی
وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی ما نداده ایم و مقرر نکرده ایم
هیچ بشری را پیش از تو رتبت جاوید بودن و تمامی انبیا و اولیا
و اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده
ایم و ندای قل یتوفیکم ملک الموت بدیشان شنوانیده افان
مت فهم الخالدون آیا اگر تو بمیری این دیگران که معتقد باقی خواهند

مانند نبی کل نفس ذائقة الموت   هر نفسی چشنده مرگ است   نظم
گیرد قرار در رحم خاک عاقبت   هر نطفه که آمده از صلب آدم است
کاخ فلک پرست ز ذکر کل شیء فان   لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است
پس ارباب مصایب و رزایا و اصحاب نوایب و بلایا اگر در واقعه
هایله انتقال سید المرسلین و حادثه نازله فوت و ارتحال خاتم النبیین
بواجبی تامل نمایند دل و جان دردمند و روح و روان مستمند ایشان
با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلی همنشین گردد و اندیشه مرگ
و خوف فنا بر ایشان آسان گردد   شعر   ولو کان انسان یدوم بقاؤه
لدام خیر المرسلین محمد   نظم   اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد
شادی و طرب بجمله رها باید کرد   او با شرف و کمال خود زنده نماند
ما را طمع خام چرا باید کرد   ای عزیز چون ایام عاشورا محل
ماتم و نکبات است اگر دو سه کلمه از وفات سید کاینات ع بزبان قلم
بر صحیفه بیان سمت تحریر یابد دور نمی نماید آورده که در سال دهم از
هجرت که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت

عرفات این آیت فرود آمد اليوم اكملت لكم دينكم
امروز دین برای شما کامل گردانیدم   و اتممت عليكم نعمتي
و نعمتهای خود بر شما تمام ساختیم پیغمبر ع فرمود که از مضمون این
آیت رائحه انتقال بروضه دار الوصال بمشام جان رسید چه هر
چیز که رقم کمال برو کشیده شد آفت زوال در عقب دارد   نظم
چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال   مقررست که روی نهد بصوب زوال
آورده اند که در آن اوقات در خطبه که میخواند فرمود که فرا گیرید
از من مناسک خود را که شاید نه بینم شما را بعد ازین سال و منقولست
که در خطبه روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد
یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد
با شما شما جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای
رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای
آوردی پس آنحضرت انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت
و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد

بار خدایا گواه باش و بعد از انکه از حج مراجعت فرمود در اثنای
طریق بمنزلی فرود آمد که از اغدیر خم میگفتند و آن در نواحی جحفه
واقع شده است و انجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود
بعد ازان روی بیاران کرد و گفت الست اولی بالمومنین
من انفسهم آیا نیستم من سزاوارتر بمومنان از نفسهای ایشان
همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمایی و تو اولی از ما بمایی
گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه هر که من مولای اویم این علی
مولای او بعد ازان دست علی بگرفت و فرمود اللهم وال من
والاه بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد
وعاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد
واخذل من خذله و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد
وانصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد
وادر الحق معه حیث کان و حق را با او دار هر جا
باشد مرویست که یکی برخاست و دست حضرت امیر بگرفت و گفت

بخ بخ لک یا ابا الحسن نیکویی و خرمی باد ترا ای پسر
ابو طالب اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة بامداد کردی
و مولای همه مومنات و درین محل سه بیت از روضة الاحباب
ثبت افتاد نظم روا ز برای سر دین خویش تیغ جی سازد
ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت او دور دار تا
نخوری ز تیغ قهر نبی زخم عاد من عاداه گواه پاکی اصلت
ولای شاه جهان که بر کمال محاسنش بل آیتیست گواه بوقت
نقل این حدیث در درر الدرر آورده که از فحوای این خبر معتبر چنین
معلوم میشود که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضی ع در کمال ایمان
دخلی تمام دارد و بغض او عیاذا بالله شخص را در سلسله هالکان
می دارد نظم هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر دامن مادرش نمازی نیست
و روایتی است که بهمین وقت در غدیر فرمود که گویا مرا بعالم
بالا خوانده اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما

و دوا مرعظیم میکذارم و یکی از دیگری بزرگترست قرآن و اهل بیت می
بر بینید و احتیاط کنید که بعد از من بدان دو امر چگونه سلوک خواهید
کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن دو
امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی
فرموده که حضرت ص امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی
ازین امت جگرگوشگان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضربت
تیر هلاک کردند   ای بجای تو من وفا کرده   تو مکافات آن
جفا کرده   بوده یگانه و ترا با حق   بنصیحت من آشنا کرده
من ترا چون تشنه شوی   وعدهٔ شربت صفا کرده
در مکافات تو حسین مرا   بغم آب مبتلا کرده
آن حسینی که جبرئیل او را   هر کجا دیده مرحبا کرده
فاطمه از برای تربیتش   صد سحرگاه ربنا کرده
در مقتل نور الائمه آورده که وقتی حسین با کودکان در محله از
محلات مدینه بازی میکرد خواجهٔ عالم ص از گوشه در آمد و قصد کرد

تا حسین را بگیرد حسین درمیان کودکان میگریخت و خواجه از
پی او می تاخت و او خود را بجانب چپ و راست می انداخت گفت
حسینا این چه گریز پائیست گفت شاها نمیگریزیم ترا بجست و جوی
می آورم آری معشوق که از جوینده میگریزد نه گریز میکند
بلکه عاشق را در طلب خود تیز میکند القصه خواجهٔ عالم او را بگرفت
و تنکش در کنار کشید و دست بدعا برآورد که اللهم
انی احبه فاحبه   بار خدایا دوست میدارم حسینی
تو هم او را دوست دار دران ساعت از عالم غیب پیغام رسید
که ای حبیب من این جگرگوشهٔ تو بر تابهٔ گرم کربلا بریان خواهد
شد و آب ازین ریحانهٔ گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه
ما لب تشنه دوست دارند و در راه ما رخسارهٔ بخون آلوده
طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریده محبان خورند لاجرم او را
و پدر و برادر او را بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهند
آمد علی بجرتی و حسن بشربتی و حسین بغربتی

آن یکی را ضرب تیغ بلا بر فرق سر و آن دگر را شربت زهر جفا در کام
دیگری با حلق تشنه خورده تیغ ابا خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل
آورده اند که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء
نصر الله فرود آمد حضرت با جبرئیل گفت ای برادر گوییا که
مرا خبر دار میکردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله
وللآخرة خیر لک من الاولی هر آینه عالم بقا بهتر است
الاو ار رفقا آنحضرت بعد ازین سوره پیشتر از پیشتر در کار آخرت
جد و جهد میفرمود و کلمات سبحانک اللهم و بحمدک
اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم تکرار می نمود گفتند یا رسول الله
چون است که این کلمات را بسیار میگویی فرمود که بدانید که مرا بانجام
بقا خوانده اند و در گریه شدند گفتند ای سید و سرور از موت میگویی
و بتحقیق که آمرزیده است حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود
بکجاست هول اطلاع برفت و تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال قیامت
یعنی این همه می باید دید و می باید کشید و مقرر است که این سخن

برای ارشاد و تنبیه سایلان میفرمود والا آنحضرت ازین خطرات
ایمن و سالم بوده و منقولست که سید عالم از فحوای صورت فتح
و مضمون آیة الیوم اکملت لکم دینکم خبر ارتحال ازین عالم بی
ثبات سریع الزوال دریافت و شعشعه آفتاب رب الارباب
و ذوق مراجعت بوطن اصلی و خبر آلاب از مطلع ارجعی
الی ربک بر نفس مقدس او تافت یکماه پیش از آنکه وفات
کند خواص اصحاب را بخانه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان
افتاد قطرات عبارات از چشمه چشم مبارک بگشاد و سمانا که از غایت
رحم و شفقت آنحضرت بود بر یاران که ایشان از تحمل بار هجران و طاقت
وداع آن جان و جهان چگونه توانند بود نظم وداع یار و دیارم چو
بکند ز خیال شود مشام ز آب دیده مالامال میان آتش سوزنده
ممکنست آرام ولی در آتش هجران قرار هست محال پس از سر اهتمام
از جهت حضار مجلس بساط دعا بگسترانید و فرمود مرحبا بکم
فراخی عیش و دوام جمعیت و کمال نعمت بشما واصل باد

حیاکم الله بالسلام وتحیت گوید خدای شمارا بسلام که
ولیل سلامت و وسیلهٔ کرامت جمعکم الله جمع دارد خدای
تعالی شمارا وازتفرقه محفوظ سازد رحمکم الله رحمت کند خدای
بر شمارا ومهربانی درباره شما پاینده دارد حفظکم الله شمارا
ازآفات ومخافات نگه دارد جبرکم الله وشکستگیهای شمارا
بدرستی مبدل گرداند نصرکم الله درهمهٔ احوال یاری ونصرت
دهد رفعکم الله منزلت شمارا رفیع گرداند وفقکم الله
توفیق رفیق روزگار شما سازد قبلکم الله شمارا شرف
قبول ارزانی دارد هداکم الله شمارا بر راه هدایت بدارد
آواکم الله درکنف لطف وفضل خود جای دهد وقاکم الله
نگه دارد وحمایت کنندهٔ شما باد سلمکم الله ازهرچه نشاید وبناید
شمارا بسلامت دارد رزقکم الله ازخزانهٔ افضل بی زوال
شمارا روزی دهد وصیت میکنم شمارا بتقوی وپرهیزکاری ازحضرت
باری وشمارا بخدای میسپارم وحق تعالی رابرشما خلیفهٔ خود میگردانم

ومیترسانم شمارا ازعقاب رب الارباب بدرستی که من ازو
نذیر مبینم که طریق کبر وعلو بر بندگان خدا غلو ننمائید ودر بلاد وفتنه
وعدوان نگشائید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم اورا آماده
کرده ایم برای کسانی که نخواهند تکبر وسربلندی درزمین وتباهی
وعاقبت پسندیده مرمتقیان است اصحاب راازین کلمات با
برکات جان مغموم شد که سید ما یاران را ازوداع میفرماید واین
همه مبالغه بجهت ترتب سفر آخرت مینماید گفتند یارسول الله وقت
رحلت تو کی خواهد بود واجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود
که هنگام فراق نزدیک رسیده وزمان بازگشتن است بخدای ووصول
بسدرة المنتهی وجنت المأوی ورفیق اعلی گفتند یارسول الله غسل تو
که بجای آرد وبدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان اهل بیت
من انکه که بمن نزدیکترست گفتند درچه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین
جامها که پوشیده ام اگر خواهید درجامهای مصری یا درحلهای یمنی یا
درجامهای سفید گفتند یارسول الله که بر تو نماز گذارد وهمه درگریه

افتاده‌اند حضرت نیز صلعم بگریه درآمد و گفت صبر کنید و جزع منمایید
که رحمت خدا بر شما باد و گناهان شما را بیامرزد و شما را از قبل پیغمبر
شما جزای خیر دهد و چون مرا بشویید و کفن کنید مرا بر جنازه در این
خانه بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که بر
من نماز گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگاه اسرافیل
و بعد از ایشان ملک الموت با گروهی انبوه از ملائکه پس از ایشان
شما فوج فوج درآیید و بر من نماز گذارید ابتدای نماز بر من مردان اهل
البیت کنند بعد از ایشان زنان اهل البیت آنگاه سایر گفتند
یا رسول الله که شما را در قبر درآرد فرمود که اهل بیت من طیبین من
با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را ببینند و شما ایشان را نبینید
پس حاضران اخبار یاد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت
که غایب‌اند و هر کس که پی روی دین من کند تا روز قیامت او را
از سلام مخصوص سازید و تحفه تحیت همه را بنوازید

نظم

روزی که ز تو سلام باشد ما را　　آن روز فلک غلام باشد ما را

بعد از تمهید قواعد وصیت سید صلعم مترصد می بود که آیا کی باشد
که ایام فانی این جهان بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت
جلال احدیت مژده فادخلی فی عبادی پیغام رسد که شب چهار
شنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت
گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه در آن شب ملازم آنحضرت
بود ابو مویهبه گوید که آنحضرت صلعم جهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل
استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم
که کاشکی من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی
آنگاه روی بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه اجزای دنیی را بر من عرض
کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیی باقی باشم و بعد از آن
بهشت روم و لقای پروردگار خود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد جزای این دنیی و بقا در آن و بعد از آن بهشت
اختیار کردم و منقول است که رسول صلعم شبی مامور شده که به بقیع رود
و جهت اهل مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و بازگشت

ودر خواب شد وبا زوی گفتند که برو وبرای اهل بقیع استغفار
کن باز برفت وطلب آمرزش نمود وباز آمد وباستراحت
مشغول گشت باوی گفتند نیز برو وبرای شهدای احد دعا کن
حضرت باحد رفت ودر شان شهدای احد نماز گذارد وبعد از
هشت سال که از واقعهٔ احد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعای
خیر کرد وآمرزش طلبید ودرین اوقات گویی وداع احیا واموات
مینمود روزی دیگر آنحضرت را ع صداع طاری گشته سر خود را
بعصابه بربست وآن روز نوبهٔ میمونه بود وچون مرض اشتداد
یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت فرمود که
این انا غدا من فردا کجا خواهم بود واین سخن را مکرر میگفت
فاطمهٔ زهرا با مهات مومنان گفت که پیغمبر را ع مشقت خواهد
رسید که هر یکی را از شما نزدیک کند همه بایک خانه راضی شوید
ایشان بخانهٔ صفیه راضی گشتند پس آنحضرت ع از خانهٔ میمونه
بیرون آمد دست بدوش مرتضی علی ودست بدوش فضل بن عباس

نهاده

نهاده پای مبارک در زمین میکشید تا بحجرهٔ صفیه آمد ودر آنجا
بستر مرض بینداخت ودر آنجا وسایر زوجات آن سرور آنجا
بخدمت وی قیام نمودند ومرض آنحضرت روی بشدت وصعوبت
نهاد وتبی عظیم طاری شد عبد الله مسعود گوید در آمدم بنزد رسول ص
درحالتی که تب داشت دست بروی نهادم چنان گرم بود که دستم
تحمل حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود که
آری بدرستی که تب من چنانست که دو مرد را از شما گیرد گفتم پس ترا
دو اجر باشد گفت آری فرمود آری بخدا هیچ احدی بر روی زمین
نبود که ایذای مرض وغیر آن بدو رسد الا آنکه خدای تعالی گناهان
وی را بریزاند چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند ومنقولست
از ابو سعید خدری که گفت در آمدم نزد آنحضرت صلعم قطیفهٔ بر
خویش پوشیده بود حرارت وی را از بالای قطیفه دریافتم
ودست تحمل آن نداشت که بی واسطه بدن آن سرور رسانم
از روی تعجب سبحان الله میگفتم فرمود که شیخ هیچ احدی را بلای

او بهتر از انبیاست و چنانکه بلای ایشان مضاعف مرض ایشان
نیز مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی
تا بجدی که از ملبوس قبا در نبودی بر غیر یک عبا و شب و روز همان
پوشیدی و فرح انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری
محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد عین مرحمت
والمی که از برای دوست کشند عطا و کرم **نظم** المی کز برای دوست کشم
راحت جان مبتلای منست زخم او مرحمت بر دل من درد او شربت
دوای منست دردی که مرا از غم او حاصل شد آن درد بصد هزار درمان ندهم
مادر بشیر بن البرا گوید که بر رسول خدا در آمدم در مرض الموت
و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل
این تب گرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود که برای آن همچنین
است که اجر ما مضاعفست ای ام البرا مردم در باب مرض من
چه میگویند گفتم میگویند مرض آنحضرت ذات الجنب است فرمود که
هرگز لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مبتلا کند

چه آن زحمت از جرات شیطانیست و شیطان را بر من استیلا نیست
ولیکن این مرض من از اثر گوشت زهر آلود است که با بسر در خیبر خورده
ام و هر چند وقت آن الم بر من تازه میشود این زمان وقت
انقطاع حیاتست و گوئیا حکمت در آن بود که پیغمبر را ع از مرتبه شهادت
نصیبی باشد و در روح الارواح آورده که عجب سریست که معدن
فتوت با بضعه نبوت قرین شده و دو در شاهوار پدید آمد
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان هر یکی میراث پدر بر داشتند جد بزرگوار
حضرت مصطفی صلعم باثر زهر از عالم رحلت فرمود پدر دیگر
علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود حسن هم فرزند
بزرگتر بود باتفاق مصطفی شربت زهر چشید حسین فرزند دیگر بود آفت
مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر بهیچ دم
تریاقی مندفع نگشته و سینهای مستمندان از شرر آن تیغ بریانست
نظم چون چراغ دیده زهر آلگشتندش بزهر زهره باد دل بر چراغ دیده
زهرا بسوخت چون روان کردند خون از قرة العین رسول

چشم عیسی خون بباریده و دل ترسا بسوخت آورده اند که حضرت
رسول صلعم چهار روز بیمار بود و درین ایام قضایا محقق گشته
از آنها از کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم
اول آنست که بصحت رسیده که هیچ احدی مانند تر برسول خدای
نبود جز فاطمه زهرا از روی حسن سیرت او و استقامت منظر
و سکینه و وقار و در قیام و قعود و چون فاطمه ع به پیغمبر صلعم
آمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را
ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانهٔ وی رفتی
او نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی در ان خستگی فرستاد
و فاطمه را بخواند و چون پا در نمود مرحبا یا بنتی او را بپهلوی
خود بنشاند و بعد از ترتیب قواعد تفقد و تهذیب روابط تعهد
و تمهید قواعد معاطفت و تشیید مبانی با او سخنی بطریق مساره
نمود فاطمه گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخنی گفت این
نوبت خندان گشت صفیه گوید که با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر

ندیدم من هیچ فرح را بدین حزن نزدیک تر مثل امروز و شنیدم
سخنی را بشادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه دران ساعت آن
سر را با او نگفت اما بعد از ان گفته بود که نوبت اول که با من مساره
کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که در سالی از سنوات
سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرض زمین
می آمد امسال دو نوبت جهت برای ضبط آن مهم نازل شده
گمان می برم که آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز
بعالم قدس بنهایة انجامیده و عنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت
بجانی رحلت خواهیم کرد صحبت را غنیمت شمار و تا میتوانی وقت
از دامن من باز مدار نظم کاید روزی که خواهی و نتوانی
از استماع آن خبر موحش تالم بسیار و تموج شمار بخاطر من رسید
و قطرات عبرات بصفحات وجنات من فرو دوید چون پدر
بزرگوار مرا بدان حال دید دیگر مرا نزدیک خود طلبید و بطریق
اختفا گفت ای نور دیده و ای فرزند برگزیده که من ترا دو[illegible]

ارزانی دارم و رنگ الم بر خاطرت نگذارم یکی آنکه در روضهٔ
رضوان سید زنان اهل ایمان تو خواهی بود دیگر آنکه پیشتر از سایر
اهل بیت من با من ملاقات خواهی کرد من بیان آن تریاق
نجح را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم و بشکرانهٔ آن خبر مسرت
اثر بهجت و تبسم پرداختم و در روایتی دیگر آمده که حضرت صلعم فرمود
که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان
که ذریهٔ او اعظم باشد از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان
کمتر نبود و درین سخن شادی بود فاطمه را با آنکه در مفارقت آن سرور
باید که تفزع و جزع نماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت واضح بود
که شکیبایی از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه دشوار خواهد
بود نظم روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود چندان که چشم کار کند اشک
ما بود گفتی دلی که صابر و فارغ بود کراست دردا دلبری چو تو اینها
کرا بود و یکی دیگر از قضا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد
یافت فرمود که آب بر من ریزید از هفت مشک سر ناگشوده

که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را
نصیحت نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و در یک
طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها ریختند تا وقتی که بدست مبارک
اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید و یا خفتی حاصل
شد بیرون رفت و با مردم نماز گزارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای
خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود که انصار خاص
منند و محل سر منند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان
ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله
و در روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض حضرت صلعم روز
بروز زیادت میگردد در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه
و حیران گرد مسجد نبوی میگشتند عباس رضی الله عنه در آمد و حضرت را
از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل ابن عباس رض در آمد و حال
انصار را بعرض رسانید پس حضرت مرتضی علی ع بیامد و مثل
آن کلمه معروض گردانید حضرت صلعم دست خود برداشت و فرمود

که یاران آنحضرت را درد دادند تا بغایت و فرمود که انصار چه
میگویند مرتضی علی گفت یا رسول الله میگویند می ترسیم که پیغمبر از
دنیا نقل فرماید و غمیده ایم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید
عالم صلعم برخواست و دستی بدوش علی و دستی بدوش فضل انداخت
و بمسجد آمده و بر پایهٔ اول بمنبر نشست و عصابه بر سر مبارک
بسته بود مردم بروی جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجر
و انصار را بیکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان
گفت و ذکر آنها بطول میکشد روایت کرده اند از فضل بن عباس
رض که گفت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه در ایام مرض
روزی دست مبارک بدوش من نهاده از خانه بیرون آمد و بمنبر
نشست و عصابه بر سر بسته بود و بلال را طلبید و فرمود که مردم را
ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم که ایشان را وصیت کنم و بگو که این آخرین
وصیت است مر شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها
و محلهای مدینه منادی کرد و تمام مردم از خرد و بزرگ چون آن

چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغمبر صلعم بشنوند
پس آنحضرت بمسجد تشریف فرموده بمنبر برآمد خطبهٔ بلیغ ادا نمود
و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است
و گویا می بینم شما را که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام
چون از من جدا شوید پنهان جدا شوید ای مردمان هیچ پیغمبری نبوده است
که جاوید در دنیا مانده باشد تا من بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی
دریافته است و در روایتی آمده است که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری
بوده ام شما را جهاد کردم در میان شما و دندان مرا شکستند و رخسار
مرا خون آلود ساختند رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیها
دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند یا رسول الله بدرستی
که تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها ما را
باز داشتی خدای تو ترا جزای خیر دهد فاضل ترین جزا رسول صلعم
فرمود که شما را نیز جزای خیر دهد آنگاه گفت پروردگار من حکم کرد
و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم نگذرد پس بخدای بر شما سوگند میدهم

که هرکس من او را آزرده باشم و خطور بعرض او رسیده باشد
مکافات او از من طلب نماید و اگر مالی برده باشم اینک پایه
و حق خود را باز ستاند و نگوید که من میترسم که اگر قصاص بتمام رسول با من
عداوت پیدا کند که عداوت از طبیعت من دور است و منع آن
دورم و دوسترین شما نزد من آنکس است که اگر بر من حقی داشته باشد
استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بجد او نه خود طیب
النفس و پاک و اصل شوم و جان کامل می برم که یک نوبت کافی
نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کسی را که بر من
حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز
پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و همان مقاله را اعاده نمود
مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم است رسول
فرمود که ما تکذیب نمی کنیم و سوگند نمی دهیم ولیکن این سه درم از
چه ممر است گفت یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو گذشت
و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض

بمن ندادی رسول صلعم روی بفضل بن عباس کرد و گفت سه
درم بوی ده در سیر امام شهد اسمعیل خوارزمی و در روضة الاسلام
سدید الدین رحمه الله مذکور است که در آن مجلس عکاشه بن اسدی
برخاست و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه نمودی اگر
بگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه بر آوردی تا بر ناقه
قضبانی بر کتف من آمد و از آن بسیار الم بر من رسید اکنون
عضبا
قصاص آن میطلبم حضرت صلعم فرمود که
جزاک الله خیرا
یا عکاشه
خدای جزای خیر دهد ترا ای عکاشه که این خصومت را
با قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوستر میدارم
تا در آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان
درگاه کبریا ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری چوب
دستی است ممشوق از خیزران تابانی نموده ادیم گرفته مانند تازیانه
پس حضرت صلعم فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است
برو ستان سلمان میرفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست که

انصاف از نفس خود بده پیش از آنکه در قیامت از تو بستانند
انصاف ده امروز که فرصت داری بدی به از آن بود که بستانندت
پس چون به در حجرهٔ فاطمه رسید نعره زد که السلام علیک یا اهل
البیت النبوة فاطمه آواز سلمان بشناخت گفت ای سلمان کجا بودی
گفت پدرت تازیانهٔ ممشوق میطلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم
تب دارد چه سامان نشستن مرکب دارد سلمان گفت پدرت
بر منبر است و خلق را وداع میکند و ادای حقوق مینماید و میگوید
هر که را بر من حقیت باید که طلب کند که مگر روزی این تازیانه بر شتر
میزده و بر کتف کسی آمده است حالا آنکس از حضرت قصاص
میطلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که آن کس را
سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف حالت سلمان باز
گشت و فاطمه فرمود که حسین و حسن را بخواندند و گفت جانان مادر
جد شما در مسجد است و یکی میخواهد او را تازیانه زند بروید تا بعوض
جد شما هر یکی را از شما صد تازیانه بزنند که آنحضرت بیمار است

وطاقت

وطاقت تازیانه ندارد ایشان روی بمسجد [illegible]

وطاقت تازیانه ندارد ایشان روی بمسجد نهادند اما چون سلمان
بیامد و تازیانه بمسجد در آورد و فریاد و فغان از یاران بر آمد حضرت
صلعم فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده
باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر یاران
نزد عکاشه می آمدند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که
رسول صلعم در تب است مکن و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این
ملال بر دل ما روا مدار حضرت صلعم عذر خواهی مینمود و میفرمود که قصاص
بر من واجبست تازیانه بر شما چه فایده رسانند آخر حسن و حسین
گریان و خروشان بمجلس در آمدند بار دیگر از یاران خروش بر آمد
شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو قصاص
میطلبد آمده ایم تا هر یک بعوض صد تازیانه بخوریم حضرت صلعم
فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم چگونه شما قصاص کشید
ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز کتف
من برهنه بود که تازیانه زدی آن خواهم که تو نیز کتف مبارک

برهنه کنی حضرت رسول صلعم دست کرد و دراعهٔ حشمت از دوش
برانکند خروش از ملایکه بر خواست فغان از یاران بر آمد اما
جون عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت بنظر وی
در آمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بمیان دو شانهٔ
آن حضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من
آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای مبارک ترا مس
کنم که شما فرموده بودید که من مس جلدی ولن تمسه النار
هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند بعد از آن
سید عالم صلعم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت این بود دیگر
آنکه بیماری آنحضرت روی بازدیاد نهاد و صدای این معنی که
جانا بغریبان جنین نماند کس ⁘ بازای که در غربت قدر تو نداند کس
از عالم قدس بسمع عالی آن نقطهٔ دایرهٔ معانی رسید روزی جبرئیل
بفرمان ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بدرستی و راستی که پروردگار
تو سلام فرستاده است بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم

وازین

وازین فرصت خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق دریای
مغفرت گردانم حضرت صلعم در جواب گفت ای جبرئیل من امر
خود را به پروردگار خود باز گذاشته ام تا هر چه خواهد بکند
فَاِنْ شَاءَ اَحْیَانِیْ وَاِنْ شَاءَ اَتْلَفَنِیْ اکرم خلاص جویی وگرم
هلاک خواهی سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی بکسی نمی توانم که
حکایت توگویم همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی وگی دیگر
آن بود که هر روز بلال حضرت را صلعم با وقات نماز اعلام نمودی
و آنحضرت بیرون آمده نماز با مردم بگذاردی و در آخر چون بیرون
نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال بدر حجرهٔ رسول صلعم آمد و گفت
الصلوة یا رسول الله رسول صلواة الله وسلامه علیه ثقیل بود طاقت
بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت مزد دهاد
بلال اندک زمانی صبر کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواجهٔ عالم
صلعم جامه از خود باز کرد و گفت یا بلال برسانیدی خدای بر تو رحمت
کند بلال زمانی دیگر توقف نمود و صدای الصلوة در داد خواجهٔ

عالم صلعم در غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه ترک جماعت
کرد از بیماری زحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد و گفت
و اغوثاه و انقطاع رجاياه و انکسار ظهراه آه که بفریاد من
رسد که رشتهٔ امید من بریده شد و پشت تمنای من شکسته چه
بودی که مرا مادر نزادی و چون بزادی چه بودی که پیش ازین بمردی
و این حال بر حبیب ذو الجلال مشاهده نکردی نظم با من فلک
این جفا نکردی چه شدی   ور زیار خودم جدا نکردی چه شدی
چون آخر کار بی توئی باید زیست   اول بتو آشنا نکردی چه شدی
القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت که خواجه غش کرده است اصحاب
خواستند که نماز بگذارند و یکی از اهل مجلس امامت کند و چون اصحاب را
نظر بر محراب افتاد و آن محل را از قبلهٔ اهل تعین خالی دیدند نتوانستند
که خود را نگاه دارند گریه بر ایشان غلبه کرد و صحابه فریاد بر کشیدند نظم
زان روز که قد تو بمحراب ندیدم   بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدم
بی موی تو یک لحظه قراری نگرفتم   بی روی تو در دیدهٔ خود خواب ندیدم

درین

درین محل که حضرت رسالت صلعم با هوش آمده بود از فاطمهٔ زهرا
پرسید که یا فاطمه این چه زیادت گفت یا رسول الله اصحاب
تواند که از غم مفارقت تو میگریند و می نالند پس مرتضی علی و فضل
بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته بیرون رفت و نماز
گذارد و دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض
ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و حضرت صلواة الله و سلامه علیه لب
مبارک می جنبانید ام سلمه رضی الله عنها گوید گوش فرا داشتم که
چه میگوید با حق سبحانه مناجات میکرد و میگفت الهی امت مرا از
آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان
گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حالت فرمود که بدرود باش
که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگه مرتضی علی از در در آمد و گفت
یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده ام ناگاه آن زره
از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت صلعم فرمود که یا علی آن
زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که در گذرم و تو

تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امر مکروه بتو خواهد رسید باید
که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی
که مردم دنیا اختیار کردند باید که تو آخرت اختیار کنی و بدانک
اول کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه
در آمد که یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از
آنجا قرآن میخوانم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت
صلعم فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم که از چشم تو غایب
خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند و در اثنای این حال حسن
و حسین در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما خوابی دیدیم
که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سرها برهنه کرده میرفتیم
حضرت صلعم فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت منست
که بردارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه و گیسوهای مشکین
پراگنده میروید ام سلمه رضی الله عنها میگوید ازین واقعات
و تعبیر سید کاینات صلعم خروش از اهل بیت بر آمد و دیدها

از

از اثر هجران گریان شدند و دلها از شرر حرمان بریان گشت نظم

جانها و آتش است که جانان همی رود	سیلاب خون ز دیده گریان همی رود
یعقوب باز یوسف خود دور میکند	خاتم نگر ز دست سلیمان همی رود
آدم وداع سایهٔ طوبی همی کند	خضر از کنار چشمهٔ حیوان همی رود
دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش	دشوار دست داده و آسان همی رود

دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آنحضرت به روز جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت پروردگارت سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت
اکرام و افضال تو و چیزی از تو می پرسد که وی داناترست بآن
می پرسد که خود را چگونه می یابی پیغمبر صلعم فرمود که یا امین الله
خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم باز روز دیگر جبرئیل آمد همین
پرسش کرد و همین جواب شنود و در روز سیوم نیز بر همین منوال
واقع شد آورده اند که روز سیم ملک الموت پیدا شد و ملکی دیگر اسمعیل
نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از انها بر صد هزار
ملک حاکمند با وی همراه بود جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموت

است بر در ایستاده و دستوری میطلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش ازو
دستوری قبض روح وی اذن نطلبیده حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری
ده تا در آید ملک الموت بعد از انکه دستوری یافت در آمد و سلام
کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان
بجای آورم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گویی
بازگردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستی
که حق تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود که ای ملک الموت
بکاری که داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم گویا
از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش هوش آنحضرت
فرو میخواند نظم تو باز قدوه نازی مقیم پرده رازی قرارگاه چه
سازی درین نشیمن فانی تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی
دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی و از ابن عباس رض منقولست
که در وفات آنحضرت صلعم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را
که بر زمین رو بنزد حبیب من محمد صلعم و بپرهیز از انکه بی دستوری

وی بروی در آیی و از انکه بی دستوری وی قبض روح وی
نمایی ملک الموت با هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان
ابلق سوار جامهای مرصع بدرر و یواقیت پوشیده بدر خانه آن
حضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار عالمیان
پس از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام
علیکم اهل البیت النبوة و معدن الرساله و مختلف الملائکه دستوری
دهید مارا که از راه دور آمده ایم تا بحجره در آییم فاطمه بر بالین
رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر صلوات
الله و سلامه علیه بحال خود مشغولست باری دیگر اذن طلبید همان
جواب شنید نوبت سیم دستوری خواست [illegible] بلند چنانکه
هرکس دران خانه بود از هیبت آن بلرزید حضرت صلعم بهوش
باز آمد و دیده مبارک بگشاد و پرسید که شمارا چه میشود فاطمه گفت
یا رسول الله مردی غریب با صورت مهیب و صولتی عجیب
بر بیرون ایستاده و اذن میطلبد سه نوبت عذر خواهی کردم

وی می‌شنود حضرت صلعم فرمود که دانستی که او کیست فاطمه گفت
خدا و رسول او داناترند پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که این
شکننده لذات قطع کننده آرزوها و مرادات جدا کننده
جماعات یتیم کننده فرزندات بیوه کننده زنانست حریفیست
که بی کلید در گشاید و بی حربه جان رباید اگر در به بندند از دیوار
در آید بهر خانه که در آید دودمان بر آید این ملک الموت است
و بقبض روح پدر تو آمده است حرمت آستانه ما نگاه میدارد
و اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن داب و عادت
او نیست درش بگشای فاطمه که این سخن بشنید گفت
ازینجا [illegible] ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب سکینه
عزم سفر دارد حضرت صلعم دست فاطمه گرفت و از سینه بی
کینه خود ضم کرد و زمانی نیک چشم مبارک خود برهم نهاد جگر گوشه
مگر روح مقدس وی از جنبه مظهر مفارقت کرده فاطمه سر او را فرا پیش
برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای

پدر جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگوی
حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حمله عرش
از گریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از دیده او پاک میکرد
و او را بشارتها میداد و دلداریها میفرمود و سکینت بار خدایا
او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون
روح مرا قبض کنند بگوی انا لله وانا الیه راجعون
بدرستی که مرد شواری را از هر مصیبتی عوضی هست فاطمه گفت
یا رسول الله از کدام کس وجه چه عوض تو اند بود بعد از ان چشم
بر هم نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت صلعم فرمود که بعد از امروز
هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه دنی
بواسطه علایق جسمانی می باشد و بجهت تعلقات بدن قهرمانی
که لازم طبیعت است از روی بشریت اکنون چون قطع علایق
خواهد بود و انتقال بعالم وصال ملک متعال دست خواهد
نظم داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد

حرکت کدورت را رسانند بر تو   آن کیست کو بمرگ شادان نشود
آورده اند که درین محل امهات مؤمنان حاضر شدند ایشان را بتقوی
وطاعت وصیت نمود آنگاه بافاطمه گفت برانت را پیش آر فاطمه کس
بطلب حسن وحسین فرستاد وتعجیل بیامدند وایشان گفتند وا ویلاه
هرگز مارا بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاه
زادکان بسرعتی تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد
وهرکه از زن ومرد ایشان را بدان صفت میدید خروش وفغان بر می کشید
وچون ایشان بنزدیک آن سرور آمدند سلام کردند ودر برابر جد
بزرگوار بنشستند وچون حضرت خواجه را بدان حال دیدند گریه
آغاز نهادند وچنان زار زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هرکه در آن
خانه بود بگریست وجای آنست که اهل زمین وآسمان وجنیان وفرشتگان
در مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند ودر وداع آن محبوب جان
اشک از دیدها می باریدند آیا کدام دلست که تحمل این فراق تواند
داشت وکدام گوش را قوت استماع این وداع تواند بود

دوستان روز وداعست فغان در گیرید   دل یکبارگی از جان وجهان برگیرید
شمع خورشید بآه سحری بنشانید   وز تف سوز جگر بار دگر در گیرید
آورده اند که حسن روی خود را در روی مبارک آنحضرت وحسین سر
بر سینهٔ باسکینهٔ آن سرور نهادند وآن حضرت صلعم دیدهٔ مبارک
کشوده در ایشان نگاه میفرمود واز راه لطف وشفقت بدیشان
میگریست وایشان را می بوسید ومی بوئید ودر باب تعظیم واحترام
ومودت ایشان وصیت میفرمود ودر تحقیق نور الایهٔ مت
که آنحضرت آهسته میگفت که دریغ ازین رویهای شما که غبار یتیمی بران
می نشیند وافسوس ازین مویهای شما که بگرد غریبی آلوده میگردد ندانم
تا جفا کاران امت با شما چه خواهند کرد وبعد از من حال شما بکجا
خواهد رسید شاهزادکان میگفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر روی
ما دادی وبسیار سینه بر سینهٔ خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد
غمکساری ودلنوازی ما که کند فاطمه میگفت اگر مرا غمی باشد با که گویم
واگر حسن وحسین را آرزوی باید از که طلبند ای مونس غریبان

وای نوازندهٔ یتیمان وای ملجاء بیکسان وای دستگیر بیچارگان
ما بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو دیدار مبارکت چه سان توانیم
بود نظم در غم آباد جهان بی یاد بودن مشکلست غم زحد بگذشت
بی غمخوار بودن مشکلست رفت دلدار و دل خون گشته را با خود برد
ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکلست راوی گوید که بعضی از خواص
اصحاب که بدر حجرهٔ حضرت صلعم بودند از گریهٔ حسن و حسین بگریستند
چنانچه آواز گریهٔ ایشان بگوش هوش آن سرور رسید وی نیز
بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور
گشته موجب گریه چیست فرمود بکیت رحمة لامتی
یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از
من حال ایشان بکجا رسد آنگاه فرمود بخوانید از برای من برادر
من علی را پس علی بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت صلعم سر خود
از بستر برداشت امیر در زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر زانوی
خود نهاد و آن سرور وصیتها که داشت بروی فرمود و از مرتضی

علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که هزار
باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد
و دستوری طلبید و حضرت صلعم وقوف یافت اهل بیت را
خبردار گردانید که اوست فرمود که بگو تا در آید پس عزرائیل در آمد
و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند
و مرا فرموده که قبض روح تو کنم باذن تو آن سرور فرمود که ای
ملک الموت مرا بتو حاجت فرمود آن میخواهم که روح مرا قبض
نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم
پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را
تا بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرونشان و بمیران و وحی کرد
برضوان که برای روح صفی من بهشت را آراسته گردان و پیغام
رسید بحور و عین که خود را بیارایید که روح دوست من میرسد
و ملائکهٔ ملکوت و سکان صوامع جبروت خطاب آمد که برخیزید
و صف صف بایستید که روح محمد صلعم می آید و جبرئیل را فرمان

رسید که برو نزدیک حبیب من محمد صلعم و مندیل از سندس بهشت
برای وی بر جبرئیل گریان گریان نزد پیغمبر صلعم آمد آن سرور فرمود
که ای دوست من در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت
یا رسول الله بهم تو مشغول بوده ام و خبرها دارم که محبوب
و مرتضی تست فرمود که آن کدام بشارتست جبرئیل گفت
ان النیران قد اخمدت بدرستی که آتش دوزخ را فرو
نشانده اند والجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را
بیاراسته اند والحور العین قد زینت و حور او عینا
بزیب و زیور محلل شده اند والملائکة قد صففت و فرشتگان
صفها بر کشیده اند بقدوم روحک از برای رسیدن
روح تو نظم جمله قدس برای تو بیاراسته اند خوش خرامان گذری
کن بتماشا که ناز قدمی پیش نه و قصر فلک را بفروز برقع از رخ فلکی
و جمله ملک را بنواز حضرت صلعم فرمود که ای برادر این بشارتها
همه نیکست ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بدان روشن شود

و دل من بدان شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع
انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیند حضرت
صلعم فرمود که مرا مژده ازین وافی تر و خبری ازین عالی تر برسان
گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت
و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند و اول
شفیعی که منشور و اوالسرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت
صلعم گفت ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارت بمن رسان
که گرد ملال از دلم بگشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل
گفت ای مقتدای انبیا و رسل و پیشوای مناهج و سبل پایان کن
که در غم چیستی و در فکر کیستی که این همه چیزهای فرح افزای باراندوه
از دولت بر نمی دارد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندیشه
من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان مغموم
و مهموم که آیا در دنیا بعد از من طالبان در معانی در استخراج
جواهر زواهر قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک

رمضان بی من چگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بی من
چسان بمنا بر آیند و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار گردد
ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید و سرور خوش دل و شادمان
باش که حق سبحانه امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت
و فردای قیامت چندان از امت بتو خواهد بخشید که تو راضی
شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن
شد ای ملک الموت پیشتر آی و بانچه مامور شده قیام نمای
ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت
دران حالت در سقف خانه میدید و دست خود بر میداشت
و میگفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش مایل
شد و بعالم وصال ارتحال فرمود نظم رفت آن طاوس
عرشی سوی عرش چون رسید اندر مشامش بوی عرش شاهبازی
این قفس در هم شکست رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست
و در روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر

آنحضرت

انحضرت را قبض کرد و باعلی علیین برد و میگفت

انحضرت را قبض کرد و باعلی علیین برد و میگفت وا محمداه
یا رسول رب العالمین و از علی ابن ابی طالب علیه السلام منقولست
که گفت من از جانب آسمان می شنودم وا ابتاه و بصحت رسیده
که چون آن سرور صلعم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد
نوحه و زاری کرد و گفت وا ابتاه ای پدر بزرگوار
اجاب ربا دعاه اجابت کرد پروردگاری را که اورا
بحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من جنة
الفردوس مأواه انکسی که جنت المأوا قرارگاه اوست یا ابتاه
ای پدر عزیز الی جبرئیل ننعاه خبر تعزیة او بجبرئیل گوییم و اجر بر
مصیبت او از ملک جلیل جوییم و گویند بعد از پیغمبر صلعم کسی هرگز
فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان
بود و دمی از گریه نمی آسود کار او فاتی تو مرا با گریستن
نیست در غم تو مرا نا گریستن شب تا بروز کار من و روز تا شب
نالیدنست در غم تو یا گریستن و ذکر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی

از ازواج طاهرات وجمعی از یاران کبار در تعزیت آنحضرت
گفته اند زیاده ازین اوراق مجال میطلبد ومضمون آن همه
دریغ وافسوس حسرت وسوز ناله واندوه وحیرت

شعلهٔ آتش هجران تو جان میسوزد — وز فراق تو دل پیر وجوان میسوزد
اینچه دردست که از خون جگر میریزد — وین چه سوزست که هم جان وجهان میسوزد
شرح این غم چه نویسم که قلم می شکند — وصف این حال چه گویم که زبان میسوزد

یکی از اکابر دین فرموده که چشمی که بر حضرت رسالت صلعم بگریه آتش
دوزخ نه بیند واین مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع
امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت متاثر
ومتحیر شوند واز درد فراق وی بگریند درین حکم داخلند زیرا که فوت
آنحضرت صلعم مصیبت همه امتست وهمه را دران مصیبت گریه
امر لازم باشد واندوه حکم متحتم بلکه جن وملک وزمین وفلک
وثابت وسیار وجبال واحجار ونبات واشجار ووحوش وهوام
ومرغان هوا وماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک ومساهم اند

واز گریه وناله محزون ومتألم — ای زهجرانت زمین وآسمان بگریسته
سینه ودل خون شده روح روان بگریسته — کون ومکان چون قالبند وتو چو جانی لاجرم
در عزای تو تمام کون ومکان بگریسته — نی همین ما خاکیان بر تو ماتم داشتیم
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته — خون گری ای دیده بر سیدی کز ماتمش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته — آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی هم
در عزای سید آخر زمان بگریسته — اهل بیت آدم که گریان گشته از بهر رسول
سنگ خارا بر دل پر درد شان بگریسته — عظم الله اجورنا بمصابنا بالحضرت

رسول الله صلعم ورزقنا شفاعته الکبری واوطنا تحت لوائه الاعظم

باب [illegible] سیوم در بعضی احوال حضرت فاطمه علیها السلام از وقت ولادت تا زمان وفات

باید دانست که حضرت رسالت صلعم از خدیجه کبری رض دو پسر
وچهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت را صلعم بدو
کنیت کرده بودند ابوالقاسم گفتند ودیگر عبد الله که طیب وطاهر
لقب اوست ودر زمان اسلام متولد شده بود اما از دختران

زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خورد تر بقول اشهر فاطمه
و گویند همه فرزندان در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند
الا فاطمه و در ولادت وی اختلاف بسیارست بعضی بر انند
که او در سی و پنج بوده بعد از واقعه فیل پنج سال و بقولی در سال
چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید
از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت
بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون
خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت صلعم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا
خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام که ویرا نسل باشد پاک
و پاکیزه و با برکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه
کس باقربای خود فرستاد که بیایید و از من کفایت کنید الکه زنان
یکدیگر را کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه
تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب
شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو

کفایت

کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد ناگاه چهار زن
برو ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم
اند خدیجه چون ایشانرا بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مدار
ای خدیجه و ترس بخود راه مده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است
و ما خواهران توایم من ساره ام و این دیگر مریم بنت عمران
و سیوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها
رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی بنشست
و دیگر از جانب چپ و دیگر در عقب فاطمه متولد شد طاهره و مطهره
چون بر زمین آمد نوری روشن گردید چنانچه خانهای مکه را احاطه
کرده و بشرق و غرب زمین هیچ جای نماند الا که بدان روشن گردید
بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت بیوستان نبوت گلی نو بشکفت
چمن دولت احمدی نهالی برومند و گلشن سعادت محمدی بغنچه
دلپسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس
و طهارت بنسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت

تبارک الله ازین اختر خجسته گهر ز نور طلعت او بیج فضل نورانی
مرویست که حق سبحانه ده حور از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت
رسالت صلعم فرستاد و با هر یکی طشتی و ابریقی و در آن اباریق
آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را از ا
گرفت و بدان آب بشست و خرقهٔ سفیدی بیرون آورد بغایت
خوش بوی وی را در آن خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر پاکیزه وریادهٔ طیبه
بطریق مقنعه بر سر وی افکند و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک
و پاکیزه که برکت کند خدا بر وی و نسل وی زنان دیگر نیز تهنیت
گفتند خدیجه ویرا ازاستد شاد و خندان حضرت رسالت صلعم
در آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت صلعم او را فاطمه
نام کرد و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه
و زکیه و بتول و زهرا و وی را فضایل بسیار و مناقب بسیار است
و در روضة الاحباب آمده که از صفیه پرسیدند که از زنان
که دوستر بود بر رسول صلعم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر

وی

وی و بصحت رسیده که روزی حضرت رسالت صلعم در مجمع صحابه
فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند
حضرت مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه
بگفت فاطمه فرمود که چرا نگفتی که زنان را آن بهترست که مردان را
نه بینند و مردان ایشان را نه بینند چون نامحرم باشند پس
علی بمسجد آمد و با حضرت ملاقات نموده این جواب را با آن
سرور بگفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت
فرمود که هی بضعة منی او پاره ایست از من و بصحت
پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی او
آیا فاطمه از کشندگان فرزند خود خشمناک خواهد بود یا خشنود
آن خود محالست که بتول زهرا از قاتلان فرزند خود خشنود باشد
و بیشک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه غضب
خداوندست پس آن ظالمان بخشم خدا گرفتار خواهند بود
و عذری که درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت

قتل اولاد نبی انگاه عذر · پیش آن عذریست بدتر از گناه · در اخبار
آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه بغزا رفته
بود مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین
از خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بوده و هر طرف
میگشت و در خرما تفرج میفرمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه
گفتندی آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال او را بگرفت
و بخانه برده جایی پنهان ساخت روز دیگر رسید و حسین پیدا
نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش
راوی گوید هفتاد بار سید النسا به بیرون حجره آمده بود
و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستد آخر روی
بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح
در فراق او میسوزد و مردم شعلهٔ اندوه در کانون سینهٔ بی کینهٔ
من بر می افروزد حسن برخاست و از مدینه بیرون آمد و در خرما
ستانهای میگشت و میگفت یا حسین ابن علی یا قرة عین النبی

این انت · تو کجایی و چرا دیدار عزیز به برادر خود ننمایی
دل ما تمام بردی رخ خود نمی نمایی · بکجا شتافت پسرم ای جان نازک پرست کجایی
حسن نعره می زد جواب نمی آمد ناگاه آهویی پیدا شد فی الحال بر
زبان حسن جاری گشت یا ظبی هل رأیت اخی حسینا
ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت اله و برکت
و همت محمد رسول صلی الله علیه وسلم بسخن در آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر
و سرور سینه زهرا و حیدر اخذه صالح ابن رقعه
او را صالح بن رقعه یهودی گرفته است و اخفاه فی بیته و در
خانه خود پنهان کرده این گنج را در ویرانه او جوی و این جواهر را
در خزانه او طلب کن شاهزاده حسن خرامان خرامان بدر خانه
صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم
حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا
یک یا رب سحرگاهی از حضرت الهی در خواهد تا جهودی بر روی
زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار رو مار

از یهودی نابکار برارد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبهٔ
اخلاص برکشیده در کمان یقین پیوند و بهدف قاب وقوسین
اندازد تا حق سبحانه وتعالی اجابت نموده تمامت یهودی بیجان
شوند صالح ازان گفت وگوی متحیر ودران جست وجوی متعجب
فرو ماند گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا
و روضهٔ خضرا صفوت خانوادهٔ رسالت و واسطهٔ قلادهٔ
عزت وجلالت درصدف عصمت غرهٔ جبههٔ عالم حکمت نقطهٔ
دایرهٔ مناقب ومفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد وجود مبارکش از بهشت
سرشته ودر قبالهٔ آزادی عاصیان نوشته مادر سادات
مجمع سعادات چشم برهم نهاده از بهر او اهل عرصات بتول
عذرا فاطمهٔ زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست
گفت پدرم شیر یزدان وشاه مردان وبدو شمشیر حرب کرده
درمیدان وبدو نیزه طعنه زننده بر اهل انکار وعدوان بدو قبله
با مصطفی نماز کرده وشب غار جان خود را برای سید انس وجان

فدا کرده جبرئیل بجوانمردی او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام
کرده رسولش در تعظیم احترام کرده سید غالب محور فلک مواجب
علی ابن ابی طالب صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست
گفت دریست از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت
اسمعیل فروزان از قندیل تجلی آویخته از ذروهٔ عرش ملک
جلیل در مکه نماز کرده در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش
نماز تهجد قیام نموده حق سبحانه بر او سلام فرموده از عرش
مجیدش بگذرانیده بمقام قاب وقوسینش رسانیده رسول ثقلین
و امام عالمین سید کونین نظام دارین مقتدای حرمین
و پیشوای اهل مشرقین ومغربین جد سبطین حسن منم و برادرم
حسین شاهزاده این مناقب ادا نمود وصیقل کلامش
غبار کفر از آیینهٔ دل صالح زدود وآب ندامت از دیده
می بارید و بدیدهٔ حیرت بروی حسن می نگرید نظم
ای آفتاب عالم جان ماه روی تو صد دل اسیر سلسلهٔ مشک بوی تو

کردی سخن او را هدف وفا گوش من پر در شاهوار شد از گفت و گوی تو
پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا و ای نور دیده علی مرتضی و ای برو
ول فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت بتو تسلیم کنم عذر جد بزرگوار
خود بر مکین دل من عرض فرمای تا احکام اسلام را گردن نهم
و منقاد قرآن شوم حسن اسلام بر وی عرض کرد و صالح از روی
اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفت و دست حسین بگرفت
بیرون آورد و بدست حسن داد و طبق زر سرخ و سفید بر سر
ایشان نثار کرد حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمد و فاطمه را دل
مبارک آرام گرفت رخ نمودی و دلم را فرح روی نمود
آمدی و ز قدحت جان بتنم باز آمد روزی دیگر صالح با هفتاد
تن از قوم خود مسلمان شده بدر خانه فاطمه آمد و آواز شهادت
برکشید و محاسن سفید در آستانه خانه زهرا مالید و بسوز سینه
و نیاز تمام می نالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزندانرا
بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان

شدم

شدم از سر گناه من درگذر فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از
حصه خود درگذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان
مرتضی اند از وی عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزا باز
آمد امیر را ملازمت کرد و صورت حال باز نمود علی فرمود که ای
صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان نهالان باغ رسالت
اند و نهال حدیقه جلالتند جگر گوشه سید عالمند نور دیده کان خواجه لولاک
آوسند بر و بنزد آنحضرت صلعم رو از و عذر خواه صالح گریه کنان
بنزد رسول خدای صلعم آمد و گفت یا سید المرسلین و رحمة للعالمین
صالح خطا کرد و با جگر گوشه تو جفا کرد که او را بی اجازت مادر و برادر
بخانه برد و چون واقف شد فی الحال به پدر و مادرش سپرد اکنون که اسلام
بربست و بر عهده متابعت شریعت نشست توبه و انابت پیش آورد
و بر التجا کرده بود حسرت بسیار خورد و هیچ روی آن دارد که بروی
رحم آری و از گناه وی درگذری حضرت صلعم فرمود که ای صالح
من از سر بهره خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان حق اند اگر وی از تو

نهاد

خشنود کرده زیانهای تو همه سود کرده صالح بیچاره روی بصحرا
وتضرع وزاری میکرد که خدایا کناه کرده ام وحال خودرا تباه کرده ام
ونامهٔ اعمال خودرا بدین بی ادبی سیاه کرده ام نظم یارب
بدر تو عذرخواه آمده ام بکریخته بوده ام براه آمده ام
اکنون زپی عذر وکناه آمده ام چندیکه باروی سیاه آمده ام
هفده شبانه روز میکریست ودر صحرا میکشت وناله وی شبها
از منزل ثریا میکذشت روز هجدهم جبرئیل امین از حضرت
رب العالمین دررسید که ای سید خدایت سلام می رساند ومیفرماید
که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبهٔ وی قبول کردیم وکناهان اورا
قلم عفو درکشیدیم ونام اورا درجریدهٔ دوستان ثبت نمودیم عزیز
من درین معنی نظر کن که کازی این مقدار خطا کرده که جبین انجانه
بردو پنهان ساخته نه اورا طپانچه زده نه درروی وی سخنی کفته
بعد ازان ازکرده پشیمان شده کفررا کذاشت ومسلمان شد
این همه تضرع بایستی کرد تاحق سبحانه وتعالی ازو خشنود کردد

وآن ستمکاران که جکرکوشهٔ مصطفی ونور دیدهٔ زهرا بزهر قهر
هفتاد پاره ساختند وفرزند پسندیدهٔ مرتضی را بتیغ بی دریغ
با هفتاد ودو تن دربوتهٔ کرب وبلا بکداختند تا حال ایشان چکونه خواهد بود
ای کربسته بخونریزی فرزند رسول هیچت آخر زخداوند جهان شرم نبود
هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین ازپی حرمت ایشان چه وصیت فرمود
آه ازان دم که کند فاطمه از جور تو داد مصطفی بر تو غضبناک وعلی خشم آلود
آمدیم باذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفه
بن الیمانی رض کفت مادرم پرسید که چند کاه است که پیغمبر را صلعم
ندیدهٔ کفتم چندین کاه است مرا فراخواری کرد ودشنام داد کفتم
بکذار تا بروم وبا آنحضرت صلعم نماز شام بکذارم واز برای
خود وتو التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم وبا حضرت
صلوات الله وسلامه علیه نماز شام وخفتن کذاردم وچون از
نماز شام فارغ شد برخاست ومتوجه حجرهٔ طاهره شد من هم از
عقب وی روان کشتم دیدم که درراه شخصی پیش آمد وبطریق

سارة باوی بخشی گفت و غایب شد باز آن سرور روان شد
و من از پی او میرفتم آواز پای مرا شنود و فرمود که این کیست حذیفه
است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر
من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله لک و لامک
پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری فرمود
که ملکی بود که هرگز پیش ازین بزمین نیامده بود از پروردگار
خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که
فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت
و در حدیث انس مالک آمده که حضرت صلعم فرمود که از زنان
عالمیان یعنی از آنها که بصفت مناقب و معانی آراسته اند مریم
بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه
زن فرعون بنت مزاحم و ابن خاتویه در کتاب آل از امام
حسن عسکری نقل میکند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت
متمکن گردانید ایشان در روضهٔ فردوس میخرامیدند و خود را حدیث

در غایت عزت و احتشام میدیدند وقتی آدم با حوا گفت
که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح وجود هیچکس
رقمی زیباتر از تو ندیده حق سبحانه وحی کرد به جبرئیل که ایشان را
بفردوس اعلی بر در آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساط ظرائف
از بساطهای بهشت نشسته تاجی از نور بر سر و دو گوشواره در گوش
وی ساحت بهشت از نور او درخشان گشته نظم تو رخ
نمودی و عالم تمام نور گرفت آدم گفت ای جبرئیل ای دوست
من این دختر چه کس است بدین زیبایی که ریاض جنان از نور وی
چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد از فرزندان
تو که پیغمبر آخر زمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر سر وی گفت
زوج وی علی گفت آن گوشوارها چیست گفت فرزندان
وی حسن و حسین آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده
شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض
علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال نظم

آدم که خانه به سر کوی تو ساختستیم آدم هنوز محرم خلد برین نبود
آدم که ما بار امانت در آمدیم جبرئیل بر خزینهٔ رحمت امین نبود
و بصحت رسیده که پیغمبر صلعم بیرون رفت و بر روی کسای بود
و حسن و
از پشم حسین بیامد ایشان را نیز جای داد علی و فاطمه بیامدند ایشان را
نیز در آن کسا در آورد و بعد گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که خدای میخواهد که
ببرد از شما رجس را ای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه
گردانیدنی و در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربکم
وسلم لمن سالمکم ملخص این معنی آنست که من حرب کنم با کسی
که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد
و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آن حضرت
کرامات بسیار منقولست یکی در بعضی کتب آورده که روزی سید
عالم صلعم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بر دیوار کعبه باز نهاده
جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش نزد آنحضرت صلعم

آمدند

آمدند و گفتند ای محمد اگرچه بعلت از تو بیگانه ایم اما در نسبت
قرابت یگانه و در یک شهر همخانه ایم نمیخواهیم که بکلی سر رشتهٔ رحم
از تو بریده کرده ایم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی
میسازیم و فلان را که خویش تست بفلان کس میدهیم دختر خود فاطمه را
بفرست تا عروسی ما را ببیند و تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای
آورد و بقدوم خود منزلها را رونقی بخشد و محفلها را زیب
و زینتی ارزانی فرماید خواجه تامل فرمود آنگه سر برآورد و گفت
نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت
سید عالم صلعم پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند
که با خلق خلق کنیم و جفا و آزار دشمنان تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را
بشکر شکر مقابل بازیم نظم جنگ باید کرد و پندارید صلح
زهر باید خورد و پندارید قند امروز خواتونان عرب نزد پدرت
آمده بودند و درخواست کرده که بخانهٔ ایشان روی و در عقد و زفاف
ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم توجه بکوی

فاطمه فرمود که حکم رضای خدای و رسول او راست من بنده فرمانبردارم از حکم تو
سر بپیچیدن نمیتوانم نظم مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی
بهرچه حکم کنی بر وجود من حکمی ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان
میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس ملتبس گردم
ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بالبسهٔ قیمتی آراسته
نباداکه چون مرا با جامهٔ خلقان و چادر کهنه ببینند طعنه و طنز
پیش آرند و باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه و دختر
شیبه و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه و بی ادبان لجوج اندیشه
آنجا حاضر اند ای پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را نیکو
شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می اندازد و هند زن ابو سفیان
که از غیبت شما هیچ کار دیگر نمی پردازد در آن مجلس اند ای پدر
بر ضمیر منیر شما روشن است که اینجامه با آستین آستانهٔ خانهٔ مادرم
خدیجه میرفته اند و برسم ملازمت دایم بدر خانهٔ او میرفته اند
امروز جلهٔ دیبای رومی و خرقهٔ مصری و بردیمنی و حلهٔ عراق

پوشیده و نشسته اند و زیورهای بتکلف بربسته تاجهای مکلل بجواهر
بر سر نهاده و بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند
جا از لیف خرما بند بر نهاده ام و با پشمینه که چند جا رقعه بر آستین
وگریبان دوخته ام بدان مجلس درآیم و چون مرا ببینند نگویند
که این دختر را چه افتاده عقد مادرش که در روز عقد الجنه در گردن داشت
خراج مملکتی بود اکنون جامهٔ پلاس می پوشد سبب چیست ای پدر
بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنی گشاده نیست که دانند که درختی که از بوستان
نبوت رسته باشد و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامهٔ
دنیا بلکه تمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر
بر صورت دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب معنی نمی گمارند نظم
آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست
وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست
ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه همراه بودی تا ایشان را این داعیه
پیدا نشدی و این خیال از خاطر بر بزرگی اکنون بجوار رحمت
حق پیوسته و من در خزان فراقش چون عندلیب بر بوی گلزار مزارم

واز خار رخار خاتونان عرب که بر حضور انفعال خشند در هجران ما وزار
زاری می نالم * هر گه که دلم از غم دلدار بنالد از نالهٔ زارم در و دیوار بنالد
عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم کانرا که فراقیست بناچار بنالد
فاطمه این میگفت و قطرات حسرات بر رخساره می بارید حضرت
رسول نیز صلعم بگریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوه ناک
مباش که جامهای فاخر و زیورهای مکلل نزد ما قدری و قیمتی ندارد
تاج که بر سر به بهشت کو میداد راحة گرینه او مشام را رنجه دارد
و طاوس بلباس ملمع پوشند کو می پرش که پای سیاه او رسوای جانز
امروز آنها که لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه میکنند
فردا مانند خار بی قیمت هیمهٔ آتش دوزخ خواهند بود خوام ابو جهل
پر جبل اکرام و ز طوق در گردن دارد فردا غل آتشین در گردن
خواهد داشت دختر عتبه در دنیا بر متکای عشرت تکیه میزند
در آخرت بر عقبهٔ عتابش باز خواهند داشت ای دختر ما را افقر
بکلیم فقرت چو موسی کلیم با کلیم در ذروهٔ نور رسید

ما و کلیم فقر که تاری ازو بهست از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری
ما و بلاس عجز که در دیده خرد زیباتر از طلابس خزست و عبقری
ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید
که یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که فاطمه را بگوی
تا در ان عروسی حاضر شود که آنجا بقدم او رمزی عجب و حال غریب
ظاهر خواهد شد و بعضی از ان زنان جهودی خواهند گشت
و برکت قدومش از قید کفر خلاص خواهند یافت پس خواجه عالم صلعم
گفت ای جگر گوشهٔ من اینک آرندهٔ وحی و رسانندهٔ قواعد امر
و نهی طاوس ملایکه از آشیانهٔ سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت
میرساند که فاطمه را بگوی تا بدان محفل رود فاطمه گفت ای پدر و ای
سید بشر و ای شفیع محشر من تا زمانی میگردم این اندیشه پیش آمده بود
که دنیا سرای ماتمست و در سرای ماتم تماشای عروسی عجب می نماید این
زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال در نماند پس بتول
عذرا مقنعهٔ فقر بر سر افکند و چادر عصمت پوشید از خانهٔ پدر چون

خورشید انور تنهایی خادمه و بی حاجبه روان شد نظم
الشمس تجیات السماء فریدت چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود
چه غم سرو خرامان را اگر یکتا برون آید آورده اند که حضرت عزت
بحفظ عصمت دامن خلعان او را از نظر طلعان پوشیده داشت
دختران قریش همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش کشاده
که همین ساعت دختر محمد در آید با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه چون اهل
و عیال مانند و لباس و پیرایه ما بنظر وی در آید هر آینه از رشک
آن آب اندوه از دیده او روان شود و از حسرت آتش غم
در دلش علم زند ایشان درین اندیشه بودند که آواز بر آمد که اینک
فاطمه آمد همین که فاطمه قدم در آستانه خانه نهاد چهار دیوار خانه
از شعشعه جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت نه برسم
جاهلیت بلکه بطریق اسلام بر اهل مجلس سلام کرد نظم کردی سلام
و ذوق سلامت بدل رسید حاضران آن محفل را از حیرت مجال
جواب نبود اما دیدند دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید دامنی

حله که چشم روزگار جهان جامه ندیده در پا میکشید تاج مرصع بدر شاهوار
و یاقوت ابدار و لعل درفشنده و فیروزه رخشنده و زمرد تابنده
که دیده از مشاهده جواهر آن خیره شود بر سر دست برنجن از زری
که کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و در دست تصرف هیچ
زرگر بدان نرسیده در دست رشتهای مروارید از اطراف
جامه اش در آویخته حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سرشت در خدمتش
روان شده یکی شقه چادر مطرزش بدست آداب برداشته تا از
غبار جهان آلوده نگردد یکی دامن مقنعه پاکیزه اش بطریق احترام
برگرفته او را باد میکرد یکی مجمره عود در پیش آورده تا رایحه آن
مشام عالمیان را معطر سازد یکی از برای چشم زخم اعدا سپند بر آتش
میسوخت دیگری برای سلام حال دوستانش دعا میکرد بدین
عظمت و دبدبه و درایه و کوکبه فاطمه در آن خانه در آمد و زبان زنان
بدین کلمه مترنم شد نظم تو از سر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی بزیور ها بیارایند وقتی خوب رویان را

تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی ملامت گوی بی حاصل ترنج از دست نشناسد
دران ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمایی چشم خواتین عرب که بدان
گوهر خلق و ادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره و آینهٔ عقل و فهم ایشان تیره
گشت از جای خود برجستند و میگفتند آیا دختر کدام سلطانست و محترم
حرم کدام خاقانست نظم این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده
این نور لطیفست این از نزد الله آمده این بخت و دولت یا مگر این لطف
و رحمت یا مگر در چارهٔ بد اختران یا روی چون ماه آمده این
کدام خاتونست که نور چهرهٔ او آفتاب را غلبه میکند این جامها از
کجاست که دختران ملوک عرب چنین جامه نباشد مگر این جامه جرب
وستان مصر و اسکندریه بافته اند و پود و تارش هنرمندان روم
و فرنگ تافته اند ایشان ندانستند که آن البسه از جامه خانهٔ غیب
بوده و یا جامهای فاطمه در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند
که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد و پیشگاه با فاطمه گذاشتند
و هر یک در گوشهٔ از انفعال چشم فرو انداختند نظم هر تا زنی که بره خورشید میفروخت

چون نور تو آمدی پی کار دگر گرفت جمع کافران که مدد توفیق از ایشان
منقطع بود از ان مجلس فرار نموده آن صورت را بر سحر حضرت رسالت صلعم
حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذر خواهی گشاده گفتند
ای دختر مصطفی صلعم ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غبار بر خاطر عاطر
نشیند حکم فرمای که ما بدان قیام نمائیم که سبب خشنودی تو گردد از
طعامها هر چه پیش تو آوریم از شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود
خشنودی من شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر منست که فرموده
اجوع یومین دو روز گرسنه می باشم واشبع یوما و یک روز
سیر میشوم اگر خشنودی من میخواهید و از ان پدر من بلکه رضای حضرت
ذو المنن قدم از کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی و از ایمان آیید
و بیگانگی خدا آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از اینها که سخن
فاطمه شنیدند و آنجان گرامی معاینه دیدند جامها چاک زده مقنعها
از سر در کشیدند و کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بر
زبان راندند و از قدم مبارک فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند نظم

آرام دل و زندگی جان زدم او — هر جا که نهد پای صفا در قدم او

و در شواهد النبوه وقوع این صورت در مدینه نقل میکند با همین حکایت
که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا یا خود گرامی بود فاطمه را علیها
التحیة والدعا در خبرست که چون از هجرت حضرت رسالت یک سال
بر آمد فاطمه بروایتی نه ساله شد و بقولی چهارده ساله و بروایتی
بیست ساله و غیر ازین نیز گفته اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال
دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان وی را
بعلی داد و در باب تزویج فاطمه و علی روایات بسیارست و آنچه
به نقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده میشود مرویست که هر که از اکابر
صحابه فاطمه را خواستگاری میکرد سید عالم صلعم میفرمود که در
باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب ابو المؤید
خوارزمی مذکورست که خبر کرد مرا حافظ ابو العلای همدانی باسناد
خود از حسین بن علی که روزی رسول صلعم در خانهٔ ام سلمه بود در
که بر وی فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان

داشت

داشت و هر زبانی بلغتی تسبیح و تقدیس میگفت مر حق تعالی را که بلغت
دیگر نمی مانست و کف او گشاده تر بود از هفت آسمان و هفت زمین
حضرت رسالت صلعم پنداشت که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز
بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من
جبرئیل نیستم مرا صرصائیل گویند حضرت حق سبحانه مرا بحضرت تو
فرستاده جهت تزویج نور بنور حضرت صلعم فرمود که ای صرصائیل
کرا بکه می باید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلعم فاطمه را در حضور
وی بعلی داد و بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب تسطین
روایت میکند از انس مالک که گفت نزد رسول خدای صلعم نشسته
بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی
گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد
خدای چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
باد چه پیغام آورده بود فرمود که پیغامش اینست
بدرستی که حق تعالی میفرماید که فاطمه را بعلی

به علی دهم ای انس اشرف مهاجر را چون طلحه و زبیر و جماعتی اکابر
انصار چون سعد معاذ و سعد عباده و اسید بن حضیر را بگوی که
رسول خدای صلعم شما را میخواند من بموجب فرموده آنحضرت صلعم
رفتم و آن گروه را بخواندم و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلعم
خطبهٔ بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب
بنکاح آنگاه فرمود حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم بر مهر چهار
صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم ای رسول الله
و در روایتی آنکه امیر را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلعم دعای خیر
در شان فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما
جمع کند خدای پراگندگیهای شما را و اسعد جدکما و بسعادت
قرین سازد بخت شما را بارک علیکما و برکت دهد شما را
و اخرج منکما کثیرا طیبا و از شما هر دو بیرون آرد ذریت بسیار
و اولاد بی‌... رحمه پاک و پاکیزه روزگار در کتاب مناقب
خوارزمی درین باب حدیث طویل واقع شده خلاصه‌اش آنک

جبرئیل

١٣٥

جبرئیل ع نزدیک حضرت رسالت صلعم آمد و قدری از سنبل و قرنفل
بهشت بیاورد و حضرت آنرا فرا ستد و ببوئید و گفت ای جبرئیل
سبب آوردن این قرنفل چیست جبرئیل حضرت را صلعم خبر داد
که حضرت حق سبحانه وحی کرده ببهشت که خود را بیارای بهشت آراسته
شد و فرموده درخت طوبی را که بار بردارد و از حلی و حلل حکم شد
تا حور او عین خود را بیارا استند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی
بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبریست از نور که آدم ع بر و خوانده
در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی براحیل که یکی از ملائکه حجاب
بارگاه ربوبیت است رسید که بر ان منبر بالا رود و خطبه خواند و در
میان ملائکه شیرین کلام تر از وی نیست پس راحیل بر ان منبر برامد
و حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها از جان
و سرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا
به علی پس راحیل عقد کرد و ملائکه گواه شدند و کاتبان دیوان قضا
این مهم را بر عین و تیره ثبت نمودند آنگاه جبرئیل قطعهٔ حریر بحضرت

رسالت صلعم نمود که این صورت درین وصلهٔ حریر نوشته بفرمان حق
بر تو عرض کردم و من این را بختام مشک مهر خواهم کرد و برضوان خازن
بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد با تمام رسید اشجار فردوس
سنبل و قرنفل نثار کردند و من تحفهٔ مقدری برای شما آورده ام آنگه حکم
کرد درخت طوبی که آنچه بر داشته بود نثار کند طوبی آن حلها و حلیها
نثار کرد و حور العین بر داشتند و بدان مفاخرت میکنند تا قیام
قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد و بعدد دوستان
اهل بیت در زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی از
دوستداران اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر
بوده ازان یک رقعه بر داشته و نگاه میدارد تا قیامت آن رقعه
بدانکس دهد که نام او دران مذکور است و مضمون رقعها این باشد
که فلان بن فلان از آتش دوزخ آزاد شد و این از برکت فاطمه
و یمن مرتضی علیست نظم دوستان را رسد برات نجات
دشمنان خار مانده در درکات ۰ دوست شو تا بموجب دلخواه

فیض یابی زوال من والاه ۰ بگذر از دشمنی که تا ناگاه
نخوری زخم عاد من عاداه ۰ پس جبرئیل فرمود که حق تعالی میفرماید که
تزویج کن فاطمه را تو نیز در زمین بعلی چنانچه در آسمان واقع شده پس سید
عالم صلعم فاطمه را بعلی داد ام سلمه را گفت دخترم را بخانهٔ علی بر و بدو
بسپار و با او بگوی تا تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم
و چون نماز خفتن بگذارد کوزهٔ آب برداشت و نزد ایشان آمد
و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر وی
خواند آنگاه گفت یا علی ازین آب بیاشام و در روایتی آنکه مقداری
ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان او پاشید گفت
اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم بارخدایا به پناه
تو در می آرم وی را و فرزندان او را از شر دیو رانده یعنی شیطان
آنگاه مقداری ازان آب بر سر علی و میان هر دو شانهٔ وی پاشید
و همان دعا گفت در بارهٔ وی آنگاه فرمود اللهم انهما منی
بارخدایا این هر دو از منند و انا منهما و من از ایشانم اللهم کما اذهبت

ای بار خدای چنانکه رجس را از من بردی عنی الرجس و مرا پاک
و پاکیزه گردانیدی و طهرنا پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه
فرمود بر خیزید و بجای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما الفت
دهد و در نسل شما برکت کند و خود برخاست تا از خانه بیرون رود
فاطمه در گریه افتاد و حضرت صلعم فرمود که ای دختر من ترا چه چیز
در گریه می آرد و بتحقیق که من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش
و علم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی
از همه زیادتست و در روایتی آنست که چون رسول صلعم بکای فاطمه
مشاهده نمود فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را
شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست و سوگند میخورم بخدای
که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا بکسی دادم که سید است
در دنیا و آخرت و مقررست که گریهٔ فاطمه جهت آن بوده که از خدمت
پدر دور می افتد چنانچه جمعی خیال بندند که گریهٔ او از آن بوده که علی مال
و متاع چندان نداشت چون فاطمه دامن همت از دنیا در کشیده بود

و از پدر همه مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و میدانست که پدر بزرگوار
او را فخر و مباهات بفقر است ثروة الفقر و فخری در طریق معرفت
همت از بر تسلی دل ارباب فقر میوهٔ مقصود بار آرد بگلزار مراد
مر نهالی را که دارد تازگی از آب فقر در اخبار آمده است که جهاز حضرت
فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت دو جامهٔ برده بود
رد و با جو بند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و یک
آسیا دست و آوند پزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی
از کتان حشو یکی از لیف خرما و دیگری از تراشهٔ تختیان بود و چهار
عدد بالش که دو تا از آنها به پشم و دو دیگر را بلیف خرما پر کرده
بودند امام سیف النظر طوسی در کتاب بستین جامع اللطایف
البساتین آورده که یکی از منافقان مرتضی علی را ملامت کرد
در خواستن فاطمه و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین
مبارزان عربی چرا زنی بخواستی که چاشتش بشام نمیرسد اگر
دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانهٔ من تا در خانهٔ

توشتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار
به تقدیرات نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع
دنیای غدار نیست و مقصود ما جز رضای حضرت پروردگار نه
تفاخر ما به اعمال است نه باموال و مباهات ما بکردارست نه بدرم
و دینار نظم همت ما را نظر بدرم و دینار نیست مقصد و مقصود ما جز رو
دیدار نیست جون مرتضی علی رضای خدا بحکم قضا ظاهر ساخت
در عرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا ببینی و جهاز
دختر مصطفی ببینی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم
حجابها دید در یک روز دیده و در زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد
تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بلند ایشان در و گوهر و مشک
و عنبر بر سر هر شتری کنیزکی جون آفتاب تابان و زمام هر در دست
غلامی جون سرو خرامان ندا یکرد که این جهاز فاطمه بنت محمد
این جهاز دختر محمدست مرتضی علی از مشاهده آن حال خوش وقت
شده روی از منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبردار گرداند خود

خود پیش ازان فاطمه را خبر داده بودند جون امیر بخانه در آمد فاطمه
گفت یا علی تو بیگوئی یا من بگویم علی گفت تو بگوی فاطمه فرمود که
اگر سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما بعین عیان دیدی نظم
ما اگر جشم از نعیم این جهان بر دوختیم دولت باقی و ملک جاودانی زان ماست
بی سر و سامان بین ما را که در کون و مکان هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست
روزی حضرت خواجه عالم صلعم میفرمود که سلیمان علی نبینا و علیه السلام
برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای داماد
تاجی ساخته هشتصد گوهر بکلی مرصع گردانیده مرتضی علی این خبر از
سید بشر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر
گذشت که شاید علی را بر خاطر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر خدای بود و حضرت
پیغمبر ما بزرگوارتر و عالی مقدارترست دختر آن پیغمبر را آن همه جهاز
و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاج بدان شایه
و این داماد را احتیاج بدین مرتبه نظم تا اندرین قضیه ضاد ا چگفت
فاطمه این سر را در دل مبارک نگاه داشت و با هیچکس آشکارا

نکرد تا وقتی که در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر
بهشت بر تختی نشسته مکلل بجواهر و حور او عینا بر حوالی تخت
او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنج
و دلال بزیورهای شایسته و پیرایهای بایسته و طبق جهت
نثار در دست گرفته و در پیش سریر ایستاده و منتظر انکه فاطمه در وی
نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان
پیغمبر است که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آن روز که جهاز
او را از زبان پدرم نقل کردی اندیشه آن در خاطر من خطور کرد
امروز در پایه خدمت من باز داشته اند و برای اعزاز و حرمت من
تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب
داده بود لوای الحمد برای تو مقرر شده و لوای الحمد علمیست
که خاصه حضرت رسالت صلعم و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راهست
قبضه آن قبضه بیضاست و سنان او از یاقوت احمر و زوجه او
از زمرد اخضر و از آن سه ذوابه ذات یکی در مشرق و یکی در مغرب

و بسیم در که و بر هر شقه سطری نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
و بر دیگر الحمد لله رب العالمین و بر سیم لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله این لوا را در فضای عرصات حاضر
گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی و رسول حرمی سید عربی
خواجه هاشمی رهنمای تمامی پیشوای حرمین محمد بن عبد الله رسول
الثقلین و خاتم النبیین خواجه پیش آید و این لوای مبارک بدست
گیرد بعد از ان تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله علی نبینا
و علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه اهل
عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرموده آدم و من
دونه تحت لوائی یوم القیمة آدم من دونه تحت لوا آمده
چون تو علم بر افراخته باشی پس تاجی از نور بیارند و بر فرق سلطان
انس و جن نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براق
حاضر سازند تا شهسوار میدان اسری بجده سوار شود و برای هر یک
از انبیا نیز براق و حله و تاج بیارند و چون حضرت صلعم سوار گردد

وعلم بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش میرود و گفته اند آن لوا بجای
تاج باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر یا تاج
دختر سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تعریف میکردی
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و امام نجم الدین در تفسیر فاتحه
خویش روایت میکند که روزی پیغمبر بخانهٔ فاطمه در آمد دید که فاطمه
ملول و محزون نشسته و میگرید ازو پرسید که چرا میگریی و چه موجب
اندوهناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بر طریق شکایت میگویم
سه روزست که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت
شده اند از غایت جوع و میگریند مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی هم
میگریست و ما از شما پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین
سخنی شنودم که طاقت من طاق شد میگفتند آیا هیچ کودکی این چنین
گرسنه باشد که مائیم جهان بر چشم من تاریک گردید ای پدر چه گوئی
اگر بنده با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی باشد
سید عالم صلعم گفت ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان را دوست

میدارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از
نماز فارغ شد دست بر داشته بزبان نیاز مناجات آغاز کرد و گفت
خداوندا تو میدانی که زنان را بمقدار پیغمبران قوت و قدرت نیست
اگر حضرت ترا با پدرم سریست که بقوت ابیت عند ربی یطعمنی
و یسقینی تحمل گرسنگی دارد مرا طاقت آن نیست
یا ازین اندوه راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول
الله بر خیز حضرت فرمود که چه بوده گفت نالهٔ فاطمه فرشتگان را در خروش
آورده دریاب خواجهٔ عالم صلعم بیامد فاطمه را بیهوش افتاده دید نشست
و سر مبارک وی را از زمین بر داشت و در کنار گرفت رایحهٔ گیسوی مشکبار
حضرت بمشام وی رسید بهوش باز آمد و بر خواست و سر در پیش
افگنده بایستاد حضرت دست بر سینهٔ وی نهاد و گفت خدایا وی را
از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد ازین دعا تا من بودم هرگز
دیگر گرسنه نشدم ای عزیز من نه پنداری که اگر ایشان را دنیا بایستی
نبودی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت سلوک میداشتند

و الا دعای آنحضرت و اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب بود در
معارج آورده که روزی حضرت رسالت صلعم بخانهٔ فاطمه در آمد
و پرسید که ای دختر چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من
و اولاد من با پدر فرزندان سه روزست که طعام ذنی نچشیده
ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده ایم حضرت دست مبارک بر
آورد و دعا فرمود که اللهم انزل علی محمد و آل محمد کما انزل
علی مریم بنت عمران خداوندا روزی فرست بر محمد و اهل
بیت وی چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد ازان
فرمود که ای فاطمه درخانهٔ مخدوع خود در ای و نگاه کن که چیزی می بینی
فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب مادر دویدند کاسه دیدم
مکلل بجواهر و دران کاسه ترید و قطعهٔ گوشت پخته بر بالای آن
نهاده و ازان بوی میدمید بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه را
بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود بنهاد حضرت پیغمبر صلعم
فرمود که کلو باسم آل محمد بخورید بنام خدای محمد بس نی ورد اما

دو دختر و مرد و سبط پیغمبر ازان طعام تناول فرمودند و روایتی
آمده که هفت شبانه روز آن طعام بر ان منوال دران خانه نهاده
بود و درین مدت اهل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام چاشت
و شام ازان می نوشیدند و ذرهٔ کم نمی شد روزی شاهزاده حسین
از خانه بیرون آمد و لقمهٔ ازان گوشت در دست داشت زنی یهودی
از ابدید پس گفت ای اهل بیت رسول الله اجوع گرسنه ام شما را
این گوشت رسیده حسین گفت این را از عالم غیب بما حواله کرده
اند یهودیه درخواست کرد که این نواله را حوالهٔ من کن از انجا که
کرم جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن
دهد که از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه بیاد
بردند حضرت رسول صلعم فرمود که اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت
حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی تفاسیر آمده که
روزی حضرت رسالت صلعم بخانهٔ فاطمه آمد فرمود که از
خوردنی هیچ درخانه هست گفت هدیست سه روزست که طعام

نخورده و در حجرات طاهره هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله
ما را نیز همین واقعات حضرت او انجا بیرون آمد فاطمه آغاز
دعا کرد که الهی از غیب [illegible]ی برسان و دل ما را از بند اندوه پدرم
بازرهان مقارن دعای فاطمه کسی بر در حجره زد خادمهٔ فاطمه
بیرون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود دو تا نان و مقدار
گوشت بوی داد که این هدیه ایست بنزدیک فاطمه رسان
چون خادمه آن خفیه را نزدیک فاطمه آورد بتول عذرا اسباب
مهمانی مهیا دید از اد خفیه نهاد و سر بپوشید و حسن را بطلب پدر
روان گردانید و بروایتی آنست که خفیه خالی نزدیک فاطمه نهاده
بود چون دعا کرد بجاری از ان خفیه دید که بر می آید نیک نظر کرد
آنرا مملو طعام دید سرآنرا بپوشید و حسن را بنزدیک آنحضرت
فرستاد و شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلعم روان شده اندک
زمانی خواجهٔ کونین حجرهٔ مادر سبطین را بنور حضور وافر السرور
آرایشی تمام داد نظم دمید صبح سعادت که یار باز آمد

چه غم چه باک که آن غمگسار باز آمد و چون حضرت پیغمبر صلعم بر مسند
حشمت قرار گرفت فاطمه خفیهٔ طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد
همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصاف سرپوش
از روی خفیه برداشت ظرفی بود پر از نانهای ظریف و مملو از گوشت
های لذیذ فاطمه از مشاهدهٔ آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت
جز برکت الهی و یمن حضرت رسالت پناهی نیست وظایف
حمد احد ذکره و عم بره و مراسم درود احمد کریم لدید اعظم بتقدیم
رسانید خواجهٔ عالم صلعم بدین عبارت ز پا پرسید که انّی لکِ هذا
ای فاطمه از کجا بتو رسیده عندلیب زبان آن زهرای بتول حمد اعلی الغفور
بر شاخسار قبول بترنم این جواب ملهم شد که هو من عند الله
ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب این از نزدیک خداوندست
بدرستی که خدا روزی میدهد هر کرا که میخواهد از خزانهٔ غیب شمار را از
جهت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار سید انام از شادی
بر افروخت و فرمود که سپاس مر خدایرا که از راه فضیلت ترا رسید

زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانیده که هرگاه حضرت
الله اورا روزی فرستادی زکریا ازو پرسیدی که این از
کجاست جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدا صلعم
فرمود که علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع ازان مایدهٔ مبارک
تناول فرموده سیر شدند و برای هریک از ازواج طاهرات
نیز فرستادند راوی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان ازان خوردنی
بحظوظ کامله محظوظ شده بودند هنوز خنبه ازان طعام مملو بود
پس فاطمه همسایگان را نیز با تمام وافیه بهره مند گردانید و فایدهٔ
آن طعام باغلب خاص و عام رسید نظم از مقدم مبارک سلطان
کاینات اضعاف این چنین برکتها غریب نیست در منزل مبارک
زهرا و مرتضی این صورت ار وقوع پذیرد عجیب نیست و چون
فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمهٔ زهرا نه محیطیست که
که پایان و کناری دارد بتحریر و تقریر شمهٔ از وفات آنحضرت
اشتغال کنیم و ازان قصهٔ مشتمل بر غصه دو سه کلمه یاریم راویان

صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه آورده اند که هیچکس را از الم
مفارقت حضرت رسالت صلعم چنان در نیافته بود که فاطمه را دران
زمان که حضرت رسالت درگذشت فزعی در مدینه افتاد و آسمان بگریه
و زمین بلرزه در آمد نالهٔ پریان بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه
از ذروهٔ عرش مجید برگذشت اهل مدینه را از زنان و مردان
جگر ازین غصه چاک شد و دل از وقوع این قصه غرقهٔ خوناب گشت
الم مفارقت سید عالم صلعم اساس طرب از دلها برانداخت و مشرب
صافی اهل بیت را بخس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت نظم
آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند برطرف باغ زیب گل و یاسمن نماند
یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند
درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز
در مدینه قیامتست اگر خواهی که من از تو خشنود باشم آواز خود را
بکسی مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بر تربت
آنحضرت برو و زیارت کن فاطمه آنچنان کرد چون شب در آمد

ودردمندان پیارا میدند و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را
بیهوش دید افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد و چون چشمش بر
علی افتاد گفت یا ابوالحسن از شب چه وقت گفت ثلثی یا بیشتر
گذشته گفت اکنون دستوری هست که تا بیرون آییم علی گفت بیرون
آی اما باواز بلند مگری فاطمه خواست که برپای خیزد بیفتاد علی
دستش گرفت و بسر روضهٔ مقدس آورد فاطمه را چون نظر بران
مشهد منور و مرقد معطر افتاد بنالید و گفت مالک الرقاب
ای گوهر پاک ترا با حفرهٔ خاک چه کار نظم در خسوف دل خاک
آن رخ چون ماه دریغ آفتابی بزوال آمده ناگاه دریغ
پس خود را بر تربت پدر افگند و روی در خاک می مالید و زبان حالش
بدین مقال مترنم بود نظم زین مصیبت بی غم دل در جهان بیگجان کجاست
ای خضر بجای رهگان چشمهٔ حیوان کجاست علی گفت ای فاطمه چندین
مگری که هیچکس را ازین راه گزیر نیست فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن
که درد فراق صعبست خصوصا درد چنین پدری و از قصیده که

بجانم ریخته چندان غم و درد و مصیبتها که گر بر روزها ریزند گردد تیره چون شبها

فاطمه در مرثیهٔ پدر گفته یک بیت اینست شعر صبت علی مصائب
لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی بر من ریخته اند
چندان مصیبت که اگر آنرا در روزها ریختندی همه از اندوه
چون شب تیره شدندی و نقلی آنست که فاطمه چون بزیارت پدر
بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک الحضرت برداشت و بر چشمهای مبارک
خود نهاد و گریه آغاز کرد نظم نو بهار من بگاه شد آن گل سیراب کو
می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو گر بگریم ور بخندم هیچ انکار
من مکن گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو و بصحت
رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب وروز
گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریهٔ او بمرتبه رسید که اهل مدینه
از ان بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی بروز بگری و شب
بیارام تا ما را هم آرامشی باشد یا شب گریه کن و بروز خاموش
باش تا ما را آسایشی بود بعد از ان فاطمه بمقابر شهدا رفتی
و چندانکه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق عم نقل کرده اند

گریندگان در عالم پنج بوده اند که از ایشان زیاده نگریسته اند سه تن
از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا آدم که
در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در رخساره وی پیدا شد
دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد
سیم یوسف که در زندان شب و روز بگریستی که همه اهل زندان
بتنگ آمدند و بزلیخا پیغام فرستادند زلیخا فرمود تا غرفه علیحده
از برای وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و میگریست و آواز
او بزندانیان نمیرسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق
پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام دادند که ای فاطمه
[illegible] بدرستی که ما را رنج میرسانی
و بسیاری گریه خود حضرت بتول بمقابر شهدا میرفت و میگریست
دوم امام زین العابدین علی بن الحسین بود که بعد از واقعه کربلا
چهل سال بزیست و هیچ بار طعام پیش وی نیاوردندی مگر چندان
بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرقه شدی و آنحضرت را

غلامی بود منلح نام روزی با وی گفت یا بن رسول الله چند
میگریی میترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای منلح چه کنم هرگاه
که براندیشم از صحرای کربلا که پدرم و برادرم و بنی عمانم و عمانم
و جماعتی از خویشان و گروهی از دوستان در حضور من شهید
کردند نمیتوانم که خود را از گریه نگاه دارم اگر یعقوب را اندوهی که بر دل
منست بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهده آن نباشد

نظم

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی — مرغ و ماهی از غم من تن بتن بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا — تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
آنچه از من کم شدست گر از سلیمان کم شدی — بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آورده اند که دو ماه و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه
از وفات سید کاینات صلعم بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود جز غم
فراق پدر روزی مرتضی علی به حجره در آمد فاطمه را دید که قدری
آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری گل تر بیاخته تا سر
فرزندان بشوید و ساز شستن جامه اولاد امجاد بزرگوار

عالیمقدار خود میکرد علی ازان حال متعجب شد ازروی تحیر گفت
ای مخدومهٔ دوجهان وای معصومهٔ آخرالزمان ای حیهٔ دو یحیی
وای مریم دو عیسی وای بلقیس حجرهٔ تقدیس و جلال وای امیر
عالم تکمیل و کمال ای زهرای مرضیه وای حورای انسیه ای مادر
دو مظلوم وای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز وای
خاتون حجلهٔ اعزاز وای سیارهٔ قبول وای ستارهٔ جلوه گاه
رسول ای بضعهٔ احمد وای بضاعت محمد شعر یا زهرت
الزهرا و فی افق العلی ... الدرة البیضاء فی صدف المنتهی
ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز ... وی تو در برج ولایة زهرهٔ روشن جبین
ای برفعت مریم ثانی که مهد عفتت ... از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین
ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی قدر ... سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین
ریشهٔ از سرو عصمت شعارت آمده ... حوریان گلشن فردوس را حبل المتین
ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه ... مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین
درین مدت هرگز از تو مشاهده نکرده ام که در یک روز دو کار دنیا

پیش گرفته باشی امروز می بینم که به کار دنی اشتغال مینمایی
درین چه حکمتست فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات
عبرات از دیده بارید و گفت ای تاجدار سورهٔ هل اتی وای
شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی وای وارث
مرتبهٔ هارونی ای طراز حلهٔ صفا وای رازدار حضرت
مصطفی ای شیر بیشهٔ شریعت وای کشتی لجهٔ طریقت
ای شکوفهٔ باغ ابوطالب وای نواختهٔ لقب اسدالله الغالب
ای [illegible] ساز وال من والاه ... وی عدو سوز عاد من عاداه
کاتب نقش نامهٔ تنزیل ... خازن گنج نامهٔ تاویل
مهتر و بهتر زمین و زمن ... معدن جوهر حسین و حسن
هذا فراق بینی و بینک دولت وصال بسرآمد و نوبت
فراق درآمد روز مواصلت بآخر رسید شب مهاجرت روی
نمود نظم
هنگام وداع و فراقست امروز ... با درد و فراق اتفاقست امروز
ای دیده جمال وصل دیدی بگذر ... خون بار که نوبت فراقست امروز

ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم بر سر بالایی ایستاده
و هر طرف مینگرد چنانچه گویی منتظر کسیست فریاد برکشیدم که
یا ابتاه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته
است گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار می برم گفتم یا رسول الله
منتظر که فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت
و مرا از شوق طاقت برسید وقتست که قفس تن درهم شکنی
و دل از علایق بدنی برکنی و خیمه از مضایق سفلی بفضای عالم
علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیا به بوستان
عشرت فزای عقبی آری ای فاطمه پاکه تا می آیی من می روم
گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای توام و همواره تمنای من
آن بود که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلعم فرمود که امشب
ای فاطمه تا فردا شب با من باشی من از خواب درآمدم و اشتیاق
آن عالم بر من غلبه کرده میدانم که در آخر این روز یا در اول شب
آدینه رحلت خواهم کرد نان از برای آن می پزم که فردا اگر تو بمصیبت

من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نباشند جامهٔ فرزندان بجهت
آن میشویم که میدانم بعد از من جامهٔ فرزندان من که شوید و رضای
دل یتیمان من که جوید و میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست
که بعد از من غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه از غباری که
بر موی ایشان نشیند اندوهناک بود آیا اگر بدیدی مویهای دل
آویز عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش
ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهدهٔ
آن کردی نظم روی گرد آلودهٔ و رخسار پرخون حسین گر بدیدی فاطمه در
عرصه گاه کربلا آنچنان بگریستی کز گریهای زار او ساکنان آسمان بگریستندی برملا
اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت
و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام و از
جراحت رحلت آنحضرت نفرسوده ام اینک نوبه توتم رسید و داغ
دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد نظم مردم زمانه داغ غم بر جگر نهند
یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهند هر داغ کاو ز درد قدری رو به بهتری

آن وداع را گذارد و وداع دگر شد   فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت
صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبایی پیش آر و زمانی غایب مشو
که نفسم بشمار افتاده است و وعدهٔ دیدار بدار القرار این سکینت
و جامهٔ شاهزادگان تر میکرد و در رخسارهٔ ایشان نظر میکرد
و آه حسرت از دل بر میکشید و آب اندوه از دیده می بارید
و میگفت کاشکی بدانمی که بعد از من با شما چه خواهد رفت
و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین از سخن مادر بگریه
در آمدند فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع
روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر تکیه زده
و علی را گفت بنشین که وقت وداعست علی گفت آه و احسرتاه
دلها کباب میشود از آتش وداع   یارب که برفته ز جهان رسم انقطاع
آری وداع یاران با موت احمر در مقام مساوات است و با فوج
اکبر در رتبه موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسماء بنت
عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که چون فرزندان پایند

تناول

تناول نمایند و چون بخانه در آیند در فلان موضع بنشان و طعام پیش
ایشان بر تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا برین حال مشاهده
نمایند چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان
باز آمد و در آن موضع که فاطمه فرموده بود ایشانرا بنشاند و طعام
حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیدهٔ که ما بی مادر
طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم جدا میسازی
اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول کنید
گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام روا نیست بر خواستند و بحجره
در آمدند و ویرا دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر زبر سر او نشسته
چون مادر ایشانرا دید گفت ای علی یکزمان ایشانرا بسر روضهٔ پدرم
فرست تا با خدای خود راز گویند و لیکن غرض دارند مرتضی علی فرمود
که ای جانان پدر لحظهٔ بزیارت جد خویش روید که مادر شما را بحضرت
تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند فاطمه فرمود که ای علی ساعتی
قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر جز اندکی نمانده

بیمار غمت را نفس باز پسین است این   باقی نفسی زار که آن از نفس است این
ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این
حال نیست فاطمه گفت ای علی را ای پیش آمده که بضرورت می باید
رفت و غمی در دل جوش زده که بر حال می باید گفت دمی بنشین
و سخن من گوش کن و شربت فراق مرا بناکام نوش کن
بنشین که مرا ز دلم غمی بردار   یا از سر آتشم دمی بردار
جانم ز فراق در عدم خواهد شد   تا بوده ام عشق قدمی بردار
علی بنشست و سر فاطمه در کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز
کرد ناگاه از باران غم و سیلاب پر نم دیده امیر قطره ها بر گلزار
رخسار فاطمه باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد علی را گریان
دید گفت ای علی وقت وصیت است نه هنگام تعزیت علی گفت
یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت
دارم اول آنکه اگر از من نسبت تو صورتی صادر شده که غباری
بر خاطر عاطر تو نشسته باشد آنرا عفو فرمایی و مرا بحل کنی علی گفت

حاشا درین مدت مرکز نقول و فعل از تو چیزی واقع نشده
که موجب آزار دل من شده باشد تو همیشه دلدار من بوده و دل
آزار من و غمگسار من بوده نه آفت روزگار من و ترا وفادار
یافته ام نه جفاکار و بر صفت کس ندیده ام نه بر شوکت خار وصیتی
دیگر بفرمای گفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز
داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری و دست شفقت
از سر ایشان برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود در پذیری
سیم مرا شب دفن کنی تا جنازه در حال حیات هیچ یکی نگاه از نظر
بر قد و بالای من نینداخته در حین مرگ نیز چشم کسی بر جنازه من
نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که من با تو انس و دوام
داشته ام و مونس اوقات صبح و شام من بوده حالا بناکام از
تو دور می مانم   گهی بناکام مرا از رخ تو مهجوری
خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری   مرتضی علی که این سخنان شنید
فریاد از نهادش بر آمد و بلسان الحال مضمون این مقال باد رسانید

دلدار ز ما کرانه می طلبد	در کوی فراق خانه میطلبد
تیری ز کمان هجر می اندازد	وز سینهٔ ما نشانه می طلبد

آنگه علی گفت قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم گوش
فرمای و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت است که داری
گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد عفو نمایی
دوم چون بروضهٔ پدرت رسی سلام من از فراق دیدهٔ هجران
کشیده بوی رسانی سیم از من بآنحضرت شکایتی نفرمایی فاطمه فرمود
که حقا درین مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام
که موجب شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی
و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام و دیده ام

ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی	چون توانم بود چندین لطف دیدن آدمی

ایشان درین سخن بودند که یکناگاه خروش و اویلاه و ناله و امصیبتاه
از در حجره بر آمد و حسن و حسین میگفتند ای پدر ای مدینهٔ علم رسول
خدای را در حجره بر روی ما بگشای وای پدر بزرگوار ما را

در خانه درآر تا دیدار بازپسین مادر خود ببینیم علی خود برخاست
و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش بسیار نمود
و گفت ای جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از
دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان زمانی که بروضهٔ جد خود رفتیم
همین که بنزدیک روضه رسیدیم خروشی بگوش ما رسید و آواز
شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل میگوید که یتیمان فاطمه زهرا آمدند
و اینک اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب
میفرماید که جگرگوشگان ما آمدند چون بروضه درآمدیم و سلام
کردیم از مرقد حضرت صلعم آواز آمد که ای فرزندان من و ای
نور دیدگان من بازگردید تا دیدار بازپسین والدهٔ خود دریابید
که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا همراه اند ما باز گشتیم
و پیاده ایم بر خود را درین خانه افگندند که حضرت فاطمه تکیه داشت
زور دست و پای وی افتادند و در زمین میغلطیدند و بزاری
تمام می نالیدند و میگفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخن

آغاز کن یتیمان خود را یک نظر بنواز از گفتار شکربار خود بهره‌ور
ایشان ساز نظم نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت
تلخی که ز هجرت دل ما را بگداخت جون آواز ایشان بگوش فاطمه
رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان
مادر و مظلومان مادر نه دانم که بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید
و از دشمنان شما چه جفاها رسد پس دختران را طلبید و به برادران
سپرد و همه را دیگر باره بمرتضی علی سفارش نمود و در روایتی آنست
که علی و حسن و حسین را فرمود که شما بار دیگر بروضهٔ پدرم روید
ایشان برفتند و فاطمه ام سلمی را طلبید و گفت از برای من آبی
مهیا ساز ام سلمی گوید آب ترتیب دادم و فاطمه غسلی فرمود
که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جامهای
پاک مرا بیاور بیاوردم در پوشید انگه فرمود که فراش مرا در میان
خانه بنه آنچنان کردم آنحضرت بیامد و بدان فراش تکیه گرفت
و بر پهلوی راست خسبید روی بقبله و دست مبارک در زیر

رخساره

رخساره راست نهاد و پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای
اسما روزی جبرئیل عم نزد پدرم صلعم آمد در وقتی که مریض بود
و قدری کافور بهشت بجهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا
سه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت
یک قسم از آن تست و یکی از آن علی ای اسما آن کافور در فلان موضع
نهاده است آنرا بردار چهل مثقالست بیست مثقال بخش
منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علیست مضبوط بدار
اسما بموجب فرمودهٔ آنحضرت عمل کرد دیگر باره فاطمه فرمود که ای
اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی بخدای خود راز
گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریهٔ فاطمه شنید
بخانه در آمد و دید که فاطمه میگرید و با حق سبحانه مناجات میکند
اسما گوید گوش فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی
و بشوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل مرتضی علی که از مفارقت
من می نالد و میزارد و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت من

خواهند داشت و بفرع دختران نارسیده من که در ماتم من هیچ
دقیقه فرو نخواهند گذاشت که برگنه کاران امت پدرم رحمت
کن و از سر گناه عاصیان بیچاره درگذر درین محل گریه بر اسما غلبه
کرد فاطمه باز نگریست اسمارا دید گفت ترا نگفتم که مرا تنها بگذاری
برو به بیرون و منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر
اجابت کردم فبها و الا بدانکه من نزد پروردگار خود رفتم و به پدر
بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی
انتظار برد انگه آواز داد که یا قرة العین رسول خدا هیچ
جواب نیامد دیگر باره گفت یا بنت رسول الله و سیدة الن
خدای اجابت نشنید در آمد و جامه را از روی مبارکش درکشید
دید که از حجره فنا بحجله بقا در روضه لقا انتقال کرده و روی
توجه ازین مضیق با وحشت و کلال بنزهت آباد قرب وصال
آورده [illegible] از پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاده
میگفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام

ونیاز

و نیاز برسان درین محل حسن و حسین از در در آمدند و گفتند ای اسما
مادر ما چونست اسمارا تحمل نماند دست کرد و مقنعه را از سر کشیده
شاهزادگان از صورت حال وقوف یافتند گریان گریان روی
بمسجد نهادند و علی با اشراف صحابه آنجا بودند و چون آواز گریه
سبطین بگوش مرتضی رسید دانست که بر فوت مادر میگریند مرتضی
علی بیهوش شد صحابه حیران شده پا مند و آب بر روی مبارک
وی افشاندند تا بهوش باز آمد و پیش حسین و حسن آمدند که ای
مخدوم زادگان شمارا چه میشود و چرا میگریید گفتند چگونه نگرییم
و برای چه ننالیم نظم دل بشد از دست دولت را بچه جوییم
نطق و زبت حال خود بکه گوییم درین وقت میهمان جان عزیز
زهره زهرا و بتول عذرا از مهمان خانه قالب شریفش میل عرصه
سرای [illegible] فرمود و هودج روح
بزرگوارش بجانه [illegible] از [illegible]
[illegible] جمعیت ساکنان صوامع قدس برین

ومقصورهٔ متوطنان اعلی علیین بخدمت سید المرسلین صلعم چون
دوست بر دوست رفت یار بر یار شد اصحاب بزرگوار از صورت
حال وقوف یافته مراسم گریه وزاری بجای آوردند و مصیبت
حضرة رسالت صلعم تازه کردند و مرتضی را در مرثیه آنحضرت
ابیات از جمله شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة
یعنی هر اجتماعی را در میان دو دوست افتراقی در پیست و هر گل وصلی را
خار هجری باوی شعر وکل الذی دون الفراق قلیل
و هر بلایی که باشد بغیر از بلای فراق اندکست و نیست شدت
مفارقت از نزار یکی وان افتقادی فاطماً بعد احمد
بدرستی که گم کردن من فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت صلعم
دلیل علی ان لا یدوم خلیل دلیل ظاهر و علامتی باهرست
بر آنکه دوست دایم در عالم نیست و هیچ قاعدهٔ صحبت تا قیام
قیامت قایم نی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانهٔ
ناپایدار آنست که پیوسته تیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی

انقطاع

انقطاع دهد و داغ فراق بر دل دوستان نقش و مصاحبان بر نهد
فلک را غیر ازین خود نیست کاری که گرداند جدا یاری ز یاری
بهر جا دوستان پیوند هم آواز هم آیندم نغمهٔ دوری کند ساز
و بروایت اهل البیت وفات آن حضرت شب سه شنبه بود دویم ماه
مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجره و در روضه مدفونست

... مجمل در طرفی از اخبار امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام از زمان ولادة تا هنگام شهادة

در شواهد آورده که امیر المؤمنین علیه السلام اولست از ایمهٔ اثنی
عشر و شمایل حمیدهٔ او از آن بیشترست که به تقریر زبان و تحریر بیان
استقصای آن توان کرد امام احمد فرموده است که از هیچ یک از
صحابهٔ کرام آن قدر فضایل بما نرسیده که از امیر المؤمنین علیه السلام رسیده است
ولادت وی در مکه بوده است بعد از عام الفیل بسی سال روز
جمعه سیزدهم ماه رجب و شیخ مفید رحمه الله آورده است که ولادتش
روی ابرو روی ترتیب محراب عبادت آورده و بعد و تقوی و زهادت

پشت بر دنیی دنی و متاع فانی او کرده ۰ نظم ۰ بکوهی رفته و کنجی گرفته
ز چشم خلق چون گنجی نهفته نام وی مثرم بن رغیب السقام
و بنا به یمین مشهور صد و نود سال از عمر وی گذشته و درین مدت
از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات
خود گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود یکی را بمن نمای
تیر دعای ابلی رای وی باجابت رسید و ابوطالب که بسفر یمن
رفته بود بزیارت توجه نمود مثرم چون وی را دید تعظیم کرد و پرسید
که از کدام قبیله و از کجایی گفت مردی ام از تهامه مثرم گفت
از کدام قبیله تهامه گفت از تهامه مکه گفت از کدام قبیله گفت
از قبیله هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر باره برخواست و سر و روی
ابوطالب را بوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای مرا رد نکرد
گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدر تو چیست
گفت عبد المطلب زاهد فرمود که خوانده ام که عبد المطلب را
دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر او عبد الله باشد و یکی ولی خدا

و نام پدر او ابوطالب باشد و چون نبی خدا سی ساله شود ولی
خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت
آری محمد متولد شده و بیست و نه سال از عمر وی گذشته
گفت یا ابوطالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو
بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مؤمنان باشد ای ابوطالب
چون بمکه باز روی برادرزاده خود را بگوی که مثرم ترا نیاز
مندی بسیار میرساند و گواهی میدهد که خدا یکیست و بجز از وی
خدایی نیست و تو که محمدی رسول وی و چون پسرت متولد
شود او را هم سلام من برسان و بگو که آن پیر که دوست و هوادار
تست چنین گفته است که وحی پیغمبر به نبوت تمام گردد و بتو
ولایت آشکارا شود و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت
ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه میگویی در نمی‌یابم مگر برهان
روشن و دلیلی هویدا بمن نمایی مثرم گفت چه خواهی که از خدای
درخواهم تا اجابت فرماید گفت از در همین موضع راستی سخن من

روی نماید ابو طالب نگاه کرد درختی انار بود بر در آن خانه خشک
شده گفت خواهم که مرا ازین درخت انار تازه دهی زاهد دست
بدعا بر داشت و گفت الهی اگر الحجه از سر نبی و ولی تو گفتم ذات
مرا ازین درخت انار ده فی الحال بقدرت حضرت ذو الجلال
آن درخت سبز شد و برگ بپدید آورد و گل از بدو پیدا شد
و دو انار لطیف بست و هم در دم پخته گشت زاهد انارها باز
کرده پیش ابو طالب نهاد چون بشکافتند دانهای او چون لعل
رمانی سرخ بود ابو طالب دانه چند از آن تناول نمود رنگ
آن نطفه سرایت کرد و سرخی روی امیر از آن بود القصه
ابو طالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد و چون بمکه
رسید نطفه علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد
و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت میکند که در طواف
خانه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر شد در شوط چهارم حضرت
رسالت صلعم مرا دید گفت ای مادر ترا چه بوده است که رنگ

که رنگ تو متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت
ای فاطمه طواف تمام کن اگر آنست که درد زیاده گردد در خانه
کعبه رو که ستر خداست در کتاب بشائر المصطفی از یزید بن
قعنب نقل میکند که من با عباس عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی
باز آمده بودیم در بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد به
مسجد در آمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل او نه ماه گذشته
بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامات
زادن بروی ظاهر شد و مجال بیرون آمدن از مسجد نماند
گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت را
بر من آسان گردان راوی گوید دیدیم فی الحال که دیوار شکافته
شد و فاطمه بخانه درون رفت و از چشم ما غایب گشت و ما خواستیم
که بخانه در آییم میسر نشد روز چهارم بیرون آمد علی را در دست
گرفته و امام ابو داود باکتی آورده که پیش از علی و بعد از
علی هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه متولد شده باشد

ودرین معنی گفته اند شعر ولدته فی حرم المعظم امّه طابت
وطاب ولیدها والمولد گوهر چو پاک بود وصدف نیز پاک بود
آمد میانه حرم کعبه در وجود کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم
بر دوش سید دو جهان جلوه نمود فاطمه چون با علی از حرم بیرون
آمد ویرا بخانه آورده در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت
داد ابوطالب دلیرانه پا در پیش مهد تا رخسار علی ببیند علی دست
از بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند روی ویرا
بخراشید و روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی
نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابوطالب
گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجهٔ او راست به پنجهٔ
شیری ماند گفت او را بنام پدر خود تسمیه کرده ام ابوطالب
گفت من او را زید نام کرده ام بنام قصی که جامع قبایل قریش
بوده فاطمه دست او را از وبست و بمهمی مشغول شد چون باز
نگریست دید که بندهای گهواره گسیخته و دستها بیرون کرده

اما

اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلعم رسید گفت او را چه
نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد
حضرت صلعم فرمود که نام خوشش علی عالی همت می باید نهاد فاطمه
که این سخن شنید گفت بخدا که من از هاتفی شنیدم که گفت نام او را
علی نه اما پنهان میکردم و روایتی هست که پدر و مادر را از جهة
تسمیهٔ نام وی مجادله میرفت باتفاق شبی بدر حرم آمدند فاطمه
روی باسمان کرد و رجزی گفت که یک بیتش اینست شعر
لنا بحکمک المرضی ماذا تری من اسم ذا الصبی یعنی الهی حکم کن
هرچه خواهی در بارهٔ این کودک از بام خانه رجزی شنودند
که کسی میخواند در جواب ایشان که یک بیتش اینست شعر
فاسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی پس برین
نام قرار دادند نظم کام دهن وزیب زبانست این نام
آرام دل وراحت جانست این نام آورده اند که رسول صلعم
بخانهٔ ابوطالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را ببیند فاطمه بنت

اسد گفت ای فرزند دیروار نزدیک گهواره مرو که این فرزند
شیر خصلت روی پدر و چهرهٔ مرا بخراشید مبادا که بنسبت
شما نیز جراتی نماید سید عالم صلعم گفت ای مادر علی با من مرکز
این شیوه نبرد آنگاه فراپیش مهد شد و در روی علی نگریست
علی در خواب بود چون رایحهٔ گیسوی مشکین معنبر آنحضرت صلعم
بمشام علی رسید دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود
بوی جان می آید از باد صبا وین چه بوست   مشک را این حد
نباشد نکهت گیسوی اوست   و چون نظر علی بر جمال با کمال سید
کاینات علیه افضل الصلوات افتاد در روی مبارک آنحضرت
بخندید نظم اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را
یافتم خرم دل اندوهگین خویش را   آنحضرت وی را از گهواره
بیرون آورد و در کنار گرفته روی بر روی وی نهاد و زبان
در دهان وی کرد و علی مدتی زبان آنحضرت را می مکید و از لعاب
لعل آن دهن که سرچشمهٔ اسرار وما ینطق عن الهوی

بود شربت می چشید وجعل لعاب رسول الله فی فمی وگفته اند
نکته در آنکه ابوطالب را نگذاشت که وی را بردارد آن بود که اول
دست مردی که بوی رسید دست حضرت رسالت صلعم باشد
وانکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبدأ حال آب حیات
از سرچشمهٔ سید دو جهان بنوشد   مفرحی بجگر خستگان عشق رسان
ز کیمیای سعادت که در دهن داری   پس رسول صلعم طشت
و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود
وی را می شست چون جانب راست وی شسته گشت علی در طشت
برگردید بی آنکه کسی وی را برگرداند حضرت صلعم که این حال مشاهده
کرد بگریست فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجه
فرمود که گویا می بینم که این پسر مرا غسل میدهد و من پیش وی
میگردم بی آنکه کسی مرا بگرداند در روز اول علی من او را شستم
در روز آخر او مرا خواهد شست و چنان بود در محلی که آن سرور
صلعم از سرای غرور بسرای سرور انتقال فرمود علی مباشر

غسل آن سرور بود و جان می نمود که آنحضرت صلعم از دستی
بدستی میگردیده و در شواهد آورده که آنحضرت صلعم تربیت علی
میفرمود و پیوسته او را در بر میگرفت و او در بغل و کنار رسول صلعم
پرورش یافت و چون قریب به پنج سالگی رسید دران وقت
تنگی و بی برگی در قریش پدید آمده بود و بجهت خشک سالی
بعسرت تمام میگذرانیدند و ابو طالب عیال مند بود روزی حضرت
رسالت صلعم با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابو طالب فقیر است
و عیال بسیار دارد و مردم ببلای غلا و قحط در مانده
پیش آی و رحم کن که محل ترحم است   بیا تا برویم و هر یک از فرزندان
او برداریم تا سبک بار شود و مؤنت او تخفیف یابد عباس قبول
فرمود و با حضرت صلعم بخانهٔ ابو طالب آمدند و صورت حال
باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید و باقی
شما دانید پس حضرت صلعم علی را قبول کرد و عباس جعفر را پذیرفت
و علی در کفالت حضرت رسالت می بود تا وقتی که آنحضرت مبعوث

شد بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت آنحضرت قیام می نمود تا
آن هنگام که فاطمهٔ زهرا را بوی داد و حجره جهت ایشان تعیین
فرمود اما کنیت علی ابو تراب بود و این کنیت او را خوشتر آمدی
و در سبب کنیت علی بدین لفظ چند چیز واقع شده و از جمله آنست
که در اخبار آمده که پیغمبر فرموده که چنانکه عرش و کرسی و لوح و قلم و هفت
آسمان از نور من آفریده اند زمین و کوهسار و نباتات و اشجار
و بحار را از نور ما و نور علی آفریدند او را ابو تراب ازان جهت
گفتند و شیخ الجنگلی اشارتی بدین نموده ایراد آن مناسب نمود
هفت آسمان ز نور من آنکه بیافرید   افلاک و چرخ و انجم رخشان بلا وجود
و آنگاه آفرید ز نور علی زمین   اشجار و کوهسار و نباتات و بحر و بر
خواندش ابو تراب خداوند زان سبب   کز نور او زمین بد و بد خاک در گهر
در شواهد آورده که رسول صلعم روزی بخانهٔ فاطمه در آمد و پرسید
که ابن عم تو کجاست گفت خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله
نفرمود پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسی را فرمود که ببین

کروی کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد بخواب
رسول صلعم آنجا رفت وی را دید خفته و ردای او از دوش افتاده
و دوش مبارک خاک آلوده شد رسول صلعم آن خاک را بدست
مبارک خود از دوش وی پاک میکرد و میگفت قم یا ابا تراب
قم یا ابا تراب در روضة الاحباب فرموده که در سال دوم از
هجرت که غزوهٔ ذو العشیره واقع شد پیغمبر صلعم علی مرتضی را
ابو تراب کنیت نهاد و عمار بن یاسر رض در غزوه ذو العشیره
من و علی در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان
حضرت رسالت صلعم در بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت
قم یا ابا تراب بعد ازان فرمود که ای علی ترا خبر دهم که
بدبخترین مردمان دو کسند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر علم پی کرد و دیگر
آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون خضاب کند این میگفت
و دست حق پرست را بر سر و روی میکشید و کنیت دیگر مراو را
ابو الریحانین است در مناقب ابن مردویه از جابر انصاری رض

نقل میکند که شنودم از حضرت رسالت صلعم به سه روز پیش از
وفات که علی را گفت یا ابا الریحانتین وصیت میکنم ترا بنگاه
داشت دو ریحانهٔ مراد حسن و حسین بوده اند بدرستی که
نزدیک شد که دو رکن در هم شکنند و چون حضرت صلعم وفات
کرد امیر گفت هذا احد رکنی یک رکن این بود که برجای نماند
و بعد از وفات فاطمه گفت هذا الرکن الثانی این رکن دوم
بود که در هم شکست در اخبار آمده است که مرتضی علی فرمود که من
محنت بسیار دیدم و مشقت بسیار کشیدم سخترین بلاهای من
بود یکی وفات سید کاینات صلعم که هادی راه و پشت و پناه من
بود و چون آنحضرت درگذشت دل من بر آتش حیرت بریان
و دیده ام از غایهٔ حسرت گریان گشت و زبان حال من بدین مقال
تکلم نمود ای همنفسان آه که بی یار بماندم در دست
غم هجر گرفتار بماندم آن گوهر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور
من با صدف چشم گهربار بماندم دوم وفات حلیهٔ من یعنی

فاطمه که سکوت دل پرغم و روشنی دیدهٔ پرنم و مونس روزگار
و یار وفادار غمگذار من بود و بفوت وی جراحت مصیبت
مصطفوی تازه شد   نظم   فریاد ز دست فلک بی بنیاد
هرگز گره کار کسی را نگشاد   هر جا که دلی دید که داغی دارد
صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد   سیوم شهادت جگرگوشهٔ من
حسین که رسول صلعم مرا از آن خبر داد و در شواهد آورده که روزی
مرتضی علی در بعضی از سفرهای خود بصحرای کربلا رسید و گریان
گریان از آنجا بگذشت پس گفت و الله اینست محل خوابانیدن
شتر ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین
این چه موضعست فرمود که کربلاست اینجا قومی را بکشند که
بحساب بهشت درآیند بعد از آن برفت و هیچکس تأویل
سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المؤمنین حسین
واقع شد والحق از شرار آن مصیبت تیز قلوب اهل اسلام
شمع وار در لگن ضجرت سوخته است   غیرت در کانون

سیمای

سیمای شهید انام آتش و اضطراب بر افروخته   شعر
شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه   زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه
زیست شبها برکنار آسمان رنگ شفق   خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه
اما القاب مرتضی بسیار است و چون امیر النحل و بیضة البلد و
یعسوب الدین و حضرت صلعم او را بسیار دوست میداشت
در خبر سابع از مسند امام احمد نقل کرده اند که حضرت رسالت صلعم
دست حسن و حسین بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این
هر دو را و مادر و پدر ایشانرا با من باشند در روز قیامت
در درجهٔ من باشند و در فردوس الاخبار از معاذ جبل نقل کرده که
قال قال رسول الله صلعم حب علی حسنة لا تضر معها سیئة
و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة که دوستی علی حسنه ایست
که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن حسنه
نرسد و در خبر آمده است که روزی حضرت رسالت صلعم نشسته
بود علی بیامد حضرت او را در بر گرفت و میان دو چشم او بوسه

داد عباس عبد المطلب رض حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را
دوست میداری گفت ای عم نعم آری او را دوست میدارم
و شنیده‌ام که کسی او را بیش از من دوست دارد بدرستی که حق
سبحانه ذریت هر پیغمبری را در صلب وی نهاد و ذریت مرا در صلب
علی ودیعت فرمود امام ترمذی رحمه الله در سنن خود آورده که
سلمان را رض گفتند چه بسیار علی را دوست میداری گفت از حضرت
رسول صلعم شنودم که فرمود که هر که علی را دوست دارد بدرستی
که مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بدرستی که مرا دشمن
داشته باشد و حضرت صلعم در بارهٔ او دعا فرموده که خدایا دوست
دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد
در حدیقه مذکور است دوستی علی بحق خدای دستگیر تو را بود وای
بر او گفت مصطفی به آله کای خداوند وال من والاه بغض او موجب زیان کاریست
سبب خواری و زیان کاریت دشمنی وی افکند در چاه سم بر هان عاد من عاداه
در شواهد از دلایل امام مستغفری رحمه الله نقل کرده که یکی از

صالحان

صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم
شده است و همهٔ خلق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک
رسیدم و از انجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلعم بر کنار حوض
کوثر است و حسن و حسین مردمان را آب میدهند پیش ایشان
رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش حضرت رسالت صلعم آمدم
گفتم یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلعم
فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب
که در همسایگی تو مردی هست که علی را مذمت میکند و بد میگوید و تو
وی را منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله میترسم که قصد هلاک من کند
و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلعم کاردی
برهنه بمن داد که وی را بکش من در خواب وی را بکشتم باز گشتم
و پیش حضرت صلعم رفتم فرمود که ای حسن وی را آب ده امیر المؤمنین
حسن مرا آب داد و کاسه از دست مبارک وی گرفتم و نمیدانم
که خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار تشنگ

پس وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا انزمان که صبح بدمید
ناگاه آواز مردم برآمد که فلانکس را در جامهٔ خواب وی کشته
اند گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بگناه گرفتند من با خود
گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا
راست ساخته است برخواستم و گفتم این کاریست که من کرده ام
و مردم ازین بی گناهند حاکم گفت وای بر تو این چیست که
میگوئی گفتم این خوابیست که من دیده ام و خدای عز و جل آنرا
راست ساخته و خواب را باوی حکایت کردم گفت
برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناهند
والحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بود که ابن عم و داماد
مصطفی را ناسزا گفت نظم ناسزا هر که گفت و هر که شنید
بسزای و جزای خویش رسید   و هم در شواهد از حسین بن علی بن
حسین علیهم التحیة والرضوان آورده که وی فرمود که ابراهیم بن
هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز جمعه ما را بنزدیک منبر

جمع میکرد و خود بمنبر برآمده در ایذای حضرت امیرالمؤمنین علی افتاد
و ناسزا میگفت در یکی ازان جمعها آن مقام از مردم پر بر آمده
من بپهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت
صلعم بشکافت و ازانجا مردی بیرون آمد جامهٔ سفید پوشیده مرا
گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین نمیسازد آنچه این شخص
میگوید گفتم بلی یا رسول الله گفت چشمان خود بگشای و ببین که
خدای تعالی باوی چه میکند چون چشم بگشادم وی مذمت مرتضی
علی میکرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد نظم تا کسی کز بغض
جام مرتضی یکجرعه خورد   دست ساقی قضا زهر هلاکش میدهد
حال او امروز این نوعست و فردا روز حشر   من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد
و چنانچه حضرت رسالت صلعم اورا دوست میداشت چنانچه در غزوهٔ
خیبر منقولست که حضرت صلعم فرمود که من فردا این رایت را بدست
کسی دهم که یحب الله و رسوله دوست دارد خدا و رسول اورا
و مرتبهٔ قرب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر درگاه الهی جلت عظمته

نبی جان اعدای او دوست میداشت

وعلت کلمه ازین حدیث معلوم توان کرد در روضة الاحباب
از جابر انصاری رض روایت کرده اند که رسول صلعم در حین
محاصرهٔ طایف علی ابن ابی طالب را طلبید و با او بطریق راز
در خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت
مردمان گفتند عجب رازهٔ روز دراز با پسر عم خویش گفت رسول
صلعم فرمود [illegible] یعنی نجوی او از نیکلمتم الله
با وی نجوی مینمود و این حدیث در صحیح بخاری مذکور است
و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی نجوی میفرمود یعنی امر
کرده بود مرا که با وی راز کویم و محرمیت راز آلهی نشانهٔ حضرت
پادشاهیست [illegible] محرم او بود مکعبه جانرا محرم او گشته سرّ یزدانرا
کاتب نقش نامهٔ تاویل خازن کنج نامهٔ تنزیل
هم نبی را وصی و هم داماد جان پیغمبر از جمالش شاد
اما صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ آنحضرت از قیاس فهم
افزون و از حیز ادراک وهم بیرونست و شمهٔ از حقیقت حال

وحال حقیقتش بر ضمایر صافیه عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا
لایح و پیدا و واضح و هویداست نظم در شرح حسن او چه تصرف
کند کسی مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است فضایل ذات
ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت
در همهٔ افکار و اذهان کضوء النهار و نور الاسفار قرار یافته
پس ایراد و اثبات آن از مقولهٔ تحصیل حاصل مینماید شعر
والشمس تکثر عن جال و عن جلل قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند
ز وصف سورهٔ مدحش نکات معنی را خرد گرفت عنانش که زین سخن بگذر
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را اما بحکم [illegible]
دو سه کلمه از مرجا آورده میشود از جملهٔ شرف نسب عالیش
از خبر معتبر [illegible] معلوم است و حسب والایش
از کلام میمنت انجام [illegible]
محقق و مفهوم اما علم او بر همه عالم روشن شده و کیفیت دانش
او از نکتهٔ کامله [illegible]

معین گشته حکیم سنایی فرماید **نظم** خوانده در دین و ملک مختارش
هم در علم و هم علم دارش ۞ در شرح تعرف آورده که علی بن
ابی طالب را سخنانست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز
کسی مثل آن نیاورده، تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده گفت که
سلونی ما دون العرش یعنی بپرسید از من ورای عرش
بس بدرستی که درمیان دو پهلوی من علمها بسیارست این لعاب
رسول خدایست در دهان من و آن چیزیست که زقه کرده است
یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلعم بخدایی که جان من در
قبضه قدرت اوست که اگر زمان رسد مرا توریة و انجیل را سخن
گویم هر آینه ساده وضع کنم و بر آن نوشته خبر دهم بدانچه در آن
هر دو کتابست و آن هر دو کتاب مرا در آن تصدیق نمایند شک
نیست که این علوم در مکتب ادب اودبیت **وعلمک ما لم تکن تعلم**
در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول صلعم هزار باب علم در من
آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من کشف شد شیخ عطار

فرماید

فرماید **نظم** نبی در گوش او یک علم در دم و زان اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر علم دین پیغمبر آمد در آن شهر بیشک حیدر آمد
از آن آبی که خضر از وی روان یافت ز دست ساقی کوثر توان یافت
اما عبادتش بمرتبهٔ بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام
می‌شنودند و ورای تکبیرات فرایض و سنن اما حلم او را بدین وجه
نقل کرده اند که غلام وی در پس دیوار ایستاده بود و امیر او را
هفت بار نعره زد و او جواب نداد بالآخر امیر در عقب
دیوار نگاه کرده او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت
آری فرمود که چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آرم
گفت من آنکس را بخشم آرم که ترا بران میداشت یعنی شیطان را
بس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای و تا زنده باشم
مونث تو بر منست و این از غایة بردباری و نهایة نیکوکاریست **نظم**
آراسته بود جانش از زیور عشق بر فرق سر مبارکش افسر علم
و از تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت از الیفرقیه

مغرب تا سد سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه میگشت
و مردم بمعاملات خود مشغول شده و از مرور وی خبر نداشتند
و بر ممر وی انبوه میکردند و وی میفرمود که راه دهید امیر خود را
مردم آواز مبارکش می شنیدند و راه بروی خالی میکردند
و روایتست که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشت
یکی از خادم عتبه پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار بمن ده تا
بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل پدر عیالان
سزاوارترست بر داشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفهٔ
زمانی و امام مؤمنانی این صورت بر حال تو نسبتی ندارد لا ینقص
الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله از کمال مرد هیچ کم نکند باری که
بر عیال میکشد اما سخاوتش در مرتبه ایست که اشتهار آن
بنزد مجموع صغار و کبار نظم مخفی نماند و بر همه چون روز روشنست
امام واحدی رحمة الله در اسباب نزول آورده که مرکز دایرهٔ
مناقب ابو الحسن علی ابن ابی طالب علم چهار درم داشت

دور

دور از خروج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق تعالی بر درویشان
نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر یکی در روز نورانی و یکی در شب
ظلمانی حق تعالی این آیة فرستاد که الذین ینفقون [?] باللیل
والنهار سرا و علانیة علی را بتشریف خدمت تعریف
کرد و حضرت مصطفی صلعم پرسید که ای علی ترا چه بر آن داشت
که برین نوع تصدق نمودی جواب داد که صدقه بیرون از [?]
ندیدم جهة رضای ربانی جمع آن طرق التزام نمودم و تمنای
آنکه یکی شرف قبول ازینها یافته بموضع رضا رسد و مقصود من
که خشنودی معبود منت حاصل آید حضرت رسالت صلعم فرمود که
یا ابن ابی طالب الا ذلک لک ای پسر ابو طالب آنچه
مقصود تو بود یافتی و بدانچه می جستی واصل شدی و قصهٔ روزه
و ایثار اهل بیت وی که طعام خود را از [?] مضمون آیت
و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا بر همه عالمیان
واضحست اما زهادت مرتضی علی در ترک دنیی و ترتیب امور [?]

عیبی و توجه بانوار مشاهدهٔ صفات مولی درجهٔ تقوی داشت
چنانچه جابر انصاری رض فرموده ندیدم در دنی زاهدتر از علی
ابن ابی طالب که مطلقا دیدهٔ همت از متاع فانی دنیا فرو بسته
و بر مرصد ریاضت مترصد شهود بجوع ترانی نشسته در اخبار
آمده است که وقتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخورده بود
و میگفت که حسبی من الطعام یقیم ظهری دوست میدارم از
طعام آن مقدار که ثبت مرا راست دارد و از عبادت پروردگار
من مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت روزی به بیت المال
درآمد در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود بدانها نگاه نکرد
و زمانی تامل فرمود آنگاه گفت یا صفراء و یا بیضاء غری غیری
ای زر زرد رخساره و ای نقرهٔ سفید عذار غیر مرا غرور دهید
و جز مرا بفریبید که من فریفتهٔ جلوهٔ دلفریب و شیفتهٔ شیوهٔ شیرین
شما نمیشوم و بدرستی که من شما را سه طلاق داده ام که رجعت در آن
محالست و دست تصرف بدامن شما رسانیدن بزه و وبال نظم

چگونه عشوهٔ دنی مرا فریب دهد چو من بدیده همت درو نمی نگرم
چو گرد خرمن من خوشه چین بود پروین سزد که مزرع دنی بنیم جو نخرم

اما کرامات وی از حد حصر بیرونست در شواهد آورده که بروایات
صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد
افتتاح تلاوة قرآن میکرد و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید
و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام میفرمود و هم
در شواهد نقل فرموده که اسماء بنت عمیس از فاطمه روایت کند
که گفت که شبی که علی با من زفاف کرد بترسیدم زیرا که شنودم که
زمین با وی سخن میگفت بامداد از آنحضرت رسول صلعم حکایت
کردم سجدهٔ دراز کرد پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای
فاطمه بپاکیزگی نسل بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا
بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را
و آنچه در زمین خواهد گذشت از مشرق و مغرب و هم در آن کتاب
مذکور است که در وقت توجه بصفین اصحاب وی آب

محتاج شدند و هرچند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند
حضرت امیر ایشان را اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد
در میان بیابان جمعی برفتند و از ساکن دیر سوال آب کردند
گفت ازینجا تا آب دو فرسنگست اصحاب گفتند یا امیرالمومنین
اجازت ده تا بدانجا رویم شاید که پیش ازانکه هیچ قوت نماند
بآب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغلهٔ خود را
بجانب قبله تافت و بجایی اشارت کرد که ازانجا کاوید چون
مقدار خاک برداشتند سنگ بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بران
کار نمیکرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید
و ازان برکشید هرچند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند
که ازان از جای بجنبانند چون حضرت امیر ازان بدید از مرکب
فرود فرود آمد و آستین از ساعد بازنوردید و انگشتان مبارک
بزیر آن سنگ در آورد و بزور کرد آن سنگ را از بالای چشمه
دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک

که

که دران سفر بهتر ازان آب نخورده بودند همه اصحاب آب
خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن
سنگ را برداشت و بالای چشمه نهاد و فرمود که از خاک
بپاشید چون راهب دیر آن حال مشاهده کرد از دیر فرود
آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که
نی پس گفت تو فرشتهٔ مقربی گفت نه پس گفت تو چه کسی فرمود
که من وصی پیغمبر مرسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله
وسلامه علیه راهب گفت دست بیار که مسلمان شوم مرتضی علی
دست بوی داد پیر دیرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمد رسول الله واشهد انک وصیه بعد ازان حضرت امیر ازو پرسید که
سبب چه بود که بعد ازانکه مدتی بر دین خود بودی امروز ایمان
آوردی گفت ای امیرالمومنین بنای این دیر برای گشتنهٔ
این سنگست و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در
کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنوده ایم که درین موضع

چشمه ایست و از بالای آن سنگی که آنرا انداخته‌اند و کندن آنرا نتوانسته‌اند
مگر پیغمبر و یا وصی پیغمبر پس من چون دیدم که تو آن کار کردی بآرزوی
خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بردم یافتم چون حضرت امیر
آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده
تر شد بعد ازان گفت سپاس مر خدایرا که من نزدیک وی منسی
نبودم و در کتب او مذکور شدم پس راهب ملازم امیر شد
و در پیش او با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد و امیر بروی
نماز گذارد و ویرا دفن کرد و از خدا آمرزش طلبید و غیر ازین
کرامتهای ایشان نظم از دایرهٔ شرح و بیان بیرونست
اما از جمله جرأتش بر هیچ بینای مخفی و سطوت شجاعتش
از هیچ دانای مخفی نیست آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق
حضرت ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت
با زمرهٔ کفار درین باب همین نکته کافیست که لا فتی
الا علی لا سیف الا ذوالفقار در حرب خندق عمرو بن عبدود را

بیک

بیک ضربه بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک
ضرب شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثریست از ولایت
حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطورست و بزبان کافهٔ
عالمیان مذکور نظم ای جان سخن ز دوست و دل بوتراب کن
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ٭ با هر که اجتناب گرفت از نفس کبر
وز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن ٭ و بهم جرا ٭ در باقی اوصاف
چنین خواهد بود و چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل
صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب
ذکر احوال شهدای اهل بیت برین قدر اختصار افتاد نظم
هر چه گفتیم ز اوصاف کمالات او ٭ همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست
و حال شهادت آنحضرت بران وجه بود که چون بر سریر خلافت
متمکن شد و واقعهٔ جمل و صفین که آن در تواریخ رقم یافته و قصهٔ
تحکیم وجود گرفت چهار هزار مرد از زهاد و عباد و قرای کوفه از
لشکر امیرالمومنین عم بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله و هشت هزار

کس دیگر به ایشان پیوست و بنهروان منزل ساخته ابن کوا را بر خود امیر
ساختند و این طایفه را خوارج میگویند مرتضی علی ابن عباس را
رغم نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آورد و بهیچ
وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی بحکمین راضی شد ما از وی برگشتیم
ابن عباس باز آمد و علی خود سوار شده نزد ایشان رفت
آغاز سخن فرمود عمرو بن یزید بجیع و حرقوص بن زهیر گفتند یا علی
گناهی بزرگ کرده توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم
امیر گفت من حکمین نمیکردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون
خود آمده اید و اعتراض میکنید یکی از خوارجیان گفت ما با تو
حرب خواهیم کرد علی گفت تا با من حرب نکنید من با شما حرب
نکنم القصه ایشان بهر شهری فرستادند و مدد طلب کردند و نهروان را
موعد ساختند و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی فرمود و لشکر
ترتیب مینمود که بشام رود و آخر خبر رسید که خوارج فسادی کنند
و به قتل و غارت مسلمانان اقدام مینمایند و میگویند که چون علی

شام

بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین
ما را نخست کار خوارج باید ساخت که اگر متوجه شام شویم مبادا
که ایشان خانومان ما را غارت کنند و باسیری برند مرتضی علی
لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید دیگر باره عبد الله عباس را نزد
ایشان فرستاد و هم بجایی رسید که امیر خود بنزدیک ایشان رفت
و ایشان را پند داد و از عذاب خدای تخویف نمود و هشت هزار کس
روی با میر نهاده التوبة التوبة میگفتند و بزاری و نیاز میگریستند
تا بلشکرگاه اسلام پیوستند و ابن کوا که امیر خوارج بود او نیز باده
کس از خواص خود به مدد خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی آمد و
خوارج عبد الله وهب و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه
گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند و امیر در عقب ایشان
رفته روان شد و حضرت رسالت صلعم از حرب با علی خبر داده
بود و ایشان را مارقین خوانده و شواهد آورده که حضرت رسول صلعم
مر علی را خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین

یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی
پارهٔ گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران
گوشت مویی چند باشد چون دم یربوع و او ذو الثدیه بود
مهتر خوارج و شریک ابن وهب بود در امارت ابو الشیخ اصفهانی
در دلایل خود روایت کرده است باسناد درست از ابو سعید خدری
رض که گفت نزدیک رسول صلعم بودم و او چیزی قسمت میکرد
و مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول
عدل کن حضرت رسول صلعم فرمود که ویلک کیست که عدل کند
اگر من عدل نکنم یکی از صحابه گفت یا رسول الله مرا دستوری ده
درین کس تا گردن او را بزنم حضرت صلعم فرمود که بگذار او را
که او هر یک از شما را حقیر شمارد نماز خود با نماز ایشان و روزهٔ
خود با روزهٔ ایشان قرآن خوانند و از حنجرهٔ ایشان تجاوز
ننماید بیرون روند پس نشان مردی باشد سیاه یکی از دو
بازوی وی مثل پستان زنان و بیرون آیند بهترین فرقهٔ از

آدمیان حرب کنند ابو سعید خدری رض عنه میگوید که گواهی میدهم
که من شنودم این سخن را از رسول خدای صلعم و گواهی میدهم که
امیر المؤمنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم پس
بفرمود تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بجویند و بیارند چنان
کردند چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلعم
صفت فرموده بود زبان مصطفی معجز نشان بود خبر از مردم پیدا
آنچنان بود [illegible] آورده اند که لشکر امیر در راه بر دیری بیک گذشتند پیر ترسایی
بر بالای دیر بود و نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگویید
که نزدیک من آید خبر با میر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف مصروف
گردانید چون بدیر نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا
میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت بجان توقف کن
و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این ستارهٔ
مسلمانان در هبوط است و طالع اهل ملت ضعیف چند روزی صبر
پیش آر و شکیبایی پیش گیر تا آن کواکب ابطا روی بسعود نهد

وطالع سلمانان توتی یابد علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی میکنی
مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت که من هرگز نام این ستاره
نشنوده ام سوال دیگر کرد پیر جواب آن ندانست مرتضی فرمود که
در احوال آسمان وقوف چندانی نداری از حالات ارضی چیزی
پرسیم آنجا که ایستاده میدانی که در زیر قدم تو چه چیزست گفت ندیده ام
امیر فرمود که ظرفیست در وی چند عدد مسکوکه و نقش سکه او برین منوالست
پیر گفت تو این سخن از کجا میگویی گفت رسول خدا صلعم مرا ازین خبر
داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب کنی و از لشکر تو کم از ده
کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده نگریزند و بیرون
روند پیر ازین سخنان متحیر بفرمود تا زیر قدم وی را بکاویدند ظرف
بیرون آمد و دینارها ی او بهمان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال از
وی بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی بنهروان آورد
با سطوت تمام و شوکتی لاکلام نظم تایید بر یمین وی و فتح بر یسار
اقبال در رکاب وی و بخت همعنان ❊ در شواهد آورده که جندب

عبدالله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ
شک نبود در آنکه حق بجانب ویست اما چون بنهروان درآمدیم
شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد
همه زاهد و نیک مردانند کشتن ایشان کاری عظیمست بامدادان از میان
لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهرهٔ آب داشتم جایی نیزه خود را
بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایهٔ آن بنشستم
ناگاه مرتضی علی بدانجا رسید که هیچ آب همراه داری مطهره که
داشتم همراه پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من
پنهان شد بعد از آن باز آمد و وضو ساخت و در سایهٔ سپر بنشست
ناگاه دیدم که سواری از حال وی می پرسید گفتم یا امیر المؤمنین این سوار
ترا چه میگوید گفت وی را بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر المؤمنین
مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بریدند امیر فرمود که کلا
ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که ایشان گذشتند
امیر گفت کلا ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد

آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشتند آن شخص
گفت والله نیامدم تا ندیدم رایت ایشان را بدان جانب
آب امیر فرمود که والله ایشان نگذشته اند و چون گذرند که محل
افتادن و جای خون ریختن ایشان آنجاست بعد از آن برخاست
من نیز برخواستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد
که حال این مرد را بشناسم یا آنست که او مدعیست دلیروار هر
سخن میگوید یا او را رتبهٔ هست از خدای تعالی در کار خود یا از
رسول صلعم خبری شنوده است پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم
که اگر به بینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد
حرب کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال
اهل خلاف ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتم دیدم که
رایت ایشان همچنان بحال ایستاده است و یک کس از آب نگذشته
است ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای جندب
حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا وصی رسول الله فرمود که

بکار مشغول باش یکی از ایشان بکشتم و دیگری را هم کشتم با دیگری
در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم
اصحاب من مرا برداشتند و ببردند و با خود نیامدم جز آن وقت
که کار به آخر رسیده بود راوی گوید که چون پادشاه مردان
که بوقت طعن و ضرب در سربازی روی از شمشیر آبدار نتافتندی
و بهنگام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و پیکار
مبارزت شتافتندی نظم همه چو کوه سر شمشیر غرق در آهن
دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن ، با لشکر ابتر خوارج که از راه
ضلالت خویش را در بادیهٔ طغیان و هاویهٔ عصیان انداخته بودند
و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت را بشوائب هر گونه
مکدر ساختند نظم باسری پر از خس از نسود انجام با دماغ پر
بخار از انتقام در مقابله آمده راه مقاتله گشودند نظم
چو ابر و هوا در هم آمیختند چو باران همه تیغ فرو ریختند
مخالفان مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد

وقضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت نظم بر داشتند
دل ز امیدی که داشتند بر بر نداشتند زتیجی که کاشتند
لشکر امیر را از مهب والله یؤید بنصره من یشاء نسیم
عنایة بوزید و گل مراد از گلشن فقد جاءکم الفتح بدید آمد
صبح ظفر از مشرق امید بر آمد و اصحاب غرض را شب سودا بر آمد
از ان چهار هزار ناکس سه هزار و نهصد و نود و یک تن عرضهٔ تلف
شدند و نه کس گریخته جان از ان ورطهٔ خونخوار بیرون بردند
و از لشکر مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت
زندگانی از ان دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود که
ذو الثدیه را که پیغمبر ازو خبر داده بجویید یکبار بجستند نیافتند
جمعی گفتند شاید کشته نشده باشد و از معرکهٔ حرب فرار نموده
حضرت امیر سوگند خورد که والله من دروغ نمیگویم و با من دروغ
نگفته اند او را کشته می باید شد دیگر بار ویرا بجستند در زیر چهل
کس از کشتگان یافتند بهان صفت که وی از حضرت نبی صلعم

روایة

روایت کرده بود پس مرتضی علی ع فرمود که کیست که بکوفه رود
و خبر فتح ما بکوفیان برد ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین
من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم امیر فرمود برو که کار
خود خواهی ساخت اهل تاریخ برانند که اصل ابن ملجم از مصر بود
بکوفه افتاده بود و در لشکرگاه مرتضی علی بود و در روایتی آنست
که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مرد و مدد طلبیده
بودند از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مرد
بغایت زشت صورت و سهمگین با هیکلی مهیب نظم
از ین ناشسته روی تیره رایی ددی بد طلعتی ناخوش لقایی
و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی نزد امیر می آوردند قبول میفرمود
ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد مرتضی علی از
وی روی بگردانید و تحفهٔ وی در محل قبول نیفتاد عاقبت ابن
ملجم بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است
که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی

من نمی نهی و چنین شمشیر قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند این
نبود از من نمیستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو بستانم و حال
انکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد
و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز
مباد اگه در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من
بشوق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از احباب
و اصحاب بر داشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی
ماسوی از لوح دلم فرو شسته است و سلطان مودت ملازمان
انجناب مستطاب در صدر دلم تمکن نشسته نظم حاشا که دلم از تو
جدا تانشود یا با کس دیگر آشنا تانشود از مهر تو بگسلد گر از دود دست
و ز کوی تو بگذرد کجا تانشود امیر گفت این صورتیست واقع شدنی
و درین خلافی متصور نیست و امریست بودنی و از ان تجاوز
ممکن نی و تو غبار وحشت بر آینه الفت خواهی بیخت و از مقام
وفاق بیادیه نا فرجام نفاق خواهی گریخت نظم

آیین مروت و رسم وفا عادت تست هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی
ابن ملجم گفت ای امیر اینک در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا مرد و دستم
ببرند و اگر بتحقیق فرموده که از من این صورت واقع خواهد شد
حکم کن تا بقصاصم رسانند امیر فرمود که چون ترا قصاص کنم
از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق
مرا خبر داده است و دیده ام که قول او راست و سخن او حق است
و قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بوده بوقت توجه آن قوم بنهروان
آمده و مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر بمانده و بر هر تقدیری
چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم
اجازت طلبید که از پیش برود و مژده فتح و نصرت امیر باهل
کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات میگشت
و بآواز بلند خبر فتح امیر با مردم کوفه میگفت و مضمون این کلام
بمسامع خاص و عام میرسانید خورشید ظفر از افق فتح بر آمد
وز پرتو وی نوبت ظلمت بر آمد در آینه تیغ شهنشاه ولایت

رخسار دل‌آرای ظفر جلوه‌گر آمد   ناگاه در محله بدر سرای رسید
آواز نی و دف شنید که از خانه بیرون می آمد بر در آن خانه
بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین منکر نهی کنم و بعذاب
الهی و عقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل خانه را از
غنا و سرود نهی کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود از زمر
و آخر عملش شرب بود از خمر و سبب آن اختیار کرد صعبترین کاری
و زشت‌ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران
سرمدی موشح گردانید   نظم   ز نفس نابکار و طبع منحوس   بزندان
شقاوت ماند محبوس   القصه جمعی عورات دید که از خانه بیرون
آمدند با جامهای ملون و پیرایهای گوناگون و در میان ایشان
زنی بود بسیار جمیله و نام او قطام و در عرب بحسن و جمال
او نبود چون چشم ابن ملجم بدان زن افتاد شعلهٔ عشق او در کانون
سینهٔ پرکینه‌اش برافروخت   لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت
صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت   آخر بدست وقاحت پردهٔ

حیا

حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دل‌آرام نازنین
از کدام قبیله‌ای جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند
و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان را بقتل رسانیده بود پدر
و برادر قطام و دو تن از خویشان او از جملهٔ آن قتلی بودند القصه
ابن ملجم گفت أَیِّمٌ أَمْ ذَاتُ بَعْلٍ بیوهٔ یا شوهر داری گفت شوهر
ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری که هیچکس تاب آن طاقت نکند
و از فتنهٔ او ایمن باشی قطام گفت که دیگر کاهیست که بچنین شوهری
محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت که یافتی اجابت کن ازانجا که
نسبت جنسیت بود دل قطام نیز بجانب وی مایل شد   نظم
ذره‌ها کاندر همه ارض و سماست   جنس خود را همچو کاه و کهرباست
گفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشورت کنم آن ملعون با
آن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود
درآمد و فرمود تا در سرای فرو بستند و جامهای بتکلف پوشید
و پیرایها بر خود بست   نظم   تو بی پیرایه دلها می‌ربودی از کسان هر دم

که این پیرایه بستی قصد جان پهلوانان داری   پس جلوه‌کنان بالای
غرفه برآمد و بکرشمهٔ حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال ابن ملجم را
یکبارگی گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق بر نشانه
آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت نمیکنند که در عقد
تو در آیم الا بمهر گرانمایه و مشکل که تو از عهدهٔ آن بیرون توانی
آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا دران باب تاملی کنم
قطامه گفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درم نقد
ادا کنی دوم کنیزکی جمیله مغنیه سازی سیم قتل علی ابن ابی
طالب اختیار نمایی ابن ملجم گفت قصهٔ درم و کنیزک را قبول
دارم اما کشتن علی کاریست بغایت صعب و چگونه ای قطامه
که قادر توانم بود بر کشتن علی که شهسوار مغرب و مشرق و شکنندهٔ
گردن گردنکشان عرب است   نظم   چو او بر کشد ذوالفقار از غلاف
ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف   چو در دست او نیزه گردان شود
بلای دلیران و گردان شود   قطامه گفت من مال و کنیزک

بو

بتو بخشم اما از سر قتل علی درنمیگذرم و تا کینهٔ پدر و برادر ازو
نخواهم آرام ندارم این زمان کشتن علیست اگر وصال من میخواهی
این کار را قبول کن اگر نه   پندار که هرگزم ندیدی
ابن ملجم که این سخن بشنید آتش نفاق او شعله کشید و دیگ حمیت
جاهلیتش بجوش آمد گفت والله که سخن علی راستست و آنچه مرا میگفت
اینک اثر آن پدید آمد و گویا که من بدین شهر نیامدم الا بکشتن علی
پس گفت ای قطامه برین عزیمت بایستادم و کمر بقتل او بربستم
و اگر بیک ضربت که بروزنم از من راضی شوی زود این مهم
کفایت کنم قطامه گفت روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم
که درین کار ترا مددکار باشند و من بدین مقدار راضی شدم
اکنون شمشیر خود را بدین سخن نزدیک من بنه تا از سر شرط من
نگذری و زود باز آیی ابن ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت
امیر نهاد و دران محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و مردمان تهنیت
و مبارک باد میگفتند   نظم   الحمد لله که مقصود ز در باز آمد

مردم چشم جهان چون سفر باز آمد — الحمد که از وصل مسیحا نفسی
بتن خسته دلان جان دگر باز آمد — اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه
رسید عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده
پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاده دو رکعت نماز تحیت
مسجد ادا فرمود و فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان
کوفه آنجا حاضر بودند مرتضی علی بالای منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل
بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی خواند و مردمان را از
عقوبت ربانی بترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار گردانید
پس بجانب راست منبر نگاه کرد امیر المؤمنین حسن را دید نشسته
گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ای پسر من ازین ماه چند
روز گذشته است و آن ماه رمضان بود شاهزاده فرمود
که سیزده روز یا امیر المؤمنین پس بجانب چپ منبر نگریست امیر
المؤمنین حسین حاضر بود فرمود که یا بنی کم بقی من شهرنا هذا
ای پسر من ازین ماه چند روز مانده است گفت هفده روز

یا امیر المؤمنین پس علی دست بمحاسن مبارک خود فرود آورد و گفت
درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت ترین امت
و بیتی ادا کرد که مضمونش اینست که قتل من میخواهد نامردی از قبیلهٔ
مراد و من بوی نیکوئی خواهم کرد آورده اند که این سخن بسمع
ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بوی غلبه کرد بیامد و در پیش امیر بایستاد
و گفت پناه می برم بخدای یا امیر المؤمنین از آنچه بر من گمان می
بری از تو درخواست میکنم که بفرمایی تا دستهای مرا قطع کنند
یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان
کرد و لیکن رسول خدای صلعم مرا خبر داده است که کشندهٔ تو از
قبیلهٔ مراد باشد و ترا از برای مراد خود ضربتی زند و بمراد خود نرسد
ابن ملجم همچنان استبعاد میکرد و استغاثه می نمود امیر گفت ترا
از سری خبر دهم که تو بدان مطلع باشی و دایهٔ تو و هیچکس دیگر
از آن وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که تربیت کنندهٔ تو
در طفولیت زنی بود جهودی گفت آری امیر فرمود که روزی

آن بیو دیه از تو در غضب شده بود گفت ای بدبخت ترا زان گی که
ناقهٔ صالح را پی کرده بود همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت
امیر بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز
بگریستند پس گفت ای قوم تا نه پندارید که من از مرگ میترسم
نی نی همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خود برده ام
زیرا که (نظم) مرگ ما را زندگی دیگر است زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است
مرگ سازد مغز را صافی ز پوست تا رساند دوست را نزدیک دوست
اما گریهٔ من برای فرزندان مظلوم و جگرگوشگان معصوم منست
که حالا بدرد و غم یتیمی مبتلا اند و بعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند
شد پس فرمود که ای حاضران بغایبان برسانید که چون فرزندان
مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت
ایشان بنالید که گریهٔ شما برای اولاد من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان
درین ایام غم انجام جهد کنید تا قطرهٔ چند از آب دیده بباریید
که آب دیدهٔ بنده آتش غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین

روزها از سر لذت نفس برخیزد و بماتم فرزندان رسول صلعم بنشیند
گل اندوه در باغ سینه بشگفاند و مرغ ندامت بر شاخسار ملامت
بجلوه در آرد امیدست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت
ریاحین مرادش از بساتین امید شگفتن گیرد و در خسارهٔ جانش
نخلجات و جمال رفیع درجات زیب و بها پذیرد
(نظم) هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد باشد از اندوه بیرون شادی فردای او
ای عزیزان یکدم از حال حسین یاد آورید گشت تلخ از زهر دشمن لعل شکرخای او
بس بر اندیشید از قتل حسین ابن علی وز غم اولاد پاک و عترت والای او
تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او
القصه امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانهٔ حسن افطار میکرد
و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود گفتند
یا امیر المؤمنین چرا زیاده طعام نمی‌خوری فرمود که نزدیک
رسیده که بدرگاه حق باز گردم میخواهم که چون امر حق در رسد
آلوده نباشم پس ابن ملجم در همان شب بخانهٔ قطامه رفت

و قطامه وردان تیمی را پیدا کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم با شبیب
بن بجرهٔ اشجعی سخن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علی
راضی ساخته بود هر سه خارجی دران شب بحضور قطامه بر قتل
امیر بیعت کردند و ابن ملجم بفرمود تا شمشیر او را بزهر آب دادند
و منتظر فرصت می بود تا شب نوزدهم رمضان درآمد امیر همهٔ
شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت
میان سرای درآمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله
والله که هرگز رسول خدای صلعم دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد
کشندهٔ مرا از کشتن و بر همین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد
که بمسجد رود وضو تازه کرد و میان دربست و در حال میان دربستن
فرمود که اُشدُد حَیازیمکَ للموتِ فانَّ الموتَ لاقیکا
میان راسخت دربند برای مرگ که مرگ با تو ملاقات خواهد کرد
فلا تجزعْ من الموتِ اذا حلَّ بوادیکا و جزع مکن از مرگ
چون بوادی تو فرود آید که رقم فلود بر صحیفهٔ حالی هیچ مخلوقی

نکشیده

نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات
بنچشانیده اند آری اساس خانهٔ عمر استوار نیست
در فنا محل ثبات و قرار نیست . پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن
فرمود بمیان سرای رسید مرغانی چند که دران خانه بودند پیش
آمدند و فریاد درگرفتند و دامن آنحضرت را گرفته نمیگذاشتند
که بیرون رود و دختران امیر خواستند که ایشان را دور کنند امیر گفت
دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه کنندگان اند بر من و روایتی
آمده است که فرمود مِن صَوائحَ تتبعها نَوائحُ حالا اینها
فریاد کنندگان اند در فراق من و بعد ازان نوحه کنندگان اند از پی
در خواهند آمد برای مصیبت من آن شب امیر در خانه امیرالمؤمنین
حسین افطار کرده بود چون امیر این کلمه گفت شاهزاده فرمود
که این چه فالست که میزنی و این چه حدیث است که
میگویی که دلهای ما دردمندان و جانهای ما مستمندان بسوخت
گفت ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین

ماه از جمله کشتگان خواهم بود بس با یک یک فرزندان بر سبیل وداع
کلمه میگفت و گویا از دیوار آواز الفراق استماع می افتاد نظم
رخت بر بستیم و دل برداشتیم * صحبت دیرینه را بگذاشتیم
وقت شد کز غصه و غم وارهیم * بر غم و شادی عالم پا نهیم
تا بکی بار دل دونان کشیم * تا بکی خونابه زین و آن چشیم
صد رحمت بهر ما آراسته * ما درین زندان بمحنت کاسته
پس امیر روی بمسجد روان شد و میگفت * خلوا سبیل المؤمن
المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد * یعنی راه دهید مؤمن
جهاد کننده را در راه خدای که هرگز غیر معبود یگانه را پرستش
نکرد و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای
نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد و اما آن سه
خارجی شب همه شب در خانه قطامه شراب خورده بودند و در آن
وقت مست افتاده چون قطامه آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را
بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی بمسجد آمد

ودم

ودم بدست که مردم روی بمسجد خواهند نهاد برو و حاجت من
روا کن و بزودی باز ای و درد فراق را بشربت وصال دوا کن
ابن ملجم برخواست و تیغ زهر آلود خود را برگرفت و گفت بروم
و بتن هلاک و بد بخت باز آیم بدیده الجه نتوان دید من دی
روز از علی شنیدم که گفت رسول خدای صلعم فرمود که بدبخترین
پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقه صالح را پی کرد و بدبخت ترین
پسینیان کشنده علی ابن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روی
بمسجد نهاد و خود را درمیان خفتگان انداخت اما چون مرتضی
علی از ادای تحیت مسجد فارغ شد برخواست و گرد مسجد برآمد و خفتگان را
برای نماز بیدار میکرد و ابن ملجم بر روی خفته بود امیر سر پای برو
زد و گفت قم و صل یعنی بیدار شو و نماز گذار و از وی درگذشت
و باز پیش محراب آمده و در نماز ایستاده ابن ملجم برخواست و دست
بار خود را گفت برخیز که فرصت فوت میشود و در تاریخ طبری و بعضی
کتب معتبر مذکورات که امیر مؤذن بانگ نماز میگفت که آن بیچ

خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان مردود بدر مسجد نشستند
هر یکی از طرفی گفتند مردو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد
ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد رو اگر ما را کاری بر نیاید تو کار خود
بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد و قدم در مسجد نهاد شبیب
شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ فرود
آورد بر دیوار آمد ایشان مردود بجستند ابن ملجم گفت و اصحابم
همین زمان مردم در رسند و ما را بگیرند شمشیر بکشید و در پیش محراب
آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اول بجای آورد و همین که سر از
سجده برداشت آن شقی شمشیر زود آورد قضا را بر آن موضع آمد
که در روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این
ضربت بمحل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد آوازی
از امیر بر آمد که فزت و رب الکعبة یعنی باز رستم و فیروزی
یافتم بخدای کعبه ابن ملجم علیه اللعنة که این صدا شنید از مسجد بیرون
گریخت و آوازه در افتاد که قتل امیر المؤمنین اهل کوفه یکبار روی

بمسجد نهادند و حسن و حسین که این سخن شنیدند جامهٔ صبر چاک کرده
و عمامهٔ شکیبایی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار خود را
دیدند در پیش محراب افتاده و در قدم پدر افتادند و کف پای مبارک
وی بر دیدهٔ روشن می نهادند و امیر بدست خود خون سر خویش را
فرو میگرفت و در روی و محاسن می مالید و میگفت بدین حالت
پیش خدای روم و بدین صفت رسول خدا را صلعم ببینم بدین
صفت فاطمهٔ زهرا را ملاقات نمایم و بدین هیأت سید الشهدا را
مشاهده نمایم و بدین صورت برادرم جعفر طیار را نظر در آیم
حسن و حسین می گریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه واویلاه
میگفتند نظم افغان که راحت دل و آرام جان برفت   شاه زمان
و قدوهٔ خلق جهان برفت   غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف
کان مرکز محیط کرم از میان برفت   یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو
این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در در آید در این سخن
بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان از در مسجد

درآمد وی را گفتند مگر تو ضربت زده خواست که گوید نی بی اختیار گفت
آری مردمان وی را در روی افکندند و لگد بر روی میزدند تا هلاک شد
و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد که بر
عقبش درآمد وی را مشوش دید گفت مگر قاتل علی تویی خواست که
گوید لا بر زبانش برفت که نعم بسر عم گریبانش گرفته کشان کشان بمسجد
درآورد و قولی آنست که شبیب بر عقبش بمسجد آورد و ابن ملجم از
مسجد بیرون جسته میرفت یکی از قبیلهٔ همدان بوی رسید دید که شمشیر کشیده
میرود و آن مرد قطیفهٔ در دست داشت بر روی ابن ملجم انداخت
و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بسته بمسجد
آوردند امیر المؤمنین فرزند خود حسن را فرمود تا بردم نماز بامداد
بگذارد اما چون ابن ملجم را بمسجد آوردند و امیر را چشم بر وی
افتاد گفت یا اخا المراد مگر بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله
یا امیر المؤمنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندانم را یتیم
ساختی و رخنه در کار خاندانم انداختی با تو نیکوی کرده بودم

گفت

گفت بلی اما واقع شد آنچه وکان امر الله قدرا مقدورا
امیر فرمود وی را بزندان برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات
هر چه بخورم وی را نیز همان دهید و خورش از وی باز مگیرید پس اگر
من بمیرم هر چه رای حسن در باب وی تقاضا کند بجای آرد و اگر درگذرم
او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت زده است پس امیر را
بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفت و سر دیگر حسین
چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن
شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند
فرمود که وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ای صبح بدان خدای که بفرمان او
برآمدی و بحکم او تنفس زدی که روز قیامت از تو گواهی درخواهم
خواست و باید که تو صادقی براستی گواهی دهی که از آن روز که با
رسول صلعم در اول جوانی خود نماز گذاردم تا امروز مرا مرگ خفته
نیافتی و من ترا آمده یافتم آنگه سجده کرد و گفت بار خدایا گواه باش
وکفی بالله شهیدا که فردای روز قیامت که صد و بیت

وچهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان بجوش
ناظر باشند گواهی بدهی که ازان ساعت که بدست حبیب وصفی تو
ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرچه ازان
نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغمبر نیندیشیده ام
و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش برآوردند
و فغان از نهاد کوفیان برآمد

نظم

دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد — جانها ازین سلسله اضطراب شد
لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را — دریای صبر و بحر سلامت سراب شد

اما چون امیر را بخانه درآوردند
خروش از دختران فاطمهٔ زهرا و سایر فرزندان برآمد و ناله
و التجا و اعلیاه از روی زمین بالای چرخ برین رسید

نظم

شاید ار شور در جهان فکنیم — غلغلی در جهانیان فکنیم
رستخیزی ز جان برانگیزیم — گریه در پیر و در جوان فکنیم

یک یک از فرزندان امیر می آمدند و در دست و پای پدر می افتادند
و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند ای پدر این چه حالت

که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادرم فاطمهٔ زهرا زنده بودی تا ما را
درین محنت تسلی دادی کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خودی بودیم
تا درد دل خود بر سر روضه بشرح باز میگفتیم این چه حالت که ما را
افتاده غریبی و یتیمی با همه جمع شده راوی گوید که از گریه و
زاری فرزندان امیر آتش حسرتی برافروخته شد که دلهای حاضران
بسوخت و هر که نالهٔ ایشان می شنید خون از دیدهٔ او می بارید

نظم

هر کرا چشم ازین سوز و الم میگرید — هر کرا یابم ازین آتش غم میسوزد

امیر یک یک ازیشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر ایشان میداد و میگفت
صبر کنید بنزدیک جد شما مصطفی و نزد مادر شما فاطمهٔ زهرا میروم
و من درین شبها حضرت مصطفی را صلعم در خواب دیدم که باستین
مبارک غبار از روی مبارک من پاک میکرد و میگفت یا علی الحمد بر تو
بود بجای آوردی این خواب دلالت بران میکند که نقاب جسم از پیش
چهرهٔ روح من برخواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدس برآید

نظم

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم — خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم

زمانی درآمد عمرو بن نعمان جراح را از در حجره درآوردند جون دیده
جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برکشید و جامه بر تن جاک زد
وکفت واویلاه این شمشیر را بزهر آب داده‌اند و این جراحت مرهم پذیر
نیست دریغ جون تو پیشوای دریغ جون تو عالی دریغ جون تو عاملی نظم
دریغ جون تو امیری دریغ جون تو امامی برای شرع مشیری برای ملک نظامی
دیکر بار فریاد از خاندان امیر برآمد و روایتی آمده که پیش از آمدن
جراح بسر بالین امیر ام کلثوم بدر آن حجره رفت که ابن ملجم محبوس
بود کفت ای شقی تو پدرم افتادی و امیر از آن زخم هیچ باک ندارد
ابن ملجم کفت ای دختر برو و کریه را ساز کن که من آن شمشیر را بهزار دینار
خریده بودم و بهزار دیکر زهر اب داده بودم و اکر قضا این زخم
بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با جنین
زخمی جکند و این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد
و امیر در شب یکشنبه بیست و یکم درکذشت و در ان دو روز وصیت
نامه نوشت و فرزندان از او وداع نمود و جون یکشنبه درآمد فرمود تا

ویرا به حجره خاص بردند و ام کلثوم را کفت یا بنیة اغلقی علی ابیک
الباب ای دختر من در را بر روی پدر خود فراز کن ام کلثوم
از خانه بیرون آمد و حسن و حسین در بیرون در نشستند ناکاه آواز
هاتفی آمد اتقی تقی فی الله بر خیر دم یاتی یوم القیمة
و شنیدند که هاتفی دیکر او را جواب داد بل من آمنا یوم القیمة
راوی کوید که جون امیر را در آن حجره بردند و در فراز کردند ناکاه
لا اله الا الله شنیدند شاهزادکان را طاقت برسید و بدان
حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک کبریا پیوسته بود در شواهد آورده
که امیر المؤمنین حسن روایت کرد که جون حضرت امیر وفات یافت
شنیدم که قایلی میکوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما کذارید
از درون خانه آوازی آمد که محمد درکذشت و وصی او شهید شد
کدام یاری است که تواند کرد دیکری کفت هر که سیرت ایشان ورزد و بی
روی ایشان کند جون آواز ساکن شد درآمدیم و ویرا دیدیم غسل داده
و کفن پیچیده بر وی نماز کذاردیم و روایتی هست که امیر فرموده که

جون من بردم از روزنهٔ خانه لوحی بدید آید مرا کفن کنید و در تابوت
نهید و تابوت را در میانه وضع کنید و فرزندان مرا بیارید تا پدر خود را
وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و جون پیش تابوت
از زمین برخیزد شما پس تابوت بردارید و هر جا که سر تابوت بر زمین
آید تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید تابوتی از ساج بدید آید مرا آنجا
دفن کنید در شواهد مذکورست که امیر المؤمنین حسن و حسین را
وصیت کرده بود که جون در گذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و غرنین
برسانید که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که از نور درخشان باشد
از آنجا بکنید که آنجا کشادگی خواهید یافت مرا آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت
امیر را شب درهمین موضع که حالی نجف مشهورست دفن کردند
و قبر مبارک وی را مستور ساخته با زمین هموار ساختند و کسی بر ان
اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و محبان پوشیده مانده بود تا در
زمان خلفای عباسی روزی هارون الرشید شکارکنان بساحت
غرنین رسید آنجا پشتهٔ بود آهویان پناه بدان پشته بردند

و هر جند جرخ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند
و نزدیک آهویان نیامدند و هارون از ان صورت متعجب شد بعد فرمود تا پیری را
از مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما جنین
رسیده است که قبر امیر المؤمنین علی اینجاست هارون ترک شکار کرده
آن موضع را زیارت میکرد و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام
لازم الاحترام می آمد القصه جون شاهزادگان امیر را برداشته از
کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت نموده بود دفن کرده
باز گشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته بودند از عقب
میرفتند جون دیدند که حسن و حسین می آیند سرها برهنه کرده در پای
ایشان افتادند و میگفتند ای مخدوم زادگان امیر المؤمنین را جه
کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید سید صاحب ذو الفقار کو

نظم

شاه دلدل سوار کو   شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو
کان دیست بس خراب خداوندگار کو   هست اختر و جهار گرد وصیت اند
و اختر ما خلاصه شش و جهار کو   پس آنجماعت بسیار تاسف خوردند

و هرجند دران صحرا گشتند از تربت امیر نشانی نیافتند راوی گوید که
دران وقت که حسن و حسین از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بدر شهر
کوفه رسیدند از میانهٔ ویرانهٔ نالهٔ زاری شنیدند و بر اثر ناله بر فتند
غریبی ضعیف نحیفی را دیدند دران ویرانه تنها بر خاک افتاده
و خشتی زیر سر نهاده می نالد و میزارد و اشک حسرت از دیده می بارد
گفتند چه کسی که چنین زار می نالی گفت مرد غریبم و مهجور و عاجز و رنجور
و بیکاری و از همه کس باز مانده (در مانده) نه مادر دارم و نه پدر و نه خویشی
دارم و نه برادر و نه غمخواری دارم و نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که
میکند گفت یکسالست که من درین شهرم هر روز مردی پیامدی و بر بالین
من بنشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان غم
خوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار
از وی پرسیدی گفت آری پرسیدم میگفت ترا با نام من چکارست
من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرت و ریا میکنم گفتند
ای پیر رنگ و روی و هیات وی چگونه بود گفت نابینام از ان

نشان

نشان نتوانم داد اما سه روزست که نزد من نیامده و تعهد حال من نکرده
ندانم تا ویرا چه افتاده است گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار
او میدانی گفت نشان او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون
آواز تسبیح برداشتی گوییا درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح
و تهلیل می شنودم و چون نزدیک من بنشستی گفتی مسکین جالس مسکینا
درویشی است که با درویشی همنشینی میکند غریب جالس غریبا
غریبیست که با غریبی مجالست میکند گفتا آنحضرت را چه شد که درین سه
روز پیدا نیست گفتند ای پیر او را بتیغی ضربتی زد و از دار غرور بسرای
سرور انتقال فرموده و ما حالا از دفن وی می آییم پیر بعد از استماع این
واقعه نعره کشید و خود را بر زمین میزد و میگفت واجه محل آنکه امیر المومنین
علی تعهد حال من کند حسن و حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و اضطراب
بسیار میکرد و میگفت

نمیدانم چه حال افتاد ما را … که آن دلدار ما را زار بگذاشت
درین ویرانه این پیر حزین را … غریب عاجز بی یار بگذاشت

پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما و بروح مقدس

پدر شما سوگند کو ما را بر قبر امیر برید تا زیارت وی کنم حسن برخواست
و دست راست آن پیر بگرفت و حسین دست چپ او را و بیاوردند
آن بر قبر مقدس امیر آن پیر بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت
بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم
دعای پیر موافق حکم قضا افتاد و فی الحال بر سر روضهٔ امیر النحل جان
شیرین بداد نظم ذره بود و بخورشید رسید قطره بود و بدریا پیوست
حسن و حسین بسیار بروی بگریستند و به تجهیز او قیام نموده در حوالی
آن روضه اش دفن کردند و اشهر روایت آنست که امیر در ان وقت
شصت ساله بود و ازین کم و زیاده نیز گفته اند اما روزی دیگر امام
حسن علی بمسجد کوفه بمنبر بر آمد و خطبه ادا نمود و گفت ای مردمان
هر که مرا دانسته داند و هر که نداند انا ابن البشیر انا ابن النذیر منم پسر پیغمبر بشارت
دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلعم و من فرزند علی مرتضی ام
و مادرم فاطمه زهرا است جدم شما را براه راست دعوت میکرد
و پدرم شما را بدین راست میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم

پس عبد الله عباس رض برخواست و گفت ای مردمان این فرزند پیغمبر
شما و فرزند امام و رهبر شماست با وی بیعت کنید و بامامت
وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی برنگردید مردمان همه گفتند
سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا شنودیم و فرمان می بریم پس دست بدادند
و بر امیر المؤمنین حسن علم بیعت کردند انگه فرستادند تا ابن ملجم را
از زندان بیاوردند و در پیش منبرش بداشتند انگه گفت ای
بدبختترین امت این چه بود که کردی و رخنه در دین افگندی ابن ملجم
سر بر آورد که ای حسن رفتنی رفت کنون ناله و آه و فغان چه سود
مرا مکش تا حاکم شام که دشمن پدر تو بوده و حالا دشمن تست
بکشم امام حسن او را بسخن نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بسینهٔ
او فرو برد و فرا پشت خودش کشید و ضربتی بر گردن وی زد که سرش
ده قدم دور افتاد پس مردمان وی را از مسجد بیرون برده در میان
بوریا پیچیدند و آتش در وی زدند تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت
مشغول گشتند و مردمان می آمدند و اهل بیت را تعزیت می کنند

زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب   دامن گردون ز اشک گرم
آلاید بخون   لیک با حکم قضا جاز اجوی افتد رجوع
مرجع دل نیست جز انا الیه الراجعون   والحمد لله رب العالمین

باب ششم در بیان فضایل امام حسن ع و بعضی از احوال او از ایام ولادت تا هنگام شهادت

در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر و کنیت
وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید ولادت وی در مدینه بود نیمه ماه
رمضان سنه ثلث من الهجره و جبرئیل علم نام وی را پیش رسول صلعم
آورده بر قطعه از حریر بهشت نوشته و در صحیفه مذکور است که اسماء
بنت عمیس رض حدیث کرد که من قابله فاطمه بودم بحسن در وقتی که
اختر تابنده وجود حسن از برج ولایت طلوع نمود و گوهر درخشنده
ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود نظم
مهی گشت از افق ظاهر که پیش طالع سعدش   کمر چون توامان بستت خورشید جهان آرا
فلک تا مهد اطفال فلک را سید بجنبش   نخواباند از ین ماهی درین گهواره مینا

خبر بحضرت رسالت صلعم رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیار فرزند
مرا پس شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت
نهادم آنحضرت خرقه زرد را دور افکند و فرمود که نه با شما عهد کرده‌ام
که فرزند زاده را در خرقه زرد نه پیچید برفتم و خرقه سفید بیاوردم و حسن را
برداشته در ان رکو پیچیده در کنار حضرت نهادم و سید عالم بانگ
نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ و از علی پرسید
که وی را چه نام نهاده علی گفت یا رسول الله من نبودم که پیش گیرم
بر شما بتسمیه فرزند اما در خاطر میگذرانیدم که اگر اجازت دهید او را
حرب نام کنم و روایتی آنست که گفت او را مسمی بنام عم خود حمزه
گردانم حضرت صلعم فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم بر خدای خود بنام
نهادن او درین محل جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد حضرت علی اعلا
ترا سلام میرساند و میگوید که علی از تو بمنزلت هارونست از موسی
الا آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر هارون
گردان پیغمبر صلعم از جبرئیل علم پرسید که نام پسر هارون چه بود

گفت شبیر حضرت فرمود که ای جبرئیل زبان من عربیست و این لغت
عبریست گفت معنی شبیر بعربی حسن است اورا روز هفتم عقیقه کرد
بکبش املح که گوسفند سفید باشد که اندکی از مایهٔ سیاهی با او آمیخته
باشد سبزی بجایست که بسفیدی زند و کبش املح در آن کبش قابله
داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود امام حسن
شبیه‌ترین مردمان بود برسول صلعم تا بفرق و از انس بن مالک
منقولست که نبود هیچکس برسول خدای شبیه‌تر از حسن ابن علی
و مرویست که روزی در مرض الموت آنحضرت فاطمه دست حسن
و حسین گرفت و بنزد رسول صلعم آورد و فرمود که هذان ابناک
ایشان فرزندان تواند فورثهما شیئا پس ایشان را میراث
ده چیزی حضرت رسول صلعم فرمود اما حسن را بهرهٔ سیرت و سیادت
منست و نصیب حسین جود و شجاعت منست و در صحیحین مذکورست
از مرفوع براء ابن عازب رض که گفت دیدم حضرت رسالت صلعم
که حسن ابن علی بر دوش او بود آنحضرت میفرمود اللهم انی احبه فاحبه

پدر خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز وی را دوست دار
و در روایتی آنست که او را دوست میدارم و کسی که وی را دوست دارد
من او را دوست میدارم از ابوهریره منقولست که هرگز حسن علی را
ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم ریزان شد بجهت آنکه
روزی با حضرت صلعم بسوق قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت
بمسجد درآمدیم حضرت صلعم فرمود مرا بخوانید زمانی برآمد حسن
در رسید و خود را در کنار آنحضرت افکند و دست بدرون محاسن
مبارک آنحضرت در می آورد و سید عالم صلعم دهن مبارک در دهان
وی می نهاد و میگفت اللهم انی احبه فاحبه شیخ عطار
قدس سره در کتاب گل و هرمز آورده نظم امامی کو امامت را
حسن بود حسن آمد که جمله حسن ظن بود همه حسن و همه خلق و همه حلم
همه لطف و همه جود و همه علم شب از موی سیاهش تیره مانده ز روی
ماه روشن خیره مانده لبش قایم مقام حوض کوثر که بودی چشمهٔ نوش پیمبر
جهان نوشی بزهر آلوده کردند دلش خون و جگر پالوده کردند

ز زهر خشم چون جگر شد پاره پاره   زغصه گشت خونین سنگ خاره
و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضه عنه مرویست که حضرت
رسول صلعم حسن را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نعم
المرکب رکبت یا غلام نیکو مرکبیست که سوار شده ای بر حضرت رسول صلعم
فرمود ونعم الراکب هو و او نیز نیکو سواریست در شواهد آورده
که روزی رسول صلعم بمنبر بر آمد و حسن با وی بود گاهی بر مردمان نظر
میکرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سید است و زود
باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ او میان دو گروه از مسلمانان
و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین بسیارست و همین یک نکته که
هما ریحانتای من الدنیا مستحضر متامل را کافیست و خبر
الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة دلیل فضلی وافر
وافی و ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری
آورده منقول از ابن عباس رضه که ما نزدیک رسول خدای بودیم
که فاطمه بیامد گریان حضرت صلعم فرمود که چه چیز میگریاند ترا گفت

یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز
نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم
و نمیدانم که ایشان کجا باشند حضرت صلعم فرمود که مگری ای فاطمه
که خدای که ایشانرا آفریده بدیشان مهربانترست از تو پس
آنحضرت دست بدعا برداشته گفت بار خدایا اگر در بیابانند ایشانرا
نگاه دار و اگر در دریا اند بسلامت بکنار آر فی الحال جبرئیل آمد
که یا احمد هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیا
و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و ایشان
حالا در حظیرهٔ بنی النجارند و حق سبحانه دو فرشته بدیشان موکل ساخته
تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت صلعم
برپای خواست و ما با او برخاستیم تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم
حسن و حسین را دیدیم دست بر گردن یکدیگر کرده و فرشتهٔ یک بال
خود را فراش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشانرا پوشیده رسول خدای
صلعم حسن را برداشت و آن فرشته حسین را و مردم چنان میدیدند

که رسول صلعم مردو را بر داشته است ابو ایوب انصاری رض پیش
آمد که یا رسول الله یکی ازین مردو را من بر دارم تا سبکبار شوی
گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنی و آخرت و پدر ایشان
بهتر است از ایشان و مرا آینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزی
که خدای ایشان شرف ارزانی داشته پس خطبه او افزود و گفت
ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر
و مادر گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که پدر ایشان
علی ابن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد ای مردمان
شما را به بهترین مردمان خبر دهم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله
گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله است
و خاله ایشان زینب بنت رسول الله آیا خبر دهم شما را به بهترین
مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند
که عم ایشان جعفر ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب مصرع
نجات در همه عالم بدین شرف نبود   وجه نیکو گفته اند نظم

هست بر اهل معرفت روشن   صفت حضرت حسین و حسن
آن یکی اختریست تابنده   و این دگر گوهریست رخشنده
آن یکی نور دیدهٔ نبوی   و این دگر شمع جان مرتضوی
روی او صاف‌تر ز لؤلؤ بدر   گیسوی این نمونهٔ شب قدر
آن یکی ماه آسمان کمال   و آن دگر سرو بوستان جلال
امیر المؤمنین حسن را فضایل بسیار و مناقب بیشمار است از جمله آنکه
روزی با یکی از اولاد زبیر در سفری همراه بودند و در نخلستانی
که درختان آن خشک شده نزول فرمودند خادمان برای امیر المؤمنین
در پای یک نخلهٔ خشک فرش پهن انداختند و بر آنجا قرار گرفت و پسر
زبیر نیز در پای نخلهٔ دیگر فرود آمد نزدیک بحسن و گفت کاشکی برین
نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن فرمود که خرمای تر میخواهی
گفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت
که کس ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ برآورد و خرماهای تر
بار ور شد شتربان که با ایشان بود گفت والله که این سحرست

حسن ابن علی گفت این سحر نیست لیکن دعای مستجاب که از فرزند
پیغمبر واقع شده است پس بآن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود
ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت
و کرم و جود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مذکور است
و بصحت رسیده نه بر وجهیست که استقصای آن توان کرد لاجرم
در تفاصیل آن خوض نا نموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی
ایراد کرده اختصار نموده می آید

اگر عمری بیارایم سخن را — نشاید نظم من حسن حسن را
سخن گیرم که جز در عدن نیست — سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر — هنوز از وصف او باشد فروتر
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر — زبان ما ز مدح اوست قاصر
دو گیتی را وجودش زیب و زین است — نظیر او اگر جویی حسین است

اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی
علی بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود امام حسن علی بمنبر بر آمد
و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت

ای

ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که
متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید و در
شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی
بن عمران دران شب وفات یافته و عیسی ابن مریم را درین شب
عروج بر آسمان افتاده و این امت را بدین خدا دعوت میکرد
و من هم بطریق هذا میخوانم القصه مردم بدان حضرت بیعت کردند
و اول کسی که دست اعتصام در دامن مبایعت وی زد و قدم
اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری
بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قرب چهل هزار کس
بدولت بیعت وی رسیدند و چون خبر شهادت امیر بحاکم شام رسید
با شصت هزار مرد به تسخیر ممالک عراق روان شد و امام حسن بدین
حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و بدیر عبدالرحمن
نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه
لشکر تعیین فرمود و چون به ساباط مداین رسیدند دران موضع

توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده و از توقف شاهزاده جمعی از
لشکریان چنان فهم کردند که او داعیهٔ حرب ندارد و بارها میفرمود
که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و جمعیت و فراغت مسلمانان و
اصلاح ذات البین نزد من دوستر است از تفرقه و پریشانی مردم
و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بروی بشوریدند و بسراپردهٔ
وی درآمده هرچه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته
بود از زیر وی کشیدند و ردای وی را از گردنش بیرون کرده
بردند آنحضرت سوار شده روی بمداین و در اثنای راه
جراح بن قبیصهٔ اسدی که در کمین گاه نشسته بود یکبار بیرون تاخت
و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا استخوان برسید و عبیدهٔ
بن فضل طائی با یک یار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده
او را پاره پاره ساختند و آن جناب رنجور و نالان شده
و در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجهٔ زخم وی
اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چون دیده بود که

کوفیان با پدرش چه کرده بودند دلش از ایشان سرد شده و با معاویه
علیه اللعنه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود و مردم چند
از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجایی رسید و از
ملازمت مردم را نافرموده و همه نا شنیده انگاشته با خواص
و خدم و حشم خود روی بمدینه نهاد در خبرست که روزی در مدینه علی
بن بشیر همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله با والی شام صلح نمی
بایست کرد امام حسن فرمود که خاموش باش ما خازنان گنجهای
خدایم نه بزر و سیم ولیکن بر اسرار علم او ما دانیم الخیر ما ازا
ندانند و من مصالحه که کردم غرض من آن بود که خون دوستان من
ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون ایشان در اقبال دیدم و یقین
دانستم که اگر صلح نکنم جمع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و ترا
معلوم است که اهل کوفه لشکر من بودند پدر مرا کشتند و بارگاه
مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند
که اگر جدم صلعم با تمام جبال و اشجار بجنگ او میرفت این امرا

تفویض می بایست کرد چنانچه خواب حضرت صلعم بران دلالت میکرد
و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن فرمود که خدای تعالی ملک
بنی امیه را بر رسول صلعم نمود دید که ایشان بمنبر بالا میروند یکی
بعد از دیگری رسول را این معنی دشوار آمد خدای تعالی سوره
انا اعطیناک الکوثر بروی فرستاد یعنی ترا جوئی عطا کردیم
در بهشت که انرا کوثر گویند و دیگر سوره انا انزلناه فی لیلة القدر
نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهترست از هزار ماه و مراد
بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشانرا
حساب کردم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزی چند
منقضی شد زنات شام صلاح [illegible] دران دیدند که امام حسن علیه السلام
از سر منزل حیات قدم در بادیه فوات نهند تهیه اسباب آن اشتغال
نمودند و اول جمعی را از [illegible] ولوایند بصره برانگیختند تا بر
طایفه از ملازمان امام حسن که دران بلده بودند شبیخون آورده
بی وحشت تنی را از ایشان بدرجه شهادت رسانیدند و گروهی

که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند و چون صورت
حال بموقف عرض آنحضرت رسید رایحه نقض عهد از اهل شام
استشمام نمود با عبدالله عباس از مدینه متوجه دمشق شد
و بهر جا که میرسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند
تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود
و او را سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت
با نزول و علوفه بسیار بملازمت شتافت و در پای آنحضرت افتاد
و وظایف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادتست
که مساعد شد [illegible] شد بخت نکو مساعد این بیدل
کو گشت بوصل و حالت [illegible] نکنم که بوصل یا تو بیارم دل
اینک من و اینک [illegible] اینک [illegible] و بعد از چند روز متوجه
دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات نمود و شکوه از سرهنگان و
عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای شافی که مرضی خاطر
مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شده گذرش بر موصل

افتاده اورا در موصل دوستی بود که دعوی یک جهتی و دوستی
کردی ولاف فرمان بری و هواخواهی زدی امام حسن درخانهٔ
وی نزول کرد و قبل از وصول آنحضرت اورا بمال دنیی فریب
داده بودند و شیشهٔ زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت
در مطعومی یا مشروبی بخورد حسن دهد و آن بی سعادت برای
حطام دنیا نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین در دست باد در بازار
غرور بنا درستی چند بی ثبات بی اعتبار بفروخته آن کار را
قبول کرده چون امام حسن بخانهٔ وی نزول کرد میان بعداوت
بربست سه بار ازان زهر بوی خورانید و کارگر نیامد شاهزاده
هربار رنجور می شد و چیزها در خاطر مبارکش میگذشت و بی وفایی
میزبان دلایل روشن مشاهده مینمود و بزبان حال مضمون این قطعه
ادا میفرمود نظم از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند
بنشین غریب وار که یک آشنا نماند حرمت گرانه کرده وفا از میان برفت
زین مرد و دل برکه در ایام ما نماند چندانکه بنگری بجهان گزاف کار

جز ریخ ورخت وجور و جفا نماند القصه هر بار که شاهزاده رنجور
شدی دعا فرمودی و خداوند تعالی اورا شفا ارزانی داشتی
میزبان درمانده باعث آن قصه نامه نوشت که من سه بار ویرا
زهر داده ام کارگر نیامد این نوبت نامهٔ بوی نوشتند و مقدار سیم
بلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی نمای تا ازین زهر قدری
بوی چشانی که اگر قطرهٔ ازین در دریای محیط افتد همه جانوران
آبی بیجان شوند قضارا آورندهٔ نامه بپای درختی رسید از شتر
فرود آمد و طعامی تناول کرد درد شکم بروی مستولی شد بخود کرد دم
درین محل گرگی سیاه گرسنه از بیابان در آمد و اورا هلاک کرد
و شتر خواست که بگریزد مهارش بر درختی بپیچید و همانجای بماند مقارن
این حال ملازم امام حسن از جایی می آمد بدین موضع رسید و این حال
مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش جست
وجوی میفرمود این نامه و شیشهٔ زهر بیرون آمد فی الحال برداشته
بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده نهاد و آنجناب

نامه را مطالعه کرد تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت
میزبان نشود و در زیر مصلی نهاد و بکس ننمود اما رنگ مبارکش
برافروخته بود و تغیر عظیم در وی بدید آمده و هرچند حضار مجلس
استفسار نمودند که این چه نامه بود و این شیشه چیست امام حسن
جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود صلعم نقل میکرد
و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بمردم مشغول شده
بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی آنجناب برد و نامه را
بیرون آورد و بعد از مطالعه برخود بلرزید و از جای برجسته
دست و پای حسن را ببوسید و گفت یا بن رسول الله ما را
دستوری ده تا ازین میزبان تو بپرسیم که صورت این واقعه
چگونه است حسن فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه
سبب خجالت و انفعال وی میشود و من نمیخواهم که بعد از چندین
خدمت که ازو واقع شده شرمندگی از جهة من بدو رسد سعد
درین باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت حسن اورا

طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی
تا چه می پرسی سعد پرسید که حضرت مصطفی صلعم با تو جفا کرد آنکس
گفت من بخدمت آنحضرت نرسیده ام و حاشا که ازوی جفا بمن
رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی را دیده ازوی چه رنج
کشیده و در بارهٔ تو ازو چه صادر شد گفت مدتی ملازم وی بودم
و هرگز غبار ملالی ازو بر خاطر من نشست سعد گفت پس چرا با فرزند
و جگر گوشهٔ مصطفی و مرتضی اینچنین عداوتها میکنی و مانند
این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار
ویرا زهر دادم و کارگر نیامد و اینک جواب خط تو و شیشهٔ زهر
هلاک فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت حاشا و معاذ الله
من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را بگرفتند و میزدند
تا هلاک شد و امام حسن رنجور از موصل بیرون آمده بمدینه
رفت و والی مدینه دران وقت مروان بود و او بسیار امام
حسن را حرمت داشتی و بظاهر دقیقهٔ از دقایق فرو نگذاشتی

اما همچنان در مقام وضع عودی بودی و در هلاکت او میکوشید و تدبیرها
می اندیشید تا روزی کنیزکی رومی ایسونیه که در مدینه دلالی کردی
و بهر خانها آمد و شد نمودی بمنزل مروان در آمد وی را پرسید که
ای ایسونیه بخانه حسن بن علی آمد و شد میکنی و با زن او جعده بنت
اشعث اشنایی داری گفت آری و این جعده در مدینه بامحاسن مشهور
بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد اگر ستر را نگاه
داری و در از مرا آشکارا نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه
دق مصری برای تو بستانم و اینک پیچانه صد دینار زر ایسونیه
چون زر دید و وعدهٔ جامه شنید سوگند غلظ و شداد خورد که
افشای ستر مروان نکند و مرا مهمی که وی را فرماید در اتمام آن بجان
بکوشد پس مروان گفت میخواهم که دل اسما را از حسن بگردانی
و گویی که آوازهٔ حسن و جمال و طنطنهٔ غنج و دلال تو بشام رسیده
و یزید که پسر حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو بهلاکت
نزدیک رسیده نادیده کسی که نام تو شنید

دل را فرو تو کرد و نام تو گزید با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت
جان و دل خود بداد و مهر تو خرید پس او را بگوی که اگر زن یزید
شوی عراق و شام در تحت تصرف تو در آید و ملکهٔ عالم باشی اگر بینی
که اسما سر برین کار در می آورد مرا خبر ده تا درین باب فکری کنم
ایسونیه گفت منت دارم پس از انجا بیرون آمده روی بخانهٔ شاهزاده
نهاد قضا را امام حسن با برادران بمنزل عشق رفته بودند جعده
در خانه تنها نشسته بود ایسونیه در آمد و بنشست و از هر جا سخنی در
میان آورد و از انجا که مکر زنان بود و تدبیرهای فریبندهٔ ایشان
سخن را بر حد مطلوب کشید زنان زافسون و از افسانهٔ خویش

فرو ریزند نوش صافی از نیش	کمی مردم ربایی از دم گرم
کنی سازند سنگ خاره را نرم	ز زیر تنگ سخن رنگی بپا زند
بیک دانه دو غل صد فش باز زند	وفا داری مجوی از خوی ایشان
وفا را نیست ره در کوی ایشان	یکی از اکابر ظرفا فرموده

که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعف مذکورست مکر

إنّ كيد الشيطان كان ضعيفا و از ان زنان بی دین در کلام
مبین بر صحت عظمت مسطور که إنّ كيدكنّ عظيم

شیطان زنند از عصیان بر لحظه ره مردان   در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد
از مکر زنان دون بسیار کسان بینی   کین جامه دران گرده وان نعره زنان باشد

القصه ایسونیه بمقدمه چند افسون آتش فریب بر افروخت و برشته
وعده وصله دل اسما را بر جامه محبت یزید پلید دوخت و قصه
عشق یزید و وعده مملکت و تصرف در خزاین این بگوش هوش
اسما فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد
و حق صحبت دیرینه حسن و حسین فراموش کرد نظم

مبادا کسی که از زن بهره جوید   که از شوره بیابان گل نروید

ایسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار است از انجا بیرون
آمده صورت حال بمروان باز گفت مروان دیگر باره پیغام
فرستاد که تا امام حسن علی در حیات است این مهم متمشی نمیتواند شد اسما
گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاهزت برین صورت

اقدام

اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری از زهر بدو فرستاده و او عزیمت قتل
جگر گوشه مصطفی با خود تصمیم داده و از ان زهر قدری با عسل آمیخته
بوی خورانید و مضمون این سخن بر منصه ظهور نکلوه آمد نظم

ای گل قدح زهر دمادم میکش   گر پیش رسد بلا و کرم می کش
چون نیست شکر جام بلاهل مینوش   چون دست نمیدهد فرح غم می کش

پس حسن از خوردن عسل رنجور شد و شب همه شب قی میفرمود و درد شکم
می کشید و چون صبح بدمید بسر روضه حضرت رسول صلعم که دار
الشفای دردمندانست توجه نمود و خود را در عتبه علیه مالید شفای
کلی یافته بمنزل باز آمده و در حق جعده بدگمان شد دیگر در خانه او
چیزی نمیخورد و از خانه مادر قاسم یا از خانه امام حسین چاشت
و شام می آوردند تا روزی بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید
از خرماستانهای حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل
داری بیارم شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیار
اسما برفت و طبقی رطب آورد و بعضی را بزهر بالوده و علامتی

که همین خود میدانست بران کرده و بعضی ایشان بر حال خود نگه
چون طبق رطب آورد حسن فرمود که ای اسما تو هم در خوردن
موافقت کن اسما خرمای بزهر نا آلوده میخورد و شاهزاده ملاحظه
نموده از مروت نوع تناول مینمود تا هفت خرمای زهر آلوده نوش
فرمود دل مبارکش بهم بر آمد و دست ازان باز کشیده بخانهٔ برادر
آمد و باز آن روز تا شب بزیاد میکرد و چون روز روشن شد
دیگر باره بسر روضهٔ مطهره رفت نظم پادشاها در گهت
دار الشفای رحمت درد مندانیم و آنجا بر درمان آمدیم
دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه
شفا یافته باز گشت و بخانهٔ اسما آمد و گفت ای جعده دی روز
که در خانهٔ تو رطب خورده ام حالهای عجب مشاهده میکنم اسما هم
بر آمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن
شارکت مینمودم ندانم تا حال چیست حسن خشم آلوده بر خاست
و از خانه بیرون آمد و بزبان حال میگفت نظم

بس ناخوش و تیره روزگاری دارم بس درهم و تیره کار و باری دارم
غرقه شده ام میان گرداب بلا با آنکه من از جهان کناری دارم
پس برادران را بطلبید و گفت ای عزیزان دو سالست تا من زین
شهرم یک روز تن درست نبوده ام حالا میخواهم که دو سه روزی
بموصل روم و هوا را تبدیل دهم باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی
دلم از کید اعدا باز رسته پا ساید پس با ابن عباس رض و جمعی از
خواص خدام خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول
آنجناب شنیدند اولیا مبتهج و نازان و اعدا محزون و کدر ازان
گشتند و در دمشق نابینایی بود بغایت دشمن اهل بیت چون
شنید که امام حسن آمده با خود گفت که این دشمن و دشمن زاده
هست و من جز بقتل وی راضی نیستم و کسی بمن گمان فتنه ندارد
هیچ به ازان نیست که بموصل روم و طرح دوستی فکنم و در وقت
فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان عصایی که داشت
بزهر نمود تا بزهر آب داد و بر دوش روی بموصل نهاد

وچون برسید بمسجدی آمد که امام حسن آنجا نماز میگذارد و اظهار خلوص
عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب حسن نماز گذاردی و حدیث
استماع نمودی و بهای های بگریستی و پیوسته درین اندیشه بود که
آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده
باشم و آن زهر را به بدن وی نفوذ کرده باشد اگر هزار جان داشته
باشد بنرود روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون
آمده حسن را دعا میگفت و رخسار بر زمین مینهاد قضا را سر آن
سنان را به پای او فرو برد حسن آهی زد و پیچید و فی الحال پای
مبارکش ورم کرد خون از سر زخم روان شد عبد الله عباس
کور را بگرفته تا برنجانند امام فرمود که دست ازوی بدارید
که همچنانکه بچشم ظاهر کورست بدیده باطن نیز نابیناست و در روز
قیامت نیز بکوری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند
بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غایب گشت شاهزاده از
درد پای آغاز زونا کرد و گفت خواستم که دو سه روزی از

آید وصبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد ودولت ملاقات وسعادت
دست دهد نظم ادراک وصال تو که مطلوب منست بر وفق مراد تو محصل گردد
ای اسما جهد کن تا ازین الماس در آب یا جلاب بوی دهی که چنگ
از دغدغهٔ او بازری اسما چون درج جواهر دید واین کلمات
مهرانگیز شوق آمیز شنید درکار خود فرو ماند وبتدبیر قتل
آن امیر کبیر مشغول گردید اما هرچندی کوشید وحیله می انگیخت
فرصت نمی یافت ومجال نمی دید زیراکه بجهت وی منظری ساخته
بودند که شب وروز آنجا بودی تا یکبار شب پنجم وششم صفر
اسما قدری الماس برگرفته روی بران منظر نهاد وبا خود گفت
اگر کسی مرا ببیند وبپرسد گویم مرا پیش ازین طاقت هجران حسن نمانده
بود وبخدمت وی آمدم واگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم وباز
گردم پس ببالای آن منظر برآمد ونگاه کرد دید که شاهزاده تکیه
گرفته است ودر خواب رفته ودختران وخواهرانش پیرامن وی
وکنیزان در پایان پای ایشان خفته اند وهمه در خواب رفته اند

پس جده آهسته آهسته بیامد و کوزهٔ آب که بر سر بالین وی بود
برگرفت دید که سر کوزه را برکوی بسته اند و عبر کرده آن الماس را
بران دکو ریخت و بانگشت بمالید تا بر کو فرو شد و مهر را هیچ خللی
نرسید آنگاه از منظر فرود آمد و بمنزل خود رفت و کسی او را ندید
اما بعد از اندک زمانی را امام حسن از خواب در آمد و خواهر خود
زینب را آواز داد و گفت یا اُختاهُ حالی جدم مصطفی و پدرم
مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار تا
وضو سازم و خود دست دراز کرد و آن کوزهٔ آب که بر سر بالین
وی بود برگرفت و نگاه کرد مهر وی بود وی آب در کشید
و گفت آه از حلق تا نافم پاره پاره شد پس کس فرستاد و حسین را
بخواندند و چون حسین بیامد حسن بغل باز کرد و وی را در کنار گرفت
و گفت بدرود باش که دیدار ما با قیامت افتاد نظم

ما بار فراق را نهادیم و شدیم   صد چشمه ز خون دل گشادیم و شدیم
کام دل ما تو بودی اندر عالم   ما کام ناکام بدادیم و شدیم

ای

ای برادر حالی جد و پدر و مادر را در خواب دیدم که دست من گرفته
بودند و در ریاض بهشت میگردانیدند و حور بی قصور و ازواج المرو
والنور عرض نمودند و جدم میگفت ای فرزند شادمان باش
که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج اعادی برکران شده
فردا شب نزد ما خواهی بود پس بیدار شدم و ازین کوزهٔ آبی پاشامیدم
از حلق من تا ناف برهم برید حسین کوزه برداشت و گفت تا من بچشم
که چگونه آبیست حسن کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد تا
بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش
آمده شاخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک درد گرفت
و در زمین می غلطید تا آفتاب بر آمد قی بروی افتاد و طشتی در
پیش وی بنهادند و پاره پاره جگر احشا از حلق مبارکش بر می آمد
و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد
پاره در طشت افتاد ابن حسام فرماید نظم

که ریخت سونش الماس ریزه در قدحش   که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن

در اندرون حقه چو یاقوت پاره شد جگرش	همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن
جگر بسوخت شفق را چو لاله از آتش دل	ز حسرت جگر خستهٔ فگار حسن
لبش که مایهٔ تریاک بود شد پر زهر	فغان ز تلخی شهد شکر گوار حسن
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند	جراحت جگر و چشم اشکبار حسن
بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم	بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن
بنفشه پس سر حسرت نهاده بر زانو	ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن

اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن سبز گشت و حسین پرسید که روی این چه رنگ بر آمده گفتند بسبزی میل کرده حسین روی بحسین کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد حسین گفت آری و دست در گردن برادر کرد و روی بر روی او نهاد هر دو برادر بگریه در آمدند خروش از حاضران بر آمد گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید امام حسن فرمود که جد ما صلعم ما را خبر داد که شب معراج که مرا بر روضات الجنان در آوردند و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان بمن می نمودند

دو

دو کوشک دیدم بهلوی یکدیگر بیک انداز و هر یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و یکی دیگر از یاقوت سرخ که صفای آن شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع میشود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از آن حسن و یکی از آن حسین گفتم چرا هر دو یک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت صلعم فرمود که چرا جواب نمیگویی جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و در دم آخر رخسارهٔ او بخون سرخ شود امام حسن این بگفت و امام حسین را تنگ در بر گرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و چنان بزاری بگریستند که مجلس را طاقت مشاهدهٔ آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان گریه میکردند و گویا در و دیوار در آن گریه زار موافقت مینمودند و اشجار و احجار اشکبار بودند

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران   کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران
والحق در مثل وقایع گریه را منع نتوان کرد مانند این مصایب
گزینده را معذور باید داشت وایا کدام دل را تحمل کشیدن
این بار تواند بود وکدام دیده از عهدهٔ اشک ریزی این مصیبت
جان سوز بیرون تواند آمد نظم گر قند سوزش دل چشم من بگریستی
مرغ و ماهی در غم من تا بتن بگریستی   زهره کو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد
وز حسرت جور زهرا بر حسن بگریستی   حال یاقوت لبش کز زهر شد نگار فام
گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی   لعل اگر خون خورده الماس دیدی بر لبش
خون شدی وز سوز آن فخر زمن بگریستی   زان جگر گو پاره پاره گشت اگر آگه شدی
مرغ زاری کردی و بر تاب زن بگریستی   در شواهد مذکور است که
در وقت وفات امام حسن علم برادرش حسین بر سر بالین وی بود
فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است
گفت برای آن می پرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود اگر آنکس
باشد که من گمان می برم غضب ونکال خدای از عهده بحث تر است

وآگر

واگر نباشد دوست نمیدارم که بی گناهی را برای من بکشند و حضرت
خواجه پارسا قدس سره در فصل الخطاب آورده که امیر المؤمنین
حسن را شش بار زهر داده و پنج بار بروی کار نکرد و در بار
ششم کارگر آمد و امام حسین ببالین برادر آمد و گفت اگر
دانی که ترا که زهر داده است مرا خبر ده که اگر ترا کاری افتد ما باوی
خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی غماز نبوده مادر ما فاطمه
زهرا غمز نکرد وجد ما حضرت مصطفی صلعم غمازی نفرموده
وجدهٔ ما خدیجه کبری بغمز شهرت نداشت اما از اهل بیت ما غمز
نیاید و غمازی نیکو نباشد نظم رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم
با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم   اما در خبر آمده است که اسما را بخلوت
طلبید و گفت ای بانوی نا ساز کار من وای یار بیوفای جفا
کار من بد انکه کرم ورزیدم و فرزندان و برادرانم را از حال
و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو بر نداشتم
و حکم ترا بمحکمهٔ قیامت گذاشتم از خدای هیچ شهرت نیامد

و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد آخر دوستان با دوست
این کنند و با همچو من یار وفاداری بی سببی و جهتی چنین کنند نظم
ای یار کسی بی سببی یار کشد   و انگاه چو من یار وفادار کشد
تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا   کس دشمن خویش را چنین زار کشد
پس روی از او بگردانید و گفت برو که دانم که بمراد نرسی و مقصود
و مطلوبی که داری نیابی پس حسین را آواز داد و همه فرزندان
و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی هست
که ام کلثوم گفت ای خواهر مادر من و یادگار مادر بزرگوار من
فرزندم قاسم را حاضر کن ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند
حسن وی را در بر گرفت و روی بر روی او نهاده بهای های بگریست
بعد از آن دست قاسم بگرفت و بدست حسین داد و گفت ای
برادر فلانه دختر را نامزد پسر خود کردم چون وقت آید بوی
سپاری و نظر پدری و شفقت از وی باز نداری پس چون
شب شنبه بیست و نهم صفر در آمد حال بر آنحضرت بگردید

دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و فرزندانش همه جمع بودند
بر سر بالین وی چون دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد
و گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتو سپارش میکنم و ترا بخدای
می سپارم و کلمه شهادت بر زبان راند و نص وَمَا عِندَ اللّٰهِ
خَيْرٌ لِّلْأَبْرَارِ را نصب العین خاطر عاطر داشته
و رایت وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ بر افراشته مصراع
دوست بر دوست رفت و یار بر یار شد   نظم   خاصه تا که سرو روان
از چمن برفت   یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت   از شوق گیسوش
جگرها نگشت خون   وز هجر روش آب رخ نسترن برفت
یعقوب وار دیده نرگس سفید شد   کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت
برادران تجهیز و تکفین وی قیام نمودند و بر سریر کرامت میسر نهادند
به بقیع بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند نقل صحیح
آنست که آنحضرت وصیت کرده بود که مرا بر جنازه بروضه
جد بزرگوارم برید که مخالفان نگذارند که مرا آنجا دفن کنید

وزنهارکه جنگ مکنید ومرا برکرد انید و بتیغ بریده جون بموجب
وزمودهٔ عمل نمودند و جنازهٔ آنحضرت را متوجه مدینه بنوم
صنعم کرده اندند جنازهٔ آنحضرت را تیرباران کردند و ازانجا بتیغ
بردند دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح جهل وهشت سال
بوده و با ندک زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان
حکم با خود اندیشید که حسین علی مرد غیوراست تحمل نخواهد کرد
و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت واگر اسمارا بگیرد واسما از
ترس خود بگوید که زهر را با الماس مروان فرستاده بود حسین
فاموش نگردد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه گردد که بهیچ
تدبیر تسکین نتوان داد و آتشی برافروخته شود که باب دریای
محیط فرونتوان نشاند بس بامایخام فرستاد که چه نشسته
برخیز و تا پای داری بگریز که حسین در فکرتست اسما خود ترسیده
بود و از عمل خود بشیمان گردیده اما بشیمانی سود نداشت
فی الحال بگریخت و بناه بخانهٔ مروان برد مروان اورا با دو غلام

وسه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که البته این زن را بنهان کنید
وزنهار که او را بجایی فرستید که کسی او را نه بیند که اگر رمزی
ازین قصه فاش گردد و فتنهٔ خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرهای
در نیام آرمیده از غلاف بیرون آید و فکر آن باید کرد که اسما این راز را
آشکاره نکند و پنهانی ما را بر ملا نیفکند اما جون نامه و اسما
بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از ان رسیده بود
والی شام فرمود تا دکانها دربستند و درهای دروازهٔ شهر سیاه
کردند و خود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشید و
شبانه روز تعزیت بزرگانه بداشت خود کشتهٔ قاسم را خود
تعزیه میداری بس از ان اسمارا طلبید و از کیفیت احوال
پرسید اسما در ایستاد و هرچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن
تا آخر الماس در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را
از جهت خشنودی تو و محبت یزید پلید جگونه کشتم و خشم خدای
و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت

لعنت خدای بر تو باد از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول
وی نیندیشیدی و بر گیسوی تافتهٔ بافتهٔ مشکبار عنبرینش رحم
نکردی و از رخسارهٔ چون ماه وی از روی سیاه و حال تباه
خود یاد نیاوردی تو چه لایق یزید باشی تو با جگرگوشهٔ رسول
صلعم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید جفا کنی نظم
جز جور و جفا نیاید از تو   جز فعل خطا نیاید از تو
از تو طلب وفا محال است   البته وفا نیاید از تو
آن بی‌دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند و از روزگار
مصاحبت حسن بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملاطفت
و مجاملت او یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه در آمد و الی
شام گفت اکنون خود ابد در دوزخ افکندی و رسول را بیازردی
گریه مکن که حشمت ناپیدا گردد راوی گوید که حد شبانه روز
میگریست و نه آب خورد و نه نان و میگفت وای بر من که
دین از دست بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده

اثر کرد و در قم خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین
بصحیفهٔ حال حسن کشیده شد نظم از این غصه گر خون بگریم رواست
بعد از سه روز چهار کس او را فرمودند تا او را در دم اسب بسته میزدند
و حکم شد که او را بر جزیرهٔ فیل برند و دست و پایش بسته
در دریا اندازند چون بیک فرسخی جزیره رسیدند طوفانی پدید
آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شد و او را در ربودند و بدان جزیره
افکندند و دیگر کس از وی نشان نداد نظم آنرا که خدا کند چنین آید پیش
هر که دین را ببرد دنیا فی از دست داد   پشکی محروم ماند ز دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین ع و ولادت
وی و بعضی احوالش بعد از وفات پدر علیه السلام

در شواهد آورده اند که او امام سیم است از ائمهٔ اهل بیت
و ابو الائمه است کنیت او عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید
و سبط و ولادتش در مدینه بود در روز سه شنبه چهارم ماه شعبان
و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدة حمل وی شش ماه

بوده است و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده که زنده باشد
مگر وی و یحیی بن زکریا و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه
با امام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین هشت
ماه و بیست روز از برادر بزرگوار پس خورد تر بوده باشد
و در وقتی که آن نهال حدیقهٔ ولایت بارادت سبحانی نهال از غذا کانی
بر طرف جویبار اَلْوَلَدُ سِرُّ اَبِیهِ بالا کشید و آن غنچهٔ چمن هدایت
بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت جاودانی به نسیم
هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا بشکفت روایح ارتیاح بر جان
پاک مرتضی و زید و بشایر فرح و ابتهاج بدل اکرم گوشهٔ مصطفی رسید
طلوع کرد تا ید حق ز برج کمال مهی خجسته رخ و اختری مبارک فال
ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال
مژدهٔ قدومش بحضرت سید کاینات صلعم رسید بخانهٔ فاطمه
تشریف داد و اسماء بنت عمیس او را در خرقهٔ سفید پیچیده بر
کنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلعم بانگ نماز در گوش راست

و قامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را
چه نام نهاده گفت مرا چه جرات آنکه بحضرت شما سبقت کنم
بنام وی اما در خاطر میگذشت که او را حرب نام کنم و قولی
آنست که بنام برادر خود جعفر مسمی کنم حضرت فرمود که من نیز
در تسمیهٔ او بحق سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود
آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر هارون نبی
علیه السلام مسمی گردانیدی این فرزند هم باید که بنام دیگر پسر او باشد
حضرت پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر
گفت ای جبرئیل این لغت نیز عبریست و مرا حق سبحانه لسانی
عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام
نهم جبرئیل فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است
پس آنحضرت او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد
بدو گوسفند چنانچه از برای برادرش کرده و بفرمود تا سرش
بتراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود آورده اند که

چون حسین متولد شد حق سبحانه جبرئیل را بفرستاد و گفت برو و پیغمبر
مرا تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین و تعزیت
آن بوی رسان چون جبرئیل بیامد حسین بر کنار رسول بود و بوسه
بر حلق او میداد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت
رسانیدن نمود حضرت سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است
موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله این موضع از حلق این
پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر
و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمهٔ از واقعهٔ کربلا عرض
خواجه رسانید مصطفی گریان شد مرتضی علی حاضر بود گفت
یا سید المرسلین سبب گریه چیست آنحضرت خبر جبرئیل را باوی
باز گفت و علی را سیلاب حزن از فوارهٔ دیده ریختن گرفت
و همچنان گریان [illegible] گریان بحجرهٔ فاطمه در آمد چون فاطمه علی را
گریان دید گفت ای پسر عم و ای سرور سینهٔ پر غم امروز روز
شادی و بهجت نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست

بفرما

بفرمای و اگر از غمست موجب آن را باز نمای مرتضی فرمود که ای فاطمه
گریهٔ من از غم حسین است که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان
جبرئیل میدهد فاطمه که این سخن استماع نمود خروش بر آورده
و چادر عصمت در بر افکنده به حجرهٔ پدر در آمد و فریاد بر کشید
که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل فرموده اید که جمعی
از جفا کاران امت و بی رحمان دون همت حلق نورانی
حسین که بوسه گاه شماست به تیغ جفا مجروح گردانند حضرت فرمود
که آری جبرئیل مرا چنین گفت فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه
گناه کرده باشد که در طفولیت بر وی چنین ظلمی رود خواجه فرمود
که ای فاطمه این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه
در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد
و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره بخروشید که ای مظلوم مادر
و ای شهید مادر و ای بیکس مادر چون در آن زمان پدر و مادر
و برادر نباشند که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط

تعزیت تو بجای آورد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم
مصیبت تو نمودمی راوی گوید که هاتفی آواز داد که ماتم
او را مصیبت زدگان آخر الزمان خواهند داشت که هر سال
چون آن موسم که وی را شهید کرده باشند در آید ایشان تعزیت
وی را تازه گردانند و شرط مصیبت او را بجای آرند اشک
ندامت از دیده ببارند آه جگر سوز از سینه بر کشند
نظم
زین مصیبت داغها بر سینهٔ سوزان مانده است   زین عزا صد شعلهٔ غم بر دل بریان مانده است
شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل بتهنیت ولادت
حسین می آمد فرشته دید که بر روی زمین افتاده و زار
زار می نالد جبرئیل نزد وی آمد وی را بشناخت که از ملائکه
آسمان سیم بود مقدم هفتاد هزار ملک و فطرس نام داشت
جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالت که بر تو مشاهده میکنم
گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرمود و اندک
تهاونی در ان از من واقع شد برق غیرت در آمد و پر و بال

من

من بسوخت دی روز بر مسند عزت بودم و امروز در مهلکه مذلتم
دی روز کسی نبد بزیبایی من   و امروز کسی نیست بسوای من
ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلعم فرستاده
اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده فطرس بنالید که چه
شود که مرا با خود بری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و
بال من بمن باز رسیده بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد
و بعد از تحیت و تهنیت صورت واقعه را بعرض رسانید
و در ان محل حسین بر کنار رسول صلعم بود آنحضرت فرمود که ای
فطرس بیا و خود را در حسین من بمال فطرس بیامد و خود را در
وجود مبارک حسین مالید و پر و بال فرو بال اقبال یافته پرواز
نمود بصومعهٔ خود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون
بران قضیه مطلع شد گفت آنچه بودی که مرا خبر شدی و با رفیقان
خود بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید
که اگر آن صورت وقوع یافت حالا با هفتاد هزار فرشته

که تابع تواند بود و بر سر قبر وی ملازم شود هر صبح و شام برو گریه
میکن و ثواب آب دیده خود را به آنها که در مصیبت وی گریانند
بخش فطرس فرود آمد در زمین کربلا و بدالجه زبوده بودند بدان مشغولت
نظم زین واقعه دیده ملک گریانست زین غم دل حور بر فلک بریانست
بر سر مرتضی امام حسین که جز او نیست در همه کونین مصطفی مرورا کشیده بدوش
مرتضی پرورید در آغوش عقل در بند عهد و پیمانش
بوده جبرئیل مهد جنبانش شیخ کمال الدین بن الخشاب
آورده و در شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین در پیش حضرت
رسالت صلعم کشتی میگرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلعم
مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ را
میگویی که خرد را بگیر آنحضرت فرمود که اینک جبرئیل حسین را
میگوید بگیر حسن را در عیون الرضا از حسین روایت میکند
که روزی به نزد جد بزرگوار خود رفتم و ابی کعب رض نزدیک
وی نشسته بود حضرت صلعم مرا گفت مرحبا بک

یا ابا عبد الله یا زین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش
آسمان و زمین ابی ابن کعب گفت یا رسول کسی جز تو آرایش
آسمان و زمین تواند بود حضرت فرمود که ای ابی بدان خدای
که مرا براستی انگیخته است پیغمبر بحق که حسین علی در آسمانها بزرگتر
از آنست که در زمین و او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینه
نجات نوشته اند و تتمه ازین حدیث در صفت اولاد حسین
و اسما و ادعیه ایشانست و ابن الخشاب باسناد خود از ابی
عوانه نقل میکند که حضرت رسالت صلعم فرمود که حسن و حسین دو
گوشواره عرش اند و در آن محل که حضرت عزت تقدس شانه بهشت را
بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی
بودن بهشت گفت یا رب لم جعلتنی من المساکین
ای پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان
گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته
گردانم بحسن و حسین بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباهات

نمود گفت خشنود شدم و خرسند گشتم
اگر بهشت ارکان آن آراسته بحسن و حسین است اگر عرش
مجید است گوشواره آن حسن و حسین است اگر دل مؤمنست
روشن بدوستی حسن و حسین است یکی از عظما راین است فرموده
شعر وحبهما فی حبة القلب یزهر   بسبطی رسول الله صدری منور
بهر دو سبط نبی است سینه‌ام روشن   هوای هر دو شده جایگیر در دل من
دو دُر درج کرامت دو بدر برج کمال   دو مهر اوج هدایة دو صدر مسند دین
فلک متابع این و ملک شاکر آن   جهان منور از آن و زمان مزین از این
در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلعم آمد و گفت
یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و بهدیه بحضرت تو آورده ام
خواجه عالم صلعم قبول فرمود ناگاه حسن علی بمسجد درآمد آهو بچه را
دید بدان میل کرد حضرت صلعم آهو بره را بحسن داد در زمانی
بر آمد حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بچه دارد و با
او بازی میکند گفت ای برادر این آهو را از کجا آوردی

گفت

گفت جدم بمن داده حسین در مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم را
آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد رسول خدای صلعم
او را دلداری میکرد و در تسلی خاطر او میکوشید تا کار بگریستن
افتاد و حسین خواست که بگرید که ناگاه غزالی از در مسجد بر آمد نگاه
کردند آهویی دیدند که بتعجیل می آمد و بچه با خود داشت پهلو بر او
میزد و او را میدوانید تا پیش آنحضرت رسید و بزبان فصیح گفت
یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد
و یکی با من ماند بدو خرسند شدم و حالا او را شیر میدادم ندائی
بمن رسید که بزودی بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلعم
برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره میخواهد
که بگرید و ملایکه بجهت نظاره او سر از صوامع طاعات بیرون
کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و زاری آیند شتاب
و پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک او روان شود این
بره خود را برای وی برسان یا رسول الله مسافتی دور قطع

کرده ام و گویا که زمین را درنوردیدند تا من زود رسیدم و الحمد لله
که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه بر
آمد رسول آن آهو را دعا گفت و حسین آن آهو بره را پیش کرده
همراه برادر بحجره درآمدند و صورت واقعه مشروح بعرض فاطمه
رسانیدند ای عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین نمیخواستند
که اشک بر چهره حسین روان کرده آیا احوال آنها که قطرات خون
از فرق مبارکش بر رخساره وی روان ساختند حال ایشان چگونه
خواهد بود نظم
رخی که بوسه که شاه انبیا باشد بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد
کسی که چشمه کوثر عطای باب وی است بدشت کرب و بلا تشنه لب چرا باشد
روا بود که جگر گوشه رسول خدای فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد
اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین نه در آن مرتبه است
که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت و بپای مردی
خامه وهم سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گشت نظم
خامه وهم هوس کرد که تقریر کند صورت مدحت او بر ورق گویائی

فرخی

خروش گفت که آن پایه رفعت که ورا تو ببین فهم کی از عهده برون آید کی
سخاوتش که نامه حاتم را طی کرده بر وروده دفاتر روزگار مسطور
است و شجاعتش که داستان رستم دستان را منسوخ ساخته شمه از آن
در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت و در جرائد اخبار مذکور است
که چون آتش قهرش برافروختی و شراره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن
خاک را صاعقه وار بسوختی و آب سرچشمه لطفش چون ترشح
نمودی غبار جرایم از صحیفه احوال هر گنهکار محو فرمودی و در باب حلم
کامل و خلق عظیمش نجم الدین نسفی رحمة الله علیه حکایتی در تفسیر آورده
وقتی که معنی این آیه را بیان میکند که اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ بهشت آماده
کرده شده است برای پرهیزکاران اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ آنانکه نفقه
میکنند فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ در آسانی و سختی یا در توانگری و درویشی
وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ و فرو خورندگان خشم را وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ
و عفو کنندگان از مردمان وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ و خدا دوست
میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایه را جهت باین که روزی

آن نوباوهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ حدیقهٔ هدایت سبط نبی و نجل
ولی یعنی حسین ابن علی با جمعی مهمانان از اشراف عرب و عظمای
علم و ادب بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم
بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بگاشیهٔ بساط بر آمد و کاسه
بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش ها بر سر و روی مبارکش
فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب نه از راه خشم و تعذیب
در وی نگریست خادم از ترس بیهوش شد و متحیر مانده بود که ناگاه
بر زبانش جاری شد که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حسین فرمود که خشم فرو
خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ حسین جواب داد که عفو
کردم خادم تتمهٔ آیت بر خواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ سبط رسول
در مقابلهٔ آن گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت
تو بر ذمهٔ کرم خود لازم گردانیدم نظم آنکه در سیرت نیکو بود
آدمی از آدمیان او بود نیکی مردم نه نکو رویست خوی نکو مایهٔ نیکوییست
حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب شده بر زبان راندند

اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ خدای میداند که چه می باید داد
و بکه می باید داد و جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره
در فصل الخطاب همین نقل آورده و فرموده که مناقب آنکسانی که
پارهٔ از پیغمبر صلعم باشند و خدای تعالی دربارهٔ ایشان فرموده که إِنَّمَا
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
کی بپایان رسد نظم کان دریا را کناره پیدا نیست و چون مقصود از
جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرت است درین محل
بهمین قدر از ذکر محامد و مناقبش و قضایا اختصار میرود و بعضی
دیگر بجای خود ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن
رخت زندگانی ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید نظم
آن والی خطهٔ ولایت که برفت زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت
والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد گرداند پس اهل شام و عراق
بیعت وی فرستادند و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز درین معنی
موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجب

دین محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوطه توان دانست
القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمده مردم را
راضی ساخته در جریدهٔ اهل بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین
صورت ابا نمودند یکی حسین علی دوم عبد الرحمن ابو بکر سیم عبد الله
عمر چهارم عبد الله زبیر و هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند
و بطریق لطف و رفق و ملایمت درآمدند بجایی نرسید و رفقای
اربعه از مدینهٔ طیبه روی بمکهٔ مبارکه زادها الله تعظیما و تکریما
نهادند و والی شام از عقب ایشان بمکه رفت و اینجا نیز هم بیعت
فیصلی نیافت و احوال برهمین منوال می بود تا وقتی که والی شام
از جام غم انجام کل نفس ذائقة الموت جرعهٔ چشید و رخت
از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید ع رفت و منزل بدیگری پرداخت
ارکان دولت یزید لعنة الله علیه اجتماع نموده او را بر سریر حکومت
نشانیدند و ندای امارت او باستماع خاص و عام اهل عراق و شام
رسانیدند و درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دلخواه ای

گفتند

گفتند که اگر میخواهی که مملکت بر تو قراری گیرد و نعمت پایدار بماند
تمامی چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا
کرده اند و بامارت و ایالت تو سر فرو نیاورده هر نوع که توانی به بیعت
خود در آری و اگر در مقام عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم
جد و جهد بتقدیم رسانی یزید این سخن را قبول نموده نامهٔ نوشت به
ولید بن عتبه که دران محل والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفهٔ روی
زمین عالم را وداع کرده روی بسرای باقی آورده خود را بدرک
الاسفل رسانیده و مرا در حال حیات خود خلیفه گردانیده و من از جراءت
اولاد ابو تراب و سفک دماء شیخ و شاب میترسم باید
که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من
بستانی و در رقعهٔ دیگر نوشته بود مشعر بر آنکه از حسین علی و عبد الله
عمر و عبد الرحمن ابو بکر و عبد الله زبیر بیعت مرا بستانی و درین باب
اهمال ننمایی که محل توقف و هنگام تاخیر نیست نظم
فرصت غنیمت در جهد برگشای چون وقت فوت شد نتوانی بدان رسید

فرصت جو درگذشت و محصل شد مرا تا جذبت دست بدندان تو آن
واگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان را بدار الملک شام فرست
اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت
انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکار رود از بیم فتنه تعجیل
تمام مروان را که دران زمان در مدینه ساکن بود طلبید و بر کمایی
حالات مطلع گردانیده درآن باب با وی مشاورت نمود مروان حکم
گفت فی الحال هر چهار را حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر در متابعت
متابعت نمودند فهو المطلوب الا بر تیغ تیز حکم خود را بر ایشان
روان گردان خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار
و پیش از انکه خبر مرگ والی شام افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت
یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاده
و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میگفتند فرستاده ولید گفت
امیر شما را میطلبد ایشان گفتند تو برو تا ما در عقب برسیم فرستاده
بازگشت و عبد الله زبیر از حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را

چرا میطلبد حسین گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام مرده است
که امشب در خواب دیدم که منبر او نگونسار شده و آتش در سرای
او افتاده و حالا این خبر رسید میخواهند که از ما بیعت یزید بستانند
ابن زبیر گفت که اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین گفت
من میشنوم که او خمار و زنارست و ما بقیه آل رسولیم چگونه جایز
باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول
ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد حسین بانگ بر وی زد که
این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید من خود می آیم قاصد بازگشت
و صورت حال با ولید تقریر کرد مروان لعنة الله علیه گفت ای ولید
حسین غدارست عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش
باش که حسین غدار نیست مرد عهده که کند بوفا مقرون نظم
گو ملکی بر صفت آدمیست اوست که سر تا قدمش مردمیست
تاج وفا بر سر او افسرست افسرش از فرق ملک برترست
آورده اند که ولید مرد خدای ترس بود و حرمت اهل بیت

رعایت مینمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین
بازگفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت
نمود حسین متوجه منزل خود شد سی کس از غلامان و موالی خود
مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره آئید و بر در
سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بشنوید بلند بی تحاشی درآئید تا بر
شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض مرسانید
پس آنحضرت عصای رسول خدای صلعم بدست گرفته روان
شد بخانهٔ ولید رسید ولید رسید وصیت گذشته با موالی خود
مکرر ساخته بدرون خانه درآمد ولید را دید با مروان نشسته
چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و حسین بجای خود قرار گرفت
و گفت باعث بر طلب من چه بود ایشان صورت حال از وفات
پدر و بیعت یزید تمام درمیان آوردند حسین جواب داد که مناسب
نیست که چون من کسی به پنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا
گردد و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم

رسانیده

رسانیده آید ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت
بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر
دست از حسین مدار که او را بگذاری و دیگر بروی قادر نگردی
او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند
حسین از روی غضب بمروان نگریست و گفت یا بن الزرقا کرا
زهره آن باشد که مثل این حرکت بنسبت من در خاطر گذراند تو ام
یکی که سر من بردارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون او
رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت
و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل رحمت و مکان آمد شد ملائکه است
یزید که شراب میخورد و علانیه انواع فسق از وی ظاهر میگردد
چگونه بیعت کنم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشم بگویم
و ببینم که احق و اولی بخلافت کیست و چون آواز حسین بلند
شد مردان که بر در سرای بودند خواستند که پای در دار الاماره
نهاده دست بردی نمایند آنجناب منع این معنی کرده تعجیل از خانه

بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شد بمنزل شریف خود شتافت
مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عمل ننمودی و حسین از دست
تو برفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت
ویحک یا مروان مرا بکشتن حسین میفرمایی والله که اگر شرق و غرب
عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت
کشندگان حسین از حسنات خالی باشند و شخصی که خفت میزان او
بدین منوال بود هر آینه حق عز و علا یوم یقوم الحساب بنظر رحمت
درو ننگرد و او را بعذاب الیم عظیم معذب و معاقب گرداند نظم
روز جزا کشندهٔ فرزند مرتضی ◦ بی شبه لایق درکات جهنمست
بس کوردل کسی که کند قصد سروری ◦ کو نور چشم سید اولاد آدمست
مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید بطلب
عبدالله زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد و با جمعی
از خواص بابدای که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسان از
عقب او فرستادند بدو نرسیده باز گشتند و ولید صورت حال

به یزید نوشت و جواب رسید که متمردان را بار دیگر دعوت کند
و از عبدالله زبیر دست باز دارد که هر جا رود بخط ما بوی خواهد
رسید و سر حسین را مصحوب جواب بفرستید و بعنایت
از ما امیدوار باشید که مناصب ارجمند ارزانی خواهیم داشت
چون رقعه بولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
اگر یزید تمامت ربع مسکون بمن دهد من در خون فرزند رسول سعی
نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند
که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته نزد حسین فرستاد
و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان بزمان نامهٔ یزید میرسد
و پی در پی پیغام بقتل تو میفرماید و من درین قصه حیرانم و درین
واقعه بادیه سرگردانم نظم بحال خویش فرومانده و پریشانم
ره برون شدن از کار خود نمیدانم ◦ اما چون حسین ازین صورت
آگاهی یافت صبر نمود تا شب در آمد بسر روضهٔ حضرت رسول صلعم
رفت و سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه دختر تو منم

آنکس که در وقت رحلت است را رعایت من وصیت فرمودی و شرف
اولاد خود را در نکتهٔ اُذَکِّرُکُم فی اَهلِ بَیتی باز نمودی ایشان
فرمان ترا کَاَن لَم یَکُن انگاشتند این مجلی بود از بیوفایی
جفاکاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را
بتفصیل باز گویم پس بسیار بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال نمود
و پس از طلوع صبح بمنزل مراجعت فرمود شبی دیگر باز بر سر تربت
مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد نظم هزار جان گرامی
فدای روضهٔ او و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات
گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد و بخواب رفت
چنان دید که حضرت رسالت صلعم با فوجی عظیم از ملایکه ظاهر گشت
و سر حسین بر سینهٔ خود منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد
و گفت ای حسین گوئیا می بینم که عنقریب است من در کربلا ترا بکشند
و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت
بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من

محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون
نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند تو نیز مهموم
و اندوهناک در پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتیست
که از آن بدون شهادت درنتوان یافت امیر المؤمنین حسین گفت
وا جَدّاه من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود
بقبر اندر آور آنحضرت فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست
تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی حسین بیدار شد خیال جمال جد
بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و مژدهٔ وصول بدرجات عالی
در گوش بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل برکنده سفر مکه را با
خود راست برداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را
تحریر نمود اقربا و احباب حزین و اندوهگین شدند و حسین شبی دیگر
بزیارت برادر خود امام حسن رفت بمقبرهٔ بقیع برادر را وداع
کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه
حسین بوداع تو آمده است و این آخرین زیارتست از بالای

روضه او از شنید که علیک السلام ای مظلوم مادر وای شهید
مادر حسین اینجا زمانی بگریست و وداع نمود و در جوف اللیل
بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی صلعم آمد تا شرط وداع بجای آرد
چون سلام گفت و طواف نمود نماز گذارد خواب بروی غلبه کرد
و دیگر بار حضرت مصطفی را صلعم در خواب دید که پا مد و سر او را
در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره
شده ام و بضرورت از زیارت حضرت تو محروم می مانم و چنان
می بینم که دیگر زیارت تو نخواهم کرد حضرت فرمود که نزدیک شد
که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو
مجروح شده و سر مبارک از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار
خود مردانه باش و بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند
برادر مظلوم و مثل مادر مهموم بمن رسی اما چون بمن رسی با من
بر خوان بهشت نشینی و میوهٔ مراد از نهال عنایت خالق العباد
یحیی حسین روایت میکند که در اثنای این حال دیدم که روی

کفن از

کفن از ره رسول صلعم زعفرانی شد و موی مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار
گشت من پیش تر رسیدم گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر شما پدید
آمد گفت ای نور دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من این نشانهٔ
خاک کربلاست پس حسین از خواب در آمد و بشارت خود متیقن
شد و عزیمت حرم مکه جزم کرد و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین
از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت
و از سرگردانی حضرت موسی کلیم الله و فرار او از مصر و خوف
از فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرموده این آیه میخواند
که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم
الظالمین پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یا ابن رسول الله
از سر تربت جد خود کجا میروی و ازین روضهٔ بهشت آیین که غیرت
خلد برینست چرا میروی جواب داد که من باختیار خود نمی روم نظم
بکام عاشق بیدل کجا که یار برفت — کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت
و کلامی که شاه زاده درین باب فرموده اند ترجمهٔ مضمون آن بیت اینست

بمراد دل خود من ز سر قبر نبی * بسوی هیچ سفر زان که مقید نزدم
گر خزاین سیم از لعل و زبرجد ارند * من بدان لعل و زبرجد زبر جد نزدم
لیکن از جور اعادی ز چنین جا و مقام * بایدم رفت ولیکن بدل خود نزدم

و در بعضی از منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا ابن رسول الله نظم

کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد * فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد

بسعادت بکجا میروی و چه عزیمت داری حسین فرمود که یا عبد الله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب برداشته روی بحرم ومن دخله کان آمنا آورده ام که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی بمن میرسد نظم

گردون همه اسباب غم میسازد * ور زمن بکسی دگر نمی پردازد
از خاک در جد خودم دور انداخت * چون باد بگرد عالمم میتازد

حالا عزیمت مکه دارم و چون به انجا رسم الحجه بمقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبد الله گفت

اثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت ملازم خادمان اینا حضرت باد نظم

اقبال مطیع و بخت یار تو بادا * توفیق رفیق روزگار تو بادا

مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بزرده عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهتر اولاد آدمی برو و در حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا در ان دیار شربت شهادت چشانیدند و با برادرت وفا نکردند و انواع محنت بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی تو آشنا خواهند گذاشت و طریق عهد و وفا نگاه نخواهند داشت نظم

که در جبلت این کوفیان مروت نیست

حسین سخن او را تصدیق نمود و در بارهٔ وی دعای خیر کرده وداع نمود و چون منازل و مراحل بیابان به پایان رسید چشمش بر جبال مکه افتاد

هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن او بمدین یاد کرده تلاوت
این آیه که ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی
سواء السبیل اشتغال فرموده و چون اهل مکه از قدوم مبارکش
خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و اجلال شتافتند
و بدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان
حال نغمهٔ این مقال بگوش هوش ارباب وجد و حال میرسانیدند که

دولت وصل تو دایم زخدا میجستیم / کعبهٔ کوی ترا از ره صفا میجستیم
هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق / دست برداشته بودیم و ترا میجستیم
طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقانست / گاه و بیگاه بمحراب دعا میجستیم

و در منزلی که نزول فرموده فوج فوج بملازمتش میرسیدند
و چون خبر رفتن حسین علی و ابن زبیر به یزید پلید رسید
ولید را از جهة ناگرفتن ایشان از امارت مدینه عزل کرد
و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعد بن عاص
بود و مؤذن امام حسین پنج وقت بانگ نماز را در غایت بلندی

و قومی عظیم با وی نماز میگذارند سعید بترسید که ناگاه در موسم
حج که مردم از اطراف و جوانب جمع شوند هواداری امام
حسین او را هلاک کنند بگریخت و بمدینه رفت و به یزید مکتوبی
نوشت و از آمدن حسین بمکه و میل مردم بوی در انجا یاد کرد
اما چون اهل کوفه شنودند که حاکم شام وفات کرده است
و حسین علی از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت
وی در مدینه متعذر بوده بمکهٔ مبارک عظمها الله رفته و انجا
مقیم شده هواداران امیر المؤمنین علی عم در خانهٔ سلیمان صرد
خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید علیه اللعنة حسین را
علیه السلام به بیعت خود میخواند و او ابا کرده و بضرورت
از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است و شما شیعهٔ وی و شیعهٔ
پدر وئید و یرا یاری دهید تا حق در مرکز خود قرار یابد پس
هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری و رفاعة بن
شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و وقار عارب و شبث

وعبدالرحمن وعبدالله عفیف وطارق عمش وعمش طارق
ومختار ابی عبیده وعمر سعد وامثال ایشان بر دست شریح
قاضی سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر نکنند
وحسین را بامامت برداشته مال وجان فدا کنند پس نامه
نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان وفلان
تحیت بی غایت وسلام لاکلام میرسانند ومیگویند که بر دشمن
پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل ملت وام حکومت کرده
وما که دوستان تو وشیعهٔ پدر توئیم بامامت وخلافت وی
راضی نیستیم وداعیهٔ آن داریم که در رکاب تو با دشمنان
مقاتله کنیم وانفس واموال خود را وقایهٔ ذات بی بدل
تو کرده ایم پس بوجه اقبال متوجه ما شوی بفرح وسرور وبهجت
وحبور که تو امام شدیدی و همام رشیدی وسید مطاعی
وخلیفهٔ واجب الاتباعی وحالا پیشوا وحاکم ما نعمان
بشیر است واو مردی ضعیف وحقیر است نه بزرگی

از اهل کوفه بجمع او میرود ونه درویشی سخن او می شنود تنها در
قصر امارت نشسته است وغیر عبید وجمعه در های منزل بسته
اگر شما تشریف قدوم ارزانی فرمائید وبقدم کرم بدین صوب
بخشم ما می نهید ما نعمان را از کوفه بیرون می کنیم وبا لشکری
ساخته وپرداخته روی بشام می آوریم نظم

ز نو رایت دولت افراختن ٭ ز ما لشکری بیکران ساختن
سپاهی چو آشفته پیلان مست ٭ همه نیزه وگرز وخنجر بدست
چو با تیغ آهنگ خون آورند ٭ ز سنگ آب وآتش برون آورند
چو تیر از کمان در کمین آورند ٭ سر آسمان بر زمین آورند

وهر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت
آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن انداخته
وسر کوفته بزمین فرو بریم وهر که قلم قتال در زمین اخلاص
کمر ملازمت بر میان جان نه بندد و آب سیاه در چشمه چشمش
آورده بند از بندش جدا کنیم نظم

آنجا که گردنان جهان سر بر آورند — جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست
دشمن که قتال سوالی اگر کند — غیر از زبان تیغ تو او را جواب نیست

القصه مبالغهٔ بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار
اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده بودند نظم

ای آرزوی دیده و دل اندر هوای تست — جانها اسیر سلسلهٔ مشکسای تست
ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم — خواهی بدار و خواه بکش این رای تست

پس آن نامه را بعبید الله بن سلع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری
داده ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون امام حسین
نامه را مطالعه نمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب
نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیر مراجعت مینمودند اشراف
و رؤسای کوفه بشیر بن مشرف صیداوی و عبد الرحمن بن عبید
ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب
به پنجاه مکتوب بود که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند
نور الائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و پنجاه نامه بحسین
فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر بار هانی بن
هانی سبیعی و سعید بن عبد الله خثعمی را با مکاتیب بسیار بمکه
روان کردند بعد از توجه این جماعت شیث بن ربعی و عروه
بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار
تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعد بن عبد الله
الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقبیل
عتبهٔ علیهٔ ولایت پناهی سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند
و مضامین همه قریب بمضمون مکتوب نخستین بود ابو المفاخر
رازی در مقتلی که نوشته بیتی چند از منظومات خود از اهل کوفه
آورده است دو بیت از آن اینست نظم

هیچ رایی نیست ما را جز وصال روی تو — هیچ رای نیست ما را جز خم گیسوی تو
بر عدو بگشا کمین وز دوستان نصرت طلب — ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو

اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان از حد افراط رسید امیر المؤمنین
حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون

آنهاکه مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود بمن
اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت
انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من
در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم
داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بآن صوب
فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند
اگر بر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما
اعلام دهد بزودی متوجه آن جانب شوم و بر شما باد که مسلم را
یاری دهید و جانب او فرو نگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل
نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم باشد برابر
نیست آورده اند که عبد الله عباس با حسین ملاقات کرد و در باب
مردم کوفه سخنان در میان آورد حسین فرمود که یا ابن عباس
تو میدانی که من پسر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم
من هیچکس را جز تو در عرصهٔ عالم پسر دختر رسول خدای نمیدانم

و پسر دختر پیغمبر برادرت بود و تو اکنون بر روی زمین غیر از
تو ودی که نبیرهٔ پیغمبر صلعم باشد نیست و معاونت تو بر امت
فریضه است امام حسین فرمود که یا ابن عباس تو چگوئی در حق
جماعتی که مرا از خانه و مان و منشاء و مولد من بیرون کنند
و از مجاورت جدم صلعم مهجور سازند و قصد کشتن من داشته
باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس
این آیت برخواند که یُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ تا آخر
پس گفت یا ابن رسول الله تو از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیاری
و من گواهی میدهم که از رسول صلعم شنودم که گفت بدان خدای
که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان قومی بکشند
که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند و خدای تعالی میان
دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض
نماید او را در آن جهان هیچ خطی نباشد و نصیبی نبیند حسین گفت
اللهم اشهد بارخدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من

فدای تو باد سخن تو بیان میماند که از وفات خود خبر میدهی و از [illegible]
خویشتن مرا آگاه میگردانی و از من نصرت و معاونت طلب
مینمایی بخدای سوگند که در پیش تو شمشیر خواهم زد تا مرد و دست
من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگزارده باشم و من حالا توجه
مدینه دارم و ترا نیز استدعا مینمایم که بیایی و بر سر تربت جد
بزرگوار خود صلعم قرار گیری حسین علیه السلام گفت مرا دشمنان کی گذارند
که قرار گیرم و اگر من آنجا توانستی بودن مرکز بیرون نیامدی
سر و انیز متکاه وصال روی محنت آباد فراق ننهادی نظم

باید لازانیت ره در عشرت آباد وصال / بعد ازین ما و فراق و گوشه ویرانه
خانه و مان گر گشت ویران شکر کز اقبال بخت / بر سر کوی بلا داریم محنت خانه

ابن عباس گفت ای حسین چون التماس مرا در توجه مدینه رد میکنی باری
برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید کاذبه ایشان از حرم
محترم بیرون مرو حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال
مسلم عقیل بکوفه بعجلت گشت و چندانچه عبد الله عباس مبالغه کرد

بجایی نرسید چه قاید قضا زمام خاطر عاطر آنحضرت را با اهل بیت
او بجایی میکشید که سعادت شهادت در آن صوب بود نظم

با قضا بر مغیلان آویخت / با قدر در مغیلان آمد
مردی کز قدر کشیده شود / جز از آن در مغیلان آمد

اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت و بسوی شام
نامه فرستاد و از آمدن امام حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار
نمود یزید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی
همت و همگی نهمت بر دفع حسین گماشت و با اهل رای و تدبیر خود در
باب مشاورت نمود در کنز الغرایب آورده که عداوت یزید
با حسین دو نوع بود صوری و معنوی و معنوی تناکر ارواح
در روز میثاق و صوری دو نوعست اصلی و فرعی و در حقیقت
فرع تبع اصل باشد و صوری تابع معانی و بواسطه تناکر ارواح
که اختلاف در میان اشباح پدید آمده و ملخص این معنی آنست
که انبیا و اولیا و مؤمنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف

ورحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار
ومشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر
اختلاف درکات ایشان و هر طایفه را توجه باصل خود است که
كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ پس ارواح که مظاهر لطف اند
و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان
بدان مقدار که بروفق قرب مناسبت میانهٔ ایشان در روز میثاق
تعارف واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان بدید می آید
و بیکدیگر مستأنس میشوند و ارواحی که مظاهر قهراند و مناسبت
قرب میثاق دارند اشباح ایشان باعتقاد تعارف ارواح
تالیف و استیناس بایکدیگر نیست که فما تعارف منها ائتلف
اما چون میانهٔ ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان
ارواح کفار و اهل بدع قرب مناسبت نبود لاجرم در روز میثاق
یکدیگر را نشناخته و برافق آن تناکر امروز در میان ایشان
اختلاف بدید آمده که ضد یکدیگر اند وما تناکر منها اختلف وسبب

این اختلاف آنچه در هر طایفه مضمرست بنسبت یکدیگر بظهور
میرسانند فی المثنوی نظم دوستی و دشمنی درهم نهاد ز اختلاف
روز میثاق اوفتاد چون جهان کون درهم بسته اند جنس با جنس
اندر و پیوسته اند رومیان مر رومیان را طالبند زنگیان هم
در زنگیان راغبند وانکه جنس هم نبودند از نخست این زمان
در دشمنی مستندست و مخالفت کفار با انبیا و معاندت
اشرار با خیار و مشاجرت فاسق با صلحا همه ازینجا ناشی
شده و آن عداوت همیشه باقیست لاجرم چون یزید بامارت
بنشست و قوت گرفت و فرصت یافت با امام حسین که ضد
او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری نتایج مخالفت
معنویت باز این صوریها دو نوع است اصلی و فرعی اصلی
آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع شده بود و مجمل این
قصه چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم
و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو یک شکم متولد شده اند

و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود هرچند سعی میکردند از هم جدائی نشد
تا آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند و این سخن
بشخصی از قبیلهٔ عرب رسید گفت بایستی که بچیزی دیگر جدا کردندی
چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر
مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس
الامر این سخن سمت تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پسر
عبد الشمس بود آن بود که هاشم او را از مکه اخراج فرمود و آنچه میان
عبد المطلب و حرب از مشاجرت بدید آمده و آنچه میان ابو سفیان
و حضرت رسالت صلعم از محاربات وقوع یافت و آنچه میان معاویه
و مرتضی علی بظهور رسید و آنچه یزید در بارهٔ امام حسین کرد همه نتیجهٔ
آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید با حسین
بدو سبب بود یکی آنکه از بیعت او ابا کرد و امتناع نمود در زمان
حیات پدرش رقم اطاعت او بر صحیفهٔ جمال خود کشید و نه بعد
از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول و اجابت شنید دوم آنکه

چو ابد

عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال او نشان نمیدادند
و خبر خوبی او به یزید رسید و نادیده دلش وابستهٔ محبت او شده
و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت نظم به خبر عاشق جمال توایم
لاجرم طالب وصال توایم القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند
که ابن زبیر آن زن را بی جهتی طلاق داد و از شام وکالت نامهٔ یزید
با ابو موسی اشعری رسید که مطلقهٔ ابن زبیر را برای وی بخواهد
ابو موسی روزی که بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت
در راه عبد الله عمر بوی رسید پرسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقهٔ
ابن زبیر میروم تا او را خواستگاری کنم و در خطبهٔ او وکالتی و
اصالتی دارم نمیدانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبد الله پرسید
که وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت از آن
من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید اگر بپسندد و راضی شود
عبد الله فرمود که بوکالت من هم سخن گوی و اگر قبول کند بعقد من
در آور گفت چنین کنم و در راه حضرت امیر المؤمنین حسین با ابو موسی

رسیده و بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که من ترا وکالت میکنم
تا بجهت من عقد کنی القصه ابو موسی نزد آن زن آمد و بعد از رسم
تحیت و پرسش و سخنان بطریق رمز و کنایت در میان انداخت
خاتون فرمود که کنایت را بگذار و مهمی که داری بصریح در میان آر
ابو موسی پرده از روی کار برداشته گفت چهار کس بر تو راغبند
و من آمده ام تا هر کدام را پسند و رضا دهی ترا بعقد او در آورم
پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول این اگر قبول کنی دوم یزید
سیم عبد الله چهارم حسین علی علیه السلام خاتون گفت من زن جوانم
و مال بسیار دارم و تو مرد پیری و سال خورده و من چون
نو رسیده میان ما مناسبتی نیست تو پای طمع از میان بردار
و بی غرض شو تا با تو مشاورت کنم ابو موسی گفت آنچه در بارهٔ
من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و ازین خیال
درگذشتم   تشریف وصال تو باندازهٔ من نیست   زن گفت
این زمان مرا راهی نمای و بگوی که ازین سه کس کدام سزاوار

ترند ابو موسی گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کرا اختیار
کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه
و جلال میل داری و مطلوب کمر زن تو استیفای لذت و معاشرت
است یزید را اختیار کن و اگر جوان زاهد و مردی با حسن و جمال
و متقی میخواهی عبد الله مناسبت و اگر در دنیا حسن خلق و
لطافت خلق و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات
جنان و هم نشینی فاطمه و سایر اهل بیت در روضهٔ رضوان اینک
حسین که من از رسول شنیدم که فرمود که هر زنی که در حبالهٔ حسین
در آید و مساس او را با آتش دوزخ بر وی حرام کرده اگر میخواهی
که عروس فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری باشی خادم حرم حسین شو خاتون
زمانی فکر کرد و گفت اما مال و جاه و دنیا فانیست و آنچه خدای مرا
عطا کرده تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمالست اینها به پیری و بیماری
زایل میشود اما خدمت اهل بیت دولت ابدی و سعادت سرمدیست
بس ابو موسی بحکم وکالت او را با حسین عقد بست و آن نیک بخت

جنتی و آخرت ملازمت شاهزاده اختیار فرمود نظم

آن بنده که خدمت او اختیار کرد
او را خدای در دو جهان بختیار کرد

و چون این خبر بشام رسید عداوة حسین در دل یزید زیاده شد
گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حبالهٔ ابنها پسر بدر آمد
و حسین او را عقد کرده حرمت ما نگاه نداشت و چون این
عداوتهای فرعی علاوهٔ عداوت اصلی شد کمر هلاکت حسین بمیان
عزیمت بسته بتدبیرات اشتغال نمود تا آن نهال باغ حدیقهٔ
رسالت و ذریت او بکربلا به تشنگی پژمرده گشت و حالا
آب از چشمهٔ چشم دوستان می طلبد نظم

دایم ز جوی دیدهٔ ما آب میرود
بر نهال تشنهٔ صحرای کربلا
ای نخل نوبرا که درمانده گشته‌ای
شهزادهٔ دو کون بصحرای کربلا

باب ششم در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه و شهادت
او و بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین

روایت از ان جماعت هوای سیادت فضای سماوی سعادت

دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول بمنزل حسنی و زیادت
مقتدای زمرهٔ یجاهدون فی سبیل الله پیشوای فرقهٔ
فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکهٔ عن المشرکین
صف شکن میدان جاهد الکفار والمنافقین شاه ملک سپاه
ماه فلک پناه نظم ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام
جانها فدای نام تو یا سید الانام سلطان سریر اصطفا حضرت
با نصرت محمد مصطفی صلعم و علی المقربین لدیه والمتین الیه که
ان عبداً اذا سبقت له بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته
باشد برای او من الله از نزدیک خدای منزلة لم یعلمها بعلمه
منزله و مرتبهٔ که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی مر بندهٔ شایسته
که در ازل منشور وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجهٔ رفیع بنام نامی
او نوشته شده باشد و از فضل الهی و عنایت نامتناهی آن جناب
عزی و کرامتی برای وی مقرر و مقدر گشته و رفعت آن درجه
و عظمت آن مرتبه از ان زیادت بود که بنده بقدم اقدام و اعمال

ستوده بدان تواند رسید پس بحکم بالغهٔ اِبتَلاهُ مبتلا
کرده اند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت
رسیدن بدان مرتبت فی جَسَدِه در تنش یعنی تن او را
بامراض و اعراض و اسقام و آلام گرفتار کرده اند اَو فی مالِه
یا ابتلا دهد او را در مال و منال او که از عرصهٔ تلف کرده اند و او را
محتاج و بی برگ و بی نوا سازد اَو فی وَلَدِه یا آن امتحان در فرزند
او باشد یعنی میوهٔ باغ دلش را بخزان و از شاخسار زندگانی
بریزاند و پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرو نشاند
ثُمَّ صَبَّرَهُ عَلی ذلِک پس آن بنده را صابر کرده اند برین بلیات
و توفیق شکیبایی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حَتّی یُبَلِّغَهُ
المَنزِلَةَ الَّتی سَبَقَت لَه تا او را بواسطهٔ صبر بر کشیدن بار این
محنتها برساند بدان منزلت تا او را که از حکم ازلی برای او سبقت
گرفته در دیوان اراده و قسم ازلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منزلتهای
رفیع و منصبهای منیع و درجات بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان

بادیهٔ محنت و نامرادان زوایای شقت کرده اند نظم
هر بلایی را عطایی در پیست / هر کدورت را صفایی در پیست
زیر هر رنجی گنج معتبر / خار دیدی چشم بگشا گل نگر
و نیز از لعنت است که شرارت آتش محنت در جانهای اولیا
انداخته اند و نبات شعلهٔ حسرت جگر صدیقان از خون ساخته
گاهی خون مدعیان معرکهٔ محبت بر سر میدان هیبت بر تیغ غیرت
می ریزد و گاهی سر سروران مملکت عشق و مودت را بر جبار سوی
سیاست بتار موی می آویزد پس مرد راه و عارف آگاه و جویندهٔ
قرب درگاه آنست که هر جا متاع خواری ببیند بر خیزد و هر جا
خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال آن فرستد
که نظم در دام هوای تو گرفتارم / غمهای ترا بجان خریدارم
جان بازی عشاق اگرت هست هوس / اول که قدم نهد درین کارم
فَاصْبِر لِحُکمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعیُنِنا خوش بشارتیست از حسین
منصور عانی مشهور است که روزی در مناجات خود میگفت

که خدایا بحق حقیقت تو سوگند که در خزانهٔ بلا بر من بگشایی و جرعهٔ محنتهای
گوناگون بر من بچشانی و خلعت اندوه در من پوشانی بلاها را مضاعف
گردانی و تحفهٔ ملال در هر دم و در هر قدم بمن رسانی دلم را گوی
میدان بلیت سازی و بچوگان تقدیر بهر طرف که خواهی اندازی
و چون مرا هدف تیر محن و نشانهٔ سهام الم و حزن ساخته باشی
بمن نظر قهر نمایی اگر در دلم ذرهٔ از دوستی تو عدول کرده باشد
حکم کن که حسین حلاج مرتد طریق است در دعوی خود دروغ
گفته بخدائی تو که اگر مقراض ریاضت ذره ذره اجزای وجودم
قطع کند جز در ازدیاد محبت نخواهد کوشید و جز گوی محبت بر سر کوی
تمنا فرو نخواهد گرفت آنجا که منتهای کمال ارادت است
هرچند جور بیش محبت زیاده‌تر است ضرب الحبیب زبیب
شربت جفای دوست بس شیرین باشد در روح الارواح آورده
که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلا مبتلا
و باصناف محن ممتحن بر سبیل تسلی گفت ای درویش در دعوی

دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش
گفت ای عزیز غلط کردهٔ در محبت صادق نیست هر که از بلای
دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای
گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق وجد در دل او
زیاده گردد هر بلا کز دوست آید رحمت است وان بلا را بر
دلم صد منت است ای بلاهای تو آرام دلم حاصل از درد تو شد کام دلم
درد عشقت را خریدارم بجان منت از درد تو میدارم بجان
جانم از درد و محنت شادان شود وز بلایت سینه آبادان شود
درد کان در عشق آن جانان بود درد نبود مایهٔ درمان بود
غرض ازین تشبیه ایراد شمهٔ از بلاکشی اهل بیت رسالت
و ذکر مظلومی و محرومی و مهجوری ایشان و عبد الله مبارک
رحمه الله نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده
بر توکل میرفتم و تنها در بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی تخمینا در
سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه

پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه نظم
این کیست این کیست این یوسف ثانیست این یا نور ربانیست این
یا فیض سبحانیست این   این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه
خضرست و الیاس این مگر یا آب حیوانیست این   فرا پیش رفتم
و سلام کردم جواب داد گفتم از کجا می آیی گفت تو کیستی گفت
عبد الله   من بندهٔ خدایم گفت از کجا می آیی گفت
من عند الله   از نزدیک خدای می آیم گفتم کجا می روی گفت
الی الله   بنزدیک خدا میروم گفتم چه میطلبی گفت
رضا الله   خشنودی خدای میطلبم گفتم زاد و راحلهٔ تو
گفت   زادی التقوی   توشهٔ من تقوی منست   و راحلتی رجلای
و راحلهٔ من هر دو پای منست گفتم یا بابای بدین خونخواری
و تو نورسیدهٔ بدین خوردی چگونه میکنی جواب داد که
هیچکس ادیده که بزیارت کسی توجه کند و آن مزدور را بی بهره
و محروم گذارد گفتم تو اگر بسال خوردی بجمال بزرگی نام تو

چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار
چه می پرسی و از نام ایشان چه نشان میجویی نظم منم در عشق
بیدلی ناتوانی   نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی
ضعیفی نحیفی عشق را حیرانی   بصورت خفیفی بمعنی گرانی
گفتم اگر نام نمیگویی باری بگوی که از کدام قوم و قبیلهٔ
آه سرد از دل پر درد بر کشید و گفت نحن قوم مظلومون
ما قوم ستم رسیدگانیم   نحن قوم مطرودون
ما گروهی از وطن و مسکن راندگانیم   نحن قوم مقهورون
ما طایفهٔ بدست قهر درماندگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد
بیان زیادت کن بیتی چند خواند که مضمونش این بود که ما آب
دهندگان ایم از حوض کوثر آیندگان را اگر توجه بما نمایند
بسعادت ورود بنزدیک ما مستعد گردند و هر که نجات
یابد جز بوسیلهٔ ما بدان مراد نرسد و هر که بدوستی ما زاید
هرگز بی بهره نماند و هر که ما را غضب کرده باشد روز قیامت

درنگیه جزا و عده گاه ما او وست این بگفت و از نظر من غایب
من لبعی تا سف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم
روزی در طواف جماعتی مردم دیدم در طواف که حلقه زده
بودند و غلبه از خلایق بر پای ایستاده و زاپش شدم نمان کودک را
دیدم که مردم برو جمع شده بودند و ازو مسایل حلال و حرام
می پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث استفسار مینمودند و بزبان
فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان می کشاد از یکی پرسیدم که
این کیست گفت بیت این را نمی شناسی او ادم آل عبا
و قرة العین شهید کربلا علی بن حسین زین العابدین است اما
عبد الله مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای شاهزاده را
بوسید و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله اگر از مظلومی و مقهوری
اهل بیت خود گفتی راست گفتی در حق امت با هیچ جماعتی آن
نرفته که با اهل بیت حضرت رسالت صلعم روز و شب با رنج و تعب
قرین بودند و دمادم با غصه و الم همنشین اگر خرقه پوسیدندی

دو

درو بخیه قری بود و اگر لقمه نوشیدندی در ان تعبیه زهری بود
بعضی خسته زهر قهر شدند و بعضی کشته تیغ بی دریغ گشتند
در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان بقابر ایشانست در هر
دیاری مزار شهریاری بر سر مردای مرقد شاهی بالای مرتبه
از اولاد پیغمبر گشته و از جمله حکایات اهل بیت قصه پرغصه
مسلم ابن عقیل ابن ابی طالبست که پسر عم امیر المؤمنین حسین علیه السلام
بود و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان
و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد امام حسین در جواب
ایشان نوشت که این نامها پیت از من بگروه مؤمنان و مسلمانان
اما بعد نامهای شما رسید و هرچه نوشته بودید که بدین جانب
توجه کن که ما را امام و پیشوایی نیست من حالا برعم خود اکه بزیور
علم و حلم آراسته است و من او را بجای برادر میدانم و بیدام
بدانجانب فرستادم اگر او چنین نامه بنویسد که از رغبت صغرا ن
شما آگاهی دهد هرچند زودتر بیایم و السلم انگاه مسلم را باکردی

ازانجا که از کوفه آمده بودند روان گردانید هنوز یک منزل از مکه
قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان از پی آهوی پیاده
واو را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید بازگشت و نزد
حسین آمده گفت یا ابن عم مگر بترسیدی و اگر ترا رغبت
نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای
تو باد و من این صورت که در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم
و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگرنه من چگونه پای
از دایرهٔ حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی و فرمان مطاع
تو سر بپیچم نظم نتابم سر ز فرمانت بتیغ گر زنی مردم
مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم من اول روز دانستم
بمهمان خانهٔ عشقت که جز خون جگر خوردن غذایی نیست در خوردم
یا ابن رسول الله میروم فاما مرا درکالت و مظنه من چنانست
که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یکبار دیگر نظم
دیده روشن کنم از روی جهان افروزت * بس دست و پای حسین را

حسین را ببوسید و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت جان
میدانم که این دیدار باز پسین است نظم وداعت میکنم
جانا وداع آخرین ای دل زکویت میروم و ز غصه دارم قصهٔ مشکل
ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بی حاصل
بود حاصل مرادم من کز تو چشم و لی دیدن چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل
حسین نیز گریان شد و او را در بر کشید و بسیار بنواخت و دعا کرد
مسلم روی براه آورد میگریست و میرفت گفتند ای مسلم از مرگ میترسی
که میگریی گفت نی که بر مفارقت حسین می گریم که با او خو گرفته بودم
و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم میترسم که دیگرش نبینم و از
بوستان وصلش میوهٔ لقا نچینم لا جرم نظم
میروم و ز سر حسرت بقفا می نگرم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم
میروم بیدل و بی یار یقین میدانم که من بیدل بی یار نه مرد سفرم
پای می پیچم و چون پای سرم می پیچد بار می بندم و از بار فرو بسته ترم
سوز فراق سوخته داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد

و درد فراق را کسی شناسد که در بیمارستان جدایی سر بر بالین الم نهاده بود
نوای درد من مرغی شناسد — که او از بوستانی دور ماندست
چگونه زآتش حسرت نسوزد — ولی کز دوستانی دور ماندست
القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر در آمده بروضهٔ حضرت پیغمبر صلعم
رفت و نماز زیارت گذارده و شرایط طواف بجای آورده
روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خورد بود که ایشانرا بسیار
دوست داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت
و سایر اهل و عیال را بدرود کرده دو دلیل همراه گرفت تا او را از
راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی
بهلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت تا بآب رسید اما از
آتش هجران امام حسین میسوخت — میزد نفس از درد و فراقت
فریاد — آه اگر ناله زارم ز جدایی تو بود — چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان
کز فراق تو جانم که بر اندیشهٔ تو بود — اما چون مسلم بکوفه رسید در سرای
که بمختار مشهور بود و دوستان نزد وی مجتمع گشتند و وی

نامهٔ امام حسین را بر ایشان خواندند و آن جماعت باواز بلند گریستند
و آواز اشتیاق بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او
میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر بدایرهٔ
بیعت در آمدند مسلم نامه نوشت بحسین که یا ابن رسول الله مردم
کوفه رغبت بسیار مینمایند به بیعت و هژده هزار مرد حلقهٔ بیعت
کردند و این کار رونقی تمام دارد و هرگاه که خاطر مبارک خواهد
بدین صوب توجه نمایند که حضور ایشان از حالی دیگر است
ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین — وصل او روزی شود و الله خیر الرازقین
اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته
بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد
بمنبر بر آمده گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کشید
آخر نمیدانید که تهییج بلا بسبب سفک دماء باشد از خدای بترسید
و بر خود رحم کنید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و خفته را بیدار نمیگردانم
اگر شما از جرایم خود توبه کنید من همه عفو را شعار خود سازم

واگرنه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را
بکشم القصه نعمان بمجرد تهدیدی اکتفا نموده از منبر فرود آمده
بدار الاماره رفت وجمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند
نامه بشام نوشتند واحوال مسلم ومیل مردم بوی وبیعت کردن
بر حسین وضعف نعمان بشیر در وی درج کردند واین معنی را مذکور
ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی با هیبت وسیاست را
بامارت فرست که تواند دفع دشمنان کمر اجتهاد بربستن ودر
تقیید اوامر واحکام تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید
پلید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سرجون رومی که مدبر مملکت
ووزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عهده این کار
بغیر از عبید الله زیاد کسی بیرون نیاید وحالا از قبل تو در بصره
حاکم است صلاح در آن می بینم که منشور ایالت کوفه بنام وی نویسی
وفرمان دهی تا از کسان خود نایبی بر بصره گماشته بکوفه رود
واین فتنه را فرو نشاند یزید این رای را بپسندید و بسر زیاد

نامه

نامه نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است
وبجهت حسین علی بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آری امارت
آن دیار نیز بتو ارزانی داشتیم ومسلم عقیل را طلب کنی ودر ساعت
بقتل رسانی وسرش نزدیک من فرستی وچون مطلقا عذر تو
پیش من مسموع نیست تعجیل نمای وتوقف جایز مدار چون مکتوب
یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان شد وبتهیه رفتن کوفه
مشغول گشت درین اثنا خبر بوی رسید که امیر المؤمنین حسین عم
مکاتیب باشراف بصره نوشته است وغلام خود سلمان نام را
فرستاده ومضمون هر مکتوبی آنست که من شما را باحیاء معالم حق
واماتت مراسم دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید
هر که او راه راست میطلبد گو بیا رو بجانب ما کن
قدمی در حدیقه دین نه روضه قدس را تماشا کن
واینک من بجانب کوفه میروم باید که هواداران من متوجه
آنجانب شوند والسلام چون پسر زیاد بدین امر مطلع شد

کشیدند

کسان بر گماشت تا مسلم را پیدا کردند و بوعده و وعید از و اقرار
که مکتوب بفلان و فلان آورده‌ام و گفت شما میدانید که من
پسر زیاد ام و در سیاست متابعت پدر مینمایم و اکنون منشور ایالت
کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدان جانب روم
و مسلم عقیل و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فرزندان عزیز
خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی
برید و اطاعت او بجای آورید و اگر بسمع رسد که یکی از شما
طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسان او بسیاست رسانم
و بآتش قهر و غضب دود از دودمان او بر آورم نظم
بیک سو نهم مهر و آزرم را بجوش آورم کینه گرم را
کسی کو ره آید بر او ستیز من و گردن او و شمشیر تیز
اهل بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمکار و تهدید
او بترسیدند و او فی الحال مسلم را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند
و روز دیگر از معارف بصره هر که حسین را مکتوب نوشته بود

همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است
که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب
بگذشت پس عمامه سیاه در سر بسته و طیلسانی بر سر و روی فرو گذاشته
و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکنده و کیش و تیردان بر بسته
قضیبی در دست گرفته و بر استری سوار شده با اصحاب و خدم
و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد و آن شب ماهتابی
روشن می تافت و مردم کوفه شنوده بودند که حسین علی خواهد رسید
چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین است فوج فوج می آمدند
و مراسم تحیت بجای می آوردند و میگفتند مرحبا بک یا بن رسول الله
آمدی به بهتر آمدنی نظم خیر مقدم ای بدولت دیده را صد مرحبا
چشم جانرا نور بخشیدی و مردم را صفا عبید الله زیاد جواب
سلام ایشان باز میداد و دیگر سخن نمیگفت و از غضب دندان
بر دندان می خایید راوی گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید
نعمان بشیر در را فرو بست و بر بام رفت و چون فرو نگریست

و آن گوگبه را شاهد کرده پنداشت که امام حسین است گفت
یا بن رسول الله بازگرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد
و بمنزلی دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا می انجامد و مردم کوفه
نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است آخر مسلم
بن عمرو با اهل خود نعره زد که ای اهل کوفه این عبید الله زیاد است
و پسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخته سخن گفت و مردم او را
شناختند و پراکنده از در دار الاماره بازگشتند و نعمان بن بشیر در
تا در بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد جامع
رفت و اشراف کوفه را طلبیده منشور ایالت خود برایشان خواند
و مردم را وعدهای خوب داده امیدوار گردانید و در روزی دیگر
مجمعی ساخت و درین روز قاعدهٔ تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را
طلبیده منشور ایالت خواند و ایشانرا بترسانید اما چون مسلم عقیل
از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او مستولی گشته
شب از سرای [illegible] بیرون آمد و بخانهٔ هانی بن عروه رفت

وگفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را میدانی پناه بتو
آورده ام تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول
نمود و حجرهٔ در حرم خود برای وی مرتب داشت و گفت بسعادت
درای و بسلامت قرار گیر. نظم رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست و چون شیعه را خبر شد
که مسلم کجا است گروه گروه نزد او می آمدند و مسلم بیعت امیر المؤمنین
حسین از ایشان میستاند و با ایشان عهد در میان می آورد که از
بیعت وفا کنند و از غدر بپرهیزند و آن جماعت سوگند غلاظ موکد
میکردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده
سرافراز گشتند و در روایتی آنست که نام هژده هزار مرد در جریدهٔ
بیعت مرقوم شده بود نظم دلیران گردافکن شیرگیر
خروشنده با جوشن و تیغ و تیر اما پسر زیاد در طلب مسلم بود
و چند انجه سعی مینمود پی بمنزل مسلم نمی برد آخر بحیله که او را از وی
داد در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلا… رفت

معقل نام و بعضی گویند نام او روز دیگر آن روز تیره را بخواند و سه
هزار درم بوی داد و گفت برو و با شیعهٔ علی اختلاط کن و خود را
از ایشان بدیشان نمای و بگو که یکی از دوستان حسین ابن
علیم و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید
تا دیدار مبارکش ببینم و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم
تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار نماید
و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال
خود آزاد کنم و دل ترا بانواع رعایتها شاد گردانم معقل آن زر را
در خورهٔ تصرف در آورده از نزد ابن زیاد بیرون آمد و در مسجد
اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه
نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده و بسیار در نماز
رعایت خضوع و خشوع بجای می آورد با خود گفت که شیعه جامهٔ سفید
می پوشند و در نماز انگشتر میکنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه باشد

آنرا که نشان عشق مولاست بر چهرهٔ او چو نور پیداست

بس

پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک
او رفت و سلام گفته بسخن در آمد و گفت جعلت فداک جان
من نثار تو باد من مردی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده
و محبت اهل بیت و مودت ایشان در دل من افکنده و سه هزار درم
نذر کرده ام که بدان دولتمندی که درین شهر آمده بدعوت امام حسین
که فرزند پیغمبر است اشتغال مینماید اگر مرا به او راه نمایی تا این مال را
تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از تمام مردم که درین مسجد
اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار
خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطر رسید
که تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل پاک طینت زود
که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه
است بیا با خدا عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی
تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هرگز
که بهیچ سبب در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز

برو و فردا به منزل من آی تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم
و خانهٔ خود را او را نشان داد روزی دیگر معقل بخانهٔ وی رفت
و ابن عوسجه او را نزد مسلم عقیل برده صورت حال تقریر کرد معقل
در دست و پای مسلم افتاد و آن درما نزدیک وی نهاد مسلم فرمود
که مصحف بیاورید تا وی را سوگند دهیم پس مصحف آوردند معقل
سوگند خورد که سر شما را افشا نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم
پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای هانی بود و بر کافهٔ احوال
شیعه اطلاع حاصل کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفته
بر جمیع حالات او را صاحب وقوف گردانید روزی دیگر
اسما بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان
پرسید که هانی را چه حالت که چند روز شد که او را نمی بینم گفتند مدتی
شد که او بیمار است ابن زیاد گفت که می شنوم که درین روزها
بهتر شده و بر در خانهٔ خود می نشیند آیا او را چه چیز مانع است
که بسلام ما نمی آید و ما مشتاق دیدار وییم ایشان گفتند ما برویم

و اگر سوار نتواند شد او را بخدمت شما آوریم پس نزد هانی آمدند
و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار الاماره نهادند
هانی چون نزدیک بکوشک رسید گفت ای یاران خوفی ازین مرد
[illegible] پیدا شد محمد اشعث و اسما بن خارجه در تسکین وی
کوشیده گفتند این معنی از وسواس نفسانی و هواجس شیطانیست
هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد
در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز گفت هانی فرمود ایها الامیر چه
واقع شده گفت واقعه ازین عظیم‌تر چه تواند بود که مسلم عقیل را
بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه را به بیعت حسین در آورده و
تصور تو چنانست که من از کید و غدر تو غافلم هانی انکار این معنی کرده
پسر زیاد معقل را طلبید گفت این شخص را می شناسی هانی نظر کرد
معقل را دید دانست که او جاسوس مکار بوده است نه مخلص دوستدار
و ازین جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیهٔ وی پیدا شد
گفت ای امیر بخدای سوگند که من مسلم را بخانهٔ خود نطلبیدم و در

احداث فتنه سعی نموده‌ام اما درشبی ناخوانده بخانهٔ من درآمد و زنهار
خواست مرا حیا مانع آمد که اورا نا امید سازم اکنون سوگند میخورم
که مراجعت نموده او را از منزل خود عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات
هیهات تو از پیش من نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت هرگز نکنم
و در آیین شریعت و طریق مروت چگونه جایز بود که زینهاری را
بدست خصم دهم و قاعدهٔ وفاداری و عهد و پیمان را برطرف نهم
صفت عاشق بیدل بحقیقت آنست   که گرش برود از سر پیمان نرود
هرچند پسر زیاد و ندیمان او درین باب با هانی سخن گفتند بجایی نرسید
و اورا در کوشک محبوس گردانیدند اما اسماء ابن خارجه روی به پسر زیاد
کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو آورده‌ایم و تو در اول
سخنان نیکو میگفتی و چون پیش تو آمد خواری کردی و محبوس ساخته
وعید قتل میدهی این چه کردار ناصوابست که از تو صادر میگردد
و پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسماء را چندان بزدند که از حیات
مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ خود بتو میسازم

پس ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست
میداری یا جان مسلم عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای مسلم عقیل
باد ولیک ای پسر زیاد تو امیر و صاحب اختیاری مسلم را طلب
کن تا یابی از من چه میطلبی گفت مسلم را جستم و در خانهٔ تو یافتم
اکنون بخدای که او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای می کنی
پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاورند و جامه از تن وی بیرون
کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و بصحبت رسول خدای صلعم رسیده
و مدتها با مرتضی علی مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند
مسلم را بیار تا بازرهی هانی جواب داد که بخدای که اگر هر عقوبتی که
از آن بتر نباشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی
برندارم و ترا بدو نشان ندهم تو ندانسته که ما روز اول که قدم
در راه محبت اهل بیت رسول صلعم نهاده‌ایم محنتهای عالم را با خود
راست کرده‌ایم و جانهای خود را برسم نثار بر طبق نهاده
ما برسوای عالم روزی که پی افراشتیم   بر سر کوی محبت ماتم خود داشتیم

پسر زیاد بفرمود تا او را پانصد تازیانه زدند تا بیهوش شد
مذحجیان درخواست کردند که این پیر بزرگوار از صحابهٔ سید مختار است صلعم
بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد بفرمود تا او را
فرود گرفتند و فی الحال برحمت خدای پیوست و در روایتی آنست
که او را بسر بازار برده گردن زدند و تنش را بردار کرده سرش
پیش ابن زیاد بردند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق غضبش در
حرکت آمده مردی بسر خود را بخانهٔ شریح قاضی فرستاد و ملازمانرا
فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب
بیست هزار مرد مکمل مسلح مجتمع شدند و مسلم سوار شده این جماعت
در رکاب دولت او روان گشته روی بقصر امارت نهادند
پسر زیاد با طایفهٔ از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جماعتی
از ملازمان متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرداگرد قصر در آمده چون
الفریقین جنگ و جدل دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را
بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب

و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی ببام کوشک بر آمده
اهل کوفه را تخویف کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک
لشکر شام دم بدم میرسند و امیر سوگند میخورد که اگر همچنین بر محاربه
خود ثابت باشید روزی که دست یابم بیگناه را بجای گناه کار
بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود
ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این
کلمات شنودند خوفی عظیم و هراس بزرگ بر دلهای ایشان مستولی
شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفایی پیش آوردند و از خدا
و رسول و شرم نا داشته و عهد و پیمان را ناکرده انواع سوگندانرا
ناخورده انگاشتند و روی بمنزل خود آورده مسلم را تنها
بگذاشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم
سی کس و بروایتی ده کس مانده بودند پس مسلم بازگشت و برای
ادای نماز بمسجد در آمد و چون نماز گذارده و از مسجد بیرون آمد
آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالت که

من مشاهده میکنم و این چه صورتست که معاینه می بینم دوستان از چه شده
که روی از راه بر تافتند و بقدم جفای در راه غدر و بی مروتی شتافتند
ای دریغ که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله دور شدند و از سلوک
منهج مروت و وفا بجمه روی طول و نفور نظم اندر اول خود نمایی میکنند
و اندر آخر بیوفایی می کنند جون چنین جلدند در یکجا یکی
پس جرا این آشنایی میکنند پس مسلم سوار شد بدان نیت که
از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید
و گفت ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا در جایی
استقامت کنم باشد که جمعی از محبان من بمن پیوندند سعید احنف
گفت زنهار زنهار که همه دروازها را فرو گرفته اند و راه داران بر
سر راهها نشسته ترا میطلبند مسلم گفت بلی چگونه کنم گفت همراه
من بیا تا ترا بجایی برم که در پناه گیرند مسلم را بیاورد تا بر در سرای
محمد کثیر و او را ندا داد که اینک مسلم عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه
بیرون دوید و دست و پای مسلم را بوسید و گفت این چه دولت

بود

بود که مرا دست داد و این چه سعادتست که روی بمنزل من نهاد نظم
هزار جان گرامی فدای مقدمت که گذر نهاد بسر وقت کشتگان غمت
فگنده سرو قدت بر من از کرم سایه مباد از سر من دور سایهٔ کرمت
پس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزلی نیکو بنشاند و اصح آنست
که در زیر زمین خانه داشت و ویرا آنجا پنهان کرد و بواسطهٔ غمازان
این خبر بپسر زیاد رسید که مسلم در خانهٔ محمد کثیر است ابن زیاد پسر
خود را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در
خانهٔ او بجویند اگر بیابند بدار الاماره حاضر سازند خالد بیامد
و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت و او و پسرش را بدست
آورد نزد پدر فرستاد و هر چند در آن سرای طلبیدند از مسلم
نشان نیافتند اما پسر زیاد را چون چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز
سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر او زد که ای پسر زیاد من ترا می
شناسم پدر ترا بستم بر ابو سفیان بستند ترا چه زهره آن که با من
سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از گوشهٔ شهر کوفه آواز کوس

حربی و نالهای رزمی برآمد و آنچنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بیاری
بودند چون شنودند که ابن زیاد او را و پسرش را گرفته همه در سلاح
شدند و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان
یار شد و کار بر ابن زیاد تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را
بربام کوشک بردند و بدان مردم نمودند و خیال مردم آن بود که مگر
ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست
از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید
و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد
و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت
پس بیت سلیمان بن صرد خزاعی و مختار بن عبیده و رفاعه بن
عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ
دین وزه ابشرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را بیاریم و از کوفه
بیرون رفته بقبایل عرب بگردیم و لشکری عظیم جمع کرده
بملازمت امام حسین رویم و باتفاق وی که حرب دشمنان

به جد و جهد برخیزیم برین اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود
که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از شام آمده با پسر زیاد پیوست
و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را
فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد
و قوم او با غوغای عام سی چهل هزار مرد گرد آمده قصر را فرو گرفتند
و چون محمد کثیر پیاده پسر زیاد در روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست
میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد که ای ابن زیاد و بازپس
سر این حرف رفتی جان مسلم را خدا نگهدارد و جان من اینک
با چهل هزار شمشیر است که حوالی ترا گرفته اند ابن زیاد سوگند
یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندهی بگویم تا
سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا از سره آن
نباشد که مویی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد دواتی پیش او
نهاده بود برداشت و بیفکند بر پیشانی محمد کثیر آمد تیغ برکشید
و قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند در آویختند و تیغ

از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی او بچکید نگاه کرد معقل
جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده آنجا ایستاده بود
و تیغی حمایل کرده دست بزد و آن تیغ را برکشید و بر میان آن
ناکس غدار زد و چون خیار ترش دو نیم کرد ابن زیاد از سر تخت برخواست
و غلامان را گفت این ناکس را بکشید غلامان و ملازمان تصدی
کردند و او تیغ میزد تا دو کس را بینداخت آخر کار بپایش بشادروان
در آمد و پنجاه غلامان از گرد وی در آمدند و او را شهید کردند
پسر محمد کثیر که این چنان دید با شمشیر کشیده غران روی بدر
کوشک نهاد و هر که پیش وی آمد فی الحال بعرصهٔ عدم میفرستاد
القصه بپای مردی شجاعت دست بردی نمود که هر که از دوست
و دشمن میدید آفرین میکرد نظم تا جهان رسم دست برد نهاد
دست برد چنین ندارد یاد ۰ و تا بدر قصر رسید بیست سرداران را
از پای در آورده بود ناگاه غلامی از عقب وی در آمده نیزه زد
بر پشت او که سر سنان از سینه اش بیرون آمد آن نوجوان از پای

در افتاد و ودیعت جان بقابض ارواح داد خروش از درون قصر
بیرون آمد و لشکری که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله
کردند و ایشان پیش حملهٔ آنها باز آمده در هم آویختند نظم
چو دریای هیجا در آمد بجوش   ز مردان جنگی بر آمد خروش
ز خون دلیران و گرد سپاه   زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
قوم کوفه دلیروار میکوشیدند و لشکر شام از حرب ایشان
خیره می ماندند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر
اوست سر هر دو را از تنه جدا کرده در میان ایشان افگنید تا دل
شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن مرد و سر را در معرکه ایشان
افگندند و چون کوفیان آن سرها بدیدند در رمیدند و چون شب
در آمد از ایشان دیار نمانده بود و پس مختار دید که کار از دست
بیرون رفت بر اسب نشسته و با قومی از بنی اعمام خود راه
قبیلهٔ سعد پیش گرفت و سلیمان بن خرد خزاعی بمحلهٔ زید رفت
و ورقا بن عازب را پناه بمحلهٔ شریح قاضی دادند که در آن

محله شیعه اهل بیت بسیار بود اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر
و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شده شب از خانهٔ ایشان
بیرون آمده سوار شد و راه دروازه میطلبید که بیرون رود
ناگاه در میان طلایهٔ ابن زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار
بودند و سپه سالار ایشان حکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را بدید
یکی از وی پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیلهٔ فزاره میخواهم
که بمیان قوم خود باز روم الحکم گفت باز گرد که این نه راه تست
مسلم باز گشت و چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد
با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه
رسید حازم شامی را با دو هزار مرد آنجا بدید دلیرانه بگذشت
و روی ببازار دروگران نهاد و در آن محل صبح دمیده بود
و هوا روشن شده حارس کناسه مسلم را بدید بر مرکبی نشسته
و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغی قیمتی حمایل کرده
آثار شجاعت و سطوت ازو ظاهر و امارت و شوکت از سواری او لایح و با

سواری چو برق و باد میراند که باد از رفتن او باز می‌ماند
چو دیگ از آتش بیداد جوشان ز تاب کینه چون دریا خروشان
کناسه را در دل آمد که این سوار زینت الاسلام بدر سرای
ابن زیاد آمد و نعمان حاجب را دید گفت ای امیر مسلم را دیدم
که ببازار دروگران میرفت و روی بدروازهٔ بصره نهاده
بود نعمان با سواری پنجاه بدانجا روانه شد ناگاه مسلم باز
نگریست جمعی سواران دید که از عقب او می آیند بانگ بر اسب
زد تا بشارع بازار روان شد مسلم بدان کوچه روی نهاد
گمان برد که راه از آنجا بیرون میرود و آن کوچه پیش بسته بود
مسلم بدان کوچه بیرون رفت مسجدی ویران دید بدانجا
در آمد و در گوشهٔ بنشست النعمان پای اسب بر گرفته میرفت
تا ببازار حلاجان اسب او باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود
حاجب فرو مانده اسب را گرفته باز گشت و پیش ابن زیاد آمد و صورت
حال باز نمود ابن زیاد علیه اللعنه فرمود تا دروازه‌ها را مضبوط کردند

و در محلها منادی زدند که هر که مسلم را یا خبر مسلم بیاورد انعام و نیابتش
توانگر گردانند و مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جست و جوی
نهادند مسلم دران مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم
از مسجد بیرون نهاد نمیدانست که کجا رود و با خود میگفت ای دریغ
که در دست دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان امام حسین
برکنارم نه محرمی که زمانی با او غم دل بگویم و نه همدمی که با او زمانی
راز سینه و غم دیرینه بر آورم نه پیکی دارم که نامهٔ سوزناک درد
امیز بامام حسین رساند نه یاری که پیغام محنت زدهٔ غم انگیز من
ببارگاه ولایت پناه معروض گرداند نظم نه قاصدی که پیامی
بنزد یار برد نه محرمی که سلامی بدان دیار برد فتاده ام بشهر غریب و یاری نیست
که قصهٔ ز غم بی شمار یار برد مسلم سرگشته و حیران دران محله میگشت
ناگاه بدر سرای رسید پیرزنی را دید نشسته تسبیحی در دست
میگردانید و کلمهٔ از اذکار الهی بر زبان میگذرانید و نام آن
زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربتی آب دهی

تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که بغایت سوخته دل
و تشنه جگرم طوعه بطوع جواب داد که چرا نتوانم فی الحال
برفت و کوزهٔ آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بنوشید و هم
انجا بنشست که مانده بود و کوفته و دیگر اندیشه کرد که چندین هزار
کس او را همچو خود مبادا که در دست کسی گرفتار گرده اما چون مسلم
بنشست پیرزن گفت شهریست پر آشوب برخیز و بوثاقی که پیش از این
بوده باز رو که نشستن تو اینجا موجب تهمت میگردد مسلم گفت
ای مادر من مردی ام از خاندان عرب و غربت رسیده و از یار
و دیار دور افتاده نه منزلی دارم و نه جایی [illegible] و نه
سرایی آری نظم در کوی بلا ساخته دارم وطنی
در منزل درد خسته جانی و تنی هر چند بکار خویشتن می نگرم
محنت زدهٔ نیست بحالم چو منی اگر مرا در خانهٔ خود جای دهی
امید چنانست که حق تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد
طوعه گفت تو چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت از محنت

زده کان ستم و غریبان جفا کشیده چه می پرسی طوعه مبالغه از حد
گذرانید مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیلم ابن عم
امام حسین علی کوفیان با من بیوفایی کردند و مرا در ورطهٔ بلا
بگذاشتند و جان خود بسلامت بیرون بردند حالا درین محله
افتاده‌ام و دل خود را بر هلاک نهاده‌ام و با این همه یک زمان از یاد
امام حسین ع غافل نیستم و ندانم که حال او و یا این مردمان بکجا
رسد چون طوعه بشنفت که مسلم است و دست و پای او افتاد
فی الحال او را بخانهٔ خود در آورد و آنچه داشت حاضر گردانید
و با بهجت تمام مساعی و وظایف شکر الهی بر مشاهدهٔ لقای وی
بتقدیم رسانید و بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود نظم
نگر زورش ز رحمت در آمد از در ما — که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما
مقررست که فراش قدسیان آید — چراغ خود فروزد ز شمع منظر ما
مسلم طعامی بخوشید و نماز بگذارد و سر بر بالین آسایش نهاد
اما چون پاسی از شب بگذشت پسران پیرزن بخانه در آمدند

مادر را دیدند که دران خانه آمد و شد میکرد و میگریست و می خندید
گفتند ای مادر امشب ترا حالی عجب می بینیم و درین خانه تردد
بسیار میکنی خیرات مادر گفت آری خیرات شما بجود مشغول
باشید پسران ابرام نمودند که البته ما را برین قضیه اطلاع می
باید داد مادر گفت بشرطی که سوگند خورید که این راز بکسی نگوئید
سوگند خوردند و قبول کردند که این سر با کسی نگویند مادر گفت که
مسلم بن عقیل است که پناه بما آورده و او را درین خانه نشانده‌ام
و مراسم خدمت او بجای می آورم و بدان ثواب از خدای
طمع میدارم ایشان خاموش شدند و در خواب رفتند و مسلم در
خواب بود ناگاه خوابی آشفته دید بیدار شد و از هجران امام
حسین ع و اهالی و اولاد خود یاد فرمود بگریه در آمد و از
دیدهٔ غم دیده بدر بار گریه بر کار و بار محنت روزگار خود می طلبید
بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم — چو شمع از محنت تنهائی از خویشتن گریم
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه — همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

اما چون روز شد پسران پیرزن بدر خانهٔ ابن زیاد ملعون
رفتند و وقتی رسیدند که ابن زیاد حصین نمیر را میگفت که گرد
محلات کوفه برای و منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم
نزد من آرد هزار دینار دهد و هم مرادات و حاجات
وی نزد من روا باشد و اگر کسی پنهان سازد و در خانهٔ او یابند
خانهٔ او را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل آورند چون
پسران پیرزن وعدهٔ درم و وعید قتل شنیدند پیش دویدند و صورت
واقعه با محمد اشعث تقریر کردند ابن اشعث بزودی پیش پسر زیاد
رفته تمامی حال باز نمود ابن زیاد لعین [illegible] شد و عمرو بن
حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از سرهنگان خاص من محمد
بن اشعث ده که با او بروند و مسلم را بگیرند محمد اشعث سوار
با آن سپاه روی بسرای طوعه نهاد و یکبار در و بام فرو گرفتند
اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز خود نشسته
آواز سم اسبان بگوش وی رسیده است که بطلب وی می آیند

برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون
آمد آن گروه یکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک
بران قوم حمله کرد و در ان حمله چند کس را بکشت این خبر پیش ابن
زیاد بردند بمحمد اشعث پیغام فرستاد که ترا با سیصد کس فرستادم
تا یک کس را گرفته پیش من آورید این چه عجز و ضعف است که تو داری
اگرچه مسلم مردی دلیر است اما یک کس بیش نیست ابن اشعث جواب
داد که ترا تصور آنست که مرا بجنگ حلاجی یا جولاهٔ فرستادهٔ
والله که مرا بجنگ شیر ژیان و ببر دران روان کردهٔ این دلاوریست
که بجام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می ریزد و صفدریست
که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران برآمیزد نظم
چو برجوشد از خشم چون تند میغ در آب آتش انگیزد از برق تیغ
پسر زیاد لعین خبر فرستاد که او را امان ده و بمن رسان که جز
بامان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با بن اشعث
رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست

از شمشیر باز دار و نزد من آی که ترا امیر امان داده است
گفت مرا بامان شما احتیاج نیست چه قوم شما اعتماد را نشایند
(نظم) ندیدم من از هیچ کوفی وفا زکوفی نیاید بغیر از جفا
این بگفت و بار دیگر حمله کرد و چند کس دیگر را مقتول گردانید
و با خود میگفت ای نفس مرگ را آماده باش لشکریان درماندند و
بعضی پیاده شده بامها بر آمدند و سنگ بجانب مسلم انداختند
و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح ساختند و او با خودی
گفت مردانه باش که در دفع اعدای باید کوشیدن و شربت هلاک
می باید نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن (نظم)
چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست خوش نمی باشد که ما را کشته زین میدان برند
ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی
مبارکش فرو دوید این معنی میگفت (نظم) خون دلم از دو دیده
برسرخ پالود رخسار و نگار بر چنین خون آلود پس روی بجانب
مکه آورد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه

بیکنند

بیکنند اما من در راه خدا باک ندارم (نظم) گر سنگ آید بمن چو باران
ای دل دست من و آستین جانانی ای دل یا کوی بسر بریم زمیدان ای دل
یا در سر این کار کنم جان ای دل ناگاه سنگی دیگر بیفکندند بر لب و دندان
مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید و دامن پاکش بخون
آلوده گشت و این معنی بزبان حال او جاری می شد (نظم)
من شادم که زخون دل بدامن خاک منست پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست
شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان کشته عشقم مرا این سنگها خاک منست
پس مسلم از بسیاری زخم که خورده بود پشت بدیوار بکر بن حمران
باز نهاد آن حرامزاده شمشیری حواله مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب
بالای او ببرید و مسلم در همان گرمی تیغ بر وی راند و سرش مقدار
ده گام بینداخت باز پشت بدیوار آورد و میگفت بار خدایا
مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند
و این سخن می شنیدند و هیچکس یارای آن نداشت که او را
آبی دهد آخر پیرزنی بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرد

ودست وی داد چون مسلم آن قدح بر لب نهاد دندانهای
مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح از دست بنهاد و گفت آب
خوردن ما با قیامت افتاد پس ملعونی از عقب مسلم در آمد
و نیزهٔ بر پشتش زد مسلم بیفتاد و مردمان از اطراف و جوانب
در آمده او را فرو گرفتند و پیش پسر زیاد بردند آن ملعون در ان
محل در کوشک امارت نشسته بود چون مسلم را در آوردند
سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نکردی گفت زیرا که دین
سلام نه سلامتی دنیا می جویم و نه سلامتی عقبی اما چون مسلم را
بیاوردند پسر زیاد ملعون مدتی سر در پیش افکنده بود انگه
سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه
فتنها بر انگیختی مسلم فرمود که امام زمان حسین بن علیست
و من بفرمان او بدین شهر آمدم و در آنچه کردم رضای حق جستم
اما اهل شقاوت نگذارند که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه
یقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیشتر از ان کسی را

بفرمانی که از قبیلهٔ قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی که دارم
بشنو پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای
پسر سعد بنا بر قرب قرابتی که با تست سه وصیت میکنم ملتمس
آنکه وصیتهای مرا قبول کنی ملتمس آنست که درین شهر هفتصد
درم قرض دارم و اسب من نعمان حاجب دارد و بستان و سلاحی
که در بر دارم آن را بر داری و اسب را بفروشی و وام من
ادا کنی عمر سعد قبول کرد پسر زیاد گفت اسب و سلاح از ان
تست هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین تو بگذارد پس
فرمود که وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم
که سرم بشام خواهند فرستاد تنم از پسر زیاد درخواهی و جایی
که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد گفت چون ترا کشته باشند
با جسد تو هرچه خواهند گو بکنند دیگر فرمود که وصیت سیم آنست
که بامام حسین علی علیهما الصلوة والسلام نامهٔ نویسی و در
انجا ذکر کنی که کوفیان بیوفایی کردند بر عمت کشته شد زنهار

که بکوفه نیابی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت که
اگر حسین قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت
شود ما خاموش ننشینیم و سخنان دیگر میان مسلم و پسر زیاد
گذشت که گفتن و شنیدن آن موجب ملالت القصه پسر
زیاد آواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام
کوشک برد و سرش از تن جدا کند پس بکیر بن عمران گفت
یا امیر این کار منست که او امروز پدر مرا کشته پس دست
مسلم گرفت و او را بر بام کوشک برد و مسلم چندانکه میرفت
بر حضرت پیغمبر صلعم درود میفرستاد و میگفت رَبَّنَا احْكُمْ بَيْنَنَا
وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ ای بار خدایا حکم کن میان ما و قوم
ما براستی که مرا بخواندند و چون بیامدم خوار گذاشتند
و ما براستی سخن گفتیم دروغ پنداشتند و چون بالای بام
بر آمد روی بجانب مکه کرد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ
رَسُولِ اللهِ آیا از مسلم بن عقیل هیچ خبر داری و بیتی چند

ادا فرمود که ترجمه اش اینست نظم ای باد صبا ز روی یاری
سوی حرم خدا گذر کن شهزاده حسین را چو بینی برگو که ز کوفیان حذر کن
دانی تو که مسلم جفاکش شد کشته تو چاره دگر کن
مغرور مشو بقول کوفی وز فتنهٔ شان میان حذر کن
پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دگر
دیدهٔ ستم دیدهٔ خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود
عمر امان نداد و وعدهٔ دیدار بقیامت افتاد نظم
جان داده‌ام و هوای لقای تو در دلم رفتم بخاک و تخم وفای تو در دلم
نور الائمه در مقتل خود آورده که مسلم از بام کوشک فرو نگریست
مردم بسیار را دید از اهل کوفه که ایستاده بودند و نظاره
میکردند روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که
این ترجمه اش بود نظم ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید
باری تن مرا بسوی خاکدان برید گوئید کز برای خدا بر پیاده کار
نزد حسین جامهٔ پر خون نشان برید رحمی بر آب دیدهٔ طفلان من کنید

آمدم که یاد گشتن من بر زبان برید   چون طفلکان من خبر من طلب کنند
از من تحیتی سوی آن طفلکان برید   چون مسلم سخن تمام کرد
دست بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را و فرو
گذار دشمنان را آنگاه کلمه بگفت و مترصد قتل بایستاد پس
بکیر بن حمران خواست که تیغ براند دستش خشک شد و حیران
فرو ماند خبر بپسر زیاد بردند او را طلبید و از آن سوال
کرد گفت یا امیر مردی را دیدم مهیب که برابر من آمده
انگشت بدندان می گزید و در روایتی آنست که لب خود بدندان
می گزید من از آن شخص بترسیدم چنانکه در همهٔ عمر خود از هیچ
چیز نترسیدم ابن زیاد لعین تبسمی کرد گفت چون بخلاف
عادت کاری خواستی کرد وهمی بر تو استیلا یافته خیالی
بنظرت درآمد دیگری را فرستاد و چون بالای بام قصر
رسید صورت مصطفی صلعم را دید آنجا ایستاده زهرهٔ آن
ملعون بطرقید و بمرد مردی شامی شوم کردار را فرستادند

تا بیامد و مسلم را شهید کرد و سرش پیش پسر زیاد فرستاد
و تنش از بام در انداخت   فغان از عالم بالا برآمد خروش
از عرصهٔ قبرا برآمد   غبار از ساحت آفاق برخاست   بام قبهٔ خضرا برآمد
بسا دمهای آتش بار از غم   بجای موج از دریا برآمد
از آن زاری که روح مرتضی کرد   غریو از مرقد زهرا برآمد
ز بهر ماتم آل محمد   ز روح انبیا غوغا برآمد
آنگاه پسر زیاد ملعون بفرمود تا تن مبارک مسلم و جسد
هانی را در بازار قصابان از دار درآویختند و سرهای ایشان
بدمشق فرستاد و از تمامی احوال که روی نموده بود اعلام
کرد یزید علیه اللعنه نامهٔ او را مطالعه کرد و بفرمود تا آن
سرها را از دروازهٔ دمشق درآویختند و در جواب مکتوب
ابن زیاد نوشت که تو نزدیک من پسندیده و عوض و بدل انزای
هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است و چنان می شنوم
که حسین علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی

و را همارا مضبوط و هر گرا صدور فسادی مقصورست تقبل سالی
والسلام چون این نامه بپسر زیاد رسید خوش دل شد اما راوی
روایت کند که غازان پسر زیاد را گفتند که مسلم بن عقیل را
دو پسر درین شهر پنهان چون صد هزار نگارند ماه شعاع رخسار
ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان می آرد نظم
روی چگونه روی روی چو آفتابی موی چگونه موی هر حلقهٔ و تابی
ابن زیاد ملعون بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم بن عقیل در خانهٔ
هر کس پنهان باشند و بابن زیاد ورند و را معلوم کرده بفرمایم تا
آن خانه را غارت کنند و آن کس را بجزای تمام کشند و آن
معصوم زادگان در خانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ
ایشان را به انجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان
داد مبالغه داده · بعد از قتل مسلم چون این منادی بر آمد
قاضی ایشان را نزد خود طلبید چون چشمش بر ایشان افتاد
بی ذود نعره بزد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر

خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی دیدند شکی در دل ایشان افتاد
گفتند ایها القاضی ترا چه شد که ما را دیدی و فریاد بر کشیدی
و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان میزنی
قاضی چند انکه خواست که آن راز را پنهان کند طاقت آن نداشت
نالد را هر چند میخواهم که پنهان برآرم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن
قاضی خروش در گرفت و قصه از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان
بنیاد دین زسنگ حوادث خراب شد دلها بدرد و داغ جدائی کباب شد
مهر شرف در ابر تم گشت مختفی بحر کرم ز صدمه دوران سراب شد
بدانید که شادی دنیا مطرز بطراز غمست و شربت سور بی
اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی مکدر بشوب تعزیت
و گلستان هر عشرتی پیوسته بخار زار عسرت نظم
هیچ روشن دلی درین عالم روز شادی ندید بی شب غم
اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از اوج
اقبال بحضیض ارتحال انتقال روی نمود و شهباز روح

مقدسش ببال شهادت بجنات ریاض سعادت پرواز نمود
و قرب بهشت و رحمت پروردگار یافت   در روضهٔ بهشت بجوار قرار یافت
حق سبحانه و تعالی شما را صبری جمیل و جزائی جزیل کرامت کناد
پسران مسلم که این سخن بشنیدند مرده بیهوش شدند و بیفتادند
و بعد از مدتی که با خود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر
انداخته گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند
که ای قاضی این چه خبر دلسوز است و این چه سخن غم اندوز است
چه حالتست نمانا بخواب می بینم · که قصر دولت و دین را خراب می بینم
بدرد دل لب شرح نالهٔ می شنوم   ز سوز جان جگر دین کباب می بینم
نالهٔ وا ابتاه و خروش و واغوثاه بر آوردند قاضی فرمود که
حالا محل این فریاد و افغان نیست که کسان پسر زیاد شما را می طلبند
و منادی میکنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر دهند
آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم
من درین شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص

و تجسس حال منند و بر جان خود و جان شما میترسم اکنون فکر
کرده ام که شما را بکسی بسپارم که بمدینه رساند ایشان از ترس
ابن زیاد از پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر
یک را پنجاه دینار بر میان بست و بر خود را گفت امروز شنیده
ام که در بیرون دروازهٔ عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه
داشته اند ایشان را برو بیکی از مردم کاروانی که سیمای صلاح
در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برد اسد در شب تار و انیان
ایشان را در پیش گرفته از دروازهٔ عراقین بیرون برد قضا را کاروان
همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان می نمود اسد گفت
ای جوانان اینک قافله مینماید زود بروید تا بدیشان رسید
ایشان از پی قافله روان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری
راه برفتند سیاهی کاروان از نظر غایب گردید اما چون قدری
راه ایشان سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند گرد شهر
میگشتند بدیشان باز خوردند چون دانستند که فرزندان

مسلم عقیلند فی الحال ایشان را گرفته ببستند و امیر عسان دشمن
خاندان بود ایشان را هم در شب پیش ابن زیاد بردند امر نمود
تا ایشان را بزندان بردند هم در شب نامه نوشت بیزید علیه اللعنه
که پسران مسلم عقیل که دو طفلند در سن شش هفت سالگی بعد از قتل
مسلم ایشان را گرفتم و در زندان محبوس ساختم و مترصد فرمانم تا چه
حکم صادر شود بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم و نامه بجانب
دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد
و دوستدار اهل بیت نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را
بزندان آوردند و بوی سپردند دانست که ایشان چه کسند
در دست و پای ایشان افتاد و بمنزل نیکو ایشان نشاند و طعامی
حاضر گردانید تا تناول فرمودند و همه روز کمر خدمت بر میان
بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب درآمد و غوغای مردمان
فرو نشست ایشان را بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری
خود بدیشان داد و گفت راه اینست بروید تا بقادسیه رسید

الجا

انجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه
رساند ایشان مشکور را دعا کردند و روی براه نهادند و چون بحکم
لا رادّ لقضائه گره تقدیر بر انگشت تدبیر نمی توان کشاد و بنجوای
ولا معقّب لحکمه مقتضای قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمی توان
داد نظم قلم بشیرینی و تلخی ای پسر رفت اگر ترش بنشینی قضا
چه غم دارد و حق سبحانه و تعالی چنان مقدر و مقرر کرده که آن دو
یتیم غریب هرچند زودتر بپدر مظلوم مرحوم برسند لاجرم بار
دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز میگردیدند چون روز شد نگاه
کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر با خردتر گفت هنوز بر در
شهریم مبادا که بار دیگر بما رسند و بقیه ایشان گرفتار گردیم پس
بنگریستند بر دست چپ ایشان خرماستانی بود روی بدانجا
نهادند و بر لب چشمه درختی بود سالخورده و میان تهی شده
بمیان درخت در آمدند و قرار گرفتند چون وقت پیشین در آمد کنیزکی
حبشی می آمد آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید نگاه کرد عکس

آن دو جوان در آن چشمه مشاهده نمود حیران بماند نظم
دل بصورت زیبای تو در آب روان دید بیخود شد و فریاد برآورد که ای
کنیزک بالا نگریست چه دید نظم دو گل از گلشن دولت دمیده
دو سرو از باغ خوبی سر کشیده دو ماه از برج آبی رخ نموده
ز دیده چشمهٔ باران گشوده یکی مانند مهر از دلربائی
یکی چون آب خضر از جانفزائی گل رخسارشان زیر کلاله
شده از گریهٔ خونین چو لاله لب آن خشک گشت از آتش غم
رخ این مانده تر از اشک ماتم و چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال
آن دو فرخنده فال افتاد و تماشای آفتاب آن دو برج هدایت
آفتابه از دست بینداخت و از ایشان پرسید که شما چه
کسانید و چرا در میان این درخت پنهان شده اید ایشان فریاد
بر کشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانهٔ یا آشنا ما دو کودک یتیم
دور و یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم و درد محنت غریبی کشیده
از دیده دور افتاده ایم و راه گم کرده و پناه بدین منزل آورده ایم

کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان چون نام پدر شنیدند چشمهای
آب حسرت از دیده گشودند نظم خدا را ای صبا از منزل جانان
مده یادم که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم کنیزک
گفت گمان می برم که شما پسران مسلم بن عقیلید ایشان گفتند ای
کنیزک تو بیگانهٔ یا آشنا یار با وفائی یا دشمن پر جفا کنیزک گفت
من دوستدار خاندانم و بیبی دارم که او نیز لاف محبت شما میزند
و جان خود را فدای اهل بیت میکند بیائید تا من شما را نزدیک
وی برم و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت
و روی بمنزل نهاد چون نزدیک رسید پیشتر رفت و بیبی را بشارت
داد که اینک پسران مسلم را آورده ام نظم
باغ را باد صبا خوش خبر رنگین داد مژدهٔ آمدن یاسمن و نسرین داد
بیبی مقنعه را از سر در کشید و بمژده پیش کنیزک انداخت و گفت
ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم
باز دوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم

وگرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشانرا در بر گرفت
و بوسه بر رویشان نهاد و چون مادر مهربان نوحه میکرد که ای
عزیزان مادر وای یتیمان مادر ای بیکسان مظلوم وای بیچارگان
محروم وای بیکسانی که شما را بدرد فراق مبتلا ساخته و در میدان
اهل بیت رسالت علم عناد و فساد برافراخته آنگه ایشانرا بخانه در
آورد و طعامی که مهیا داشت حاضر گردانید و کنیزک را گفت این
راز را پنهان دار و شوهرم را ازین قصه خبردار مساز (نظم)
کو در حرم اهل وفا محرم نیست   راوی گوید که چون مشکور زندان
بان جهت رضای خدا آن دو مظلوم دردمند را از زندان
خلاص کرد علی الصباح آن خبر بپسر زیاد رسید مشکور را طلبید
و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت از برای رضای خدای تعالی
ایشانرا آزاد کردم و خانهٔ دین خود را بدین عمل ستوده و کردار
پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت
هرکه از خدای ترسد از غیر او نترسد گفت ترا جزا برین دافت

مشکور

مشکور گفت ای ستمکار نابکار پدر ایشانرا کشتی چه تقریب
داشت که این دو کودک نارسیده را که داغ یتیمی بر جگر داشتند
بمحنت بند و بلا مبتلا بایست ساخت من از برای روح سید
کونین و صدر ثقلین محمد صلعم ایشانرا از بند رهائی دادم و بدین ک
ردم امیدواری شفاعت آن سرور دارم و تو از آن دولت
محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت
صد هزار جان من فدای ایشان بود   (نظم)   من در ره او بکاجان
درمانم جان چیست که بر او فدا شوانم   یک جان چه بود هزار جان بایستی
تا جمله بیکبار بر او افشانم   پسر زیاد جلاد را گفت او را بر عقابین
بکش و اول پانصد تازیانه اش بزن آنگه سرش از تن جدا کن
جلاد فرمان بجای آورد چون تازیانهٔ اول بزد گفت بسم الله
الرحمن الرحیم چون دوم بزد گفت خدایا مرا صبر ده چون
سیم بزد گفت خدایا مرا بیامرز و چون چهارم بزد گفت خدایا
مرا برای محبت فرزندان رسول تو می کشند چون پنجم بزد گفت

خدایا مرا برسول و فرزندانش برسان آنگه خاموش شد تا پاسی
تازیانه اش زدند آنگه چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید
ابن زیاد گفت آبش مدهید و گردنش بزنید عمرو بن الحارث
برخاست و او را از آن طعون شفاعت کرده بخانه برد و خواست
که بمعالجه مشغول شود دیده از هم باز کرد و گفت مرا از حوض
کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد نظم

جانش مقیم روضهٔ دار السرور باد گلشن سرای مرقد او پر زنور باد

اما راوی گوید که چون آن دو مؤمنه صادقه آن دو کودک را
بسرای در آوردند خانهٔ پاکیزه برای ایشان ترتیب دادند
و فرشهای پاک بگستردند چون شب در آمد ایشان را بخوابانید
و دلنوازی می نمود تا در خواب رفتند پس از آن از خانه بیرون
آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی بر آمد شوهرش از در در آمد
کوفته و نالان زن گفت ای مرد امروز کجا بودی که بدین
دیر آمدی گفت صباح بدر خانهٔ امیر کوفه رفته بودم منادی

بر آمد که شکور زندانبان پسران مسلم را آزاد کرده
هر کس که ایشان را بیارد امیر ایشان را اسب و جامه دهد و از مال
دنیا توانگر گرداند مردمان روی بجست و جوی ایشان نهادند
من هم در طلب ایشان ام و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد
و جهد مینمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده رفتم
و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای بترس
ترا با فرزندان رسول خدا چه کار گفت ای زن خاموش باش
که پسر زیاد مرکب و درم و دینار میدهد آن کس را که پسران مسلم را
نزد وی برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد کسی که آن یتیمان را
بگیرد و بدست دشمنان سپارد و از برای دنیا دین را از دست
بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چکار طعامی که داری
پارهٔ بخورم زن بیچاره خوان بیاورد و آن بی سعادت لقمهٔ
چند تناول کرد و بر روی جامهٔ خواب چون بیهوشان بیفتاد
و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده

اما چون از شب پارهٔ بگذشت برادر بزرگتر که نامش محمد بود
از خواب بیدار شد و برادر کهتر که نامش ابراهیم بود بیدار کرد
و گفت برخیز که ما را نیز نخواهند گذاشت درین ساعت پدر خود را در
خواب دیدم که با مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی
علیهم الصلوة والسلام در بهشت می خرامیدند ناگاه نظر حضرت
رسالت بر من افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی
به پدر ما کرد و گفت ای مسلم چگونه دلت داد که دو طفل مظلوم را
در میان دشمنان بگذاشتی پدر ما گفت یا رسول الله اینک
در عقب ما می آیند و فردا از نزدیک من خواهند بود برادر خردتر
که این سخن بشنید گفت ای برادر بخدای که من نیز همین خواب دیدم
پس هر دو دست در گردن یکدیگر کردند و می گریستند و روی در
روی هم می مالیدند و میگفتند وا ابتاه وا مسلماه آواز
گریستن و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود
شنید و بیدار شد زن را آواز داد که این خروش و افغان

چیست

چیست و در خانهٔ ما کیست زن عاجز فرو ماند و گفت برخیز و چراغ
روشن ساز زن چنان بیخود شده بود که بدان کار قیام نمی توانست
نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و در میان خانه
شد دو کودک را دید که دست در گردن یکدیگر آورده بودند و بر پا
ایستاده میگفتند و میگریستند حارث از ایشان پرسید که شما چه کسانید
ایشان تصور کردند که او از دوستانست گفتند ما پسران مسلم
بن عقیلیم حارث گفت وا عجباه یار در خانهٔ و ما گرد جهان میگردیدیم
من امروز در طلب شما تاختم تا حدی که اسب خود را هلاک
کردم و شما در منزل من ساکن و مطمئن بوده ایشان که این سخن
بشنیدند ساکن بوده سر در پیش انداختند و آن بی رحم سنگین
دل هر یک را طپانچه زد و گیسوان مشکین ایشان که حبل
المتین مستمسکان عروة الوثقی دین بود بهم باز بست و بیرون
آمده در خانهٔ مقفل ساخت آن زن در دست و پای او افتاد
و سر خود بر قدم وی می نهاد و بوسه بر دست و پای وی میداد

وزاری میکرد و میگفت **نظم** بیداد مکن برین یتیمان لطفی بنمای
چون کریمان ایشان بفراق مبتلااند در شهر غریب و بی نوااند
بگذر ز سر جفای ایشان پرهیز کن از دعای ایشان
نفرین یتیم محنت آلود آتش بجهان در افکند زود
حارث بانگ بر وی زد که ازین سخن درگذر و زبان درکش
الا هر جفایی که به بینی از خود بینی آن بیچاره خاموش شد اما چون
صبح بدمید و جهان روشن شد آن سیاه روی تیره دل برخاست
و تیغ و سپر برداشت و آن دو کودک را در پیش انداخت و روی
بلب آب فرات نهاد و زنش پای برهنه از پی میدوید و زاری
میکرد و درخواست می نمود چون نزدیک رسید آن مرد تیغ برهنه
روی بوی نهاد و آن زن از بیم تیغ بازگشت چون ایشان
دورتر رفتند غلام از پی بدوید بدین منوال میرفتند
تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد
که با پسر وی شیر خورده بود و از عقب خواجه بیامد چون

بدانجا رسید حارث شمشیر بدست غلام داد و گفت برو اینها را
سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد
که این دو کودک بیگناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد
و گفت برو هر چه ترا میگویم چنان کن **نظم**
بنده را با این و با آن کار نیست پیش خواجه طاقت گفتار نیست
غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت
رسالت شرم میدارم که کسانی که منسوب بخاندان ایشان باشند
هلاک کنم حارث ملعون گفت اگر تو سر ایشان بر نداری من سر تو
بردارم غلام گفت پیش از آنکه مرا بکشی من بهمین شمشیر ترا هلاک
کنم حارث مردی تیره بود دست بزد و موی غلام بگرفت غلام
نیز دست فراز کرد و ریش آن ملعون بگرفت و فرو کشید حارث
برو در افتاد غلام خواست که زخمی بوی زند حارث قوتی
کرد و تیغ را از دست غلام بدر آورد غلام تیغ خود را از نیام
بر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او را

رد کرد و شمشیر بشکند و دست غلام را بینداخت غلام بدست
جیب گریبان او را بگرفت و خود را بدو باز چسبانید و نگذاشت
که دیگر زخم بروی زند هر دو بهم برآویختند ناگاه زن و پسر در
رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام بگرفت و باز پس کشید
و گفت ای پدر شرم نداری که این غلام ما را بجای برادرست
و با هم شیر خورده ایم و مادر ما را بجای فرزندانست از وی
چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ برکشید و در روی غلام
نهاد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من
هرگز از تو بدتر ندیده ام بودم و جفاکارتر نشنیده بودم

نظم

جفاکاران بسی هستند اما ‌‌ بدین تندی جفاکاری که دیدست
نداری پیشه جز آزار دلها ‌‌ چنین زشتی دل آزاری که دیدست

حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن و برو و هر دو را سر ببر
پسر گفت لا والله من هرگز این کار نکنم و ترا نیز نگذارم که
مرتکب این امر شوی زنش هم زاری می کرد که مکن و خون

این بیگناهان در گردن مگیر ایشان را زنده پیش بسر زیاد ببر تا مقصودی
که داری محصل گردد گفت اگر از اهل کوفه هواداران این مردم اند
اگر من ایشان را بشهر درون برم امکان دارد که عوام غوغا
کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع شود پس چون
تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد ایشان نالی گریستند و می گفتند
ای پیر بر کودکی و غریبی و بیکسی ما رحم کن و بر یتیمی و درماندگی ما ببخشای
سنگ را دل خون شود از نالهای زار ما ‌‌ وین دل فولاد تو یکذره سوهان نگرفت
حارث گوش بسخن ایشان نکرد و پیش دوید تا یکی از ایشان را بگیرد
و هلاک کند زن بروی در آویخت که ناخدا ای ترس کن و از عذاب
روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را
مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث
میخواهد که زخمی دیگر بروی زند فی الحال برخاست و دست پدر
بگرفت گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب فرو نشان حارث
تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن

بسر خود را کشته دید غریو از نهادش بر آمد بسبب زخمی که خورده
بود قوت برخواستن نداشت همین فریاد میکرد اما بجایی نمی
رسید نظم جایی رسید ناله که از آسمان گذشت با او بهیچ جا نرسید
این فغان ما بس نزدیک کودکان آمد گفتند ای مرد ما را نزدیک
پسر زیاد بر تا هر چه خواهد در بارهٔ ما بجای آورد گفت شما را دو عم
است که من شما را بشهر در آورم و غوغای عام شما را از من بستانند
و مالی که ابن زیاد بمن وعده داده نرسد ایشان گفتند که اگر
مراد تو مالست گیسوان ما بتراش و ما را بفروش و زر بستان
آن ناکس در حمیت جاهلیت افتاده گفت البته شما را میکشم گفتند
بر کودکی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو
سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت بخدای که نگذارم گفتند
بخدایی که نامش بردی که بگذار که ویرا سجده کنیم گفت نگذارم
گفتند ما را این جه عداوتست که می ورزی و این جه نقص است
که ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما میرسد و نه

و نه مددکاری نظم یک غمخور نیست بجان ما را فریادرسی نیست
درین غم ما را بس حارث قصد هر کدام که میکرد دیگری میگفت
که اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمی توانم دید القصه سر
برادر مهتر که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت
برادر خوردتر که ابراهیم بود برجست و سر برادر برگرفت و روی
بر روی وی می نهاد و لب بر لب اوی مالید و میگفت جان برادر
تعجیل مکن که من هم می آیم حارث ملعون بعنف سر برادر از وی
بستانید و سر او را نیز جدا کرده تنش در آب افگند در ان محل خروش
از زمین بر آمد و فغان در منظرهٔ آسمان افتاد افسوس از ان
دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل
گرفتار شدند و حیف از رخسار آن دو گل بوستان ناز که
بخارستان حادثهٔ جهان که از خراشیده گشت
نظم
دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا که ناگه گل نوشکفته فرو ریخت از تند باد خزانی

اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو شاهزادهٔ نامدار از
تن جدا کرده در توبره نهاد و از قربوس زین در آویخته روی
بخانهٔ عبید زیاد نهاد نیم چاشتی بود که رسید هنوز دیوان
مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش ابن زیاد
بر زمین نهاد ابن زیاد فرمود که این چه چیز است گفت این سر
دشمنان تست که بتیغ تیز جدا کرده ام و بطمع عنایت
پیش تو آورده ام ابن زیاد فرمود که آن سرها را شسته در طشتی
نهاده پیش وی آوردند تا ببیند که سرهای چه کسانست چون
پیش وی آوردند رویها دیدند چون قرص ماه و گیسوهاشان بوده گرد
چون مشک سیاه گفت این سرهای کیانست گفت از آن پسران
مسلم بن عقیل ابن زیاد بی اختیار آب از دیدهٔ نامبارک روان
کرد و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد گفت ایشانرا کجا یافتی
گفت ای امیر دی روز در طلب ایشان بودم و اسب خود را
هلاک کردم و ایشان خود در خانهٔ من بودند من خبر یافته ایشانرا

بر بستم و صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند
بر ایشان رحم نکردم القصه تن ایشانرا در آب فرات افگنده
سر ایشان بنزدیک تو آوردم ابن زیاد گفت ای لعین از خدا
نترسیدی و از عقوبت حق تعالی اندیشه نکردی و ترا بر رخسارهای
دلاویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من نامه نوشتم
بیزید که ایشانرا گرفته ام اگر فرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید
در رسد که ایشانرا بفرست بحکم آخر چرا ایشانرا زنده پیش من
نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کنند و ایشانرا از من
بستانند و طمعی که با بر داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشانرا جای
مضبوط نساختی و خبر بمن آوردی تا کس فرستادی تا ایشانرا
پنهان نزد من آوردی آن شقی خاموش شد ابن زیاد روی
بندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام از جان و دل
دوستدار خاندان بود و ابن زیاد عقیدهٔ او را میدانست
اما تغافل میکرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود او را پیش طلبید

گفت این را بگیر و بلب آب فرات بروهم آنجا که این دو طفل را بی
زمان من شهید کرده بر خواری و زاری که خواهی بکش و سرها را
بروهم آنجا که تنهای ایشانرا در آب افکنده در آب افکن مقاتل
بغایت شادمان شد و دست او را گرفته بیرون آورد و با محرمان
خود گفت بخدا که اگر ابن زیاد تمام پادشاهی خود بمن ارزانی
داشتی مرا چنان خوش نیامدی که کشتن این مردود پس حکم کرد
تا دستهای او را باز پس ببستند و سرش برهنه کرده بمیان بازار
کوفه در آمد و آن سرها را بمردمان می نمودند غریو از مردمان بر
می آمد و بر و لعنت میکردند و خاک و خاشاک بر سر وی میریختند
و برین منوال مقاتل وی را می آورد تا بموضعی که مقتل ایشان بود
نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته
شده و غلامی همه اعضای او پاره پاره گشته و آن زن نوحه میکرد
و بر فرزندان ... پسر جوان خود میگریست نظم ای دریغا سرو
باغ زندگی من که شد در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا

مقاتل گفت چه کسی گفت زوجه این بدبخت بودم و ازین کار او را
منع میکردم و پسر و غلام با من درین کار متفق بودند آخر الامر
پسر و غلام را بکشت و مرا زخم زد بحمد الله که نفرین این طفلان
بی گناه در وی رسید پس روی بشوم کرد که ای لعین برای طمع
دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمدا از تو صادر
شد از دست دادی نظم دین دادی و درین صورت نه دنیا
پس حارث گفت دست از من بدار تا در خانهٔ پنهان شوم و ده
هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همهٔ عالم از آن تو باشد
و بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون بر ایشان رحم نکردی
بر تو رحم نکنم و ترا هلاک کنم و از حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم
مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بر خون پسران مسلم
افتاد فریاد بر آورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید
و دست بدعا برداشت و از حق تعالی آمرزش طلبید و آن سرها را
در آب انداخت راوی گوید از کرامتی که اهل بیت را بی باشد

آن تنها از آب بر آمده سر سری به تنهٔ خود جسبید و دست در گردن
یکدیگر آورده با آب فرو رفتند مقاتل غلامان را بفرمود تا اول
دستهای او را بریدند آنگاه پایهاش پس چشمهاش بر کندند
و هر دو گوشش قطع کردند و شکمش شکافته اعضای بریده
او را در آن نهادند و سنگی بر وی بسته در آب انداختند زمانی
بر آمد آن آب بموج در آمد و او را بر کنار انداخت تا سه نوبت
این صورت واقع شده گفتند آب او را قبول نمیکند جاهی
بکندند و او را در آن جاه افگندند و بر خاک و سنگ کردند اندک
زمانی را خاک بر زمید و او را برون افگند و تا سه نوبت این
معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز وی را قبول نمیکند پس هیزم آوردند
و آتش برافروختند او را آنجا انداختند تا بسوخت و خاکسترش
بباد بر دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر هر دو زن و غلام او را
برانجا بامدینه بردند و آنجا که باب خزیمه است با جاهای پدر
خون دفن کردند و هوا خواهان اهل بیت پنهان تعزیت شاهزادگان

بداشتند

بداشتند **نظم** دریغ دو در دیدگان دو نوجوان رفتند ¤ بصد
ملامت و حسرت ازین جهان رفتند ¤ جو عندلیب سزد گر
کنیم ناله زار ¤ که گونه یاسمن و گل ز بوستان رفتند
غم غریبی و غربت نبود شان در خور ¤ بجانب پدر خویشتن روان رفتند

باب نهم در کیفیت شهادت امام حسین علیه و خویشان و اصحاب ایشان رضوان الله علیهم اجمعین

حقا که شرح این حکایت مشتمل بر کنایت بمرتبه ایست که با خامهٔ
قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه منطوی
پر غم و غصه بمثابه ایست که بوسیلهٔ صورت تحریر بحیز ظهور درنیاید
نه قلم زبان را طاقت گفتار ست و نه زبان قلم را قوت اظهار **نظم**
می ترسم که اندر وقت تقریر ¤ زبان از آتش دل در بسوزد
و گر تحریر خواهم آن زمان هم ¤ قلم بگدازد و کاغذ بسوزد
نه سامع را قوت شنیدن اخبار استیلای نوایر آن حکایت
است و نه قایل را استطاعت بیان استیلای این روایت **نظم**

فریاد کی یارای سخن نیست زبان را بربست غم و غصه در نطق و بیان را
احوال این واقعه که و لا ینطق لسانی شمه از وست چگونه
بر منصه یقین و تفاصیل ظاهر و هویدا تواند بود نظم
ز دست گریه کتابت نمی‌توانم کرد که می‌نویسم و مشغول میشود بحال
ز آه و ناله حکایت نمی‌توانم گفت که صد شکوه بزبان می‌نهد بوقت مقال
آری شهادت امام حسین ع اندک واقعه نیست و مصیبت
اهل البیت کم حادثه نیست حضرت رسول را از آن خبر داده
و بعد از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهادند
و در کنز الغرایب آورده که پنج نوبت جبرئیل امین حبیب
رب العالمین را از شهادت امام حسین ع خبر داده بود
اول در روز اول که متولد شد و جبرئیل به تهنیت
و تعزیت نزول نموده و شمه از آن در اوراق سابقه مذکور شد
دوم در جبار مالکی و آن چنان بود که ام الفضل بنت
الحارث روایت کند که شبی در خواب دیدم که پاره از تن

حضرت رسالت بریدند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم
ترسان و هراسان نزد سید عالم رفتم و گفتم یا رسول الله خواب
مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از دلم رفته و صورت
حال تقریر کردم آنحضرت تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی
دیده فاطمه حامله است به پسری و آن پاره ایست از من
چون متولد شود ترا دایه سازم و او را در کنار تو نهم بعد از چند
روز حسین متولد شد او را بام الفضل سپردند و برضاع او
مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم بخانه من در آمد
نظم از مقدم او خانه ما خلد برین شد بس گشت پا رجگر گوشه
مرا امام حسین را در کنار پیغمبر نهادم امام حسین ادرار کرد
از آن بر جامه آنحضرت بچکید و آن حضرت روی بر حلق وی
می مالید و بوسه بر روی وی میداد بعد از زمانی من او را بعنف
از رسول بستدم چنانکه امام حسین بگریست رسول صلعم فرمود
مهلا یا ام الفضل آهسته باش ای ام الفضل که این قطره آب

پاک شود و این رنج که جگر گوشهٔ من میرسد بجه چیز برخیزد جبرئیل
فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که
حلق تشنهٔ اورا بخنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین اورا
غرقهٔ خون ساخته حالت چون خواهد بود حضرت خواجه ازین حال
محزون شد و بغایت اندوهناک گردید پس هر که درین مصیبت
اندوهناک باشد مقرر است که با حضرت موافقت نموده
و از ینجا گفته اند که روح انبیا بجهت موافقت آنحضرت
همه در واقعهٔ امام حسین محزون و مغموم گشته اند نظم

آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست ✻ کشتی نوح غرقهٔ طوفان کربلاست
هان ای خلیل آتش نمرود دیده ✻ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
رنگین چرا است پیرهن موسی از نیل ✻ وز دست غصه جبهٔ عیسی قبا چراست
گویا برای ماتم سلطان دین حسین ✻ چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست
این غم خود از برای آل مصطفی خورند ✻ آن خود چه حسرتست که بر جان مصطفاست
گر مرتضی بگریه ازین غصه در خورست ✻ ور فاطمه بناله ازین حال ما رواست

سوزش نه بر زمین بود نه بر فلک ✻ در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

و این حکایت امام الفضل در کتاب مطالب السؤل در مناقب
آل رسول از کمال الدین ابی طلحه منقولست و در شواهد از ام الحارث
نقل کرده سیم خبر شهادت امام حسین ع در سه سالگی واقع
شده و این حکایت را امام طبری در تفسیر کبیر آورده که یکی بود از یاران
رسول که اورا دحیة الکلبی گفتندی جوانی زیبا روی و نیکو خو بود
و بعضی اوقات او تجارت میکذشت هرگاه که بنزدیک رسول آمدی
آنحضرت اورا اکرام کردی و هرگاه که بیامدی دست تهی نبودی
بلکه بجهت امام حسن و امام حسین ع میوه که در ان وقت بودی
بیاوردی و آن هر دو برادر بجواب یا بحجرهٔ آنحضرت تشریف
آوردی و دلیروار بر کنار دحیه نشستندی و دست بگریبان و آستین
وی در آوردندی اما جبرئیل گاهی بصورت دحیه آمدی یکبار
در حجره بود که امام حسن و حسین در آمدند جبرئیل را بر صورت
دحیه دیدند چنان تصور نمودند که دحیه است گستاخانه در آمدند

و بر کنار وی نشستند و دست در آستین وی می کردند و بگریبان
وی بر می آوردند روی مبارک پیغمبر بر افروخت و از جبرئیل
شرم داشت خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که یا رسول الله
ایشان را هیچ مگوی پیغمبر فرمود که اگر ایشان را هیچ نگویم ترا نمی
دانند و حرمت بجای نمی آورند و ترا دحیه می پندارند از ان
گستاخی می نمایند گفت ای سید بسیار بوده که فاطمه تهجد گذارده
بوده ایشان در گهواره بیدار شده اند که بگریند از آفریدگار عالم
فرمان رسیده که ای جبرئیل تعجیل برو و گهوارهٔ ایشان را بجنبان که
فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله من گهوارهٔ ایشان
جنبانیده ام و صدای شعر إنَّ في الجنة نهرًا من لبن
لعلي وحسين وحسن كل من كان محبًّا لهم
يدخل الجنة من غير فتن بگوش ایشان رسیده ای سید
من بسی دستاس فاطمه کشیده ام که او از ماندگی دست از کشیدن
در خواب بوده و چون دستاس کش و گهواره جنبان ایشان بوده

اگر در کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که ایشان در گریبان
و آستین من چه میجویند حضرت فرمود که ایشان ترا دحیه می پندارند
و هرگاه که دحیه نزدیک ایشان آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی
در آستین و گریبان داشتی از تو نیز تبرک میجویند جبرئیل دست یازید
بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده و پیش
ایشان نهاد چون خواستند که تناول کنند سائلی بر در مسجد آمده
گفت ای اهل بیت مرا از ان طعام که میخورید بدهید بتخصیص
از ان انگور که مدتیست که در آرزوی آنم حضرت خواست
که قدری از ان بوی دهد جبرئیل دست آن حضرت گرفت و گفت
یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از طعام بهشت بخورد
و بر وی حرام است اما چون ابلیس را شناختند نا امید باز
گشت پس شاهزادگان میوه می نوشیدند و حضرت پیغمبر در ایشان
می نگریست جبرئیل فرمود که ای سید این دو میوهٔ باغ ترا و این دو چشم
و چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر قهر مقتول

خواهند کرد و دیگری را بتیغ بی دریغ خواهند کشت و مصیبت ایشان
ترا زیادتی شفاعت خواهد بود ابن حسام دارد **نظم**
بروز حشر به پنجه بدست پیغمبر کلید گنج شفاعت بجز بهای حسین
و در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی
آورده بدیشان داد و ایشان شادمان شدند حضرت فرمود که
این میوه را پیش مادر و پدر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یکی
چیزی باقی گذارید چنان کردند روز دیگر که بسران رفتند درست شده
بود و بحال اول باز رفته پس هرگاه که از ان چیزی بخوردندی و قدری
باقی گذاشتندی روز دیگر درست شده بودی چون فاطمه از دنیا
رحلت کرد آن انار گم یافتند و چون امیر را شهید کردند به ناپیدا
شد اما سیب نزد امام حسین بود پیوسته با خود داشتی چون در
کربلا تشنگی بروی غلبه کردی آن سیب را ببوئیدی تشنگی وی کمتر
شدی و چون امام حسین را شهید کردند آن سیب غایب شد اما
بوی آن سیب از تربت مقدس وی شنیدند و بوی تربت او

هزار بار از مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر است **نظم**
سلامٌ علی التُّرب الّذی ضَمَّ جسمهٗ **نظم** اگر بر تربت پاکش
بگذری یابی شمیمش در میان جان ز بوی مشک چین خوشتر
و مسلم دیدهٔ اش چون روضه فردوس روح افزا فضای بوستانش چون گل ای خلد جان پرور
جهارم خبر شهادت آنحضرت در چهار سالگی وقوع یافته
و آن چنان بود که جبرئیل نزد یک حضرت رسالت آمد و آنحضرت
امام حسین را بر کنار داشت و بوسه بر حلق مبارک او میداد
و سر مبارک خود را بر سینهٔ بی کینهٔ او می نهاد جبرئیل فرمود که یا رسول الله
این نوباوهٔ باغ رسالت و این باکورهٔ حدیقهٔ ولایت را دوست
میداری فرمود که نعم اَوْلَادُنَا اَکْبَادُنَا را وی گوید که تعویذی
بسته برشته در گردن امام حسین بود و اثر آن رشته مانند خطی در
گردن مبارکش بدید آمده جبرئیل دران خطی نگریست و سرخی
جنبانید میگفت ای برادر بیا رد اثر این رشته می نگری جبرئیل
گفت یا رسول الله سبب آنکه در کربلا بر اثر همین رشته گردنش

[illegible]

خون آلود گرده و جانهای اهل بیت بمصیبت آن شهید غم زده و محنت
فرسوده شود **نظم** ملک را جان درین ماتم بسوزد
فلک را هم جگر زین غم بسوزد بدان سان آتشی گردد فروزان
که از یک شعله اش عالم بسوزد **نجم** اعلام از واقعهٔ هایله
و حادثهٔ نازلهٔ شاه شهیدان در پنج سالگی آورده اند که
صباح عیدی بود که شاهزادگان بحجرهٔ سید آخر الزمان درآمدند و
گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عیدست و بزرگ زادگان
عرب را می بینیم جامهای نو پوشیده و در تزیین لباس رنگارنگ
کوشیده و مارا لباس نو نیست روی بجانب تو آورده ایم که
تاج لعمرک بر سر و خلعت **یا ایها المدثر** در بر داری آمده
ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامهٔ نو نمیخواهیم خواجه تامل نمود
که جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نیست و ناامیدی و محرومی
ایشان نیز مناسب نمی نمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر
خود در الحضرت صمدیت برداشت فی الحال جبرئیل آمد و دو حله

سفید مانند قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت
ای سید ملول مباش و این حله را فرزندان خود پوش حضرت
شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامها که خیاط قدرت
فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید **نظم**
خلعت قدر که خیاط کرامت آراست بر قد و قامت اقبال شما آمد راست
اما چون شاهزادگان آن خلعتهای سفید دیدند دیگر باره بزبان
نیاز گفتند ای جد بزرگوار دلنواز همه کودکان عرب لباس
رنگین دارند مارا نیز هوس لباس ملونست حضرت متفکر شد
جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر جمع دارید که استادکار خانهٔ
صبغة من الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان را
بهر رنگی که خواهد بنوازد جبرئیل گفت یا رسول الله بفرمای تا طشت
و ابریق بیاورند پس حضرت فرمود تا طشت و ابریق بیاوردند
جبرئیل گفت یا رسول الله من آب بر جامهای ریزم و تو دست
مبارک در آن می مال تا هر رنگی که مطلوب باشد بظهور آید آن سرو

جامه را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد و حضرت
روی بجانب امام حسن کرد و گفت ای نور دیده جامهٔ خود را
بچه رنگ میخواهی گفت سبز میخواهم آنحضرت دست در یک جامه
مالیده بقدرت الهی رنگی چون زمرد سبز گرفت آنرا بیرون آورده
و بامام حسن داد تا بپوشید و دیگر حله در طشت نهاد و روی بامام
حسین کرد و او در آن محل پنج ساله بود و گفت ای جان جد تو بچه
رنگ مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال بامر دست خواجهٔ انبیا
آن حله برنگ یاقوت رمانی بر آمد و امام حسین ع آنرا در بر کرد
جبرئیل بعد از مشاهدهٔ آن حال گریان شد و شاهزادگان شاد و خندان
شده روی بحجرهٔ مادر نهادند و سید جبرئیل را گفت درین وقت
که فرزندان من شادان شده‌اند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید
کبریا تقریبا که بنام این دو حضرت بر خاطر نیست که کوشک
امام حسن از زمرد سبز بود و از آن امام حسین از یاقوت
سرخ اینجا نیز هر یک از الوان مختلف مؤید این حال است

و البته امام حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از
اثر سموم سبز شود و امام حسین را شهید کنند و رخسارهٔ دلفریبش
از خون وی سرخ گردد نظم سبزه رو بر خاک مالید از غم زهر حسن
لاله گون گردد شفق از غیرت خون حسین و در شواهد از عایشه نقل میکنند
که روزی حضرت جبرئیل با حضرت رسالت صحبت داشته بود امام
حسین ع در آمد جبرئیل گفت این پسر کیست خواجه فرمود که این پسر
منست او را دوست داری جبرئیل فرمود که زود باشد که وی را
بکشند رسول پرسید که او را که بکشد گفت جمعی از امتان تو و اگر
خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل
اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت
پیغمبر نمود و گفت این خاک مقتل ویست و بخون او رنگین خواهد
شد نظم خاک را از خون آن شهزاده رنگین کرده‌اند جمله حوران
سرمهٔ چشم جهان بین کرده‌اند کوه و غار اشکبار و سر زند گر شود
الحق آن سنگین‌دلان با آل یاسین کرده‌اند وه چرا با خاک میدان غرق خون افتاده‌اند

شهسواری که فتح قلعهٔ دین کرده اند

ابتدای مقتل امام حسین

راویان این اخبار جگرسوز و ناقلان این حکایات غم اندوز
برین وجه نقل نموده اند که در مبدا، حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید
واشراف و اعیان بدو رجوع فرموده قاعدهٔ بیعت را تمهید داده
وبعده یا پنج هزار مرد جرار کارزار نامدار سر ارادت بر خط
هواداری و متابعت نهادند او کتابت به نزد شاهزاده
فرستاده و صورت حال بعرض رسانیده و استدعای قدوم
شریف ایشان نموده مضمون کلام بمبالغهٔ تمام ادا نموده

نظم

همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ راه عراق ساز کرده و
تهیهٔ اسباب سفر آورده دوستان و هواداران او را
این صورت موافق ننموده اما هر چند آن جناب را از رفتن منع
مینمودند و عای خویش را باقامت دلایل و براهین موکد ساخت
ومفید نیفتاد و آخر عبد الله عباس بخدمتش رفت گفت یا ابن

می شنوم که عزیمت کوفه داری گفت آری ابن عباس گفت یا ابن
رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم اختیار مکن که پدرت
ترک حرمین کرد بعراق توجه نمود بدید که بروجه رسید و اهل کوفه
همان مردم اند که قصد برادرت کردند و جهات ویرا غارت
کردند و زخم بر وی زدند و تو از ایشان ایمن مباش و بر قول
ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان عهد
و وفا و پیمان نیاید

نظم

وفا مجوی ز ایشان وگر نه می شنوی
بهرزه طالب سیمرغ و کیمیای باش

امام حسین ع فرمود که این
قصه با اینها نسبتی ندارد چه مسلم نامه بر من نوشته و از بیست
هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتبات بسیار نوشته اند
والتماس نموده اند که متوجه این جانب شو تا دیگر کار حق تمشیت
یافته مهم باطل در هم شکند و حالا بر من حجتی لازم شده اگر نروم
عند الله چه جواب دهم ابن عباس گفت هنوز والی یزید در شهر
کوفه است و آن ولایت در تصرف اوست اگر کوفیان حاکم

خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند بلان صوب
متوجه شدن صوابست و اگر چنین نکنند ترا مر آینه با لشکر یزید
جنگ باید کرد مبادا که از ایشان دران واقعه صورت نصرت
بظهور رسد و شما بی کس و بی پدر یاور بس بمانید امام حسین فرمود
که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب گویم عبد الله عباس برفت
و امام حسین ع از برای رفتن کوفه فال از مصحف کشاد این آیه آمد

کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة

امام حسین ع فرمود که صدق الله وصدق رسول الله
بسخن جد بزرگوار خود که در خواب دیدم و کلام بزرگوار پروردگار
خود که بفال کشودم مرد و مؤید شهادت منند و مرا ازین چاره
نیست نظم دفع تقدیر به تدبیر نشاید کردن ؛ روز دیگر ابن
عباس باز آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فکر کردی گفت
عزیمت سفر عراق را تصمیم دادم و دل بر قضای حکم ربانی نهادم
ع آنچه مرد حق بود هست مراد ما همان ؛ عبد الله عباس گفت

ای

ای حسین اگر البته میل سفر داری توجه بجانب یمن کن که ملکی عریض
و عرصهٔ رفیع است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیلهٔ همدان
تمام شیعهٔ پدر تو اند و دیگر دوستاران و هواداران اهل بیت
دران نواحی بسیارند چون دران ولایت قرار گیری اعیان خود را
باطراف و اکناف عالم روان سازی تا خلایق بدعوت تو بیعت
کنند و لشکر در هم بند آنگاه آنچه مدعا باشد بدان قیام نمای امام
حسین ع فرمود که ای ابن عم کمال شفقت تو در بارهٔ خود میدانم و حق
نصیحت ترا بنسبت خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم
گشته و بهیچ نوع فسخ آن صورت نبندد و درین سفر سری است
که بظهور خواهد رسید من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است
و از جد و پدر خود شنیده ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر
میفرمود اُتیتُ علمَ المنایا والبلایا اکنون آن کتاب پیش
منست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را میدانم دیگر درین
باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجایی

غیر سعد و من درین سفر بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگریست
بارها گفته‌ام و بار دیگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود می پویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست که از آن دست که می پروردم میرویم
عبد الله عباس گفت اگر این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک
سفر عراق نخواهی کرد زنان و فرزند از همراه مبر امام حسین ع
فرمود که ایشان را بکجا گذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند
ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم
اما قضا عنانم را بجانب مدینه میکشد شاید چون در کوفه قرار گیری
بملازمت شما توانم رسید غیر انکه بار مفارقت چگونه توانم کشید
و جام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید نظم
تو میروی و من خسته باز می مانم و رانکه بی تو بمانم عجب همی مانم
تو باد پای عزیمت چو باد میرانی من اشک دیده گلگون چو آب میرانم
پس امیر المؤمنین حسین با یاران و برادران خود را جمع کرده و برای
نسوان و اطفال محملها ترتیب فرمود و روز سیم ذو الحجه که

قضا را همان روز مسلم بن عقیل بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده
روی براه نهادند آورده اند که یکی از دوستان خالص و محبان
مخلص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفه رفتن مصلحت
نیست که قول ایشان را وفایی و وفای ایشان را بقایی نیست
امام حسین ع گفت از الزام حجت ایشان اندیشه مندم و از اینجا
از بیم اعادی بدین جهت بار سفر می بندم که کمندی در افکنده‌اند
و من گرفتار آن کمندم نظم چه کنم من چه کنم من که گرفتار کمندم
که ازین سوی برندم که از آن سوی کشندم اما چون بمنزل صفاح رسید
فرزدق شاعر را دید که پیاده شده در دوید و ران و رکاب
حضرت ببوسید امام حسین فرمود یا فرزدق از کوفه می آیی گفت
آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی گفت
دلهای ایشان با تواست که راه حق داری و شمشیرهای ایشان
با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند امام حسین ع فرمود
که راست میگویی فرزدق را وداع کرد بجانب حرم رفت

جون ببطن الرمله رسید مکتوبی بقیس بن اسهر داده اورا بکوفه
فرستاد و مضمون آنکه نامهٔ مسلم بن عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق
شما بخلافت من و تشوق و آرزومندی شما بقدوم من خدا شمارا
جزا دهاد و سعی شما در حق من ضایع مکذاراد و این صحیفه از بطن
الرمله سمت ارسال یافت عن قریب در عقب مکتوب خواهیم
رسید و السلم قیس نامهٔ آنحضرت کرفته روی بکوفه نهاد جون
بقادسیه رسید حصین نمیر با جمعی از لشکر شام دران مقام آرام
داشت و سبب آن بود که جون امیر المؤمنین حسین ع از مکه بیرون
آمد جمعی از اعادی نامها بپسر زیاد نوشته اورا از عزیمت
آنحضرت اعلام کردند ابن زیاد تمام سر راهها را بمردان کار
و دلیران کارزاری سپرد و امام حسین ع و ملازمان او ازین
کارها آکاهی نداشتند جون قیس بقادسیه رسید حصین اورا
کرفته بکوفه رسانید ابن زیاد و غلظها کرده عاقبت فرمود تا اورا
از قصر بزیر انداختند و هلاک شد نور الائمه آورده که جون

امیر المؤمنین حسین ع بذات عرق رسید بشر بن غالب را
دید که می آمد اورا کفت از کوفه جه خبر داری بشر کفت یا ابن
رسول الله نشنیدهٔ اَلْکُوْفِیُّ لَا یُوْفِیْ فرمود که راست کفتی
و از انجا درکذشت و بمنزلی ورود رسید از یکجانب بلندی دید
که خیمه انجا نصب کرده بود پرسید که صاحب این خیمه کیست
کفتند که زهیر بن البجلی و او دران وقت از مکه می آمد حج کذارده
و از مناسک آن فارغ شده امام اورا طلبید و او در اول تعلل
نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام ع توجه فرمود
امام حسین ع کفت ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت
در میدان محبت الهی برانی و بآب شمشیر آبدار آتش فرق را
منطفی سازی و پروانه وار شمع شهادت پرواز نمائی و دری
از خشنودی حق بر روی دل بکشائی نظم زجان بکذری تا بجانان
رسی روی زهیر برافروخته بفحوای این ندا مترنم شد
وکفت یا ابن رسول الله نظم سری که پیش تو بر آستان خدمت

سریت آنکه سزاوار تاج عزت نیست * به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه
دلی که سوخته آتش محبت نیست * مرتبات که مترصد این دولت
و مترقب چنین سعادتی بوده ام * منت خدای را که رسیدم بکام خویش
پس از نزد امام حسین بیرون آمده فرمود تا خیمه اش برکندند
و قریب بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خود گفت
هرکه آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که میل
وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت
اختیار کند اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی
بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبید گفت ای یار غمگسار
وای همدم وفادار من بخدمت امام حسین میروم تا جان
سپاری کنم تو از من حق خود بردار و مرا بحل کن قولی آنست
که زن را طلاق داد و همراه برادر بکوفه فرستاد و در روایتی
آمده که زن گفت ای مرد مردانه و صاحب فرزانه میخواهی
که در خدمت پسر مرتضی علی باشی من نیز میخواهم که در خدمت دختر

فاطمه زهرا باشم و باتفاق کمر خدمت بر میان بسته اولاد
رسول طریق هواداری احفاد بتول اختیار نموده احراز
سعادت از هر دو سرا نمودند نظم این کار دولت کنون تا کرا رسد
پس از آنجا بشقوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد حضرت امام حسین
تنها نشسته بود او را طلبیده از احوال استفسار نمودند
آن شخص گفت بخدای که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم عقیل
و هانی عروه را کشتند و تنهای ایشان بر دار کرده و سر
هاشان بدمشق فرستادند امام حسین ع که این خبر بشنید گفت
انا لله و انا الیه راجعون پس از آنجا برفت و غیر از امام
حسین کسی بران مطلع نشد راوی گوید مسلم دختری داشت
سیزده ساله و امام حسین ع وی را بغایت اختی و مصاحب دختر
امام حسین بود شاهزاده او را نوازش کرد و مراعاتی فرمود
که هرگز پیش از آن واقع نشده بود و بیار در روی نگریست و دست
مبارک در روی او میکشید دختر را شکی در دل آمد و بفراست

دریافت گفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی می نمایی ورعای
میفرمایی که فراخور یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده امام حسین ع
تحمل نماند و بگریه درآمده گفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر
تو باشم و زینب که خواهر منست مادر تو دختران من خواهران
تو پسران من برادران تو دختر فریاد برکشید و مضمون این سخن را
برجزئی که دأب عرب بود ادا کرد نظم ای کاشکی تخت زمانه نزادی
تا این زمان بدست پدر را ندادی ای کاشکی شناختمی خوابگاه او
تا سر چو خاک بر قدم او نهادمی ای کاشکی بگریه شدی بلات کار من
تا جویها ز چشمه چشم گشادمی چون فریاد و فغان از دختر
برآمد پسران بر آن اطلاع یافتند و بناله و فغان درآمده جامها
از سر برداشتند و از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند
هر یک ازیشان بدرد دل می گفتند نظم من خود از درد دل الفریادم
حال مسلم چه میدهی یادم امام حسین ع از مصیبت مسلم
بن عقیل بسیار متالم شده بود و از دغدغه معامله او متفکر گشته

بسبب

بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ بی وفایی کوفیان آب
از فواره دیده مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش
بدین گفتار در ترنم آمد نظم بدل دردی عجب دارم نمیدانم که چون گریم
دلا خون شو که تا بر حال خود یکدم ره خون گریم تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری
کمی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم آورده اند که بعضی از
رفقای امام حسین ع امام را سوگند دادند که بر خود و اهل بیت
خود رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذشته بوطن خود مراجعت نما
که مهم کوفه بدین وجه روی نمود و ترا درین دیار یاری و مدد
کاری نیست فرزندان و نبیرگان مسلم بن عقیل که همراه بودند
گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید
باز نگردیم تا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشید بچشیم
لا خَیْرَ فِی العَیْشِ بَعْدَ هٰؤُلاءِ پس ازین در زندگانی هیچ
لذت نماند نظم زندگی بر دیدن یارست یار چون نیست زندگی عارست
و چون از آن منزل کوچ کرده بزبابه رسیدند مکتوب عمر سعد علیه اللعنه

رسید که بر بابه نوشته بود مضمون آنکه مردم کوفه خانک شیمهٔ ذمیمهٔ
ایشانست غدر و بیوفایی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید
آنچه بدو رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم کشته شد امام حسین را
از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجهٔ شهادت رسیده و چون
آن خبر در اردوی شاهزاده افتاد و مردم را بران اطلاع
حاصل شد جمعی از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت
اختیار کردند و متفرق شدند و چون ازان منزل رحلت فرموده
بقصر بنی المقاتل رسیدند سراپردهٔ دیدند زده و نیزهٔ بزمین فرو
برده و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور بسته امام پرسید که اینها
ازان کیست گفتند ازان عبید الله بن الحر الجعفی که از
اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران
بقوت و شوکت سرآمدهٔ اکفا و اقران نظم در آهنگ جون شیر غران بود
برخصم شمشیر بران بود امام حسین ع حجاج بن مسروق جعفی را
که از قبیلهٔ وی بود بطلب وی فرستاد حجاج سلام و پیام آنحضرت

بوی رسانید گفت ای حجاج امام حسین مرا بچه میطلبد گفت
آنکه با او همراه باشی اگر در دفع اعدا صبر کنی ثواب عظیم یابی
و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت علاوهٔ آن گردد عبید الله گفت
من بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا اگر امام حسین بدان دیار
رسد و شهید گردد و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای
حجاج که مردم کوفه بنابر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته
بیسر زیاد پیوسته اند و مال فانی را بنعیم مقیم برگزیده و من طاقت
حرب ایشان ندارم و نه بر موافقت ایشان سر فرود می آورم
حجاج بازگشت و صورت حال بعرض رسانید امام حسین ع خود
برخاست و بوثاق وی قدم رنجه فرمود ابن الحر شرایط تعظیم
و لوازم تبجیل وَمَا یَکُونُ مِنْ هٰذَا الْقَبِیل بجای آورده بیکو
بنشاند و خود در خدمت ایشان بایستاد امام حسین فرمود که مردم
شهر تو بمن نامها نوشتند که ما همه اعوان و انصار و هواداران
توایم مامول و مسؤل آنکه بر جناح تعجیل متوجه این جانب

شوی تا ما بشرایط جان سپاری قیام نمایم اکنون شنیدم که
برای از راه هدایت برتافته بادیهٔ ضلالت و غوایت
شتافته اند و میدانی ای عبید الله که هرچه کنی از خیر و شر مثاب
و معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود
میخوانم اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو در پیش جدم مصطفی بگویم
عبید الله گفت مرا بیقین معلوم است که هر که در دنیا متابعت تو
نماید در آخرت بهره از مثوبات کامله نصیب وافر شامل او خواهد بود
اما چون کوفیان با تو در مقام معاداتند و در آن دیار ناصری
و معینی نداری و با معدودی چند پیش روی غالب ظن من
آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من
یک تنم چه است که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این
مادیانرا که ملحقه نام اوست قبول فرمای و بخدای سوگند که
این اسپی است که از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده ام
و هر که از پی من تاخته بمن نرسیده و گرد مرا در نیافته و این

شمشیر من که سیف صارم است و از مبارزان عرب
کم کسی را سلاح چنین باشد توقع میدارم که بقبول این تحفهٔ محقر
منت بر جان من نهی
پای ملخ زمور سلیمان قبول کرد
شاهزاده
برخاست که من بطمع اسپ نزد تو نیامده ام بلکه توقع خدمت
و مظاهرت میداشتم اما راوی گوید که بعد از واقعهٔ آنجناب
عبید الله بر تقصیر خویش تاسف خورده و در آن باب ابیات
درد آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق ابن احمد مکی
مسطور است و چون در مبداء تاریخ این اوراق مقرر شده
که مقصدی ایراد ابیات عربی نگردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت
بود چه استماع آن در اثنای اخبار پارسی سبب توضیع ضمیر می
باشد لاجرم باثبات شعر جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر اینست

زهی حسرت که چون شاه شهیدان — مرا گفتا که مقدم در بیاری
چرا همراه آنحضرت نرفتم — نورزیدم طریق حق گذاری
اگر در کربلا می گشتم امروز — شهید راه او در دوستداری

بسی بودی بفرد ای قیامت * مرا از لطف او امیدواری
کنون او رفت و من از روی تقصیر * بمانده در مقام شرمساری
بصد زاری دمادم میکشم آه * ولی سودی ندارد آه و زاری

آورده‌اند که در منزلی از منازل کوفه که آنرا ثعلبیه گویند امام حسین ع فرود آمده و سر در کنار دختر نهاده در خواب شد ناگاه بیدار شد و آب از دیدهٔ مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشهٔ مصطفی و ای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و ای سرور سینهٔ علی مرتضی چرا میگریی دیدهٔ تو گریان مباد الا بالخیر امام حسین ع فرمود که این ساعت جدم مصطفی را در خواب دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک شد و سواری دیدم که نزدیک او ایستاده بود و میگفت شما می‌شتابید و مرگ بر اثر شمای شتابد بیدار شدم و مرا از گریهٔ جدم گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان و پردگیان حرم عصمت نیز ملول شدند و محزون گشتند از آن میان علی اکبر بر پای خواست و گفت ای

ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و با حق و حق با ماست پس گفت باکی نبود اگر مرگ بما رسد یا ما بمرگ رسیم چه یقین میدانیم که لباس حیات مستعارست و اساس عمر بی‌ثبات تا پایدار و بهلاک جمله انبیا و اولیا و عالم بشرف شربت کل نفس ذائقة مقررست و مسافران منازل دنیا را بر ممر اینما تکونوا یدرککم الموت راه گذر

نظم
که ریخت تخم امانی بکشت زار امید * که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند
کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ * که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند

ای پدر گلشن فنا را بنفحات ریاح وللآخرة خیر لک آراسته‌ایم و گلزار شهادت بشقایق حقایق [illegible] مزین و منور یایم پس ما را از مرگ چه باک باشد

نظم
مرگ برگ آمد که راه انتها در وست * مرگ سازهٔ مغز را بید از پوست
مرگ بردارد نقاب ما ز پیش * تا شویم از فرع سوی اصل خویش
مرگ جانها را سوی جانان برد * بلبلان را جانب بستان برد

پس از آن منزل رحلت فرموده بمنزلی رسیدند که آنرا قطقطانه

گویند شاهزاده درین منزل لشکر را گفت ای مردمان شما از من
بحلید شما را دستوری دادم بازگردید و هر جا خواهید بروید
که کوفیان با ما بیوفایی کردند و مسلم بن عقیل را بقتل آوردند و این
کار مرا افتاده بر شما حرجی نیست هر که در راه وفا ثابت قدمی
نداشتند ملازمت آنحضرت بگذاشتند امام حسین ماند با فرزندان
و خویشان و جمعی اندک از موالیان امام فرمود که ای دوستان
مرا از خویشان و خویشانرا از من گزیر نیست اما شما را اجازت
عنانرا برگردانید و حالا که مجالست بهر طرف که خواهید بروید
آن وفاداران حق گذار و هواخواهان اهل بیت سید مختار
یکبار زبان اخلاص برگشوده اظهار صدق نیت و صفای طویت
نموده گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد
که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را پادشاهی هر که امروز
روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند
ای قبله هر که مقبل آمد رویت ❊ روی همه مقبلان عالم سویت

امروز کسی که ز تو بگرداند روی ❊ فردا بکدام دیده بیند رویت
یا ابن رسول الله ما بحجت دست اعتصام از دامن ولایت
تو باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی
جاویدانست روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک آزادانیم که سلطان
تو باشی نظم خوشا ملکی که سلطانش تو باشی ❊ خوشا جانی که جانانش
تو باشی ❊ خوشا روئی که در روی تو باشد ❊ خوشا چشمی که انسانش تو باشی
بدرد دل بسر بردیم عمری ❊ ببوی آنکه درمانش تو باشی
ای ریحانه گلشن رسالت و ای یاسمین روضه جلالت ما را از
بوستان رضای خود بخارستان فراق حواله مکن اگر همه عالم پرگل
و گلزارست با خار خار عشق جمالت همه خوارست نظم
تا خار غم عشقت آویخته در دامن ❊ کوته نظری باشد رفتن بگلستانها
گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید ❊ چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها
یا ابن رسول الله بحقیقت ما ترا شناخته ایم و رسم بیوفایی
و مذهب پیمان شکنی که در مذهب مروت و آیین فتوت

روا نیست بر انداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما افشانی یا دامن
صحبت از ما در چینی ما دست از تو باز نداریم و اگر از در برانی از
دیوار در آییم نظم گر تو صد باره دامن افشانی نگذاریم دامن تو ز دست
بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم و طریقهٔ شکرگذاری
و وظیفهٔ سپاس داری اقتضای آن میکند که چنان نعمتی از دست
ندهیم و بوعدهٔ بالشکر تدوم النعم سر ارادت بر خط طاعت
نهیم نظم دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که
بگیرند و دگر بگذارند موالیان در اثنای این سخن گریه میکردند
امام حسین ع نیز بگریست و ایشان را دعای خیر فرمود اما راوی
گوید که ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون امام حسین ع
از مکه بیرون آید و متوجه کوفه گردد مرا خبر کن درین وقت جاسوس
در رسید و خبر رسانید که امروز شانزده روز است که امام حسین ع
از مکه بیرون آمده و امروز در قبیله بنی سکون است پسر زیاد
این شنید و حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار فرستاد که بر وجه

که باشد امام حسین را بکوفه رسان و مگذار که بطرفی دیگر رود حر
راه بادیه در پیش گرفت و امام حسین را میطلبید اما حضرت امام
حسین از آن قبیله بیرون آمده روی بکوفه نهاد شخصی از بنی عکرمه
او را پیش آمده امام حسین ع او را از حال کوفه سوال کرد آن کس
گفت ابن زیاد لشکرها در بادیه بطلب تو سرگردان کرده و از
قادسیه تا عذیب همه صحرا فرو گرفته انتظار میکشند مصلحت آنست
که مراجعت نمایی و بخدای سوگند که تو نمیروی مگر بجانب شمشیرها
و نیزه های ایشان و یقین بشناس که بر اقوال و افعال ایشان اعتماد
نیست بلکه اکثر از آنها که بدست پسر عمت به بیعت تو در آمده اند
حالا در محاربهٔ ملازمان این حضرت با لشکر شام اتفاق کرده اند
امام حسین ع فرمود که جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت
بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهاد پس امام حسین ع از آنجا
در گذشت تا بمنزل سراط رسید شب آنجا بود و علی الصباح روان
شد چون آفتاب بوسط السما رسید لشکر حر را دید که در آن

صحرا فرود آمده بودند و در سایهای اسبان خود نشسته چون
سیاهی سپاه امام حسین دیدند سواره شده در پیش راه صف
برکشیدند امام حسین ع فرمود که مهتر این سپاه کیست گفتند حر
پس حر پیش آمده نام و نسب خود بگفت امام حسین ع فرمود
لنا ام علینا بیاری ما آمده یا بحرب ما گفت بحرب شما
امام حسین ع فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا ابن زیاد فرستاده تا ترا
رها نکنم که باز گردی و نگذارم که بطرفی دیگر بروی بلکه ملازم
تو باشم تا دروازه کوفه امام باز نگریست وقت نماز پیشین
بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و تو با قوم خود نماز
گذار تا من با قوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله
تو فرا پیش رو تا مرد و لشکر در عقب تو نماز گذاریم که تو پیشوای زمانی
و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد نظم
من و اقتدا با تو در هر نمازی ٭ همینست تا زنده ام نیت من

بمحراب ابروی ار رو نیارم بجای نپذیرد خدا طاعت من
امیر المؤمنین حسین اوراد عا گفت و فرود آمده نماز پیشین بگذارد
پس بر خواست و بر شمشیر خود تکیه کرده خطبه فصیح ادا فرمود
و گفت ایها الناس من بدین صوب نیامدم و توجه این جانب
نکردم تا رسولان شما نیامدند متعاقب یکدیگر و نامهای شما پی در
پی بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه شو که ما امامی نداریم که اقتدا
بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام
یابد و من بسخن شما آمده ام اگر بر عهود و مواثیق خویش باقید
بتجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم
و اگر از مبالغت و متابعت پشیمانید عنان مراجعت بر تافته
بهر جانب که خواهم بروم حر گفت ای حسین بخدای که من ازین
مکتوبات خبر ندارم امام حسین فرمود جمعی که در لشکر تو اند نامهای
ایشان با منست پس بفرمود تا نامها را آوردند چون خوانده گشت
بعضی از آن مردم سر در پیش افکندند و خجلت زده منفعل شدند

پس امام حسین برخاست و نماز دیگر بجماعت ادا کرد ناگاه شتر سواری
در رسید و پیش حر آمد و مکتوب ابن زیاد ملعون بوی داد
مضمون آنکه در هر منزل که نامهٔ من بتو رسد امام حسین را انجا موقوف
دار و در هر منزل که از آب و گیاه دور باشد فرود آر حر نامه
با امام حسین داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن
تو و من حیران مانده ام که اگر چنین نکنم از ابن زیاد میترسم
و اگر مباشرت حرب تو شوم از خدای و رسول شرم میدارم
پس پنهان از سپاه خود گفت یا ابن رسول الله دست حر بریده
باد اگر بر تو تیغ کشد دیده اش بر کنده باد اگر بچشم حقارت در
تو نگرد و من درین راه که می آمدم بهیچ سنگی و کلوخی نگذشتم
الا که آوازی از ایشان بگوش من رسید که مرا بهشت بشارت
میدادند و من با خود میگفتم و یلک من بحرب پسر رسول خدای
میروم این چه بشارتست اکنون فلان فلان با من همراهند بضرورت
مرا با تو باید بود اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و مقداری

راه

راه برانیم چون فرود آییم شما بهانهٔ انگیزم همراهند دورتر فرود
آیند و آنگاه که مردمان در خواب روند برخیزید و راه بگردانید
و از هر طرف که خواهید بروید چون روز شود و مردم بیدار گردند
معلوم شود که شما رفته اید ما پارهٔ درین بادیه بگردیم و رفتن
شما را بهانه ساخته مراجعت نماییم امام حسین او را دعا گفت
و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ
از شب بگذشت فرود آمدند چون لشکر حر بخفتند و بخواب
غفلت رفتند امام حسین ع برخاست و با مردم خود روی
براه نهاد و شبی بود بس تاریک و نمیدانستند که کجا میروند
تا وقتی که سفیدهٔ صبح بدمید و جهان روشن شد نظم
صبح آمد و علامت خود آشکار کرد آفاق را ز رنگ شفق لاله زار کرد
اسب امام حسین ع بزمینی هولناک رسید و بایستاد و هر چند
تازیانه میزد گام از گام بر نمی گرفت شاهزاده پرسید که
هیچکس میداند که این چه زمینی است یکی گفت که این را ارض

ماریه گویند شاهزاده فرمود که شاید که نامی دیگر داشته باشد دیگری
گفت این را زمین کربلا گویند امام گفت الله اکبر ارض کرب
وبلاء و سفک دماء این زمین کربلاست این جای خون
ریختن ماست این رحال محط آل عباست نظم گر نام این زمین
یقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ
بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار خدا ارادت من
اینجا تبه شود پشت مبارزان من اینجا دوتا بود ریزند در مصیبت
من آب چشم خویش هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود
علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فالست که می گیری گفت
ای جان پدر من با جدت علی ابن ابی طالب در وقت عزیمت
صفین بدین موضع رسیدم که کربلا میگویند امیر فرود آمد و سر
در کنار برادرم حسن نهاد و من بر بالین وی نشسته بودم ناگاه
از خواب در آمد گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد
گفت واقعه دیدم که دریای خون درین صحرا بود و حسین من

دران

دران دریا افتاده است و دست و پا میزند و فریاد میکند و هیچکس
بفریاد او نمیرسد آنگه روی بمن کرد و گفت یا ابا عبد الله ترا درین
صحرا واقعه ها بید دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر و شکیبائی
پیش آورم دیگر چه چاره دارم امیر المؤمنین گفت چنین کن که مزد
صابران در حساب نمی آید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
خدا ایزد با صابرانست و ما را تمسک بچیزی که فرمود صبرست
امام حسین ع فرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها بگشائید
و خیمه بزنید نور الائمه فرمود نظم بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت
آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت کودکان جعفر طیار را خواهند کشت
گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت آن سگان از حیله و روباه بازیهای خود
خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت آنگاه امام پای مبارک از رکاب
بگردانید و هم آنجا فرود آمد اما چون قدم امام حسین ع بر خاک
کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از و غباری برخاست
گیسوی امام حسین پر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی

مشاهده میکنم وازین بادیه هولی عظیم بدل من میرسد نظم
بوادی عشق که جز تشنه درو نایابست ریگش از خون دل آشفته لبان سیرابست
امام حسین علیه الصلوة والسلام خواهر را تسلی داده و شهربانو را
طلبیده وصیت کرد که ای یار دلنواز من وای مونس غمگسار من
چون مرا بینی درین موضع از اسب افتاده و سر و روی درهم
شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زینهار
سر و روی برهنه نکنی و سر و روی نخراشی که شماتت اعدا
عظیمترین مصیبت است اما چون اهل بیت این سخن را شنیدند
همه در خروش و افغان در آمده گفتند ای سید و سرور این
چه خبر دلسوز جانگداز است که ما را میدهی و این چه داغ
اندوه و ملالت که بر سینهٔ ما یتیمان و غریبان می نهی نظم
این سخن چیست که ما را همگی خون کرده دیدها از غم دل دجله جیحون کرده
پس شاهزاده گفت چون چنین خواهد بود چاره نیست بجز آنکه
صبر کنید و بخدای پناه گیرید آنگاه امام حسین ع هم آنجا فرود

آمده

آمده فرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک باب ذات فرود آمدند
نور الایمه آورده که امام حسین از کربلا نامه نوشت بسلیمان بن
صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی
اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی وعده خود را بوفا رسانی خود قاعدهٔ
مروت بجای آورده باشی و اگر بیوفایی کنی این صورت از
اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادرم همین کردند حالیا لشکر
اعادی سرهای راه بر من گرفته اند اگر یاری دهی نیکو بود و الا
من تن بقضای خدای در داده ام و بر مرصد
الرضا بالقضا بالله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده ام
در میان ما حکم رضا داده است و بس پس نامه به قیس اعرابی
داد و او روی بکوفه نهاد و در راه دادان او را گرفته پیش ابن
زیاد بردند چون چشمش بر ابن زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون
کرد و بدرید آن ملعون گفت این چه کاغذ بود که بدریدی
گفت نامه بود که برخواندن آن بردم گفت از کجا آورده گفت

از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار دوستان
بر دشمنان شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد
تا از جنگ من رهایی یابی نام آن کسان که نامه بدیشان آورده
بگویی یا بر منبر روی و حسین و برادرش را ناسزا گویی و مرا
و یزید را ستایش کنی قیس گفت اظهار اهل نامه خود ممکن نیست
اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا بر منبر فرست
تا آنچه دانم بگویم پس منادی زدند تا خلایق در مسجد جامع جمع
آمدند و منبر را در صحن مسجد نهادند و قیس بالای منبر رفت
و خدا را بصفات سزا ستایش نمود و بر حضرت رسول درود فرستاد
و حدیثی چند در ابتلای حق سبحانه و تعالی مر انبیا و اولیا را فرو
خواند پس گفت ای قوم بدانید که من رسول حسینم و مرا او فرستاد
تا این ولایت را بوی دهید که وی از یزید سزاوارتر است
بخلافت زیرا که وی پسر رسول خداست پس با یزید و یاری
وی کنید که در کربلا با وی جنگ خواهند کرد و لشکر مخالف بسیار است

خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی به بیابان کربلا آورد
فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد
پس در ابیات و در مذمت یزید پلید آغاز کرد خروش از اهل کوفه
بر آمد خبر بپسر زیاد رسید بفرمود تا او را از منبر زیر آوردند
و بر بالای کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون
خبر قتل وی بامام حسین رسید بسیار بگریست و او را دعای خیر
فرمود و چون پسر زیاد شنید که امام حسین در کربلا فرود آمده
نامه نوشت مضمونش آنکه یزید بمن نامه نوشته که زینهار اگر
حسین را یابی یا خبر وی شنوی تا بر بستر گرم نخفتی و نان و آب
سیر نخوری تا او را به بیعت من در آوری و اگر ابا کند سرش
برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت
میکنم بیا و به بیعت یزید در آی و اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده
باش چون نامه بامام حسین رسید برخواند و بینداخت و گفت
بر حال قومی که رضای مخلوق بر غضب حق اختیار کنند نظم

روی بدنیا آورد و پشت بر عقبی کند خلق را خشنود سازد و خدا را خشمناک

پس رسول ابن زیاد گفت جواب نامه بنویسید امام حسین علیه السلام فرمود

مالہ عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه

او را نزد من جواب نیست و سزای او جز کلمهٔ عذاب نیست

آن قاصد پیش ابن زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن

آورد غضب آن ملعون زیاده شد و روی بحضار مجلس خود

کرد که کیست از شما که متصدی حرب حسین کرده و سر بلده که از

بلاد عراق طلبد بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد دوم

و سیم بار گفت کسی اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش برد و گفت

مدتیست که می‌شنوم که آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع

آن ولایت وسیع است و عرصهٔ فسیح دارد و مداخل اموال او

بسیار حالا میخواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو بنویسم و این

آرزو از خلوت قوت بصحرای فعل آورم عمر سعد خدمت کرد

ابن زیاد بفرمود تا منشور حکومت ری و طبرستان نوشته بیاوردند

و او را خلعتی شریف پوشانیدند و مرکبی با ساخت پیش وی کشیدند

پس گفت ای عمر ترا سپاه سالار لشکر میکنم و حالا حاکم ری شدی

و پنجاه خروار زر نقد بتو می‌بخشم و این همه بشرط آنست که بکربلا

روی و بیعت یزید از حسین بستانی و الا سر او و سر تابعان او بر

داری عمر گفت این کار بزرگست و بی تفکر و تدبر در کاری چنین

شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم با اولاد و اصحاب

خود مشاورت نمایم پس ابن زیاد گفت برو و زود خبری بمن رسان

عمر سعد جامهٔ خاصهٔ ابن زیاد لعین پوشید و بر مرکبی خنیتی سوار

شده و منشور حکومت ری بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان

او را بدان حال دیدند گفتند ای پدر این اسب و جامه از کجاست

و این کاغذ چیست که در دست داری گفت ای فرزندان دولتی روی

نموده که پایانش بدید نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش

هویدا نی نظم امروز بخت نیک بشارت رسان ماست اقبال رخ نموده و مراد

ما روا است روزیست اینکه دل بهوا دران دعا شده عمریست اینکه دل بهوا داران آرزوست

بدانید که امیر عبید الله سپه سالاری لشکر خود و تشریف خاص
و جنیبتی بمن ارزانی فرموده و منشور امارت ری و طبرستان
بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر کهترش که
این شنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشهٔ بدست که کردهٔ
و این سودای بیحاصل است که بسویدای دل در آوردهٔ هیچ میدانی
که بحرب که میروی و کمر دشمنی کدام خاندان بر می بندی حسین
بن علی نور دیدهٔ مصطفی و جگر گوشهٔ مرتضی و سرور دل فاطمهٔ زهراست
پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد حالا تو قصد
جان ایشان میکنی مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز
قیامت براندیش و جواب حضرت رسول آماده کن که چون روز
قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی
وی کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت دیگر آنکه
سه نامه بدست خود نوشتهٔ و او را خواندهٔ و او سخن ترا اجابت
کرده و بقول تو روی بدینجانب آورده اکنون تو قصد جان

وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل البیت
تا قیامت ترا لعنت و ناسزا کنند مکن مکن که نکو محضران چنین
نکنند عمر سعد روی ازوی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه
میگویی گفت آنچه برادرم میگوید اگرچه راست است ولی نسیه است
والخبر زیاده به نقد است و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد
و حاضر را بغایب اختیار نکند نظم نقد را رایگان زدست مده
از پی نسیه روزگار مبر گفت صوفی که آب کاه نقد
از علفهای نسیه نیکوتر عمر گفت ای پسر راست میگویی
حالا مال دنیا را اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود پس روز
دیگر عمر بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن
زیاد علیه اللعنه شادمان شد و پنج هزار مرد بوی داد و گسیل
کرد آن ملعون تن بدوزخ درداده چون از شهر بیرون آمد یکی
گفت ای عمر بحرب فرزند رسول خدا میروی گفت آری حرب
حسین اگرچه در دنیا موجب عمارت [illegible] آخرت موصل ما را

حکومت ری بر سبب ذوق حضورت و واسطه عیش و سرور عمر سعد
بیتی چند گفت که ابو المفاخر ترجمه آن برین وجه آورده نظم

مرا بخواند عبید الله از میان عرب ‌ فزود دردم از خواندنش هزار تعب
مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین ‌ قبول کن که از و ملک رات شود و شعب
بملک ری امن مایلست و میترسم ‌ نکرده کار من از کشتن امیر عرب
چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست ‌ شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب
سزای قاتل او دوزخست و میدانم ‌ که اینچنین عمل آرد خدای را بغضب
ولی چو می نگرم در ری و حکومت او ‌ ز دل همی رودم خوف نار ذات لهب

آورده اند که حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که
خالویش عزم محاربه با حسین جزم کرده بنزدیک وی آمد و گفت
ای خال توجه بحرب حسین یکی از گناهان بزرگست مستلزم
قطع رحم و موجب اشتهار به بیوفایی تو من تعجب چنین ام
جرای عمر سعد گفت اگر چنین نکنم ایالت و حکومت بغیر رسد
حمزه گفت بخدای سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آن

که نزد خدا روی و خون امام حسین در گردن تو باشد پسر سعد در
اندیشه دور و دراز افتاد و خواست که عزیمت را فسخ نماید
عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه افتاد
با پنج هزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امام حسین
فرود آمده کس فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست
امام حسین فرمود که تو و اقربای تو بمن مکتوبها نوشتید و رسولان
فرستادید و در التماس قدوم من مبالغه از حد گذرانیدید من
بکلمات واهیه شما روی براه آورده ام و شما نقض پیمان کرده
پسر عم را یاری ندادید تا بزاری بکشتند و حالا من میخواهم
که باز گردم اگر کسی مانع من نشود ابن سعد ازین خوشدل
شد و گفت شاید میان حسین و ابن زیاد بصلح بگذرد و حسین باز
گردد و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت
و از ملتمس امام حسین او را آگاهی داد ابن زیاد در جواب نوشت
که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول کند بمن اعلام نمای و الا

منتظر فرمان باش عمر سعد علیه اللعنه دانست که پسر زیاد به مراجعت
امام حسین ع راضی نمیشود نامه را بجنس پیش امام فرستاد
آنجناب فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان نبرم چون
خبر امتناع امام حسین باز به پسر زیاد رسید غضب بر ان ملعون مستولی
گشته حصین نمیر و شبث ربعی و شمر ذی الجوشن را علیهم اللعنه با جمعی
سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع
او را از تصرف در آب فرات منع کنید تا وقتی که به بیعت یزید در
آید عمر سعد علیه اللعنه عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آن
مهم تعیین نمود و امام حسین و مردم او را از آب دور کردند نگذاشتند
خیمه بجانب آب زدند و این صورت سه روز پیش از شهادت
امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان امیر المؤمنین حسین ع
غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب
آب فرستاد عباس با عمر محاربه کرده غالب آمد و مشکها را پر
آب کرده بلشکرگاه خود برد و شب دیگر امام حسین ع نزد عمر

سعد

سعد فرستاد که میخواهم که با من ملاقات نمایی عمر سعد قبول کرد و با بعضی
از خواص خود بیرون آمد و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود
علی اکبر سوار شد و در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ویلک یا عمر از
خدای که بازگشت همه بدوست نترسیدی که با من در مقام مقابله و
مقاتله می آیی تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر
و باز خارف دنیای غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو

نظم

گنج بقا نیست درین خاکدان * مغز وفا نیست درین استخوان
آنچه درین مایدهٔ خرگهست * کاسهٔ آلوده و دست تهیست
هر که از گفت زبانش بدوخت * وانکه ازو خورده دهانش بسوخت

این چنین بدنمای عجوزه بسته و دل در عروس عشوه نمای جان ربای
دنیا مبند * که این عجوزه عروس هزار داماد است * عمر سعد علیه اللعنه
گفت یا ابا عبد الله هر چه گفتی راست و صدقست اما میترسم که اگر
بخدمت تو آیم منازل من در کوفه خراب کنند امام فرمود که تعلقات
دنیا محبوب نیست که این همه تعلق بدو توان ورزید اگر قصر بلند ترا

پست سازند کوشکهای رفیع در بهشت برای تو بنا سازند و مع هذا
اگر با من باشی سرائی بهتر ازان بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع
و عقار بسیارست و ارتفاع بی شمار ازان میترسم که ابن زیاد دران
تصرف نماید امام فرمود که اگر آن ضیاع ضایع شود من ترا در حجاز
مزرعه بخشم که بعد ازان ارزد عمر سعد علیه اللعنه سر در پیش افگند
و هیچ گونه جواب نداد امام حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق
دارم که بعد از من بمراد نرسی و انچنان بود که بر زبان آن حضرت
گذشت گویند که زمانی را مختار بو عبیده او را و پسرش حفص
نابجواغرد را که پدر را بر حرب امام حسین تحریص و بر حکومت ری
ترغیب میکرد چون نامزده بازگشت بُرَیر بن خضیر همدانی
که یکی از جمله زاهدان زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدا
چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول ابا کرد گفت من نزد او
بروم شاید پنبه غفلت از گوش وی برکشم و موعظه مرا بسمع
رضا اصغا نماید امام حسین گفت بر صواب دید تو کسی را

اعتراض نرسد بریر چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد
رفت و او در خیمه بود بریر بی اجازت در آمد و سلام ناکرده
بنشست عمر سعد علیه اللعنه در غضب شد که یا اخا همدان ترا چه
چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت حضرت رسول
فرموده المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
مسلمان آن کسیست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت
باشند تو آب بر اهل بیت پیغمبر بسته و زبان بمذمت او گشوده
و با فرزند رسول خدا داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت
پیغمبر آورده مصراع از خلق خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست
عمر سعد علیه اللعنه زمانی سر در پیش افگند و گفت ای ابا بریر یقین میدانم
که هر که با ایشان قتال نماید و حقوق ایشان را غصب نماید لا محاله
جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما ترک ملکت ری
نمیتوانم کرد بریر فرمود که یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند
هر آینه بساط خدمت حق طی کند و مرکب سعادت بتیغ شقاوت

پی کند و مرد نیک بخت عاقل این چنین کاری کی کند نظم

گیرم که روز کار ترا میر ری کند آخر نه مرگ نامهٔ عمر تو طی کند

گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال بادی وفا نکرد جهان با تو کی کند

پس بریاز پیش ایشان نا امید بیرون آمد و خبر شاهزاده رسانید

که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد نظم

بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

اما چون شمر شنید که عمر سعد در شب رفته و با امام حسین سخن گفته
فی الحال بکوفه رفت و با ابن زیاد گفت میان عمر سعد و حسین رسل
و مراسله واقعست و شب نیز با یکدیگر ملاقات کرده اند و تدبیرها
میکنند و حقیقت معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامهٔ
نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربهٔ حسین فرستاده ام نه بمصاحبت
می شنوم که با حسین هم کلام و هم پیا مید [?] لشکر را بشمر ذی الجوشن
سپار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب امام
حسین بنهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه امام

حسین [?]

حسین آب نماند و آن لشکر تشنگی بهلاک شدند و اطفال فریاد
العطش بر کشیدند امام حسین برخواست و بموضعی تشریف
فرمود و گفت این موضع بکنید چون بکندند چشمهٔ آب خوشگوار
شیرین پدید آمد همه لشکر از آن آب خوردند و مرکبان را سیراب
کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هرچند طلبیدند از آن چشمه
نشانی ندیدند و این از جملهٔ کرامات شاهزاده بود اما این
خبر چون به ابن زیاد ملعون رسید باز نامهٔ نوشت بعمر سعد
که حسین را مجال داده تا در بادیه جاه میکند کار بروی سخت گیر
و مجال بروی تنگ ساز که اینک لشکری در پی میفرستم انگه
شمر را با چهار هزار سوار بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب او
یزید کلبی را با دو هزار مرد بفرستاد و قیس بن حنظله را با
دو هزار و حصین نمیر سکونی را با چهار هزار تمود [?] در پی ایشان
و عمر بن قیس احمصی را با دو هزار کس فرستاد تا هفده هزار
نامرد سوار و پیاده بعمر پیوستند و آن ملعون پنج هزار مرد

داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک
مردمی بودند حبیب بن مظاهر اسدی گفت یا ابن رسول الله
درین نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد نشسته اند دستوری ده تا بروم و آن
ایشان را بنصرت تو خوانم بی اجازت یافته بمیان آن قوم رفت
و گفت ای قوم پسر فاطمهٔ زهرا و جگرگوشهٔ رسول خدا را بیست
و دو هزار سوار فرو گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام و شما را
نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول خدای میطلبید بیائید و حضرت
امیر المؤمنین حسین را دریابید عبد الله بن بشیر از آن مردم برپای
خاست و گفت   اول کسی که لاف محبت زند منم   گواه باشید
که اول کسی که لاف محبت امام حسین زد و اجابت دعوت او
کرد من بودم حبیب گفت جزاک الله یا ابن البشیر بالجنة
ای پسر بشیر بشارت ده که خدای ترا بهشت القصه نود کس از آن
قبیله مکمل و مسلح شدند و بر اسبان تازی نشسته روی بلشکرگاه
امام حسین نهادند قضارا بدبختی از همین قبیله خبر بعمر سعد برد

داد او ازرق را با چهار هزار سوار فرستاد و تا نگذارند که آن مردم
با امام حسین پیوندند و آن غماز در پیش ایشان ایستاده آن لشکر را
بر سر ایشان برده و در کنار آب فرات بهم رسیدند و جنگ در پیوستند
و شکست بر قوم بنی اسد افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند
که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیلهٔ خود باز گشتند و حبیب
نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب حزن و اندوه شد

نظم

مردم افزاید غمی بالای غم   لشکر غم وا غمی افتد زهم

و چون پسر زیاد شنید که امام حسین ع بقبایل میفرستد و مدد میطلبد
کس بعمر سعد فرستاد که اگر درهمین روز بحرب مشغول نشوی
ترا و هر که با تست بسیاست رسانم چون این خبر بعمر سعد رسید
بترسید و روز بیگاه بود فی الحال تمامی لشکر روی بامام حسین
نهاد و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند و در این محل امام ع
سر بر زانو نهاده بود و بخواب رفته چون گرد سپاه و نعرهٔ
سوران و تعقعهٔ سلاح بدید آمد و بیدار گردید امام حسین ع

بران حال وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان
باز فرستاد تا معلوم شود که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس
تحقیق نموده بازگشت وگفت عمر سعد با لشکر خود بر حرب اقدام
نموده امام حسین ع فرمود که برو و این قوم را بلطف بازگردان
که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب دار شب که شب
آدینه است تا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد من درین شب
برقرار بماند عباس بازگشت وگفت ای مردمان جگرگوشهٔ مصطفی
یکشب دیگر مهلت میطلبد وچنان میداند که شب بازپسین است
از عمر وی میخواهد که بطاعت وعبادت گذراند و در اذکار
و اوراد او خلل نیفتد عمر سعد علیه اللعنه با امراء لشکر مشاورت کرد
گفتند ما بجنگ آمدیم و از امیر میترسیم شمر نعره زد که شما را امان
نیست ما امهال جایز نیست ناگاه ابو شعبان کندی ورواقی
گفت عمرو بن الحجاج از آن مقاله شرم داشت بانگ بر آن قوم
زد وگفت ای قوم این چه بخت دلی و سست پیمانیست که شما

میکنید اگر این قوم از چین و روم بودندی و مهلت خواستندی
مهلت میدادید آخر اهل بیت پیغمبر شما اند و شما امت جد اویید
از خالق بترسید و از خلایق شرم دارید نظم شما بس بخت روی
وسست دینید چو شیطان لعین پر کبر و کینید ز حق بیجانه شرمی
بدارید ز مردم نیز آزرمی بدارید نه آخر اهل بیت مصطفی اند
بصد کرب و بلا در کربلا اند مردمان این سخن استماع نموده دست
از حرب بداشتند و هم آنجا فرود آمده نگهبانان برگماشتند
و امام حسین ع قبل ازین فرموده بود تا در گرد لشکر خندقی کنده بودند
تا مصاف از یکجانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند
و پر هیزم ساخته درین محل فرمود تا آتش در آنجا زدند تا کسی بگذشتن
نیارد اما چون آتش زبانه کشید مالک بن عروه بر اسپ نشسته
پیش براند وگفت ای حسین پیش از آتش آن سرا آتش این سرا
در خود زدی امام حسین ع فرمود کَذَبتَ یا عَدُوَّ اللهِ من
بر دوزخ روم و تو بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله

اجازت فرمای تا تیری بر دهانش زنم امام ع فرمود که نخواهم که در
حرب پیش دستی کنم اما تو درنگر تا قدرت خدای ببینی روی بقبله
دعا آورده گفت اللهم جره الی النار بار خدایا او را بسلسله
آتش دوزخ کش و پیش از بازگشت او بآتش عقبی او را چاشنی
از آتش دنیا بچشان فی الحال اثر اجابت ظاهر شد و اسپش را
پای ببوراخی فرو رفته بجانب سفل مایل شد و عنان از دست داد
پایش در رکاب بماند اسب بهر سو میدوید تا بکنار خندق آتش
رسید او را از پشت در میانه آتش افگند و خود بازگشت خروش از
مردمان بر آمد و این کرامتی دیگر بود آن حضرت را پس امام دست
برداشت و بآواز بلند چنانکه لشکر شنیدند گفت خدایا اهل بیت
و ذریت رسول توایم و [illegible] این ظالمان بتان ابن اشعث
جواب داد که ترا با پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف
میزنی امام حسین ع برآشفت و از سر نیاز با حضرت کریم
کارساز گفت خدایا ابن اشعث قطع نسب من میکند و مرا

فرزند

فرزند رسول تو نمیداند پس در همین روز خوار کابوی رسان
و رگ و جانش قطع گردان هنوز تیر دعا بهدف آسمان نرسیده
بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و علی الفور در
باطن آن ناپاک تقاضایی ظاهر شد و از مرکب فرود آمده
بقضا حاجت مشغول گشت ناگاه کژدمی سیاه بفرمان حضرت
آمد نیشی بر عورت او زد و او مکشوف العورت در میان
نجاست خود میگردید تا جان پلید او بدوزخ پیوست
آنچنان بد زندگانی مرده به و این کرامت دیگر از آن حضرت
واقع شد پس جعده قرشی پیش آمد و گفت ای حسین این آب
فرات که می بینی که چون دریای مواج میرود بخدای که از و قطره
نچشی تا بتشنگی هلاک شوی امام حسین ع که این سخن بشنید آب
در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشا خدایا
او را تشنه بمیران فی الحال بی بیی اسبش در رسید و او را چندان
واو برخواست تشنگی برو غالب که چون دریای آب بیارد و دیده

بود و میگفت العطش العطش و هرچند آب بلب میرسانید نمی توانست
خورد تا در آن تشنگی بمرد و این ولایت سیم بود که در آن روز از آن
حضرت ظهور کرد لشکر زیاد این همه کرامات مشاهده می نمودند
و بجان بر جهل و عناد مستقیم بودند نظم اشقیا منکر کرامات اند
بر بساط مناکرت مانند · اولیا را چو خویش پندارند · سر باهل صفا فرو نارند
این همه برانکه جنس اند · دد و دیوند و نوع انس نیند · القصه آن روز
و آن شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه
حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت
پناهی میگذرانیدند نور الائمه گوید که چون روز تاسوعا بگذشت
و شب عاشورا در آمد سلطان سیارگان در تعزیت خانه غروب
مقام گرفت و شب مشک فام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان
پوشیده و خاتونان تاب خانه بلا بنظاره شهدا کربلا آمدند
و شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت و عرصه زمین گرد ادبار
و خاکستر خسار بر فرق خویش بیخت و دود ظلام روی زمین را سیاه کرد

ه روی خویش را بخراشش تباه کرد در آن شب امام حسین علیه الصلوة
و السلام بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشتند
در میان صحرا بنهادند و جمع لشکر خود را طلبید و بر آن کرسی نشست
و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد بعد از ثنای
حضرت خداوند و درود سید فرمود که جزاکم الله منی خیرا
اما بعد بدانید که من هیچکس از اصحاب خود باوفاتر نیافتم و هیچ
آفریده را از اهل بیت خود رحیم دل تر و نیکوتر ندیدم الحمد لله
علی السراء و الضراء خدای شما را از جهت من جزای خیر دهاد و بدانید
که من امشب رقبه شما را از ربقه بیعت خود بحلی ساختم و ظن من
آنست که چون این قوم مرا بیابند شما را طلب نکنند پس باید که
هر یک از اصحاب امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق
متفرق گردید تا از محنت رهایی یابید و از شدت فرج یابید نظم
من شدم غرقه گرداب بمانید شما · کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید
برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند

که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو
نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن و رمقی
در بدن داریم با اعداء دین مقاتله خواهیم نمود شعر بقیامت برم آن
عهد که بستم با تو تا نگویی که در آن روز وفایت نبود حضرت امام ع
ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم بن عقیل کرد و گفت ای ابنای
عم ما بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطلهٔ کوفیان اعتماد نموده
پدر شما را بکوفه فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته
و باقدام اهتمام در طریق تحریک افساد و ایقاد نایرهٔ ظلم و
بیداد شتافته عرض او را هدف سهام تعرض ساختند و رسوم
حق شناسی اهل بیت را از روی ناسپاسی بر انداختند
الا لعن الرحمن من کفر النعم شربت شهادت نوشید و خلعت
شهادت پوشید حالا شما یادگار مسلم بن عقیلید و مادر شما نیز غم
زده و ستم زده است بر خیزید و مادر خود را برداشته بقبیلهٔ بنی طی
و از آنجا بمدینه رفته بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید

که دم بدم گیتی انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من
این سخن از پدر خود شنیده ام و حقا که او از حضرت رسالت
شنیده باشد و این برین وجه بود که روزی حضرت امیر در روزهای
حرب صفین ندا فرمود که وا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن
حنفیه گفت ای پدر او در آخر صفوفست امیر فرمود که مراد من ابو
مسلم خولانی نیست مقصود صاحب جیشی است که از جانب
مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که حق تعالی
بواسطهٔ وی حق را بر مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنانی که با وی
موافقت نموده در اعلای بنای حق و نگونساری ظالمان جد و اجتهاد
نمایند و این نقل در شواهد النبوه مذکور است و آنجا چنین فرموده
که مراد از این کس صاحب الدعوه ابو مسلم مروزیست که با علمهای
سیاه از مرو شاهجان بیرون آید و با بنی امیه محاربه نماید و عالم را
از شامت مروانیان بپردازد القصه امام حسین ع چون ابنای
مسلم بگفته بگفت بروید و زنگی دیگر بر بالای جراحت مصیبت

مرثیه‌ای که شما را مصیبت پدر و برادران ببایست نظم اندرین
زودی شنید داغ بر بالای داغ ایشان فریاد برکشیدند که ای
شاهزاده مائیم و خاک کویت تا جان ز تن برآید جان را چه خطر
باشد که از بهر تو فدا نکنیم و سر را چه قدر است که نثار خاک آن پا
نسازیم پدر و برادر در وفای تو سر در باختند ما در هواداری تو
نیز جان در می بازیم تو نه از آن سروری که با تو سری مضایقه توان
کرد و نه از آن دلبری که رضای دل ترا بزودی از دست توان داد نظم
تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم ما دست ز دامان تو کوته نکنیم
امیر المؤمنین حسین علیه الصلوة والسلام دید که ایشان از روی
صدق و وفا صافی دم و در راه مهر و وفا ثابت قدم‌اند دعای
خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون همه اصحاب
من برین وجه قرار یافت باید که بروید و بقیه که از شب مانده
بطاعت و عبادت گذرانید و صباح حاضر شوید که نماز آفرین
بجماعت خواهیم کرد القصه مخادیم بمنزل خود شتافته باوراد و ادعیه

مشغول گشتند آن شب ناله و آه از عرصه زمین بفوقانی ماه میرفت
و نم اشک غریبان بادیه عنا از چشمه چشمها بر پشت ماهی میرسید
اشک چشم تا بجای رفت و آهم تا بماه ماه و ماهی را باشک خویش میگریم گواه
نور الائمه گوید که اول سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی
آمد که یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدا بر نشینید که هنگام کار
زار آمده بر نشینید که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمده ام
کلثوم چون بیهوشان جوشان و خروشان خود را در خیمه امام حسین
انداخت و گفت ای برادر این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت
آری شنیدم و ازین عجب‌تر دیدم پیش ازین یکساعت نور باصره
از فلک دماغ با خور رسیده و مردم چشم از روزنه جان بنظاره
گلشن ملکوت مشغول شده بحکم جدم که تنام عینای ولا ینام
قلبی چشم در خواب و دیده ام بیدار بود که سگان دیدم که
بر من حمله کردند و در میان ایشان سگ ابلق بر من خشمناک‌تر بود
و من با خود گفتم که او مرا هلاک خواهد کرد درین بودم که جدم

پیش من پیدا شد و گفت بابی ای پسرک من و ای شهید آل محمد
و ای مظلوم‌ترین فرزندان من اینک باستقبال روح تو ساکنان
عالم بالا و مقربان ملا اعلی آمده‌اند و بمرتبهٔ بلند کترا بشارت میدهند
جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی و توقف و تاخیر جایز نداری
و همراه جدم فرشته بود آنحضرت فرمود که ای حسین این کس را
می‌شناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست که از آسمان فرود آمده
با شیشهٔ سبز تا خون ترا در ان شیشه ریزد و نگاه میدارد ام کلثوم
بگریه در آمد امام ع گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که
محل وداعست نظم الوداع ای دوستان [illegible] سفر خواهیم کرد
مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد هر کرا [illegible] قدس [illegible]
گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد حاصل دنیا تماشایی [illegible] قیمتست
زر و جو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد پس حرم محترم امام حسین ع و اولاد
[illegible] بیامدند و امام حسین ع فرزندانرا در پیش خود جای
داد و بوسه بر سر و روی یک یک می‌نهاد و روی در سینهٔ یک یک

می‌مالید و از دل پر خون زار زاری می‌نالید و میگفت ای جگر
گوشگان جانم بر شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست ندانم
که چگویم و غم شما بکه گویم پس روی بشهربانو کرد و گفت ای یار دیرینه
و ای سرور سینهٔ من نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از
من غم ایشان با که خواهی خورد خروش و افغان از اهل بیت برآمد
کشتی صبر و سکون در گرداب ضجرت و گرداب اضطراب افتاد
و افواج امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم گشت
و دیده و دوران از [illegible] بزرگان خاندان گریان گشت آنکه
زبان زمان [illegible] جگرخراش آغاز کرد نظم
صبح زنان [illegible] فغان علی میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را ندیده‌ام چه کار افتاده است این قدر دانم که در هم اوفتاده عالمی
ام کلثوم بی طاقت شد و گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی و ای لالهٔ نورسته
چمن هل اتی کرا طاقت شنیدن این سخن غم اندوز دگرباره [illegible]
این کلام جگرسوز جد ما حضرت مصطفی که ازین عالم رحلت

وزبود و محرم ما علی مرتضی ع بود چون امیر المؤمنین بیال شهادت
سوی روضهٔ سعادت پرواز کرد سایهٔ برادرت امام حسن ع
بر ما گسترده شد و بعد از برادرت محرم ما محرومان و پناه ما مظلومان
تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ما که
باشد و مرهم راحت بر جراحت دلها فراق زدگان که نهد
فریاد از آن روز که بی یار بجانیم   در آرزوی تیغ تو بحسرت گذرانیم
درین سخن بودند که ناگاه صبح به سینه گریبان از غم غریبان چاک زده
فلما اضاء الصبح غرق شهیدنا صبح سر برهنه از سپهر کبود
پوش ظاهر شد و آفتاب سرگردان از فلک نیلگون با دل پر
آتش طالع شد رشتهٔ زمان گیسوی شب را در ماتم شهیدان بریده
و موی بریدن درین مصیبت غریب نیست و دست زمان پیراهن
زرد حقهٔ فلک را از جیب تا دامن فرو دریده و جامه دریدن درین
تعزیت عجیب نی **نظم** هر صبح اگر نه تعزیت مصطفا لهداست
پیراهن کبود فلک غرق خون چراست   گر آفتاب شرع نه در خواب میرود

بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست   گرد فراق آن رخ گلگون نسوخت زار
خورشید را چرا رخ لعلی چو کهرباست   اما چون اثر صبح ظاهر شد امام
حسین ع بانگ نماز گفت و یاران جمع شده تیمم کردند و سنت
ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند هنوز اوراد نا خوانده
و دعا ناکرده فریاد کوس حربی و نالهٔ رزمی از لشکر مخالفان برآمد
جوق جوق سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند
و علمها نصب کردند و ندای هل من مبارز در دادند و غدات
که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند جان
برکف نهاده دیدند عشاق وار کمر خدمتکاری بدست یقین برای
آن خسرو زمان و زمین بر میان جان بسته پیاده و سوار روی
بصف کارزار آوردند عمر سعد علیه اللعنة بتعبیهٔ لشکر پرداخته
میمنهٔ نامیمون را در عهدهٔ عمر بن حجاج کرد و میسرهٔ نا میسره را بشمر
ذی الجوشن علیه اللعنة سپرد و علم را بدست غلام نافرجام خود
دُرید داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه بایستاد

شاهزاده با آنکه معدودی چند زیاده نداشت از کثرت لشکر اندیشه
ناکرده میمنه با میمنت را نامزد زهیر بن قین کرد و میسره بایسر
حبیب بن مظاهر را مقرر فرمود و رایت را برادر خود
عباس ارزانی فرمود و اگرچه جای قلب صدمه باشد آن صدر
در قلب قرار گرفت مبارزان امامت در میدان شهادت
نقدهای روان از درکف کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لا
ریبی بگوش ایشان این ندا میرسانید نظم روز جنگست و جنگ باید کرد
کوشش نام و ننگ باید کرد تا بشوی مرد عرصهٔ میدان تنگ بر اسب تنگ باید کرد
وقت جوشش شتاب خوش باشد گاه کوشش درنگ باید کرد
شکم ماه و پشت ماهی را بر سر نیزه رنگ باید کرد
اندرین بحر غوطه باید خورد جا بکام نهنگ باید کرد
رزم با این سگان روبه باز همچو شیر و پلنگ باید کرد
زود از بهر چشم کج بینان فکر تیر خدنگ باید کرد
اما چون مرد و صف راست شد امیر المؤمنین حسین علیه الصلوة

والسلام

والسلام بخانه در آمد و عمامهٔ رسول خدا بر سر نهاد و دراعهٔ آنحضرت
در پوشید و شمشیر که شهسوار سبحان الذی اسری بعبده بدست
گرفتی حمایل کرد و بر اسبی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی
سوار شد و روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن
اینست شعر انا ابن علی المطهر من آل هاشم کفانی بهذا
الفخر من خیر الفخر و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق
سوگند بر شما میدهم و میدانید که من نبیرهٔ مصطفی ام و قرة العین
علی مرتضی ام و جگرگوشهٔ فاطمهٔ زهرا ام برادرم حسن مجتبی است
و عمم جعفر طیار که در هوای فضای جنات العلاست و عم پدرم
حمزه سید الشهداست و اینک می بینید که این عمامهٔ رسول خداست
که بر سر دارم و دراعهٔ مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر
آنحضرت است که حمایل کرده ام و اسب خاصه اوست که بزیر
ران در آورده ام نعره از آن لشکر بر آمد که ای حسین آنچه گفتی
حق و صدقت امام حسین علم گفت پس بچه وجه خون مرا حلال

میدانید و آبی که بر دد و دام و یهود و نصرانی حلالست بر من
حرام میدانید و حال آنکه پدر من رانندهٔ دشمنان خود است
از حوض کوثر چون نکسی که شتران تشنه را از آب باز میکرده‌اند درین
محل زاری اطفال و نسوان از خیمه بسمع همایون امام حسین رسید
از استماع آن متاثر شده عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با
ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید
ایشان خاموش شدند و شاهزاده با سر حرف خویش رفت و گفت
ایها الناس بدانید که خدای تعالی کذب را حرام گردانیده و من
هرگز دروغ نگفته‌ام و وعده خلاف نکرده‌ام و هیچ مسلمانی را
نیازرده‌ام و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را
ترک نکرده‌ام و شما را معلوم است که از آن نسب عالی که من
دارم امروز هیچکس ندارد و من مردی بودم از روی زمین
اعراض نموده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود گشته مرا رها
نکردید تا ضرورت ترک حرم مدینه کردم پناه بحرم مکه بردم

و بعبادت پروردگار خود مشغول گشتم تا رسول شما متعاقب
و نامه‌های شما متواتر بمن رسید که ترا بامامت حق و الی میدانیم
از غیر تو باید که متوجه اینجانب شوی تا در قدم تو جمله جان افشانیم
اکنون که بقول شما آمدم بمکرهای نهانی قصدهای ناگهانی
کنید و آبگینهٔ نازک دلهای ما غریبان را بسنگ جفای درهم می شکنید
اگر نایرهٔ مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته ساخته حرفی
بگوش کوه وزد خواهم فی الحال صفت بست الجبال بسا
بر وی پدید آید و اگر عاصفهٔ جور شما که بنای شکیبایی اصحاب
مرا از بنیاد بر انداخته رمزی بروز روشن نمایم در زمان اثر
ظلمات بعضها فوق بعض از وی ظاهر گردد و حالا
بسبب شما دار الملک راحت را از طغیان لشکر اضطراب خراب
می بینم امال را از هبوب عواطف ملال در گرداب انقلاب می بینم

دریای غصه را بن و پایان نه پدید است ... کار زمانه را سر و سامان نه پدید است
دارم درون جبهٔ دل صد هزار تیر ... پنهان چنانکه یکسر پیکان نه پدید است

یک یک از روسای کوفه لشکرکو بودند نام برده گفت ای عمر
سعد و ای عمرو بن حجاج و ای شبث ربعی و ای فلان و فلان
شما نامها بجانب من نوشته اید اکنون در برابر آمده قاصد
خون من گشته اید ایشان نجواب دادند که ما ازین خبر نداریم
و این صحایف بی وقوف ما قلمی شده امام حسین ع از کذب
و عذر ایشان متحیر شده فرمود تا آن مکتوبات را در آتش
انداختند پس فرمود که الحمد لله و المنة که حجت بر شما تمام کردم
و شما را بر من حجتی نیست عمر سعد لعین پیش آمد ای حسین
این سخنان نتیجه نمیدهد یا بر یزید بیعت کن یا بزخم تیغ ترا
هلاک کنیم پس آن ملعون تیری بر کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه
گواه باشید نزد پسر زیاد اقامت شهادت نمایید که اول
کسی که تیر در لشکرگاه حسین انداخت من بودم پس آن تیر
بجانب امام حسین مظلوم انداخت شاهزاده محاسن مبارک
خود بدست گرفت و گفت غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد

یافت که گفتند عزیر پسر خداست و خشم الهی بر نصاری وقتی
مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن مریم الله و سخط باری
تعالی بس حضرت پروردگار درین محل معد و مهیا شده
که قصد اولاد پیغمبر او میکنید و من حالا از هیچ شکیبائی
که راه سالک مسالک وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ است انحراف
نمی یابم و بعروهٔ وثقی محبت او که بحکم إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ
خلعت آن جز بر قامت با استقامت صابران راست نمی آید تمسک
میفرمایم که اندک زمانی نتایج ظلم بروزگار ستمکاران رسد
و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه مذلت گرفتار گردند
که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه ‧ که تیر لعنت جاوید در آن نشانه نشد
منتظرم که بحکم إِنَّ اللَّهَ يُمْهِلُ وَلَا يُهْمِلُ جزای کردار و سزای کرده
شما بزودی در شما رسد نظم هر که آیین ظلم پیش نهاد
بند بر دست و پای خویش نهاد ‧ چند روزی اگر سر افرازد
دهرش آخر ز پا در اندازد ‧ پس حضرت امام عنان مرکب

از میدان برتافته بلشکرگاه خویش آمد و دل بر کاره قرار داد
و این معنی روز جمعه بود دهم محرم سال بر شصت و یک
از هجرت و لشکر مخالف بقولی هفده هزار و بقولی سی هزار
بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده
از شام و کوفه در آن معرکه حاضر بودند و ملازمان حضرت امام
بقولی هشتاد و دو تن و بروایت اشهر هفتاد و دو تن بودند
بغیر از حضرت سی و دو تن سوار و چهل پیاده و در اغلب
رسایل مذکورات و بحود شعری و نامی اکتفا کرده اند
و این کمینه تفحص و تصحف بسیار کرده تفاصیل آن واقعه
بطریق خیر الکلام درین اوراق ایراد نمود و رجز هر مبارزی
که میخواند چون پارسی زبانان را از آن فایده نیست و سررشته
آن سخن بسبب آن انقطاع می یابد اینجا نیاوردیم مگر جایی که ضرورت
باشد و اشعاری که ترجمه آن رجزها بود از گفتار قدما مناسب
او نمانده لطیف اهل زمان می نمود آن نیز مسطور گشته الا انجه

ایراد آن بی فایده نمود و من الله الاعانة والتوفیق راوی
گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم در
کمان گذاشتند تا سبقت میدان که کنند و امام حسین ع میفرمود که من
از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب
او نباید شد اما چون حر بن یزید ریاحی پیش لشکرگاه کوفه
ایستاده بود چون حال بر آن منوال مشاهده نمود مرکب پیش راند
و گفت یا ابن سعد با حسین علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی درین
قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر گفت زود است جواب رسول
چه خواهی گفت عمر نحس هیچ جواب او نداد حر از او اعراض نموده
متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای او افتاده بود و دل
در برش می طپید چنانچه هر کس که بپهلوی او بود آواز آن می شنید
مهاجر اوس از قوم حر و بروایتی دیگر مصعب بن یزید باوی
گفت من ترا در هیچ معرکه چندین خوفناک ندیده ام و ترا از جمله
مشاهیر دلاوران و مبارزان زمانی و هر که از دلیران

و تیغ زبان کوفه می پرسیده پیش از همه نام تو میگفتند و ترا دین
نام می ستوده اند این لرزه و طپیدن دل را سبب چیست حر گفت
ای برادر مرا ترسی نیست اما نفس خود را مخیر ساخته ام میان بهشت
و دوزخ و با خود در اندیشه ام که چگونه بر آید ناگاه نعره از جگر
بر کشید و گفت بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد
پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده
شد و رکاب آنحضرت بوسید و روی بر سم اسب شاهزاده
نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد
تو کنند و خیال می بستم که مهم بصلح از هم گذرد اکنون که تمرد و عصیان
و تغلب و طغیان از ایشان بر من ظاهر شد بخدمت مبادرت
نمودم آیا توبهٔ من قبول میشود یا نی و عذر گناه من بحیز قبول میرسد یا نی
با خجالتهای کلی رو براه آورده ام جان پرورده و زبان عذر خواه آورده ام
بر من بیدل میشان دست رد ز یا کمن برامیدی بسوی این بارگاه آورده ام
امام حسین علیه الصلوة و السلام از بالای مرکب دست بر سر

فرمایید و گفت ای حر هرچند بنده گنه کند چون روی بدین
درگاه آورد و استغفار کرده از آن گنه توبه کند و عذر خواهد
قبول الذی یقبل التوبة عن عباده جرمی که نسبت
بمن کرده ناکرده انگاشتم و از تقصیری که تا این غایت کرده
درگذشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی بند که امروز روز
بازار سعادت و این میدان جلوه گاه اهل شهادتست پس حر با
دلی پر از محبت روی بمیدان نهاد و در طرید کردن و جولان
نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت
بر دنیا گزیده و دست و لا در دامن آل عبا زده اسب برانگیخت
و در فتراک امام حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که بجنگ
برادر میرود و چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه حق
شدی و مرا از ظلمات فکر جبالت بسر چشمهٔ حیات معرفت آوردی
من هم با تو موافقت نموده از اهل مخالفت بیزار شده فردا
مردوگواه معاملهٔ هم باشیم و از شفاعت امام حسین بهره گیریم

پس حر برادر را پیش امام حسین آورده صورت حال باز
نموده امام حسین او را در بر گرفت و بنواخت و در مقتل اسمعیل
آورده که آن زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد و گفت یا ابن رسول الله
پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر درین ایام
کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر حسین گیرم فریاد بر
آورد که واویلاه ترا با پسر رسول خدا چکار اگر طاقت
آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول
خدا و رضای پروردگار عالم میخواهی و رضای رضوان
و غرفات بهشت جاودان میجویی برو و یار او باش و با دشمن
او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازت دهی تا بحرب روم
امام فرمود که همانجای صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن
رسول الله اول کسی که بجای صحبت تو آمد من بودم دستوری فرمای
تا اول کسی که بمحاربهٔ دشمنان تو رود من باشم امیر المومنین حسین ع
او را دستوری داد و حر مردی مردانه و دلاوری فرزانه

بود و او در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و سپهسالار
بسر زیاد بود مرکبی دونده جهنده تازی نژاد سوار شد و بمیدان
آمد و رجز گویان مبارزی طلبید ابوالمفاخر ترجمهٔ رجز او برین جا آورده

نظم

منم شیر دل حر و دردم ربای * کمر بسته پیش ولی خدای
منم شیر و شمشیر بران بدست * که آرد بر شیر و شمشیر پای

چون عمر سعد لعین حر را در میدان دید لرزه بر اعضای نامبارکش
افتاده دلش بپیچید و یکی از معروفان عرب که او را صفوان گفتندی
طلبید و گفت برو حر را بنصیحت و ملایمت بدین جانب باز
آر و اگر سخن قبول نکند بشمشیر آبدار سرش از تن بردار صفوان
با رادقی تمام و زیقی لاکلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو
مردی عاقل و پردلی و از مبارزان کاملی روا باشد که از یزید
برگردی و روی بحسین آری حر گفت ای صفوان این سخن از
خردمندی و فرزانگی تو عجبست تو یزید را میدانی او ناپاک
و ظالم و فاسق است و امام حسین ع پاکیزه و پاکزاده و ترویج

مادرش در بهشت بود جبرئیل علیه السلام گهوارهٔ او جنبانیده و پیغمبر او را
ریحان بوستان خود خوانده نظم وصفش از شرح و بیان بالاترست
هر چه گویم من از آن بالاترست صفوان گفت من اینها همه میدانم
و زیاده ازین نیز می شناسم اما دولت و جاه با یزید و ما مردم
سپاهی کار ایم ما را یراق و مال و منصب می باید تقوی و طهارت
و علم و فضیلت بچه کار آید حر گفت ای خاکسار حق را می پوشی
پوشی و شربت شیرین نمای جان ربای غرور تلخ می نوشی نظم
فردا ت کند خمار کاکنون مستی صفوان در غضب شد و نیزهٔ حوالهٔ
سینهٔ حر کرد حر نیزه در نیزهٔ او افگند و نیزهٔ او را پاره ساخت
و در همان گرمی سنان نیزه بر سینهٔ او زد چنانکه یک گز از سینه اش
بیرون آمد پس وی را بهمان نیزه از صدر زین در ربوده و بر سر
دست آورده چنانکه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمینش زد چنانکه
استخوانش ریزه ریزه گرد خروش از هر دو لشکر بر آمد اما صفوان را
سه برادر بود هر سه از غصهٔ قتل برادر یکبار بر حر حمله کردند حر

نعره از جگر برکشید و خدای ذو العظمت و قدرت یاد کرده در تاخت
و دو ال کمر یکی را بگرفت و از خانهٔ زینش در ربوده و بر زمینش زد
چنانکه گردنش بشکست و دیگری را تیغی بر سر زد که تا سینه اش
بشکافت و دیگری روی بهزیمت نهاد و از عقبش در تاخت و نیزهٔ
بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد پس روی بجانب
امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی و از من خشنود
شدی امیر المؤمنین حسین گفت نعم حر کما سمتک امک
آری من از تو خشنود شدم و تو آزادی چنانچه مادرت حر نام
نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت
شنید و بانشاط تمام روی بمیدان حرب نهاد و بهر جانب که تاختی
از کشته پشته ساختی مقارن آن حال پیاده در رسیده و اسب
حر را پی کرد و حر پیاده بحرب در آمد شعلهٔ خشم جانسوزش زبانه
کشید و آتش نایرهٔ غیرت افروزش اشتعال یافته نظم
به نیزه صخره را سوراخ میکرد به پیکان نعوی را صد شاخ میکرد

با لشکر چنان کارزار میکرد که پیاده و سوار از وی در رمیدند
اما چون امام حسین ع دید که حر پیاده کارزار میکند اسبی تازی
با ساخت گرانمایه فرستاد تا حر سوار شد و چون مرکب را نزدیک
حر آوردند رکابش را بوسه داد و سوار شده بجولان درآمد نظم

بجولانگه سنان را آب میداد عنان مرکب خود تاب میداد

چون جمعی که مانند پروین بگرد وی درآمده بودند بنات النعش
وار متفرق ساخت خواست که بازگردد و نزد امام حسین آید
هاتفی آواز داد و گفت ای حر باز مگرد که حوران منتظر قدوم تواند
پس حر روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله نزدیک
جدت میروم هیچ پیغام داری شاهزاده گریان شد و گفت ای
حر خوش باش که ما نیز از عقب تو می آییم خروش از اصحاب امام
حسین برآمد حر خود را بر لشکر دشمن زد و حرب میکرد تا نیزهٔ او
درهم شکست پس تیغ آبدار برکشید و هر خاکسار را که بر سر زدی
تا سینه اش بشکافتی و هر کرا بر میان میزد چون خیارش بدو نیم

میکرد

میکرد گاهی بر میمنه حمله کردی شور از لشکریان برآوردی و گاهی
متوجه میسره شدی و جمع ایشانرا پریشان ساختی بدین سان کار
زار میکرد تا خود را نزدیک علمدار عمر سعد انداخت خواست که علمدار را
با علم دو نیم زند شمر بانگ بر لشکر زد که گرد او را فرو گیرید پس یکبار
غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بروی زدن گرفتند حر در میان
آن دو لشکر میکوشید و میخروشید و مردانه میکوشید تا گاه قسوره
بن کنانه نیزهٔ بر سینهٔ حر زد که در وی جا گرفت حر که گرم حرب بود
چون در نگریست قسوره را دید که زخم زده بود و خود از سرش جدا
شده شمشیری بینداخت بر فرق قسوره که از اسب در گذشت
و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله مرا دریاب
امیر المؤمنین حسین مرکب در تاخت و حر را از میان دشمنان
در ربوده پیش لشکر خود آورده و بر زمین نهاد پس [illegible] ش
و بنشست و سر حر در کنار نهاده با آستین مبارک گرد از رخساره
وی پاک میکرد حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد و سر خود را

درکنار امام حسین دید تبسمی نمود و گفت یا ابن رسول الله از من
راضی شدی یا نی امام حسین ع فرمود که من از تو خشنودم خدای
از تو خشنود باد حر ازین بشارت شاد شده نقد جان نثار نمود نظم
ببین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست
امام حسین از برای حر بگریست و اصحاب آنحضرت نیز بر وی گریه کردند
و حاکم جشمی آورده که شاهزاده و [illegible] مرثیت گفتند یکی از آن ابیات
لنعم الحر حر بنی ریاحی
صبور عند مختلف الرماح
ابو المفاخر آورده نظم
خوشا حر و داغ نامدار
که جان کرد بر آل احمد نثار
ز رخش تکبر فرود آمده
شده بر براق شهادت سوار
بعشق جگرگوشهٔ مصطفی
بر آورده از جان دشمن دمار
اما مصعب برادر حر دید که برادرش
ببال شهادت بروضهٔ قدس پرید باجازت امام سعید روی
بمیدان نهاد و در خصمان پیچید و بعد از ادای کارزار مراد خویشتن
دشمنان از حیا و آزرم پیکانه شربت شهادت نوش کرد و با برادر

باجان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت
در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم را کشته دید
بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا اسبانرا آب دهیم و مرد و سواره
از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر امام حسین نهادند
و چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شد و زمین
ادب ببوسید و نزد پدر آمده نعش در روی وی مالید امام حسین ع
گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت شما جان نثار
کرده و من نیز آمده ام تا در ملازمت تو جان نثار کنم و نکتهٔ
الولد الحر یقتدی بابیه الحر آشکارا کنم نظم
پسر گر ندارد نشان پدر
به بیگانه خوانش مخوانش پسر
حضرت امام حسین او را دعا گفت و علی دستوری یافته روی بمیدان
در جولانگاه میدان طرید میکرد و جولان می نمود مردی از لشکر شام با سلاحی
آراسته بیرون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن
گوید بنوک نیزه او را از صدر زین در ربوده بر زمین زد و گفت نظم

ریاحی نژادم نه من بنده‌ام   بسی دشمنان را سر افکنده‌ام
جوان و والد خویش شرمنده‌ام   که او کشته شد من چرا زنده‌ام

مبارزه در برابر وی می‌آمدند و او بکین پدر و عم ایشان را بقتل
میرسانید و امام حسین ع باواز بلند بروی آفرین میکرد نظم

آفرین خدای بر پدری   که تو پرورد و مادری که تو زاد

آخر الامر او را در میانه گرفته شهید کردند و به پدر بزرگوار و عم نامدار
رسانیدند اما غلام حر که غره نام داشت در فراق خواجه و خواجگی
گریان شده و دلش بر نیران مفارقت ایشان بریان شده عنان اختیار
از دست داده روی بمعرکه آورد و بجدی تمام جنگ در پیوست
که بر روی خصمان در حملت دربست و چند کس را در میدان نبرد روی
بدروازه عدم روان کرد پس نزد امام حسین ع آمد که یا ابن رسول الله
گستاخی کردم مرا بکرم معذور فرمایید که هنوز رسوم و آداب
حرب نیاموخته‌ام و در فراق مولی و مولی زاده خود سوخته‌ام
امروز میخواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصه محشر بر خواجگان

افتخار

افتخار کنم نظم

اگر مرا بغلامی خود قبول کنی   بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم

امام حسین ع بر و آفرین کرد و با سروری تمام و نشاطی لا کلام روی
بمیدان نهاد و اندک زمانی بخواجه و خواجه زاده در رسید و نقد
شهادت متاع سعادت جاودانی خرید   دیده بربست از جهان
تا طلعت مقصود دید   آورده اند که دیگر باره امام حسین ع
بعد از قتل این چهار کس در میدان مرد و صف بایستاد و آواز
داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول
تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه شما نیستم
حالا از لشکر من کسی کشته نشده و حر و برادر و پسر و غلام وی از
مردم شما بودند که علم نصرت بر افراختند و جان عزیز خود را در
هواداری فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجت می‌گیرم
تا فردای قیامت شما را بر من حجت نباشد ای گروه مردمان پایید
و با من از سه کار یکی بکنید اول آنکه راه دهید مرا تا بنزدیک
یزید روم و با او مناظره کنم اگر بی محاربه حق بجانب او باشد

وردانم که خیانت با او بیعت کنم والا او را مدد یکی از اعادی آواز
داد که ترا نگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان
وچابک سخنی باید که بعذا دیر و تقریب او را بفریبد وازو ستاد
خلاص شده دیگر فتنه انگیزی و در ممالک شورش پدید آید امام حسین
علیه الصلوة والسلام فرمود که چون چنین نمیکنید بگذارید تا در سر
روضهٔ جد بزرگوار خود مجاور [illegible] عبادت قیام نمایم و زیادت
گذرانم گفتند بدین نیز راضی نیستیم چه ممکن است که قومی از اطراف
عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلب خلافت کنی و باز
فتنه پدید آید فرمود که این مرد و نمیکنید مرا و یاران مرا آب
دهید که عائدهٔ آدمیان و کافهٔ عالمیان از آب حق الشرب است
گفتند حدیث آب مکن که اگر ملازمان تو رسیم و رفات شوند
آب نیابند مگر به بیعت یزید و ما را بغیر از حرب با تو هیچ روی
نمانده پس امام حسین ع فرمود تا در وقت حرب یکان یکان
بیرون آیند تا مرد از نامرد پدید آید و هنری از بی هنری

ممتاز

ممتاز کرده گفتند نعم الصفة یا ابن فاطمه کو همچنین باش و برین
صورت جهت آن راضی شدند که آداب مبارزان آنست
که در معارک حرب و قتال نام و لقب آشکارا سازند و بمفاخر
و مآثر قبیلهٔ خود لوای مباهات بر افرازند و ابواب تصلف
و تکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند
چون این سخن قبول کردند امام حسین ع با صف لشکر خود آمد و عمر
سعد لعین مبارز نامدار که سالم آزادی گفتندی بمیدان فرستاد و
سالم بیامد بر مرکبی تیز گام بی آرام سوار شده و دستی سلاح
ملوکانه پوشیده مرکب را بمیدان در آورده و نام خود را در معرکه
مبارزان آشکارا کرده ندای هل من مبارز برکشید و درین
محل زهیر بن حسان الاسدی در پیش امام ایستاده بود گفت یا ابن
رسول الله این مرد که بمیدان آمده مبارزی صف شکن و دلیری
مردافکن است مرا اجازت ده تا با هم نبرد کنیم و بنای لاف
و گزاف که در ساحت میدان افراشته بصرصر قهر در هم شکنم

امام حسین ع اورا اجازت داد واین زهیر از قبیلهٔ بنی اسد
بود در همان نزدیکی از وطن مسکن خود آمده خدمت شاهزاده
اختیار کرد مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبرد ناقدح
راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب از جام طعن و ضرب
شربت نصرت چشیده نظم درافکند مرکب بمیدان دلیر
بغرید مانند نره شیر درگرمی تاختن سر راه بر سام گفت
چون زهیر راه دید بر خود بلرزید و از راه نصیحت در آمده گفت
ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت
شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را میگذاری
و روی بتقویت حسین و تمشیت مهمات وی می آری زهیر نیزهٔ
بر دهنش زد که سنان نیزه از پس سرش بیرون آمد فی الحال
از مرکب در افتاد و جان بداد زهیر برابر قلب عمر سعد آمد
و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا داند خود داند و هر که نداند بداند
منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما تا بیرون آید تا زمانی

باوی بگردیم و ببینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت کرا بر خاک خواری
می افکند نظم کوی عشقست و درو زخم بلا پی در پی کو حریفی که قدم
در پی این کوی نهد اهل شام و عراق که نام آن یگانهٔ آفاق شنیده
و قبل ازین آوازهٔ شجاعت و دبدبهٔ ابهت او از محاربهٔ او بترسیده
عمر سعد لعین بانگ بر سپاه زد که این چه بی حمیتی است که شما را ده
یافته آخر یک کس بمیدان او روید و نام خود در مجمع پهلوانان
بلند کنید نضر بن کعب نخعی سواری تمام بود و از روسای کوفه
و سرداران عرب او را برابر صد سوار داشتند گام مرکب
برانگیخت و در برابر زهیر آمده گفت ای شجاع عرب از نعمت
خود باز داشتی و بنی عمان خود را بگذاشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل
یعنی ابن زیاد ببرم تا از خارستان عنا و کلفت بگلزار رفاه
و راحت رسی زهیر گفت لعین در خدمت آل زیاد خار محنت
در دامن آویزد و در گلستان خدمت امام حسین هر زمان گلزار
از جویبار حقیقت می خیزد و من اکنون در روضهٔ محبت آنحضرت

کلهای مراد چیده ام و از خار زار دشمنان نابکار رنج کشیده ام
نزد دوست مرا چون کل مراد شکفت حواله سر دشمن سنک خاره کنم
نضر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول دارد و ناکاه نیزه بی خبر
بسوی او اندازد زهیر این معنی دریافته مجال بخشش نداد و یک
زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب در
میدان آمد زهیر نیزه حواله او کرده صالح بیکطرف اسب میل کرد
تا نیزه او را رد کند اسبش در رمیده او را از پشت خود بیفکند
و در ان محل پایش در رکاب بمانده او را اجال پیاده شدن نماند اسب
پیچید و لکد میزد تا پاره پاره شد پس پسر نضر بن کعب از پدر
شجاعتر بود بانتقام خون پدر و عم بانک بر مرکب زد و در برابر
زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه را بر ناف
وی زد چنانچه سنان از پشت وی کذاره کرد زهیر باسب و سلاح
التفات نکرد و خود را بر چاوکانی که پیش صف بودند زد و خلقی را
ازیشان هلاک کردانید باز مراجعت نموده بمیدان آمد و مبارز

خواست

خواست و هر چند مرد در برابر وی می آمدند به نیزه که چون غمزه
خوبان چین فتنه انکیز و چون مژه عاشقان مسکین خونریز
بود خون می ریخت و از خاک میدان می آمیخت

نظم

عزیزان بهر جانبی می شتافت
بنیزه دل دشمنان می شکافت

یک ساعت بیست و هفت مرد را از پای در افکند عمر سعد
روی بحجار الابجر کرد که تو پشت و پناه لشکری برو و سر زهیر را
بیار تا هر حاجتی که داری بر آورم حجار کفت هیهات هیهات
روباه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و تیهو در پیش شاهباز چه
پرواز نماید این مبارز بنی اسد تنها با هزار سوار بر می آمیزد
من از جان خود سیر نشده ام که بمقابله و مقاتله او اهنک کنم
کوزنی که با شیر بازی کند
بخون ریز خود ترک تازی کند
مکر آنکه سیصد سوار از شما بموضع کمین کنند و من بمیدان رفته
زمانی با وی بکردم همین که بر من حمله آورد روی بکریز آورم
و بکمانی که کمین کاه باشد روان شوم و هر آینه او مردی ستیزنده

از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین بگشایند اگر زنده بصف
ایشان برسم روی بکمین گاه دگر کنم همچنین تا سیصد سوار گرد
گرد وی فراگیرند و هر یک زخمی بر وی زنند شاید که او را بدین
نوع از پای در توان آورد پس سیصد سوار بکل بسه موضع در کمین
نشستند و زهیر بن حسان ازین معنی بیخبر در میدان ایستاده
بود و انتظار مبارزی برد لب از تشنگی خشک شده و دهان
از گرد میدان پر خاک گشته که ناگاه حجر در آمد و در برابر زهیر
بایستاد زهیر گفت یا ابن الحجار نزدیک آی و با من بگرد حجر
گفت من بکارزار نیامده ام بلکه بنصیحت آمده ام ای زهیر تو با این
شجاعت و پردلی و توانایی چرا پیش یزید نیایی تا ترا از مال
و دنیا غنی گرداند آخر میدانی که حسین را زیاده مالی و منالی نیست
و اختیاری و اقتداری نی همت بلند اقتضای آن میکند که
با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از امام
حسین باید طلبید که همای همایون فال اوج ولایت

و هما علو همت بر خدمت او میدارد که میدانم که ابن زیاد نابکار
و آنکس که زمام اختیار بدست او باز داده همه بی دولتان و دون
همتانند نظم دولت از مرغ همایون طلب و سایه او که بزاغ و زغن
شهپر دولت نبود حجر خاموش گشت و از ترس قدم پیش نهاد و
زهیر عنان بجنبانید و بر وی حمله برد ابن الحجار هزیمت نموده
بسوی کمین گاه بیرون رفت زهیر را دریغ آمد که آن غدار
از دست وی بجهد و از کشتن برهد از عقب وی بتاخت چون
ابن الحجار بکمین گاه رسید زهیر خود را بدو رسانیده بود
ابن الحجار فریاد برکشید که مرا دریابید و خود را از مرکب
در انداخت و دوان شد زهیر نیزه کشیده در قفای وی می
تاخت که یکبار سواران کمین بگشادند و از چپ و راست او
در آمده آغاز طعن و ضرب کردند و زهیر یکذره اندیشه
نکرد و نیزه برکشیده و بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده
روی بکمین گاه دیگر آوردند و او در عقب ایشان می تاخت

القصه سیصد سوار وی را در میان گرفتند و شیث ربعی در آمد
و نیزه بر دوش وی زد چنانکه زره بریده شد و سر سنان
بدوش وی رسید چنانچه زهیر با آن زخم برگشت تا شیث را
بهلاک کند و آن شقی از بیم وی در میان سواران گریخت زهیر
نیزه از دست بیفکند و تیغ چون برق درخشان برکشید
و خود را در میان سواران از چپ و راست می انداخت
و از دشمنان سر و تن می افکند نظم آفرین بر برق تیغت کو بیکدم
خصم را فرق پیدا در میان ترک و مغفر میکند راوی گوید
که پنجاه سوار را بینداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش زده
بودند چون امام حسین ع آن حال مشاهده کرد جمعی ملازمان را
فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیر مردان علی ابن
ابی طالب بود باده تن از ملازمان رفتند و خود در آن
گروه زده جمعی را بکشتند و زهیر را بیرون آوردند و نود
از دویست چوبه تیر در الجۀ او نشسته بوده و از بعضی زخمها

مانند

مانند باران قطرات خون فرو می چکید او را بدین گونه نزد شاه
زاده بردند آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین وی بایستاد و
زمانی بر آمد زهیر چشم باز کرد امام حسین را بر سر بالین خود ایستاده دید
آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر پای مبارک آنحضرت
نهاد و بزبان حال میگفت نظم خاک قدم دوست شدن نیست کسی را
این عیش که امروز مرا در قدم اوست امام حسین ع فرمود که ای زهیر
با من سخنی بگوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بمن بایستم و حق
گذاری کنم که تقصیر نکردی و شرایط جوانمردی بجای آوردی زهیر
گفت ای فرزند رسول خدا ای برای تو جای آب زلال خنک آورده اند
صبر فرمای تا آب بخورم آنگه سخن گویم امام حسین ع گفت ای
یاران جای زهیر بدو نموده اند و آن شربت بهشت که بدو
می نمایند [illegible] نظم در پی آن تیغ که بر سر خورند
شربت [illegible] خورند بس زهیر دهان بر هم نهاد چنانکه کسی
چیزی آشامد انگه [illegible] و طوطی روحش بشکرستان

يزد خوان رجز حسين پرواز نمود امام حسين بسيار بگريست
وگفت طوبی مر زهير را كه در ان جهان بحمايهٔ شفاعت با رضوان الله عليه
راوی گويد كه چون زهير شهيد شد مردو لشكر ديده بر گشادند تا ديگر كس
قدم مبارزت در ميدان محاربت نهد و كدام دلاور ديده او مردانگی
و فرزانگی بديد از يك طرف لشكر شقاوت از كوفيان آتش جانسوز
جدال برافروخته و رايت شرارت و قتال برافراخته نظم
نبرد آزمايان آهن چكل پر از خشم سينه پر از كينه دل
چو آتش بسوزندگی گشته گرم نه مر وفا و نه آزرم و شرم
و از يك جانب جنود مقترن بسعود شاهزادهٔ كونين و نور ديدهٔ
نبی الثقلين دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوكيل
زده و پای ثبات بر مركز [illegible] نهاده اگر چه
اندكی بودند اما از روی جرأت [illegible] شيرزه
پيش آمدی جگر او را ببر پنجهٔ مردی بدريدی [illegible]
جنگ باستی گردی در ننگ او را بچنگ در آوردندی نظم

هر يكی از نيزه چون شعلهٔ آتش بدست هر يكی از ناوكی چون برق سوزان در كمين
ابو المؤيد آورده كه درين محل دو سوار از لشكر عمر سعد بميدان
در آمدند بر مركبان كوه پيكر هامون نورد نشسته هر يكی دستی سلاح
فرو پوشيده و طريد كردند و اسبان بجولان در آوردند يكی گفت
منم مولای زياد و ديگری گفت منم مولای عبيد الله زياد و گفت
آن خون گرفته از عمر ببر آمده كه بمبارزت ما بيرون آيد تا بطعن
نيزه و ضرب شمشير دمار از روزگار او برآوريم برير حضير
و حبيب مظاهر خواستند كه بيرون روند نزد امام حسين آمده
استجازه نمودند شاهزاده فرمود كه شما توقف كنيد ايشان خاموش
شدند و مقارن اين حال عبد الله بن عمير كلبی پيش امام حسين آمد
وگفت [illegible] اجازت ده امام در نگريست مردی
ديد [illegible] بازوهای قوی و سينهٔ گشاده و قوی بازو [illegible]
[illegible] امام حسين گفت كشندهٔ اين دو غلام وی
خواهد بود عبد الله را دستوری داد و با تيغ آبدار يعنی شمشير

صاعقه کردار پیاده روی بدان دو سوار نهاد گفتند تو کیستی
گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند آن مرد گفتند
ما ترا نمی شناسیم بازگرد تا زهیر بن قین یا بریر همدانی پیش ما آید
عبد الله گفت ای دو غلام ناکس کار شما بدان رسیده که از ان
و مبارزان را طلبید پیداست که کفو شما بندهٔ شما باشد مانند شما
اگر ضرورت تشنگی نباشد ما آزادان را با شما حرب کردن عارست
مولای زیاد ازین سخن در غضب شده نیزهٔ حوالهٔ عبد الله کرد
عبد الله طعنهٔ او را رد کرد و شمشیری بر پای او زد چنانکه از
اسب در افتاد عبد الله با تیغ کشیده بر سر وی آمد تا کار او
تمام کند سالم از عقب وی در آمد با تیغی چون قطرهٔ آب و قصد
کرد که بر وی زند از لشکر امام حسین آواز دادند که ای عبد الله
از ضرب سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد
و سر شمشیر بر سینهٔ یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش
بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسیده عبد الله دست برآورد

سالم

سالم بزد و انگشتان او را قلم کرد عبد الله ذره نیندیشید و تیغ از
سینهٔ یسار بیرون کشیده و خود را بسالم رسانیده بیک ضربت
کار وی را بساخت غلامان ابن زیاد یکبار روی بمیدان
نهادند و مکرر عبد الله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی از ایشان را
بکشت و بسی مجروح گردانید و بآخر شربت شهادت چشید نظم

برداشت پای و روی براه عدم نهاد   وان کیست کو براه عدم پای ننهد
شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست   از دام هولناک اجل کس نمی جهد

نور الائمه آورده که بعد از ان بریر بن حضیر همدانی زاهدی
بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود باجازت امام حسین روی
بمیدان نهاد و رجزی فصیح و نظمی ملیح نام و نسب خود باز
برد ابو المفاخر رجز او بدین وجه آورده نظم

من بریرم کی پر همتم   منم آنکس کی بمردی علم
بندهٔ آلم و بر خارجیان   نیک میدان که ز مرید ترم
دست در دامن آل نهادم   پرده بر دشمنان نا
بدرم

جنگی در پیوست که فلک گردان حیران و مریخ خنجرگذار انگشت

غیرت بدند ان جا نه نظم گران جنگ رستم بدیدی بخواب
شدی از نهیبش دل زهره آب • در اثنای طعن و ضرب و در
خلال کر و فر بگفت ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون
پسر پیغمبر آخر الزمان پیشتر آیید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم
هر که پای پیش او می نهاد سر در می باخت و هر که عزم رزم میکرد
از جان شیرین بری آمد تا آنکه مخالفان بتنگ آمده یزید بن
معقل را بر محاربت او تحریص کردند یزید آراسته بمیدان
آمد چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان بتو آنست
که از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدای در خواهیم
هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شده هر دو
دست بدعا بر داشتند و گفتند بار خدایا هر که از ما بر راه
راست است او را بر گمراه نصرت ده پس با هم بر آویختند
ابن معقل شمشیر حوالهٔ بریر کرد کاری از پیش نرفت بریر تیغی
بر فرق یزید معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بعیار حرب

دیگر

و محک کارزار کار هر یک روشن شد نظم خوش بود گر محک
تجربه آید بمیان • تا سیه روی شود هر که در او غش باشد • بریر بعد از
قتل یزید پیش امام حسین آمد و شاهزاده او را بشارت داد
ببهشت آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده روی
بمیدان نهاد و بحیر بن اوس او را بقتل رسانید امام حسین عم فرمود که
ان بریر من عباد الله الصالحین بدرستی که بریر از بندگان
شایستهٔ خدا بود رضوان الله علیه نور الایمه آورده که کشندهٔ
بریر پسر عمی داشت که او را عبد الله بن جابر گفتندی پیش او آمد
و گفت بحیر بریرا بکشتی نخواهم که او از جملهٔ مقربان حضرت آله بود
و از خواص اهل الله بود بحیر پشیمان گشته از لشکرگاه بیرون
رفت و هول عظیم بر وی غالب گشت فریاد میکرد تا بمرد و
جان خون ناحقی با خود بقیامت برد نظم بغض شهدا در دل
و خونشان در گردن • فکری بکن آخر که چه خواهی کردن • بعد از واقعهٔ
بریر مبارزت وهب بن عبد الله کلبی است و او مردی

جوان زیبا روی نیکوخو بود با رخساری چون ماه و جعدی مانند
سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم وَصَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ
نقش روی او برکشیده و بر لوح فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ چهره گشایی
کرده نظم هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال شکل مطبوع تو زیبا
تر از آن ساخته‌اند و نو داماد بود چند روز از دامادی او گذشته
بود هنوز بساط عشرت و کامرانی در نوشته مادری داشت
که او را قمری گفتندی پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان
ارجمند و ای نور دیدهٔ رمد دیده و ای سرور سینهٔ محنت کشیده
ای پرتو جمال جهان و ای نوباوهٔ باغ روح و روان مرا با تو
محبتی است که نتوانم که یکساعت بی تو بنشینم و بصحبت تو الفتی
دارم که طاقت آنم نیست که یکساعت ترا نه بینم نظم
چو در خواب باشم تو باشی خیالم چو بیدار گردم تویی در ضمیرم
اما تامل کن که جگر گوشهٔ مصطفی درین دشت کربلا و صحرای پر بلا
با جفای جمعی بی وفا در مانده میخواهم که او را از خون شربتی دهی

تا

تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال کنم و تمنا جان دارم که نقد
جان بر طبق اخلاص نهاده پیش امام حسین بری تا فردای
قیامت از تو راضی باشم ای جان مادر برو و پیش آن سرور سر
فدا کن و چون مردان خدا ترک هوس و هوا کن نظم سر کوی شه زن
هوس داری هوس را پشت پایی زن درین اندیشه یک رو شو دو عالم را قفایی زن
طریق عشق میپویی خرد را الوداعی کن بساط قرب میجویی بلا را مرحبایی زن
وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده به نیم جانی که دارم
مضایقه نیست اما دلم بجانب نوعروس است که درین غربت با ما
مرافقت کرده هنوز از نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت
نمایی از وی بحلی طلبم گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که بافسون
و افسانه ترا فریب دهد و تو بسخن او از دولت ابدی و سعادت
سرمدی محروم گردی وهب گفت ای جان مادر خاطر جمع دار
که ما کمر محبت حسین بر میان جان نه بنوعی بسته ایم که بسر انگشت
فریب آن زن از آن گشوده شود نقش صورت آن بر لوح دل و جان نه

بطرزی رقم بسته ایم که آب گرد غرور آنها تواند زدود
بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان سترد نقش
پس چون نزد عروس آمد گفت ای بانوی دمساز من وای مونس
دلنواز من به انکه امروز پسر رسول خدا درین دشت کربلا به بند وبلا
گرفتارست وغریب وتنها مانده دور از یار ودیار است میخواهم
که نقد جان نثار قدمش کرده ام وآیت سعادت از مصحف شهادت
برخوانم تا فردا رضای الهی وشفاعت رسالت پناهی وخشنودی
بتول عذرا وشفاعت خواهی علی مرتضی قرین حال ورفیق روزگار
گردد نوعروس آهی از دل پر درد بر کشید وگفت ای یار غمگسار
من وای مونس روزگار من وای انیس وفادار من هزار
جان من فدای تو وبندگان حسین باد کاشکی در شرع بر زنان حرب
کردن روا بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که
هر که امروز جان از برای امام حسین در بازد فردای قیامت
براق کرامت بروضهٔ بهشت در تازد ودر قصور بهشت برین

با وصال حوریان در سازد پس تو بنزد یک شاهزاده روم و در حضرت
او با من شرط کنی که فردای قیامت بی من پای در بهشت ننهی
واین زن ناشوهری آنجا از سرگیری ورفیق ویار وانیس
وغمگسار تو در دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد وهر دو
باتفاق نزد امام حسین آمدند عروس بتضرع وزاری وجزع
وبیقراری گفت یا ابن رسول الله شنیده ام که هر شهیدی که از
مرکب بر زمین افتد حوران فردوس او را از کنار خود بالین سازند
ودر قیامت نیز جفت ورفیق وهم قرین او باشند این جوان داعیهٔ
جان باختن دارد ومن ازو تمتعی ندیده ام ودیگر آنکه اینجا
غریب وبیچاره ام وبرادری وخواهری (پدری و مادری) ندارم حاجت من آنست
که در عرصه گاه محشر او را از طلبه بی من پای در بهشت ننهد ودیگر
من غمزده را بشما سپارد تا شما مرا بخواهران ودختران خود سپارید
ودر حرم محترم اهل بیت یکی از خدمتگاران وکنیزکان باشم
چه یقین میدانم که در سراپردهٔ عصمت دست نامحرم بدامن عفت

من رسید امام حسین بگریست و اصحاب آنحضرت گریان شدند
وهب گفت قبول کردم که در روز قیامت او را باز طلبم و چون
بشفاعت جد بزرگوار تو صلعم رخصت دخول جنت یابم بی وی
قدم دران منزل ننهم و من او را بشما سپردم و شما مخدرات
حجرات طهارت سپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد
با عذاری چون گل خندان و رخساری چون ماه تابان بر مرکبی
چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان بسر خصم رسنده زرهی
داودی پوشیده و خفتان زره افکنده بروی آن فرو کشیده
و نیزهٔ خطی بدست راست گرفته و سپری کیکی بر دوش چپ افکنده
رجزی آغاز کرد که اولش اینست شعر امیری حسینٌ و نعم الامیر
له لمعةٌ کالسراج المنیر ¤ این چه ذوقست که جان می بخشد
وهب کلبی سگ کوی حسین ¤ دست او تیغ زند تا که کند
روی اشرار چو بازوی حسین ¤ میراند تا بمیان میدان رسید عنان
مرکب باز کشیده قصیده در مدح امام حسین ع ادا کرد و بعد از ان

اب

اب کوه پیکر را دران روی صحرا بجولان در آورد و لعبی چند نمود و
هنری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بروی
آفرین کردند آنگه مبارز طلبید و هر که بمصاف وی می آمد گاهی
به نیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی تیغ بی دریغ در هلاکت
وی می کوشید تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت
و از کشتها در ساحت ناوردگاه پشتها ساخت بس پیش مادر آمد
و گفت یا اماه از من راضی شدی یا نی گفت آری بسی مردانگی
نمودی و در موسم فرزانگی فزودی آن میخواهم که تا جان داری
طریقهٔ حرب فرو نگذاری بس گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم
بجانب نوعروس است اگر فرمایی بروم و وداع عیالی بجای آورم
و یکبار دیگر دیدار باز پسین یکدیگر ببینیم نظم
خدایا مکن ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ نو شکفتهٔ خود را
در از خواب خوش ای بخت بد مگر که تمنایم بروی مجمع خوش چشم شب نخفتهٔ خود را
مادر اجازت داد و آن جوان روی بخانهٔ عروس نهاد آواز شنید که ا

سوز فراق ناله میکرد و از اخگر اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر می کشید
و میگفت **نظم** نهاد بر دل من روزگار بار فراق
که تیره باد چو شب روز و روزگار فراق چو از طاقت نماند و خود را
از مرکب در انداخت و بخیمه در آمد عروس را دید سر بر زانوی حسرت
نهاده و قطرات عبرات از چشمهٔ چشم گشاده گفت ای دختر در چه
حالی و این زاری چه می نالی جواب داد که ای آرام جان و ای
انیس دل ناتوان **نظم** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه
آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار جوان بنشست و سر او را
در کنار گرفت و از هر جا سخن در پیوست که ناگاه از میان میدان
آواز بر آمد که **هل من مبارز** هیچکس هست که بمبارزت
بیرون آید جوان برخاست و گفت **نظم** رفتیم و وداع ز دل باید کرد
آنگه بر مرکب سوار شده عنان بر رزمگاه معطوف گردانید
و عروس از پی وی می نگریست و زار زار میگریست و بزبان حال می گفت
از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت

اما جوان چون شیر ژیان یا پیل دمان یا اژدهای زمان با تیغ
آبدار و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بمعرکهٔ کارزار در آمده
و بسنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود
و او را محکم بن طفیل میگفتند سواری نامدار و مبارزی با
اقتدار بود وهب او را بیک حمله در ربوده بر زمین افگند چنانچه
استخوانهایش در هم شکست غریو از هر دو لشکر بر آمد و برابر او
هیچ مبارزی دیگر نیاید وهب مرکب را نهیب داده روی
بقلب لشکر دشمن آورد و از چپ و راست می تاخت و مردم را
بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزهٔ او پاره پاره شد
دست برد و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام بر کشیده دست و بازو گشاد
نظم هر جا که خود و سپر یافتی بشمشیر برنده بشگافتی
فلک با هزاران دیده در میدان داری او خیره مانده و ملک با هزاران
زبان بر تیغ گذاری او آفرین کرده القصه لشکر از جنگ او بتنگ
آمدند عمر سعد بانگ بر لشکر خود زد و آن ملاعین حمله آورده و وهب

از پای درافتاد و پیاده بماند و آخر دست و پای وی از کار برفت
و بر زمین افتاد و سر مبارکش بریده شد و در پیش صف لشکر امام
حسین انداختند مادرش برجست و سر پسر برگرفته روی بر روی
وی نهاد و میگفت نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال زادهٔ
مادر اکنون رضای تمام مادر ترا حاصل آمد و بشهدای راه خدا
واصل شدی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد و
عروس میلی برداشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید
و آهی از میان جان برآورد و بهجوم خیل اجل جان و جهان را بسر
آورد و جان بر سر دست سوی شوهر پیوست (رضوان الله علیهم)
و در روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه روی بمیدان نهاد و خود را
در خون شوهر میگردانید و خاک و خون او را در روی می مالید تا
شمر را نظر بروی افتاد غلامی را فرمود تا عمودی بر سر وی زد
و هلاک کرد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشته بمعرکه آمد
و بر سر کشندهٔ پسر زد و او را بکشت و باز گشت و چوب خیمه

برداشت و سه کس را بقتل رسانید و امام حسین ع او را اعتذار
کرد و گفت ای فرزند رسول خدا مرا معذور دار که در فراق داماد
و عروس سوخته ام نور الائمه آورده که پیره زن میگفت واویلاه
روز جوانی کجاست تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست
راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی بن عمر خالد آزادی
بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقا بر مرکبی تازی نشسته
و برگستوانی نغز در ان مرکب کشیده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده
از تیغ آتش بار آب روی مردان می برد و از شمشیر کوه مردار
کوه مرد را نظام میساخت و از سنان جان ستان منشور اجل
بنفی می پراگندید و با زبان در نثار جواهر منظوم بصورت رجز جمع می نمود
ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او بدین وجه گفته

نظم

ای نفس عزیز ترک جان کن ⁂ ترتیب بهشت جاودان کن
از بهر شهود عرض اکبر ⁂ خود را بشهادت امتحان کن
وز شعلهٔ تیغ آسمان گون ⁂ اطراف زمین چو ارغوان کن

در معرکه همچو شیر مردان سر پیش خدا یکان یکان
بعد از محاربهٔ بسیار و قتل جمعی از کفار متوجه ریاض
جنات تجری من تحتها الانهار شد رضوان الله علیه
بعد از وی خالد بن عمرو و پسرش روی بمیدان نهادند
و داد مردی بدادند و رجز گویان در قتال بر روی ارباب
جدال گشادند و خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان
درخشان میکردند و صفحهٔ زمان را تیغ آتش‌فشان از قطرات
دمار اهل بغی و عدوان افشان میکردند مانند برق خاطف
خنجر گذاری مینمودند و بر مثال شهاب ثاقب نیزهٔ آتشین را
کارفرما بودند بعاقبت خالد عمرو و پسرش نیز چون عمرو خالد بخلد
آباد روضهٔ وصال رسیدند رضوان الله علیهما چون ذره بخورشید
درخشان پیوست چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست جان بود میانهٔ
من و جانان حایل فی الحال که جان داد بجانان پیوست بعد از آن
سعد بن حنظلهٔ تمیمی که در هیچ معرکه از حروف سیوف روی نتافته

بود و شعشعهٔ شمشیر رخسار غبار میدان شکافته چون عرصه‌گاه
نبرد را خالی دید نظم دماغش ز گرمی برآورد جوش برآورد
چون رعد غران خروش روی بمیدان نهاد و مرغ پرانرا از قفس
جعبه آزاد کرد و کبوتر تیغ برانرا از معدن نیام بیرون آورد
روی هوا را از بخار حرارت بجاز نگاری و صحن زمین را
از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کوشش بسیار و جوشش
بی‌شمار نامردی بر وی تاخت و بنیاد حیاتش بشمشیر قاطع برانداخت
رضوان الله علیه ابو المؤید آورده که بعد از وی عمرو
بن عبدالله مذحجی در میدان آمد و در دریای هیجا غوطه خورده
تیغ چون نیش نهنگ تیز از نیام انتقام برکشیده و خود را بر سمند
باد رفتار چون سمندر بمیان آتش رسانید سیم سیما
تیغ او بر آتش ار کردی گذار همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار
آغاز جنگ کرد و ساحت وسیع زمین را بر دشمنان تنگ کرد
صفحهٔ تیغ یمانی را بخون اعادی رنگ کرد عاقبت از ضربهٔ اعادی

مرغ روح پاکش از مجلس خاک با آشیانهٔ افلاک پرواز نمود
رضوان الله علیه پس از ان حماد بن انس بمیدان آمد
اسب شجاعت در می تاخت و لوای نصرت بر می افراخت و تیغ
مبارزت سر دشمنان از تن جدا میساخت و از چوگان نصرت
چون گوی می باخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت
بعاقبت خدنگ اجل دیدهٔ املش بربست با دل شادان و جانی
بجنت آباد ان شهیدان پیوست رضوان الله علیه هر لحظه
باد می برد از بوستان گلی آشفته میکند دل مسکین بلبلی
بعد از ان وقاص بن مالک نظم تیز کرد اسب را چو بحر خفیف
کل شی من الظریف ظریف هنوز ده و از ده کس زیاده نکشته
که ناحافظی بر وی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک مذلت
انداخت سایه بان عزت وی در عرصهٔ جنان و ساقی قضا از بادهٔ
جام رضا در محفل او راست و سرانداز ساخت رضوان الله علیه
جرعهٔ از جام شهادت چشید و رخت بایوان سعادت کشید

بعد از و شریح بن عبد الله روی بمیدان نهاد بر مرکبی تیز گام
راه انجام زرین ستام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست
می تاخت و مرد را از بالش زین بر فرش زمین می انداخت
هر جا که نیزه بیافراختی جهانی ز مردم تهی ساختی
بهر سو که مرکب برانگیختی بشمشیر خون یلان ریختی
ناگاه مرکبش خطا کرده و آن صواب کار بر زمین افتاد و جمعی از
گرد وی در آمده بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اجزا مجتمعهٔ
اعضای وی را متفرقه ساختند رضوان الله علیه بعد از ان
مسلم بن عوسجهٔ اسدی بمیدان در آمد کاری عظیم کرده و کار
بر مشرکان تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المؤمنین
گذرانیده و خود را بدان مرتبه که امیر او را برادر خواندی
رسانیده و از مضایق خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ
رو بیرون آمده و در مهالک غزوات چون نیزهٔ برق آثار خود
سرافراز بوده نظم گرز او مغفر شکستی بر سر گردان روم

تیغ او جوشن اریدی بر سر مردانکار   باجازت امیر المؤمنین
حسین روی بمیدان نهاد و طریق مردانه و جولانی مبارزانه
میکرد و رجزی در مدح شاه شهیدان میخواند و منقبت و محمدت
عشیرهٔ خود در اثنای آن بر زبان میراند مقارن این حال
مبارزی از اهل خلاف و جدال بمبارزت وی بیرون آمد
جون بحر جوشان و جون رعد خروشان از کرد راه بر مسلم حمله
کرد مسلم حملهٔ او را رد کرده نیزه بر پهلوی او راستش زد که سر
سنان از پهلوی جپش بیرون آمد لشکر امام حسین ع تکبیر گفتند
و نعره و صلوات بفلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد طیره و تیره
کشته سر خجالت در پیش افکندند و مبارزی دیگر بیرون آمد
و او نیز جاشنی مرگ جشید دیگری نیز روی بمعرکه آورده پاران
کذشته رسید القصه مرد می آمد و مسلم میکشت تا پنجاه مبارز را
به نیزه بی جان کرد و شمشیر آبدار دمار از شش تن دیگر بر
آورد عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد فی الحال امام

حسین

امام حسین و حبیب مظاهر بسر وی رسیدند هنوز رمقی در تن وی
باقی بود امام حسین ع فرمود ای مسلم جمعی از یاران ما را اجل
دریافته و طایفهٔ که زنده اند انتظار آن می برند غم مخور
وا ندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو خواهیم رسید و همراه یکدیگر
نزدیک نبی و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن شنید دیده
باز کرده در شاهزاده نکریست و تبسمی کرده کوش عارفان آن
زمان از تبسم او این نکته می شنید   ای خوشا رامی که در وی
جون تو همرامی بود   پس حبیب گفت ای مسلم اگر میدانستم
که پس از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم اما یقین
میدانم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت زندگانی از این
سرای فانی برخواهم بست از جهه وصیت طلبم مسلم فرمود که
وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مدبران شق باز
نداری و دقیقهٔ از مردی فرو نکذاری و در نظر امام حسین
تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کنی گفت برب

اینجه حبیب گفت ای امام ایشان تا بودنا
بهشت مسلم آه و زاری ضعیف گفت
خبر باید یا حبیب ع

الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت را بجای خواهم آورد نظم
بندگی حسین افتخار خواهم کرد · برای حضرت او جان نثار خواهم کرد
دلیروار بمیدان حرب خواهم تاخت · بتیغ و گرز گران کارزار خواهم کرد
درون معرکه شیران دشت پیکار را · بطعن نیزه چنان شکار خواهم کرد
مسلم او را دعا گفت و روی بجانب امام حسین آورده و گفت یا
ابن رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو بخدمت جدت رسانم
و پدرت را از مقدم تو آگاه گردانم پس دیده برهم نهاد و نقد
جان بقابض ارواح داد رضوان الله علیه راوی گوید که
دران زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر ابن سعد آواز برآورده
که ابن عوسجه را کشتیم شیث ربعی زبان بدشنام ایشان گشاده
گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزای آذربایجان
پیش از انکه صفوف کافر و مؤمن بهم رسند چندین مشرک را
بقتل آورده عجب حالتی که شیث آن قوم را از شاد شدن بقتل
مسلم منع میشود و خود بقتل سبط رسول الله شادمانی می نمود افسوس

که انصاف دران قوم نبود نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل
پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد و امام حسین عم گفت ای جوان باز
گرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل آیی مادرت ضایع بماند
پسر خواست که برگردد مادرش فریاد برکشید که ای پسر اگر تو باز گردی
هرگز از تو خشنود نشوم پس روی بمعرکه آورده و مادرش از
عقب وی می نگریست روان شده او را بجان فدا کردن دل میداد
و میگفت ای جان مادر از تشنگی مترس که همین ساعت از دست
ساقی کوثر سیراب خواهی شد چون بحرب در آمد و بیست کس را
بی سر ساخته از پای در افتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند
و آن دلسوخته سر پسر بر داشت رضوان الله علیه بعد از ان
هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود اما جمالش
چون بدر در درجه کمال بود دران نزدیکی خلعت نو دامادی پوشیده
و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد
عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو مبادا که هلاک شوی

گفت ای نادان از بر من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم
مگر کمر خدمت امام حسین بگزاف بر میان جان بسته ام و از دعوی بی
معنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته ام و علم محبتی
برافراشته نظم بعهد محبت وفا میکنم بخاک درش جان فدا میکنم
این سخن بسمع مبارک امام حسین رسید گفت ای برادر دل عیال اطفال
تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید بلال گفت
یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و در روی بعشقبازی و عشرت
سازی آورم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این
حال چه جویم پس از امام حسین ع رخصت طلبیده آهنگ مصاف
کرد خودی فولاد بر سر نهاده و سپری مدور چون جرم قمر بر کتف
در آورده قندیلی پر تیر خدنگ زرنگ زمرد پیکان سوفار
عقاب پر بر میان بسته و تیغ یمانی جوهردار صاعقه آثار
حمایل کرده و این بلال تیراندازی بود که خدنگ اژدها صفتش
طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیز پرش بهنگام

شکار

شکار جز دل بدخواه صید نکردی نظم تیر او چون نهد چشم بر ابروی
کمان زه بگوشش ظفر آید ز زبان سوفار بلال ابن النافع کالبدر
الساطع بمیان میدان رسید و رجزی فصیحانه آغاز نهاد و مبارز
طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر وی آمد هنوز
دویست قدم دور بود که بلال تیری در کمان نهاد و بر پشت
دست کشید و حواله سینه او کرد قیس سپر در پیش آورده خواست
که آن تیر را رد کند اما تیر جان ستان بضرب آمد که سپر را شکافته
و بسینه رسیده روان از پشت گذاره کرد و تا سوفار در زمین
غرق شد لشکر عمر سعد از آن ضرب بترسیدند و کسی دیگر قدم
جرأت پیش نهاد و بلال روی بقلب لشکر مخالف آورده بهر تیری
امیری از پای در آورده و بهر خدنگی نهنگی از جان بیجان میکرد نظم
چو تیرش پی خصم پران شدی دل دشمن از بیم لرزان شدی
چو دستش کمان را بپا راستی زها زه ز هر گوشه بر خاستی
آورده اند که هشتاد تیر داشت بهر یکی دشمنی را هلاک کرد چون

تیرش تمام شد تیغ بران از نیام برکشید و مبارزت می نمود
و سر دشمن می ربود تا طایر روح پاکش از منادی غیب صدای
ارجعی الی ربک شنود و با ایشان فادخلی فی عبادی
توجه نمود رضوان الله علیه بعد ازان عبدالرحمن بن عبد الله
یزنی پس ازو یحیی بن سلیم مازنی تیغ میزد و یحیی مرد پسندیده
و مبارز کارکار دیده بود حربه میکرد محیای و مماتی لله رب العالمین
میگفت و میمنهٔ لشکر خصم را که از یمین خالی بود برهم میزد آتش
هیجا در میسرهٔ بی یسار ایشان بر می افروخت آخر الامر از مقام تسلیم
قلب سلیم از عنایة خداوند سلام بدار السلام رسانید
رضوان الله علیه بعد ازان عبدالرحمن عزره غفاری رجز
گویان روی بمعرکه نهاد و دو سه بیت از ترجمهٔ رجز او ابوالمفاخر
آورده نظم چون من اندر حرب جوان نبود	در عرب نی که در جهان نبود
چون بدستان حرب آرم روی	رستم زال را امان نبود
جان فدای حسین خواهم کرد	که جزاو راحت روان نبود

یمین

یمین که روی بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت یک ساعت
سی و دو کس از مبارزان چنان ساخت قضا را تیری بر پیشانی
وی زدند آنرا بیرون کشید و بینداخت و از جب و راست حمله کرده
با جان زخمی دوازده تن دیگر را بکشت و شهید شد
رضوان الله علیه بعد ازان مالک بن انس مالکی بدستور
مالک ممالک ولایت بیرون آمده برابر عمر سعد بایستاد و گفت
ای عمر سعد اگر سعد وقاص بدانستی که روزی از تو این حرکت
واقع خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدی و عالم را از
ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل شد
بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش
کند و بدغدغه کارزار سخن حسب و نسب بروی فراموش کند
مرد بیرون می آمد و مالک بدرگه مهالک میرسانید و صبح اقبال
اهل شام را بظلمت ادبار تیره می ساخت تا بسعادت شهادت
رسید رضوان الله علیه عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی

بمیدان نهاد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار
مشغول شده بر اعادی کارزار میکرد و بهر طرف که تیغ می‌اند
اثری نمی‌ماند چنان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید
و بفوز شهادت فایز گشته بیاران خود رسید رضوان الله علیه
سر زمان یار دگر بار سفری بندد در شادی بدل غمزده در می‌بندد
راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس چون شیر شکار کاو پلنگ
کوهساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که بعضی از
ترجمهٔ ابیات اوایست نظم من قیس منم که در جنگ
کیوان زسد بدارد گیرم گر رستم زال زنده گردد
گردد بخم کمند اسیرم در دوستی حسین و آلش
باکی نبود اگر بمیرم امروز شوم شهید و فردا
در خلد برین بود سریرم کمان کین در بازوی تمکین افکند
و کمند گیر وه ار را از فتراک ادراک در آویخت و بقوهٔ بازوی توان
خاک میدان بخون دشمنان برآمیخت سالار کوفی از میسرهٔ عمر سعد

بمبارزت او بیرون آمد و طاقت حرب او نیاورده روی
بگریزگاه نهاد و وراه پایان گرفت قیس از روی تعصب مرکب
از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بجوار رسیدند عمر سعد حکم کرد
تا جمعی سوار از عقب وی در تاختند همین که قیس نزدیک سالار
رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران بوی در رسیدند
و زخمها بر وزده و دمار از روزگارش بر آوردند و عاقبت
الامر بزخمهای پی در پی شهید کردند و سالار بجای خود رفت
رضوان الله علیه ناگاه از سرادرات امام حسین ع
از میان پایان سواری بیرون آمد بر خنگی تازی نژاد نشسته
و برگستوانی با طلاجل زرین درو همین بروی کشیده مرکبی که در
پهنای معرکه چون قطرات غمام زود دویدی و بر مصاعد معرکه چون
دخانی بلند که زمانی بدامن آسمان رسیدی نظم برق روی
ابرو شی آنکه برفتار خوش شام بدی در یمن و صبح شدی گاه حبش
مرکبی برین زیبایی بجولان در آورده و در کاوش خفتانی لعل

چون چهرهٔ مریخ درخشان پوشیده وخودی عادی چون افسر کیوان
بر سر نهاده ونیزهٔ چون مار ارقم در دست گرفته وکمانی بلند
در بازوی ارجمند افکنده جعبهٔ پر از تیر خدنگ بر میان بسته
وشمشیر بزهر آب داده حمایل کرده وسپری کلی از پس پشت
در آویخته چون شیر ژیان بجوشش وچون ببر بیان بغرش در آمد
سراپای میدان بگردید ورجزی میخواند وچون از طرید وجولان
فارغ شد روی بسپاه مخالف آورده نعره زد که ای لشکر کوفه
وشام وای بی رحمان خون آشام هر که مرا داند وهر که نداند
منم هاشم بن عتبهٔ بن وقاص برادرزادهٔ سعد وقاص پسر عم
عمر سعد بی اخلاص پس روی بلشکرگاه امام حسین ع کرد وگفت
السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عمم با دشمنان یارست
اما دل من دوستان شما را بغایت هوادارست ودر دوستی
شما بشهادت وفادارست واین هاشم در صفین حرب کرده
بوده ودر عرب وعجم مرا عم خود بسی دلیریها نموده چه در تواریخ

صحابه معلوم است آنگاه از شهزاده رخصت طلبید وروی بمیدان
نهاده وگفت میخواهم از این لشکر الا عم زادهٔ خود عمر سعد را عمر
سعد که این سخن بشنید لرزه بروی افتاده وچون مبارز تمنای
هاشم را دیده بود ودلیریهای او را دانسته روی بلشکر خود
وگفت ای دلاوران این عم زادهٔ منست ومرا بحرب او رفتن
مصلحت نیست کیست که برود ودل مرا ازو فارغ سازد
سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد واو دران نزدیکی
از دمشق با هزار سوار بیاری پسر زیاد آمده بود ومردی کار
دیده وگرم وسرد روزگار چشیده بود چون بمیان میدان رسید
نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زادهٔ عرب ترا از پسر زیاد
چه بدرسیده حالا ملک ری وطبرستان نامزد پسر عم تو کرده وسپه
سالاری لشکر شام وکوفه بدو مفوض گشته تو او را گذاشته
با حسین که نه مملکت دارد ونه حشم ونه خزانه دارد ونه خدم
یار شده مکن واز دولت رو مگردان وبا بخت ستیزه مکن
نظم

همت بلند دار وز روز دولت متاب روی ادبار را مجوی وز اقبال سر مپیچ
هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را نام دولت
نهاده و جاه بی اعتبار دنیا که از اقبال لقب نهاده نظم
گفتم بکسی که چیست دولت گفتا روزی دو سه دو باشد و باقی همه لت
دولت جهان را اعتباری و نه اقبال جهانیان را ثباتی و قراری نظم
اگر دیده بتو جام جهان نما دنیا ببین چو ستان صد هزار جام جمش
کشیده دار قدم از حریم حرمت او که پیشتر همه نامحرمند در حرمش
ای سمعان چه بود دیده انصاف بگشای و نعیم باقی بهشت رغبت
نموده از سر این جیفه که از سگان واپس مانده درگذر و کمر خدمت
فرزند مصطفی بر میان جان بسته دولت رضای الهی و سعادت
عطایای نامتناهی بدست آور نظم چون می توان بمنزل جانان رسید
حیف در بوادی غولان قدم زدن سمع سمعان از این
سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعهٔ بوارق این کلمات
طیبات بغایت خیره گشت گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم

میداری و نه از پسر زیاد حساب میگیری بخیالی مغرور شده
و از روش عقل و معاش دور افتاده هاشم گفت نفرین خدای
بر پسر زیاد باد که پسر عمم را بازی داد و دین به دنیا بفروخت
من عالی همتم دنیا با آخرت بدل نمی کنم معیوب فانی میدهم و مرغوب
باقی می ستانم این جاه فانی که شما بدو می نازید زود درگذرد
و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر خواست
که سخن گوید هاشم در غضب شده بانگ بر مرکب زد و گفت ای
ناستوده بمجادله آمده یا بمقاتله پس بر سمعان حمله کرد و نیزه
بر نیزه یکدیگر انداختند تا آخر هاشم نیزه از دست بینداخت
و شمشیر برکشیده روی بسمعان نهاد سمعان طلبی تیز بر نیزهٔ هاشم
راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر نیزهٔ او زد نیزه از دستش
بیفتاد و خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد و شمشیر برق دیدار
صاعقه کردار خود را بزد بر فرق سرش که تا بخانهٔ زین دو نیمه
شد آواز تکبیر از سپاه امام حسین ع برآمد هاشم در صف

پیش عمر سعد بایستاد گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در جنگ
احد جان فدای حضرت رسالت کرده و تیر در روی دشمنان
دین انداخته و پدر من عتبة بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان
آنحضرت میزد و مخالفت او میکرد امروز حالتی عجیب مشاهده
میکنم تو پسر خلف پدری و با دشمنان یار شده و تیغ در روی
فرزند مصطفی میکشی و من پسر خلف پدری ام و اهل بیت
آنحضرت را حمایت میکنم و میخواهیم که بنیاد اهل خلاف بر اندازم
یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی طوری تمام دارد
عمر سعد علیه اللعنة که این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد بر آورده
سر در پیش افکند و آب ندامت از دیده بی شرمش روان شد
اما جهان به آن خواری کشته شد برادرش نعمان بن معاقل
با هزار مرد که ملازم جهان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم
نترسید و ذره نیندیشید و پیش حمله او باز شد و دست و بازو بکار
آورده دست بردی نمود که اگر رستم و دستان بچشم انصاف

ملاحظه نمودی گرد سم سمند او را توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان
آن رزم را بدیدی غاشیه خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی
ترک خنجر دار گردون مردم از تیغ برّان حرب او میدید و میگفت آفرین باد آفرین
اما چون شاهزاده دید که هاشم با هزار سوار تنها حرب میکند
روی بیاران کرد که آن جوان دلاور جگر دار را دریابید برادر امام
حسین که او را افضل بن علی گفتندی با نه تن دیگر از اصحاب امام
حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد
دو هزار کس فرستاد که نگذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند
سواران سر راه بر آن ده تن گرفتند و حرب در پیوستند او از کمین
و دوار فلک دود در رسید سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد
و فتنه چون تیغ انتقام آشکارا گردید نظم ز پیکان عالی اثر لاله
بگرفت ز خون روی زمین را لاله بگرفت درین تیرباران
اسب شاهزاده سقط شده و پیاده در میان ایشان گرفتار گشت
و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه دار القرار گشت و اول

کسی که از برادران امام حسین شربت شهادت نوشید و تشنه لب
و سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیهم اجمعین
چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی بجد و کاری
نعمان نهادند و او با هزار سوار گرداگرد هاشم فرو گرفته بود
و هاشم تنها با آن مدبران دغا کارزار میکرد و دمار از پیاده و سوار
بر می آورد نظم نشسته بزین چون یکی اژدها سر بارکی گروه
مرسودها نه اسپی عقابی برانگیخته نه تیغی نهنگی برآمیخته
بر طرفی که مرکب میراند بوی مرگ بمشام دشمنان میرسانید و بهر
جایی که حمله میکرد رنگ موت احمر بنظر نعمان در می آورد
و نعمان بن مقاتل مرزبان نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید
و خون برادرم باز خواهید و درین حال هاشم دریازید و دوال
کمرش بگرفت و از خانهٔ زینش در ربوده بر زمین زد چنانچه
همهٔ اعضایش خرد در هم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس
قالب شوم او بیرون جست پس علمدار او را نیز بضرب تیغ

مرکب برانگیخت و خود را بوی رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت
ای شاهزاده سخنی بفرمای و پیغامی که بهتر از وجود خود داری با
گوی گویا در آن محل زبان حبیب این دو بیت ادا مینمود نظم
پیرانه سر کشیدم سر در رهگذارت ٭ موی سفید کردم جاروب آستانت
لعل تو جان و من هم دارم رسیده جانی ٭ حرفی بگو که جانم بادا فدای جانت
امام حسین ع او را بهشت بشارت داد و آن پیر پاک اعتقاد با تن
مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد رضوان الله علیه
و در بعضی تواریخ هست که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید و سر
او را بریده جایی محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ باتمام رسید
سر او در گردن اسب آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب
بود تا آن سر را بدوست خود نماید قضا را پسر حبیب بر دروازه
مکه نشسته بود که بدیل در رسید پرسید که این سر کیست بدیل گفت
که پرسنده پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر
که در کربلا او را بقتل رسانیده بودم پسر حبیب که این سخن شنید

مرکب برا

دود از نهاد او بر آمد و با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگی
برداشت و بر پیشانی پدر زد که مغزش پریشان شد و از مرکب
در افتاد و پسر رجب را از گردن مرکب باز کرد و ببرد و در گورستان
معلی دفن کرد و آن موضع زیارتیست مشهور برأس الحبیب بعد از آن
حره یا حویره که آزاد کرده ابوذر غفاری بود و بعضی گویند جریر
نام داشت بمیدان آمد و طرید کرد و جولان نمود و رجز میخواند
و مبارز میخواست اگرچه رنگش سیاه بود اما دلش روشن تر از
مهر و ماه بود و بیتی چند از ترجمه رجز او اینست از ترجمه ابو المفاخر نظم

چون من سوی میدان شجاعت بخرامم — بس خصم که بیچاره شد از ضرب حسامم
بگزیده مردانم اگرچند سیاهم — بستوده شاهانم اگرچند غلامم
فردا بود آسان بشجاعت همه کامم — امروز بباید بشهادت بنه گامم

حمله مردانه مینمود و قتال مبارزانه میکرد تا وقتی که بحیات جاودانی
رسید رضوان الله علیه — قتیل راه ترا زندگی جاویدست
بس ازو یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد

و در محاربه و مقاتله داد مردی بداد آخر الامر از لباس حیات
مستعار عاری روی بجانب حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون را
که در دامگاه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد
رضوان الله علیه بعد از آن انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه
نهاد و چون سیل مواج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و با
حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح امام حسین و ستایش
خود رجزی میخواند بالاخره روح مقدس از تنگنای هیکل جسمانی
بفضای ریاض روحانی پرواز نمود رضوان الله علیه بعد ازو
عابس بن شبیب شاکری عازم جهاد گشته از غلام خود پرسید
که امروز با ما در چه مقامی سوذب غلام او جواب داد که امروز
در رکاب تو شمشیر میزنم عابس گفت ظن من بتو نیز چنین بود
اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزدی عظیم
از خداوند کریم که بعد از امروز از ما عملی نمی آید غلام گفت
ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی فرصت غنیمت و هنگام

اتصال بدولت آخرت پس برد و اتفاق بر حرب تصمیم دادند
و عباس پیش امام حسین آمد و گفت یا اباعبد الله بخدا سوگند که
در روی زمین هیچکس نیست از تو عزیزتر و دوست‌تر و من
درین مدت خدمتی لایق نکرده‌ام و تحفهٔ فراخور این حضرت
بجناب مستطاب نیاورده‌ام لاجرم از خجالت دل ریش سری در پیش دارم
بچگونه سر از خجالت برآرم بر دوست که خدمتی بسزا بنیامد از دستم
اگر چیزی نفیس‌تر از نفس خود میداشتم از برای وقایهٔ ذات مقدس
و نفس مکرم تو میساختم اگر اجازت فرمایی بمیدان مبارزت
علم مجاهدت بر افرازم و اگر قبول فرمایی جان مقدس فدای راه
تو سازم امام حسین ع بر وی آفرین کرد و دستوری داد و عباس
باتفاق غلام روی بمیدان نهاد در مقتل دینوری که از ربیع
بن تمیم نقل میکند که من عباس را در معارک دیده بودم چون چشم
بر وی افتاد که بمصاف می‌آید با لشکریان خود گفتم که کسی بمصاف
می‌آید که بهنگام حرب بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می‌آید

باید

باید که هیچکس مقصدی حرب او و متعرض قتال او نگردد و در اثنای
این قیل و قال عباس نزدیک رسیده فریاد بر آورد که رجل رجل
مردی بمردی لشکریان لعین من از و ترسیده بودند کسی بحرب او
رغبت نکرد عمر سعد گفت چون یکان یکان بحرب نمیروید یکبار
حمله کنید سپاه روی بوی نهادند و یکبار حمله کردند عباس که
این حال مشاهده کرد خود از سر و زره از بر بیفکند و روی بلشکر
گاه نهاد و غلام از عقب پشتش نگاه میداشت بخدای زمین
و آسمان که زیاده از دویست کس دیدم که پیش انداخته میزد و میکشت
ربیع گوید من با وی آشنایی داشتم گفتم ای عباس تن و سر
برهنهٔ خود را در دریای هیجا افکندی و از عواقب هلاک
نمی‌اندیشی عباس جوابی داد که مضمونش این بود نظم
چو من در بحر هیجا ام ز خونریزی نمی‌ترسانم کسی کاو بشنود زین سرگذشت از بارانم رود جمع ام
آخر از اطراف و جوانب وی در آمدند و زخمهای متعاقب بروی
و رفیق وی زدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی توجه

بدار السلام نهادند رضوان الله علیه و از پس ایشان حجاج
بن مسروق مؤذن لشکر امام حسین ع و گفته اند رکابدار
آنحضرت بود بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد و کمان زیبا
مانند قوس وقزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان که
سحرگاه از قوس تظلم بهدف قاب و قوسین افگنند در آن
پیوسته رجز خوانان بطرید و جولان درآمد و خاک میدان باوج
کیوان میرسانید و بآتش شمشیر آبدار باد غرور از سر دشمنان
بیرون می برد سپاه مخالف از وی بتنگ آمده تیر بارانش کردند زخمی
بوی رسید و بهشتش رسانید رضوان الله علیه بعد از وی
سیف بن الحارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع
گریه کنان بسرعت تمام بخدمت فرزند شافعه آنحضرت پرسید
که سبب گریه چیست جواب دادند که برای تو میگرییم که می بینیم
که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان
قادر نیستند امام حسین در شان ایشان دعای خیر گفت و آن دو

مبارز

مبارز کارزاری چون دو شیر مرغزاری بکارزار درآمده
داد نامداری دادند بس سوار و پیاده را از ذروهٔ حیات
بورطهٔ فنا و فوات میفرستادند و بآخر ازین محنت خانهٔ پروحشت
و ملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند رضوان الله
علیهما شاهزاده بر آن دو جوان که بحسرت ازین جهان رفتند
بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود
و فرمود که با تصادم مقتضیان تقدیر جز در ساختن و تسلیم چه تدبیر
نیست کس را از دست مرگ نجات اَکْثِرُوا ذِکْرَ هادِمِ اللَّذّاتِ
فَالْحُکْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیرِ وَ اِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمَصِیرُ بعد از آن غلامی
ترک که قاری قرآن بود و حافظ صحیفهٔ فرقان بود با روی درخشنده
و جبههٔ چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمد و در زمین افتاد
و گفت نَفْسِی لِنَفْسِکَ الْفِداءُ جان من فدای جان تو باد
یا ابن رسول الله چنین که می بینم از لشکر ما کسی زنده نخواهد ماند
دستوری ده تا در پیش تو جان فدا کنم و خود را بقربان مقصد

صدق آشنا گفت امام حسین ع فرمود که ترا برای پسر خود زین العابدین
خریده ام و به وی بخشیده برو و ازو اجازت طلب راوی گوید که
درین روز امام زین العابدین ع رنجور بود و در خیمه تکیه داشت
غلام بیامد و گفت ای مخدوم زاده من از حضرت پدرت
اجازت حرب طلبیدم گفت تو از ان نور دیدهٔ منی اختیار
او دارد حالی بر آستان عرش آشیان تو آمده ام امید میدارم
که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار ارزانی داری امام
زین العابدین ع فرمود که من ترا آزاد کردم دیگر تو دانی ترک
نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نیت صافی طویت بگرد خیمها
بر آمده از همه اهالی و عیالی بحلی طلبید و گفت مراد من آنست
که فردای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام
مرا فراموش مکنید غریو از اهل بیت بر آمد دیگر باره بملازمت
امام حسین رفت و صورت بعرض رسانید و از امام حسین ع اجازت
طلبید و روی بمیدان نهاده خبر بامام زین العابدین ع رسید

که غلام بمیدان رفت شاهزاده نظر میکرد که غلام با عذاری چون
گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان مرد و صف
با سپاه و شمشیری چون شعلهٔ برق درخشان و مانند شهاب ثاقب
آتش افشان در روی آن سپاه بجنبانیده مبارز طلبید گاهی بعربی
رجزی میخواند و گاهی بلغت ترکی کلامی میراند و ترجمهٔ بعضی از
کلام او بنظم ابو المفاخر است شعر ای حسین ای گهر روحانی
صفحهٔ مکرمت سبحانی منم آن ترک که سلطان باشم گر توام هندوی حضرت خوانی
تیغ در دست من از معجز تو بر سر خصم کند ثعبانی چه شود گر تو بروز جوشن
سرخ روی ابدم گردانی روی بر روی من غمگین چون کنم ترک سرای فانی
مبارزی آمد بر وی و کشته میشد تا بسیاری از ان ملاعین بقتل
رسانید و تشنگی برو غالب گشته دیگر بار بدر خیمه آمد حضرت
امام زین العابدین ع او را تحسین کرد و بر مبارزت وی آفرین
و بشارت شهادت و مژدهٔ رضوان الله اکبر مبتهج و مسرور
گردانیده و ترک صادق دل دست و پای امام زین العابدین را

بوسه داد و دیگر باره از مخدرات حجرات عصمت بجلی طلبید و از
سوز مفارقت ایشان بهای های بگریست پس روی بمیدان
نهاده گرد می انگیخت و خاک هلاک بر سر مبارزان تیره روزگار
میریخت عاقبت سروش عالم غیبی و مژده رسان عالم لاریبی ندای
ارجعی بسمع شریفش رسانیدند و خطاب مستطاب از فضای رب
العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید

روی دل در حدیقهٔ جان کرد * منزل اندر سرای رضوان کرد

آن ترک زخم گران یافته از پای در آمد و امام علیه السلام بسر او رسید و
او را بخیمهٔ امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرود
آمده سرش در کنار گرفت و روی بر روی وی نهاد و امام زین
العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی بایستاد غلام دیده باز
کرد سر خود در کنار امام حسین دید و امام زین العابدین را بر زبر
سر خود مشاهده فرمود تبسم کنان بر ایشان سلام کرد و روی بحدیقهٔ
دار السلام کرد رضوان الله علیه بعد از آن حنظلهٔ بن سعد

عجلی

عجلی در میان مردو صف آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم
نوح و عقاب گروه عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت
نشوید دست از قتل امام حسین بدارید و بمنازل خود باز شوید
شاهزاده فرمود که یا ابن سعد ازین سخن در گذر که این جماعت را
استحقاق عذاب آلهی و استحقاق عقوبات نامتناهی حاصل
شده دعوت ما اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و فلاح و فوز
و نجاح از ایشان توقع توان کرد که برادران صالح مارا کشتند
و حالا قاصد جان ما گشته حنظله گفت صدقت یا ابن
رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم امام فرمود
برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیها ست ابن سعد گفت سلام بر
تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه و تعالی بهشت را
بخدمت تو رساند امام آمین گفت و او روی بمیدان نهاد
و بر مخالفان حمله کرده جنگهای مردانه نمود تا بدرجهٔ شهادت
رسید رضوان الله علیه از عقب او یزید بن زیاد هشت

تیر کتاب اجل عذر و نفاق انداخت بیخ تنش را بر زمین افگند
و هر تیری که می انداخت شاهزاده میفرمود اللهم سدد و
رمیته و اجعل ثوابه الجنة هذا یا تیر او را بهدف صواب
رسان و بهشت را مزد او گردان با فوج مخالفان غلبه کرده شکار
تیر آبدار اجل شد رضوان الله علیه از عقب وی سعد بن
عبد الله الحنفی از اقربای مادر محمد حنفیه اجازت طلبیده عزیمت
میدان کرد و بر کوه پیکر باد جنبش زمین نورد آتش جوش سواره
شده و تیغی چون قطرهٔ آب بسته و نیزهٔ خطی بر کوش مرکب راست
کرده مبارزی که بمیدان می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه جان
از و ربودی و اگر نزدیک بودی بضرب تیغ حیات از و بستدی
عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روزنامهٔ حیاتش بانجام رسید
و رقم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفهٔ او کشید
رضوان الله علیه بعد از ان جنادهٔ حارث انصاری مکمل
و مسلح بمیدان امد و بعد از کارزار بسیار از قنطرهٔ عبور به

حبور

حبور و سرور رسیده پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت
اعلام الولد سر ابیه عمل نموده اقتدا بآثار پدر عالی
مقدار خود کرده و اندک زمانی را بوصال ارجمند آن حمیده خصال
رسید و حرکت که دوست را رساند بر دوست رضوان
الله علیه از پس این دو بزرگ مرّهٔ غفاری همچون هزبر شکاری
بمیدان در آمد و هر دانگی از سپاه کوفه و شام بر سر آمد با تیغ
گوهر دار بهر بدگهری که در آمد فی الحال بضرب جان شکارش
دود از دل آن تیره روزگار بر آمد عاقبت الامر از مجلس دار البوار
بمحفل تجری من تحتها الانهار انتقال نموده و فضای عالیه ملکوت
را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود رضوان الله علیه
آورده اند که محمد بن مقداد و عبد الله بن ابو دجانه با یکدیگر
ازان سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده
بسیاری را کشته و خسته گردانیدند و چون خواستند که بخدمت
شاهزاده آیند فوجی سواران از لشکر کفار ایشان را فرو گرفتند

سعد که غلام امیر المؤمنین علی بود با پنج تن از موالیان و چاکران
امام حسین که قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه
و طعمة بن وجاد بودند بعد ایشان رفتند و بواسطهٔ کثرت
مخالف و ضربهای متعاقب و مترادف مرهفتا از زین شدند فانی متوجه
ساطر هشت کاشانهٔ بهشت شدند رضوان الله علیهم اجمعین
درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امیر المؤمنین حسین ع
پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت
نموده بودند و از مردان غیر از شاهزاده و امام زین العابدین
نوزده تن باقی مانده بودند و شانزده تن از خویشان و برادران
و فرزندان بودند و دو تن از یاران و یک تن از غلامان چنانچه
بتفصیل مذکور میشود نظم چو نوبت با آل پیمبر رسید
جهان جامهٔ صبر در هم درید * زمین شد پر از فتنه و ولوله
فلک گشت پر شور و پر غلغله * زبان روزگار بتازی زار میگفت
بیت یا رب کاتشی در عرصهٔ عالم زدند * فتنهٔ انگیختند و عالمی بر هم زدند

فلک دوار بلسان اضطراب و اضطرار مضمون این سخن بگوش جهانیان
رسانید نظم نا شده روز قیامت اهل عالم را چه شد * نا دمیده صور
فرزندان آدم را چه شد * چون امام حسین ع دید که از یاران
و هواداران او کسی نماند سوز حیرت بر دل آنحضرت غالب
شد آهی شعله ناک برکشید اهل بیت آنحضرت دانستند که ملال
آنحضرت بجهت ایشانست همه متفق الکلام گفتند ای نور دیده
ماه مسند رسالت و ای سرور سینه شاه عرصهٔ ولایت هیچ اندیشه
بخود راه مده و داغ بر سینهٔ بی کینه منه که ما زندگی خود بی تو
نمیخواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در
عرصهٔ محشر سر افرازیم سوختهٔ محنت تو ایم ما را از سوز هلاک
چه باک اگر خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل سینی معمار
عمارت تو معمورست چه اندیشه باید کرد نظم
ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا * گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
امام حسین مظلوم بگریست و دعای خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید

برای اول کسی که از اقارب قریبهٔ شاهزاده پیش آمد عبد الله مسلم
بن عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب
همت بعرصهٔ آخرت رانم و سلام شما بمسلم بن عقیل رسانم
امام حسین فرمود که ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم نیاسوده ام
و پیوسته در اندوه برادران جهان نادیده تو بوده ام این
زمان از سوز فراق خودم را بآتش هجران و شربت تلخ فراق
بر بالای جام زهرآلود مصیبت پدرت بمن مده یادگار مسلم
بن عقیل تویی ترا الم مفارقت پدرت بس است مادرت را
پیش گیر و هنوز که مجالت سر خویش گیر که این قوم همه چشم بر من
دارند و تا مرا نبینند پروای دیگری ندارند عبد الله گفت یا ابن
رسول الله بذات پاک معبودی که جدت را بحق بخلق فرستاد
که مرا بمیدان گذار و از کارزار باز مدار تا من نیز در خدمت تو
درجهٔ پدر یابم چنانکه اول کسی که در وفاداری تو جان فدا کرد پدر
من از نخستین اقربا که در هواداری سر در بازد من باشم

امام حسین ع او را در کنار گرفت و گفت ای مونس غمگسار و ای مرا
از بهر غم یادگار چشم بتو روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من
حرام شد و در دنیا مصاحبت ما تمام شد پس وی را وداع کرده
دستوری داد عبد الله رجز آغاز کرده بمیدان در آمد و مرکب
بجولان در آورده مبارز طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن از شمشیر
آبدار کار میفرمود و گاهی چون شهاب ثاقب به نیزهٔ آتش بار
حمله می نمود بانتقام پدر بنای ابدان منافقان زیر و زبر
میکرد عمر سعد روی بقدامة بن اسد فزاری کرد و گفت ای
قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو و متوجه این جوان
هاشمی شو شاید که بلای او از سر من و از لشکر من دفع کنی و خود را
در میان مبارزان کوفه و شام سرافراز کنی قدامه با سلاحی تمام
بر اسپی سوار شده ازین مرکبی تیز گامی راه انجامی بی آرامی
که بگرم روی با ذروهٔ خورشید همعنان بود در طی مراحل و قطع
منازل با پیک ماه جهان پیمای توامان بودی نظم

جو اشک عاشقان گلگون و خوش رو — جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بسرعت بر فلک پیشی گرفته — بپویه با قمر خویشی گرفته

تازان تازان و بدلنوازی عمر سعد گازان در برابر عبد الله مسلم آمد عبد الله به نیزه برو حمله کرد قدامه مرکب از جای برانگیخته از پیش وی بیرون شد هرگاه که عبد الله برو حمله کردی او روی بگریز آوردی هرچند عبد الله از عقب وی تاختی بوی نرسیدی چه مرکب عبد الله درین روز تا آب نچشیده بود و خوردنی نخورده عبد الله از تاختن فرو مانده نیزه از دست بیفکند و تیغ برکشیده و بر یک گوشهٔ میدان بایستاد قدامه چون دید که عبد الله نیزه ندارد بغایت شادمان شد مرکب برانگیخته نیزه حوالهٔ سینهٔ آن جناب کرد عبد الله خود را خم داد تا نیزهٔ او درگذشت پس بجانب زین باز آمد قدامه اسب را باز گردانید و میخواست که حملهٔ دیگر آورد که عبد الله تیغی بزد بر دهان او که یک نیمهٔ کلهٔ او پران شد پس دست بزد و کمربند او را گرفته از پشت مرکبش در گردانید

و بر مرکب او سوار شده اسب خود را بغلام داد و نیزهٔ خود را از زمین ربوده مبارز طلبیده و رجزی میخواند که ترجمه‌اش اینست نظم

امروز بپیش مرد سوخته جان را — بدرود کنم من بر عمزاده روان را
با دولت جاوید با خوش بدارم — در روضهٔ فردوس عروسان جنان را
زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم — با خاک برابر کنم این جمع سگان را

راوی گوید که سراقه قدامه شجاعت عبد الله بدید عمر سعد را گفت ای سپه سالار بدانکه من حربهای بسیار کرده ام و بسیار مبارزان کاری و شجاعان کارزاری را مشاهده نموده ام بجرأت این جوان هاشمی کس بنظر من نیامده نظم

سالها لعب نماید فلک چوگانی — تا چنین شاه سواری بسوی میدان آرد

اما چون سپاه مخالف آن حرب و ضرب مشاهده کردند همه از و ترسان شده هیچکس را زهرهٔ آن نبود که پیش وی بیرون آید عبد الله ساعتی بایستاد و مبارز در برابرش نیامد از تشنگی بی طاقت شده بر میمنهٔ لشکر ایشان حمله کرد و میمنه را برهم زده

چندین مرد و مرکب را هم در ورطهٔ هلاک افکند از جمله جمیر حمیری را
که بقیهٔ خوارج نهروان بود و پسرش کامل را بغرقاب مرگ انداخت
پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او می چکید و خود را
بر قلب زد و قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن نصیر را
هم آنجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاد و داد مردی و مردانگی
بداد و با قدامهٔ حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود در افتاده
شر او را نیز کفایت کرد آنگاه خواست که با لشکر خود آید پیادگان
سر راه بر وی گرفته خداع دمشقی ناگاه از عقب وی در آمد و یک
ضرب تیغ هر دو پای اسبش را قلم کرد اسب از پای در آمد عبد الله
سبک از مرکب فرو جسته خود را در زمین استوار گرفت نوفل
بن مزاحم حمیری در آمد و بطعن نیزه و گویند عمرو بن صبیح صداری
بزخم تیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت رضوان الله علیه

دریغ و درد که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال
همای اوج شرفش کشید بال و پر رفت ازین نشیمن فانی بآشیان وصال

و چون ابن عم او جعفر بن عقیل برادر زادهٔ خود را کشته دید زار زار
بگریست و از امام حسین علیه السلام دستوری خواسته روی بمیدان نهاد
و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی ابیات او اینست در نظم ابو المفاخر نظم

قرة العین عقیلم من و مولای حسین دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین
بسر عم منت این شه و شهزاده که هست قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین
این حسین ابن علی است که جبریل امین پرورش داده ورا در حلل الجنتین

هر مبارز که بمیدان صفدر می آمد فی الحال از جان و از جهان بر
می آمد نهال نهاد ایشان را بضرب تیغ از بیخ بر میکند و بر طرف
از کشته پشته میساخت و چون آن سگان مردم خوار در ماندهٔ کار
زار او شدند یکبار در میانش گرفتند و طعن و ضرب بر وی گشادند
عاقبت سفینهٔ سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار در غرقاب
حیرت و اضطرار افتاده در دریای شهادت غوطه خورده گوهر
آمرزش بکف آورد رضوان الله علیه

در وقت آن روح دل و راحت روح جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح

و چون فرزند

عقیل از عقبهٔ دنیا بازرست برادرش عبد الرحمن عقیل بمیدان درآمد
کمر مردی بر میان بسته و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون
قطرهٔ آب حمایل کرده و حربه چون شعلهٔ آتش بدست گرفته نظم
دمادم بدان حربهٔ مردکش بمردم کشی دست میکرد خوش عاقبت بسهم عبد
الرحمن بن عروهٔ خثعمی از جام سعادت شربت شهادت نوش کرده
و عبد الرحمن نزد الرحمن بمقعد صدق رسید رضوان الله علیه
و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار رسید
و پیش از همه محمد عبد الرحمن جعفر نزد آن سرور آمد و گفت
ای شهباز بلند پرواز عرصهٔ ولایت و ای همای جان فزای
قاب و قرب بهدایت مرا دستوری حرب ده که آرزوی من آنست
و مدعای خاطر فاترم چنانکه پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت
در فضای بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی بآشیان
سعادت آورم چنانچه مرغ دانه برای چینهٔ دانهٔ وجود این چند
صفحان ویرانهٔ ادبار و بوم سیرتان آشیانهٔ انکار و استکبار را

بمقار

بمقار کارزار از عرصهٔ میدان برچینم امام حسین ع او را اجازت
داده محمد روی بمیدان نهاده و رجزی آغاز کرد نور الایمة
آورده که ترجمهٔ رجز او اینست که ای اهل کوفه و نا اهلان شام نظم
با شما کارزار خواهم کرد بر شما کارزار خواهم کرد از برای حسین علی
جان خود را نثار خواهم کرد تا کنم دست ظالمان کوتاه پای جرأت استوار خواهم کرد
کین خود از شما بخواهم خواست سر دل آشکار خواهم کرد شکوه در پیش جعفر طیار
از شما بیشمار خواهم کرد حرب میکرد و روی میدان از مغز سر دلیران
حرب میکرد تا باخر با آشیان قرب پرواز نمود و مرغ روح مقدس
او در حوصلهٔ مرغان سبز بال بهشت آرام یافت رضوان الله علیه
و زینب خواهر امام حسین ع در فراق فرزند دلبند خود بنالید امام
حسین ع او را تسلی داده و خاموش گردانید اما برادرش عون
بن عبد الله چون برادر را کشته دید بی اختیار خود را در میان
کشتگان افکنده قاتل برادر را دید زبر سر وی ایستاده نزد وی
دوید و بیک ضربت کار او را ساخته پیش امام حسین آمد

که ای بزرگوار از فراق برادر بیخود بودم با حضرت شما استخاره
نکردم حالا کرامت نمایند و مرا اجازت دهید امام حسین ع
او را پیش طلبید و در کنار گرفته وداع کرد و دستوری داد عون
بن عبد الله جعفر که در آمد و رجزی میخواند ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین
وجه آورده نظم مائیم بقوت عیانها برخاسته از سر کانها
در معرض رغبت شهادت بر دست نهاده نقد جانها چون اختر تیغ زن کشیده
در دیدهٔ اهرمن سنانها ای قبله طراز دین تازی ما طایفه نیستیم ازانها
کز خدمت تو ملول گردیم ور زیر و زبر شود جهانها یا بفروشیم حاش لله
وصل تو با صد خان و مانها بکشته برادر مبارز میخواست و تیغ فولاد
شاخ حیات درخت نهاد ایشان را می شکافت عاقبت از سر زندگی
عاریت برخاست و منزل بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ بمقدم مکرم خود
بیاراست رضوان الله علیه بعد از شهادت آن معصوم مظلوم
نوبت برادرزادهای مهموم مغموم رسید اول عبد الله بن حسن جوانی
بود نوخواسته و چون ماه نوکاسته و مهرو آراسته پیش عم عزیز

آمد و گفت ای خلاصهٔ خاندان امامت و رسالت و نقاوهٔ دودمان
ولایت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار
مهاجرت ایشان تحمل نمی آرم امام حسین ع گفت آه ترا چگونه اجازت
دهم که مرا یادگار برادری و با جان شیرین برابری عبد الله
گفت ای عم هوای آن دارم که سر در قدمت فدا سازم و بقدر وسع
و امکان در دفع خصمان بکوشم پس از شاهزاده اجازت یافته
روی بمیدان نهاد و مسکنت الجنه ترجمهٔ آن ابو المفاخر آورده نظم
خواجهٔ هر دو جهان جد منست جد دیگر علی ذو المننست پدر محترم محتشم
نور چشم زهرا حسنست این شهنشاه کربلا حسین بادل راه خدا عم منست
نایب ذو المننست اندر دین آنکه امروز امام زمنست طایر قدسم و عم پدرم
شده طیار در صحن جنت حاصل عمر شما اهل نفاق طاعت و پی روی اهرمنست
زود رفتن بسزا کار شماست جان ربودن ز بدن کار منست راوی گوید که
چون عبد الله بمیدان آمد بطلب مبارز توقف نکرده و از کرده و در روی
لشکرگاه عمر سعد نهاد تا زده یک عمر سعد رسید خرمن پیت و دو کس یاد

بباد فنا برداد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته خود را در
میان سواران انداخت و عبدالله بمیان میدان بازگشته زمانی
برآسود آنگاه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی
بعرصه‌گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمده و مردمان را
بر حرب حریص کرد و وعده زر و غلام و مرکب میداد بختر بن عمر
شامی پیش آمد و گفت ای پسر سعد دعوی سپهداری میکنی و داعیه
سپه سالاری داری ننگ می‌گریختی از پیش این جوان هاشمی عمر خجل
شده گفت ای بختر جان عزیز است و عمر عوض ندارد اگر نگریختی
جان نبردی و عمر عزیز را وداع کردی و اگر خواهی که بر آتی سخن
مرا بدانی اینک پسر در میدان ایستاده و دیده انتظار در راه مبارز
نهاده برو تا دست بر دهان دشمنان بینی و از درخت ناکام ایشان
میوه ناکامی و بدنامی بچینی نظم سر و تاج از دعوی انگیختی
بناموس و ننگی برآمیختی برو تا ببینی که این مرد کیست بدانی که انجام این کار کیست
جو آنگه رسی بر تو کین آورد ز تندی گره بر جبین آورد

جنانت دهد مالش تیغ تیز که خواهی ازو ورک خود یا گریز
بختری از سخن عمر سعد منفعل شد و آتش غضبش مشتعل گشت
با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعبدالله نهادند از
صف سپاه امام حسین ؏ محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه
و فیروزان غلام امام حسن بمدد کاری شاهزاده آمدند و فیروزان
خود را در پیش انداخته برابر بختری آمد بختری از غایت خشم بر فیروزان
حمله کرد فیروزان نیز با او برآویخت عبدالله بر غلام خود ترسید
و نیزه و دربوده روی بمیدان نهاد و اسد و محمد نیز در عقب وی حمله
کردند فیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته
و با ایشان متفق شده یک حمله سوار از برداشته میدوانیدند تا
بقلب لشکرگاه دوانیدند رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار از لشکرگاه
بکشید و بانگ بر بختری زد که شرم نداری با این همه مردان کاری
از پیش چهار کس روی میگردانی بس او را بلشکر باز گردانیده
و خود با پانصد کس مجموع هزار سوار حمله کردند و گرد اگرد آن چهار

مبارز فرو گرفتند عبدالله روی بشیث آورد و محمد و اسد با وی
بودند اما فیروزان دیگر باره بر بختری حمله کرد و لشکر او را زیر
و زبر گردانید از ابن سعد منقولست که من حرب فراوان تفرج
کرده بودم بخدای سوگند که اگر یک شربت آب یافتی همهٔ لشکر
ما را کفایت بودی از غایت شجاعت که داشت و من میشمردم صد
و سی کس را بنیزه و پنج کس را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید که
فیروزان از بسیاری حرب کوفته شده برگشت تا بملازمت امام حسین
رود که عثمان موصلی از قفای وی درآمد و بخنجر نیزهٔ بر کمر وی زد
که از اسب درافتاد و اسب رم کرده روی بصحرا نهاد اما چون
فیروزان پیاده بماند نیزه بشکند و سپر در سر کشید تیغ از نیام بر
آورد و با آن مدبران درآویخت اما اسد بن ابی دجانه چون فیروزان را
پیاده دید بانگ بر مرکب زده حمله کرد و از حلقهٔ که گرد فیروزان
زده بودند چهار کس را بقتل رسانید و باقی در رمیدند و اسد
بنزدیک فیروزان آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر اسب

نشین

نشین فیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی ایشان
درآمده بنیاد حرب کردند اسد فیروزان را نگاهداشت و پیش ایشان
باز شد و دست بحرب بگشاده در اثنای محاربه بختری از دست وی
درآمده نیزهٔ بر پهلوی وی زد که سر نیزه از پهلوی دیگر بیرون آمد
و نیزه از دست او بیفتاد خواست که تیغ برکشد دستش کار نکرد
ازرق بنی هاشم درآمد و بیک ضرب کار او تمام کرد اما عبدالله
بن حسن با شیث ربعی برآویخته بود و در اثنای حرب هفده
زخم بروی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان
شدند چون دید که لشکر فیروزان و اسد را در میان گرفته اند
بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبدالله
درآمد و قاتلش را بیک ضرب نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح
گردانید و پیش آمد فیروزان را دید افتاده دست دراز کرد و او را
از زمین در ربود و در پیش زین گرفته روان شد اسب عبدالله قدمی
چند برفت و فرو ماند چه فزون از صد چوبه تیر بروی زده بودند

و آب تشنه و گرسنه و بسیار را از هر جانب دو دیده و حالا که دو تا بر وی
سوار شدند طاقت نیاورده با تیاد عبد الله پیاده شد و فیروزان
را از اسب گرفته عمش عون علی چون وی را پیاده دید مرکب تاخت
و جنیبتی گرفته بیاوردند تا عبد الله سوار شد و بازوی فیروزان را
گرفته بدست عون داد و خواست که براه درآید فیروزان بیفتاد
و جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه عبد الله بگریه درآمد
و عون نیز گریان شد و بر فوت فیروزان دریغ خوردند نظم

از غم و حسرت یاران وفادار دریغ ترک احباب گرفتند یکبار دریغ
با لب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ

دیگر بار شاهزادهٔ مؤتمن عبد الله بن حسن دست توکل در حبل المتین
حسبی الله استوار کرده و پای یقین در رکاب
وما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا و ما فیها بر داشته
و عنان اختیار بقبضهٔ ارادت پروردگار بازگذاشته نظم

روان کرد رخش عنان تاب را برانگیخت چون آتش آن آب را

مبارز طلبید هیچکس را آرزوی حرب نشد و هر چند عمر سعد مبالغه می کرد
هیچکس سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام
میداد و نفرین میکرد یوسف بن الاجار فرا پیش آمد و گفت یا
ابن سعد منشور ری تو گرفته و علم سپاه سالاری تو افراشته
چرا خود پیش نمیروی و ما را انگوشش میکنی عمر سعد جواب داد که
عبید الله زیاد مرا نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر در حکم
من کرده که ایشان را بحرب فرستم پس ترا از زبان من باید کردن مرا از میان
تو برو و با این پسر حرب کن و الا پیش عبید الله حکایت تو خواهم
کرد یوسف بن الاجار بترسید و مرکب برانگیخت و بمصاف آمد
و از گرد راه نیزه حوالهٔ عبد الله کرد شاهزاده طعن او را رد کرد
و نیزه بر حلقومش زد چنانچه سنان از قفایش بیرون آمد و آن
شقی نگونسار از مرکب درافتاد و جان بداد طارق بن یوسف
چون حال پدر مشاهده کرد روی بمصاف عبد الله نهاد و زبان
بیهوده گشاد و رسم حیا و ادب بر یک سو نهاده دشنام

میدان و سخنان ناسزا میگفت عبدالله را طاقت برسید بر نیزه
بر طارق حمله کرد و طارق بیک دستی تیغ براند و نیزهٔ عبدالله را
دو نیمه کرد و خواست که همان تیغ بر عبدالله فرود آورد که عبدالله
دست بیازید و سر دست او را با تیغ در هوا گرفت و چنان
دستش بتافت که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد
عبدالله بدست دیگر کمرش بگرفت و ببرد و دست از زینش در ربود و
چنان بر زمین زد که استخوان ساعدش درهم شکست پایش درهم
شکست و خورد شد و این طارق را ابن عمی بود نام او مدرک بن
سهل از کشتن ابن عم غبار و الم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار
بنسبت حیدر کرار و فرزندان او که خلاصهٔ ابرارند بگفت عبدالله را
تحمل نماند و در تاخت و تیغی مخرف بروی فرود آورده که سر و دست
و یک نیمهٔ تنش بر زمین افتاده بعضی از بدن ناپاکش بر پشت مرکب
بماند شاهزاده در آمد و پایش گرفته از مرکب در انداخت
و بر آن مرکب تازه کار شد و سوار شد و مبارز طلبید لشکریان

از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول و هیبتی
از روی در دل دشمنان افتاد و عبدالله دید که هیچ مبارز بمیدان نمی
آید دلتنگ شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه
نیزهٔ قوی در آن صحرا افتاده دید فی الحال در ربود و گرد سر
بگردانید و روی بمیمنهٔ لشکر نهاد و صف ایشان را از جای بکند و
دوازده کس را بطعن نیزه بیفکند و برگشته نزد امام حسین آمد
و گفت یا عماه العطش العطش امام گفت ای روشنایی دیدهٔ
عم و ای بهجت فزای سینهٔ پر غم خالی جد و پدرت ترا آب بخواهند داد و
مرهم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد و بس عبدالله بدین
بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد و قریب پنج هزار مرد بی دین
یکبار بر وی حمله کردند و به تیر و تیغ و نیزه و سنان و ناوک و زوبین
و خنجر بر وی حمله آورده زخم میزدند تا از کار باز ماند حمله کرد و
خواست که یکطرف بیرون رود رها نکردند عباس علی که علمدار
لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و با برادرش عون علی

بعد و عبد الله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند عبد الله
زخم بسیار خورده آهسته میراند ناگاه قنبان بن زهیر از عقب
وی در آمد و زخمی بر میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب
در افتاد و بعد از افتادن قدم در راه عالم قدس نهاد رضوان الله علیه
عباس باز نگریست و آن حال مشاهده نمود در تاخت و سر قنبان را
بیک ضرب تیغ در کام دور انداخت پسرش حمزهٔ قنبان خواست
که تیغ بر عباس زند عون علی پیش دستی کرده دست و نیزهٔ حمزه را
بینداخت و عباس بتیغی دیگر کار آن ناتمام ساخت و عبد الله را
برداشته پیش خیمهٔ امام حسین آوردند مخدرات اهل بیت را دل
بر جوانی و جمال او میسوخت و مادرش با مکرم شعلهٔ سینه افروز بر
می فروخت نظم از باغ ناز رفتی سروی چنین دریغ گنجی چنین
خفته بزیر زمین دریغ افسوس از آن نهال گلشن جوانی که بخزان
اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمهٔ آب زندگانی که از هبوب
صرصر اجل ناگهان چون نفس زهریرا افسرده گشت نظم

دردا که دل از حادثه غمناک افتاد در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد
نوباوهٔ باغ عمر از شاخ امید بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد
راوی گوید که چون قاسم بن الحسن جرعهٔ برادر خود را که گل بوستان
نازبوده بجای آن حادثهٔ جانگداز خراشیده دید دود آه از نهاد
او بر آمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل از آتش حسرت
بریان گفت ای شاهزادهٔ دو جهان مرا دیگر طاقت مفارقت نمانده
و زمانه مرا از سریر سرور و بهجت بر خاک مصیبت و اندوه نشانده
دستوری ده تا کینهٔ برادر باز خواهم و سوال اهل ضلال را بتیغ
زبان و زبان سنان جواب گویم امام حسین گفت ای جان عزیز عم
تو مرا از پدر یادگاری و درین صحرا انیس دل فگاری من ترا
چگونه اجازت دهم و داغ فراق بر سینهٔ پرغم نهم مادر قاسم نیز از خیمه
بیرون دوید و دامن قاسم بدست پیچید و فریاد بر کشید نظم
کای هم گرفته جا بلطف کی از نظر دور شو همدم سینه چون توئی همدم دیده هم شو (?)
القصه قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین هتیار (?)

مجادله میکردند قاسم بخیمه در آمد و سر بر زانوی اندوه نهاده
نشست ناگاه یادش آمد که پدرش تعویذی بر بازوی وی بسته
بود و فرموده که در وقتی که اندوه بسیار و ملال بی شمار بر تو غلبه
کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بانچه نوشته اند عمل نمای قاسم
گفت تا من بوده ام مرا چنین حالی دست نداده و بدینسان واقعه
نیفتاده پس تا تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس تعویذ را
از بازو بگشاد و دید که امام حسن نوشته بخط مبارک خود که ای قاسم
وصیت میکنم ترا که چون برادرم و عمت امام حسین را ببینی که در کربلا
بدست شامیان دغا و کوفیان بی وفا گرفتار شده باشد زینهار که
سر خود را در قدم وی اندازی و جان خود را از برای وی روان
در بازی و هر چند ترا از مصاف باز دارند تو مبالغه نمای و در
الحاح و ابرام افزایی که جان فدای حسین کردن مفتاح باب سعادت
شهادت و وسیلهٔ ادراک و اقبال جهاد تست

کدام کشتهٔ عشقت رو بر خاک که جان خرقه بجوش شوق رفت

قاسم که این وصیت نامه برخواند از شادی چندانکه چه گویند زود
از جای برجست و بخدمت شاهزاده آمد و نوشته بدست وی داد
چون شاه شهیدان آن مکتوب بدید آه سوزناک از جگر برکشید
و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدرت نسبت
بتو میخواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم در بارهٔ تو وصیتی
دیگر کرده و من نیز داعیهٔ آن دارم که وصیت بجای آورم پس تا
ساعتی بدین خیمه در آییم و بدان قیام نماییم پس دست قاسم گرفته
بخیمه در آمد و برادران خود عون و عباس را بخیمه در آورد و مادر
قاسم را گفت جامهای نو در قاسم پوشان و خواهر خود زینب را
گفت عیبهٔ جامهٔ برادرم امام حسن را بیار فی الحال حاضر کردند
سر عیبه را بگشادند و دراعهٔ امام حسن و یک جامهٔ قیمتی خود در قاسم
پوشید و عمامهٔ مبارک خود بر سر وی ببست و دست دختری که
نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدرت است که
بتو وصیت کرده بود تا امروز نزدیک من بود اکنون بتو

پس دختر را با وی عقد کرد و دستش بدست قاسم داد و از خیمه
بیرون آمد قاسم از یکجانب در وی می نگریست و سر در پیش می افکند
که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز بر آمد که هیچ مبارز هست قاسم دست
از عروس کداشته خواست که از خیمه بیرون رود عروس دامنش
بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال و عزیمت کجا داری نظم
بگو کز بر من کجا میروی مرا میگذاری چرا میروی قاسم گفت ای
نور دیده عزم میدان و همت بر دفع دشمنی کارم دامنم بگذار
که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد نظم غباری بر انگیزد پیدا
شبیخون کرد بر سر زین شاد بر آمد ابری از دریای تیز رو فرو بارید سیلی کوه تا کوه
ز روی دشت بادی تند برخاست هوا را کرد با خاک زمین راست
رسید از عالم غیبی صدایی صدایی بی نشان از آشنایی
که احسنت ای زنان و ای زنینه عروسانرا بدامادان چنین ده
عروس گفت که میفرمایی که عروسی و دامادی ما با قیامت افتاد
فردا کجا یابم و بچه نشان بشناسم گفت مرا بنزدیک پدر و جدت

طلب و آستینی دریده که درم نشناس بدست کرده آستین بدریده
عزیز از اهل بیت بر آمد نظم قاسما این چه ظلم و بیدادیست
این نه آیین و رسم دامادیست اما چون امام حسین دید که قاسم
میرود بمیدان گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی بدین
گونه نتوان رفت دست کرد و گریبانش چاک زد و سر دوستارش
بجانب رویش فرو گذاشت و لباسش بکفن در وی پوشید و تیغ
خود بدستش داد و بمیدان فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده آغاز
رجز کرد و ترجمه بعضی از ابیات رجز او ابو المفاخر آورده نظم
دل از خیمه دار جاه خواهم کرد جان شکر ریز شاه خواهم کرد بلبل آیین نغمهای خوش
بانگ و اسپیده خواهم کرد باتبول علی حکایت قوم در حریم اله خواهم کرد
طریه کرد و جولانی نمود و مبارز طلب میفرمود تا بسیاری سر از
تن بر بود و از بسیاری که دلیرانرا از جای بر آورد دیگر هیچ مبارز
آهنگ میدان او نکرد قاسم برابر قلب لشکر عمر سعد آمد و عمر را
آواز داد که ای جفاکار بی وفا و ای تیره روی و از باب یاران

[illegible]

وهواداران امام حسین را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی
دمار بر آوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد که
دست از ما باز داری و با این مدبران روی بکوفه آوری و ما را با
این بی برگی و تشنگی بگذاری و از انچه کرده پشیمان شوی نظم
دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار وزانچه بدل ما کرده پشیمان باش
عمر سعد علیه اللعنه جواب داد که شمارا وقت نیامد که از سر نافرمانی
درگذرید و بعاقبت کار خود فرو نگرید و در سلامت بر خویش
بگشایید و به بیعت یزید و ابن زیاد در آیید قاسم بروی و برامیر
وی لعنت کرد و گفت ای شقی دین را بدنیای دنی بفروخته و متاع
امانت را بآتش خیانت سوخته و بدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته
و قبالهٔ خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد
هر که در آید دو سه روزی پیش نپاید نظم جمیله ایست عروس جهان ولی
هشدار که این مخدره در عقد کس نمی آید ای عمر امروز اسب
خود را آب داده گفت بلی آب داده ام آنکه برنشسته ام قاسم

گفت ویلک یا ابن سعد دعوی مسلمانی میکنی و اسب را آب
میدهی و شهسوار میدان امامت را تشنه میگذاری عورات
و اطفال اهل البیت را از تشنگی جان بلب رسیده از ایشان آب
باز میداری و پند مذکر اذکروا الله فی اهل بیتی نمی شنوی آخر از
تشنگی روز قیامت براندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن
آتش در دل آن ملعون افتاد و جوی آب از چشمهٔ چشم روان کرد
و چون از خاکساری نقد دین بر باد داده بود این سخن را هیچ جواب
نداد اما روی بلشکر خود کرد و گفت این سوار را می شناسید قاسم
بن حسن است که در روز رزم شمشیر الماس فعل زمرد فام بیند از لب
خوبان طراز پیدا ناشسته بوسه کاری او میل کند و اگر تاب
و پیچ کمند نظر او در آید از احلقه و چین ماه رخان خطا انگاشته
بدست بازی بدان رغبت نماید نظم سپاه ار چه باشد جهان تا جهان
نترسد ز حرب کهان و مهان * شما یکان یکان پیش او بیرون
مروید و تدبیر آن کنید که وی را در میان گیرید لشکر ترسان و لرزان

عزم آن کردند که قاسم را در میان گیرند و او از آن حال بی‌خبر
بود و چون دید که مبارز پیش او نمی‌آید روی بخیمهٔ عروس نهاد
و چون بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین شنید که در مفارقت
وی می‌نالد قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات او بود کلمه‌ای بدین
مضمون ادا کرد **نظم** برون آ اندکی جانا که بسیار آرزو دارم
وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم عروس آواز قاسم شنید
از خیمه بیرون دوید و گفت **نظم** خوش آمدی نگارا بیا بنشین
بیا که دیده مدتست بر دو دیده جا بنشین قاسم از مرکب فرود آمد
نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم وای انیس دل پرغم جای نشستن
و سخن گفتن ندارم که سپاه خصم چیرگی و خیرگی مینمایند میخواهم که بضرب
تیغ آبدار آتش جرأت ایشان را فرو نشانم و حقا که باختیار از تو
مفارقت نمی‌نمایم **نظم** زدیده ار توام دوری ضروری میشود ورنه
نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد پس قاسم او را وداع
کرد و عزیمت میدان حرب کرد و از زبان حال عروس این نکته

بگوش هوش داماد میرسید **نظم** با رنج زدیده ای گل خندان چه میروی
جانم چو گل فکنده بدامان چه میروی سروی و جای بجز جویبار نیست
از جویبار دیدهٔ گریان چه میروی اما چون قاسم دیگر بار بمیدان آمد
مبارز طلبید هیچکس اجابت نکرد شعلهٔ آتش غیرتش زبانه زدن
گرفت چهار بار خود را بر میمنه و میسره زد و بسیار مبارز را با خاک
یکسان کرد و هرگاه که از تاختن فارغ شدی بمیان میدان می‌آمد
و ورود میخواست درین نوبت که قاسم طلب مبارز میکرد عمر سعد
علیه اللعنه ازرق سعد را طلبید و او سپه سالار بعضی از شامیان
بود بوی گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار میستانی و طنطنهٔ
شجاعت بسامع دلاوران شام و عراق میرسانی چرا بیرون نمیروی
و کار این جوان را فیصل دهی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو
غریبست مرا که در ولایت شام با هزار سوار برابر گرفته اند
بحرب کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا [illegible] شکنی
مرا ننگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانگ بر وی زد که ای

ملعون نیک بشناس که او پسر پسر شیر خداست بخدا که اگر ضرورت
تشنگی نبودی او را عار آمدی که با من و تو سخن گفتی برو و بهانه
میار تا نزد یزید محترم و پیش بسر زیاد محتشم گردی ازرق
گفت اگر اعضای این معترض ذره ذره کنند من بحرب او نروم اما چون
تو مبالغه داری مرا چهار پسرست همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم
تا بمیدان رفته سر او را پاره کرده دل ترا ازین اندیشه فارغ گرداند
بس پسر مهتر خود را بخواند و از اسب فرود آمد و او را سوار کرد
و شمشیر خود را بر میان آن ملعون بست و پسر با زرهی تنگ حلقه
و خود فولاد و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد کمری از
زر سرخ بر میان بسته و نیزهٔ هژده زرعی بدست گرفته با آراستگی
تمام روی بمیدان نهاد و بجولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم
او را بدان شکوه و آراستگی بدید ذرهٔ از و نیندیشید بانگ بر مرکب
زده پیش حملهٔ او باز رفت و نیزهٔ حوالهٔ سینهٔ او کرد او سپر فولاد
پیش آورد نیزهٔ قاسم بر سپر آمد و سنانش بشکست آن ملعون خشم

گرفته

گرفته نیزه بیفکند و تیغ بر کشید و حوالهٔ سر قاسم کرد قاسم سپر پیش آورد
پسر ازرق سپر قاسم را ببرید و زخمی کرد و پشت دست قاسم مجروح شد
اما محمد بن انس از لشکرگاه امام حسین ع دید که قاسم سپر ندارد
از جای بجست و سپر محکم فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم را
بر پشت دست زخمی رسیده قدری از عمامهٔ خود بوی داد تا انرا
بربست و محمد بن انس بلشکرگاه باز آمد قاسم سپر در دست گرفته
آهنگ سوی خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ بر آورد که بر قاسم
زند اسبش بسر در آمد و از پشت مرکب بر زمین افتاد و سرش برهنه
شد بر سر موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب پا زده موی
او را بر دست پیچید و مرکب بر انگیخت و او را در میدان بگردانید
بس از دست بیفکند و مرکب بر وی دوانید چنانچه همه اعضایش در هم
شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه
زر بوده با سیاه و مبارز طلبید ازرق چون دید که پسر مهتر او بخواری
و زاری کشته شد بگریست بسر دوّمین چون دید که پدرش میگرید

اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای
بی رحم بکشتی جوانی را که در همهٔ شام نظیر نداشت قاسم گفت
یا عدو الله اکنون ترا نیز ببرادرت در رسانم قاسم درآمد و نیزه
بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون آمد دیگر باره مبارز
طلبید برادر سیم که آن بدید خاک بر سر کرده بجوشید و نزد پدر آمده
دستوری طلبید و پدر او را بغایت دوست میداشت
و اجازت نمی داد وی بگفتار پدر التفاتی نکرد و بانگ بر مرکب
زده نعره زنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده
استماع نمود نیزهٔ بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق
چون دید که دیگر پسرش کشته شد از اسب فرود آمد و خاک بر سر
میکرد و میگریست و سلاح بر تن راست میکرد بعزیمت آنکه بحرب
قاسم بیرون رود پسر چهارم نگاه کرد پدر را بدان حال دید از
پدر پیچ بر پیچید و بانگ بر مرکب زد و در برابر قاسم آمد و آهنگ
دشنام کرد قاسم بجواب وی التفات نانموده آهنگ حرب کرد و بسر

ازرق نیزهٔ حوالهٔ قاسم کرد شاهزاده تیغی بزد و دست راستش
قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد خون از وی میریخت
چون بنزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاد و جان بداد
اما ازرق چون چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم بدبخش
تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرد و بر مرکبی تازی
نژاد سوار شد چنان مرکبی که با آهن خایی و گرم روی با آتش
وضیع اللبان و از تیزگامی و خوش خرامی با باد شریک العنان
بود نظم زنعل او همه صحن زمین گرفته هلال * ز گوش او همه روی
زمین گرفته سنان * نه در مفاصل او سستی ز تاب رکاب
نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان * آهنگ میدان کرده در مقابل
قاسم بایستاد و گفت ای سنگین دل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در
عراق ایشان را مثل نبود قاسم فرمود که چه غم میخوری که هم اکنون ترا
بدان منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین ع
بدید که ازرق بن سعد در برابر قاسم آمد بترسید آن مدبر مبارزت

شهرتی تمام داشت پس امام حسین ع دست بدعا برداشت و نصرت
قاسم را از حضرت ایزد یکتا درخواست و مردم از دور و نزدیک
نظارهٔ آن دو مبارز میکردند ازرق حمله بر قاسم کرد قاسم حملهٔ او
قبول نانموده در صدد رد در آمد و هرچه او می بست این میگشاد تا
دوازده طعن میان ایشان رد شد ازرق در غضب شد نیزه بر شکم
اسب قاسم زد مرکب از پای در آمد قاسم پیاده بماند امام حسین ع
محمد بن انس را گفت دریاب جگرگوشهٔ برادرم را و این جنیبت بوی
رسان محمد بن انس جنیبت امام حسین ع بنزد قاسم آورد تا سوار شد
و بر ازرق حمله آورد ازرق بر اسبی گلگون نشسته بود چون کوه
پارهٔ و برگستوانی مغربی بر افکنده و کنارهای آن بزر و سیم آراسته
به پیش حملهٔ قاسم باز شد و سه طعن دیگر در میان هر دو رد و بدل شد
عاقبت ازرق تیغ برکشید و بقاسم در آمد قاسم نیز تیغی چون برق
سوزان از نیام بر آورد و چون رعد خروشان طنطنهٔ نعره از جگر
برکشید و گفت بیا تا به بینم که در جنگ کاری و از هنرهای مردان چه داری

بیا

بیا تا نبرد دلیران کنیم — درین رزمگه جنگ شیران کنیم
به بینم کز ما بلندی کراست — درین کار فیروزمندی کراست

چون ازرق در نگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت ای قاسم
من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دیگرش بزهر آب داده ام
بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت یادگار پدر تست و میخواهم که ترا
شربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت در رسانم ای ازرق روا باشد
که تو مردی سپاهی باشی و هر گاه که سوار شوی تنگ اسب را احتیاط
نکنی تا بدین زودی سست گشته و نزدیکست که زین از پشت مرکب در افتد
ازرق خم شد تا تنگ مرکب به بیند قاسم تیغ تنگ وی در آمد و ضربتی بر
میانش زد که چون خیار تر بدو نیمه شد غریو از لشکر شام بر آمد
فی الحال قاسم از مرکب پیاده شد و بر مرکب او سوار شد و جنیبت
امام حسین ع لجام گرفته بلشکرگاه آورد چون نزدیک امام حسین ع آمد از مرکب
پیاده شد و رکاب عالی انتساب عم کامیاب خود را بوسه داد و گفت
یا عماه العطش العطش حقا که اگر شربتی آب یابم دمار ازین

لشکر بر آورم امام حسین ع گفت نزدیک شد که از دست جدت شربت
کوثر نوش کنی و این غمها و المها بکلی فراموش کنی برو که مادرت در فراق
تو بیگریده و می زارد همه اوقات با آه و ناله میگذارد آتش فراقت داغ
غبار بسینهٔ آن نامراد نهاده و دست شوق رخسار تابانت ابواب
حرمان بروی آن دردمند گشاده نظم خرابهاست در جانش که از درد فراق تو
دلش پیوسته میسوزد ز سوز اشتیاق تو قاسم روی بخیمه که مادرش
و عروس در آنجا بودند روان شد آواز مادر شنید که میگفت ای فرزند
ارجمند و ای آرام دل دردمند کجائی و چرا دیدار عزیز بما نمی نمائی نظم
رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو تو کجایی که بدانم که کجایم بی تو
عروس نیز می نالید و بزاری زار میگفت نظم برفت آن ماه و ما را در دل
از وی صد هوس مانده غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده
قاسم این صداها شنید خروش بر کشید مادر و عروس خبر یافته از
خیمه بیرون دویدند و در دست و پای اسب قاسم غلطیدند قاسم
ایشانرا دل میداد و بصبر و تحمل ارشاد میفرمود و میگفت ای عزیزان

امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب میرسد و شمیم
فرح و مسرت بمشام ارواح مهر و محبت می وزد چنین که جمع
زندگانی شما را انتظارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته
و چنانکه شما را طاقت تنهائی نیست از من هم قوت شکیبائی کناره
گرفته اما این دوری ضروری اضطراریست و این مفارقت از روی
بی اختیاری آب و گل روی بمیدان است و جان و دل را توجه بجانب جانان
ما برفتیم و دل آواره در کوی شما ماند جان نماند از هجر و در دل حسرت روئیت ماند
و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و محتوی این
سخن محنت اندوز بر زبان بازماندگان از صحبت وی جاری شد نظم
دیده از هجر تو خونبار شد ای مردم چشم مردمی کن مشو از دیدهٔ خونبار جدا
اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر
سعد داشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانیده و همت بر
نگونساری آن علم مصروف ساخت و یکبار روی بقلب عمر سعد
نهاد و چشم از علم بر نمی داشت و میخواست که خود را بعلم دار رساند

علم از پای در آورد که پیادگان سر راه بر وی گرفتند چنین که بحرب
پیادگان مشغول شد سواران یکبار دیگر دوی در آمدند و تیر و نیزه
و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب
سی سوار و پنجاه پیاده را بکشت وصف سواران از هم دریده
خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای افتاد
و شیث بن سعد نیزه بر پشت مبارک قاسم زد که سنان از سینهٔ
آنحضرت بیرون آمد قاسم دران حرب چهل و هفت زخم خورده بود
و خون بسیار ازوی رفته چون از اسب درگشت گفت
یا عماه ادرکنی آواز بگوش امام حسین ع رسید مرکب در تاخت
وصف سواران و پیاده بر هم زد قاسم را دید در میان خاک و خون
غرق شده و شیث بر سر وی ایستاده میخواست که سر وی از بدن
جدا کند امام حسین ع ضربتی بر میان وی زد که دو نیمه شد و قاسم را
در ربوده با در خیمه آورد هنوز رمقی در تنش باقی بود امام حسین ع
سر وی در کنار گرفته بوسه بر رویش میداد و مادر و عروس آنجا ایستاده

می گریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان
بجان آفرین تسلیم کرده بر رضوان پیوست رضوان الله علیه
خروش از بارگاه امام حسین ع بر آمد و مخدرات اهل بیت بناله
در آمدند مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت
که بر سپهر شباب رشک خورشید عالمتاب بود پیش از انکه عرصهٔ جهان را
باشعهٔ ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار شد و افسوس از
چشمهٔ حیات فایض البرکات که منبع رشحات جود بود قبل از انکه
متعطشان بوادی شوق را سیراب کردانند بخاشاک هلاک مکدر شد
دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی
ای قاسم دیده باز کن و دختر عمت را ببین ای قاسم حسرت نوداماد
در دولت بماند نظم با حسرت ازین جهان فانی رفتی ناخورده بری
ز زندگانی رفتی دختر امام حسین دست در خون قاسم می لید و در
روی می مالید نظم سید لالی که یارشان نگشتند سرخ روی بخون یار گشتند
نو عروسان شوی کشته ولی سر و پا همچنین نگار گشتند

راوی گوید که بعد از شهادت قاسم ابابکر علی پیش امام حسین
آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینهٔ خویشان ازین بدکیشان
باز خواهم امام حسین ع گفت آه شما یک یک میروید و مرا بیکس میگذارید
ابوبکر گفت ای برادر مدتی است که میخواهم که تحفهٔ بخدمت تو آورم
و ندانستم که چه لایق این حضرت بود امروز می بینم که هیچ لایقتر از جان
نیست میخواهم که این تحفه نثار ملازمان کنم نظم

امروز که یار من مرا مهمانست • بخشیدن جان و دل مرا ایمانست
در خاطر فانیست سخن در جانست • جان افشانم که وقت جان افشانست

پس شاهزاده شرف اجازت ارزانی فرمود ابوبکر بمیدان آمده
طرید کرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سر بازان می ربود
و رجزی که ترجمهٔ بعضی از ابیات آن ابو المفاخر آورده اینست ادا می نمود نظم

شاه و برادر منست اختر آسمان دین • مهتر و بهتر زمان قبله و قدوهٔ زمین
لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفا • چشم و چراغ مصطفا میر و امام راستین
گوهر کان اجتبا مهر سپهر اهتدا • طره نشان نطاق و با جده کشای یاد حسین
من نه برادرم خادم و چاکرم • پیش دوندهٔ خنان رجان تیره دین
در گذر فنا حمت صاعقهٔ اجل کمان • بر فلک معاودت مشتری زحل کمین
تحفهٔ جان و دل بکف آمده ام بدرگهش • دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین

امیر المؤمنین حسین ع او را بدعا و آفرین می نواخت و بر مرکب تازی
نژاد که در تندی برابر و باد سبقت بردی و در تیز روی برق تک
پای وهم را مانده کردی نظم

بکر می چو آتش برقی چو آب • گرو برده از اسپ اندر شتاب

هر طرف می تاخت و رایت شجاعت
بدست جرأت بر می افراخت و عرصهٔ میدان را از نامردان تهی
میساخت تا وقتی که نقد حیات را بر سر بازار شهادت درباخت راوی
گوید که هشت و یک زخم بر تن مبارک وی رسیده بود و آخر طعن نیزه
قدامهٔ موصلی و گفته اند بزخم تیر عبد الله بن عقبهٔ غنوی یا زجر
بن بدر نخعی نظم

رخت ازین منزل فانی بربست • بطربخانهٔ باقی بنشست

رضوان الله علیه بعد از و عمر بن علی دستوری طلبید و بحرب
در آمد و بقوت مبارزت از سران معرکه قتال بر سر آمده و در

عزّ و مناقب اهل بیت با لباس فصاحت بی‌سنت و رجزی مشتمل برین
مضمون بزبان نیاز بگفت نظم ما عافیت نثار ره درد کرده‌ایم
دل را بمن یزید عدم فرد کرده‌ایم زین بحر آبگون که کسی آب خوش نخورده
دل را ز آب خورده جهان سرد کرده‌ایم پس از محاربهٔ بسیار بسبب غلبهٔ
فجار از عالم غدار رخت بربست و در روضهٔ رضای پروردگار قرار
گرفت رضوان الله علیه و بعضی گفته اند عمر علی ع دران حرب حاضر نبود
و این نقل نزد علما نسب اصح است اما مشهور آنست که دران روز
بسعادت شهادت فایز گشت و پس ازو عثمان علی باجازت
نبی و ولی نظم تکاور را ز پیش صف برانگیخت ٭ ز لب مانند دریا
کف فرو ریخت حربی مردانه در پیوست و دست مبارزان بشوکت
مردانگی فرو بست و رجزی میخواند که سه بیت از ترجمهٔ آن اینست نظم
آمد عثمان بجنگ تیغ یمان در یمین ٭ خورده به قتل شما پیش برادر یمین
شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین ٭ نیست دلش را مگر دیدهٔ انصاف من
صبح سعادت دمید وقت طلوع منست ٭ مست شوم دم بدم از قدح حور و عین

بعد از حرب پیکران بزخم گران یزید ابطحی شمع حیات آن چراغ دودمان
رسالت و نبوت بباد اجل منطفی شد و آن گنج جوهر زواهر معانی
بزیر خاک فوات مختفی گشت نظم رفت و کحل روشنی در چشم عالم بین نماند
برگ عیش و شادمانی بر دل غمگین نماند رضوان الله علیه بعد ازوی
عون علی که جوانی بود خوب صورت و زیبا سیرت صافی نیت
پاکیزه طویت نزد برادر آمد و گفت ای برادر الصرفه نیست که مبارز
طلبم که دران توقف رود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازت
فرمای و رحمتی ارزانی فرمای امام حسین ع گفت ای برادر لشکر مخالف
بسیار است و پیاده و سوار بیشمار عون جواب داد که یا ابن رسول الله
شیر را بهجوم روباه در اندیشه نگذرد و شهباز را از بسیاری کلنگ ترس
روی ننماید نظم بکوشم درین حرب مردانه‌وار ٭ چه اندیشم از لشکر بی‌شمار
دل و دست و بازو بکار آورم جهان بر عدو تنگ و تار آورم
این بگفت و اسب برانگیخت و بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در روز
پای هیجا بپشتی بازوی توانا غوطه خورده و ابن الانجار با دو هزار

مرد سوار و پیاده عون علی بشمشیر یلی صف آن قوم را از هم بدر آ
و لشکر را از پیش خود براند و عنان بجانب امام حسین منعطف
گردانید امام حسین بر او آفرین کرد و گفت می بینم که مجروح شدهٔ
برو بخیمه و زخمهای خود را به بند و زمانی بر آسای عون گفت
ای برادر بزرگوار بروان جدت احمد مختار که مرا از حرب باز مدار
که بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شربت بهشت در دست
گرفته بمن اشارت دارد و زود تر میخواهم که خود را از تشنگی برهانم
و بعد و طریق رفیق شهادت که قافله سالار کاروان سعادتست
جگر خود را بآب زلال فردوس برسانم پس امام حسین فرمود که اسب
ادهم را که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند
و برگستوانی تکریتی بر او افکنند و سوار شو عون علی فرمود تا
آن مرکب را مکمل کرده بیاوردند و سوار شد و زره داودی
پوشیده و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره در افکنده و تیغ
یمانی حمایل کرده و نیزهٔ رومی گذار بدست گرفته و از زبان جان

این

این صدا بعرصهٔ حربگاه در افکند چه افتد کین سوار پیدا شد
صالح بن سیار را که چشم بروی افتاد بلرزه در آمد و کینهٔ دیرینهٔ او سبب
تجدید پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان امیر المؤمنین
علی ع او را مست بمحکمهٔ عدلیه آوردند امیر پسر خود عون را گفت
او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه و تعالی مزد یابی عون او را
بحسب شرع و بحکم پدر هشتاد تازیانه زد و کینهٔ او در سینهٔ صالح مخفی
مانده درین وقت که عون علی بمیدان آمد آن صالح نام طالح انجام
بانتقام آن صورت تیغ از نیام انتقام برکشیده و زبان بفحش
و دشنام گشاده بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت آمیز او
خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسبش در گردانید برادرش عبد بن سیار
چون برادر را بدان حال بدید بکینهٔ او بر عون حمله کرد و در برابرش
آمده خواست که زبان بفحش بگشاید عون او را مجال نداد و نیزه
بر دهنش زد که سر سنان از قفایش نمودار شد عاقبت هزار
سوار از میمنه و هزار از میسره از چپ و راست او در آمدند

وطعن وضرب بروی روان کردند سوار نامدار ونقد ذو العوار
با ایشان به نبرد درآمد وبهر سو که حمله کرده مار از پیاده وسوار
بر آورد تا زخم بسیار بروی زدند وبطعن نیزهٔ خالد بن طلحه
از مرکب درآمد وگفت بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله
یا ابن رسول الله بهوای تو درمعرکهٔ دنیا آمدیم ودر وفای تو
بمیدان آخرت رفتیم نظم گر سرم خاک گشت در رهٔ تو باد جانا سعادت
سر تو رضوان الله علیه انکه برادر دیگر که جعفر بن علی گفتندی
از غم برادر سراسیمه گشت وباجازت امام حسین ع روی بمیدان
نهاد وداد مردی ومردانگی بداد وباندک زمانی را از جام شربت
که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعهٔ بچشید ویک چشم زدن
در مقعد صدق بدیشان رسید رضوان الله علیه عبد الله علی با
دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان پیش شاهزادهٔ جهان آمد وبزبان حال
میگفت نظم ای غمت تخم شادمانیها * وصل تو اصل کامرانیها
میروم کوههای غم بر دل * می برم از درت * گرانیها

ای برادر طاقتم در فراق برادران طاق شده وتنم در میدان بحران
پایمال گشته اجازت ارزانی دار شاهزاده او را دستوری
داد عبد الله روی بمصاف کرد بعد از انکه صد وهفتاد کس را
در مهلکهٔ فوات انگنده بود بزخم هانی بن ثویب حضرمی از مرکب
در افتاده توجه بدرجات جنان نمود رضوان الله علیه نجات
یافته از دامنگاه رنج وعنا نزول کرد بگلزار جنت الماوی
اما عباس علی علمدار شاهزاده حسین بود چون احوال برادران بران
منوال مشاهده نمود سیل از دیدهٔ محنت دیده بگشود نظم
آیا برادران وعزیزان کجا شدند * در دشت کربلا همه از هم جدا شدند
پس علم برداشته بالای سر امام حسین ع برپای کرد وگفت
ای برادر علمداری ما با قیامت افتاد عنایتی نمای واجازتی فرمای
امام حسین علیه الصلوة والسلام بگریست وگفت ای برادر نشان
لشکر ما تو بودی همین که بروی جمعیتها تفرقه بدل شود عباس گفت
ای پسر رسول خدا جان من فدای تو باد دلم از دنیا تنگ آمده و

آینهٔ سینه از غبار آزار اغیار زنگ گرفته میخواهیم که داد خویش
ازین ستمکاران بستانم و بتیغ انتقام بعضی را از مدبران کوفه
و شام بیجان گردانم امام حسین فرمود که چون مراد تو اینست باید که
اول بمیدان روی و برین قوم حجت گیری و آنچه با تو گویم بدیشان
بازگویی و اگر نشنوند آغاز حرب کنی پس کلمهٔ چند با او گفت
عباس مبارزی نامدار و سواری بغایت عالیمقدار جرأت
و شوکت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله
نصرت بر می‌افراشت و درین محل بر مرکبی تیزپای آهن خای رعد
صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپری کمی و خودی
روی روی بمیدان نهاد   برقی گرفته برکف و ابری بپیش روی
ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران   روی هوا را از تراکم غبار
چون شب تار میگردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون
روضهٔ گلستان منور و مزین میساخت و چون بمیان جنگ جای
رسید عنان مرکب بازکشید و گفت ای قوم این سید و سرور

واین

و این ستوده پیغمبر میگوید که برادران و خویشان و هواداران ما را تشنه کشتید
و خون چندین پاکان بزرگان دین از صحابه و تابعین بر خاک ریختید
اکنون مرا چندان آب دهید که عورات و اطفال بنوشند و تشنگی
ایشان کمتر شود و مرا بگذارید با این باقی اطفال که مانده برگردیم
بطرف روم و یا ببلاد هند و جزیرهٔ عرب و بلاد حجاز و با
شما گذاریم و شرط میکنم که فردای قیامت با شما خصمی نکنم و حواله شما
با خدای علام نمایم تا او هرچه خواهد کند چون عباس این پیغام جگرسوز
ادا کرد غلغله از سپاه پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی
دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی میخوردند و گروهی زار زار
میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شبث ربعی و حجر بن الابجر پیش آمدند
و گفتند ای پسر ابوتراب با برادرت بگوی اگر همهٔ عالم آب فرو گیرد
و در تصرف ما باشد یک قطره از آن بتو و فرزندان تو ندهیم مگر وقتی که
بر یزید بیعت کنی و مطیع و منقاد پسر زیاد شوی عباس بر ایشان
نفرین کرده بازگشته نزد امام حسین ع و آنچه شنیده بود بذروه عرض

رسانید امام حسین ع سر مبارک در پیش انداخته آب در دیده میگردانید
که ناگاه از خیمه آوازی بر آمد و صدای العطش العطش
بمحیط آسمان رسید عباس خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت
گشت و مشکی چند و مطهره بر گرفت و نیزه در ربود و روی بلب
آب فرات نهاد و گفت میروم تا آبی بر روی کار آورم یا در دریای
خون غوطه خورده از تشنه بودن و افغان تشنگان شنیدن باز دهم
در بحر محیط غوطه خواهم خوردن   یا روی بدین سرخ کنم یا گردن
راوی گوید که چهار هزار مرد بر لب آب فرات موکل بودند چون عباس
روی بلب آب فرات نهاد آن چهار هزار مرد سر راه بر
وی گرفتند گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس
گفت در مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرنده
و پرنده همه ازین آب میخورند و شما جگر گوشگان مصطفی و مرتضی
و فرزندان فاطمه زهرا را محروم می سازید و ازین آب منع میکنید
از تشنگی قیامت اندیشه نمائید و از خجالت و ندامت آن روز

یاد

یاد آورید حالا شما اوقات بر لب آب میگذرانید و از حال تشنگان
صحرای کربلا خبر ندارید   ترا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت
ز سوز تشنه چه دانی چو در کنار فراتی   چون لشکریان فرات این سخن
بشنیدند پانصد پیاده پیش آمدند و عباس را تیر باران کردند عباس
سپر در روی کشیده و نیزه بر گوش اسب نهاده بر ایشان حمله کرد و شصت
کس را از پای در آورد و باقی را متفرق ساخته اسب خود را در آب
افکند درین محل سواران در رسیدند و آهنگ حرب کردند عباس
بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد و رجز خوانان بر ایشان حمله
کرد و از ترجمهٔ رجز او این ابیات مشهور است   نظم   عباس علیست
شیر غازی   در بیشهٔ خسرو حجازی   آورده بزیر ران وردت
آب یمنی و باد تازی   سری بازم مگر که یابم   نزدیک خدای سرفرازی
بر آل علی سپه کشیدند   کاریست که نبود آن ببازی   غافل مشوید از آنک بود
بیهوده سخن بدین درازی   مردمان از خوف تیر و بیم شمشیر وی در رمیدند
بار دیگر اسب در آب راند دیگر هزار سوار بر وی حمله کردند عباس

نیزه در آب افکند و تیغ برکشید و از آب بیرون آمده حمله کرد و بهر سو
که رو آوردی مردم برمیدندی تا وقتی که لب آب فرات از ایشان
بستد پس فرود آمده مشک را پر آب کرد و میخواست که آبی بخورد و از
تشنگی امام حسین و کودکان اهل بیت یاد کرد آب ناچشیده سوار
شد و مشک را در دوش راست افکند سوار و پیاده سر راه بر وی
گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل بن ازرق خود را
بنجیر بعباس رسانیده و او بدیگری مشغول بود آن مدبر حربه حواله
عباس کرد و دست راست او از بدن جدا شد عباس آنجا رجزی
میخواند که یک بیت او اینست نظم وَاللهِ لَوْ قَطَعْتُمْ یَمِینِی ؛ لَا نَقُضْ
صابراً عن دینی ؛ اگر بر دو دشمن زمن دست راست ؛ ز دین و ز مردم چیزی
نکاست ؛ زنم تیغ و نندیشم از مرگ هیچ ؛ که بی آب برگشتن من خطاست
اگر آب یابم وگرنه کنون ؛ سر اندر سر آب کردن رواست ؛ پس عباس لختی روی
فرو انگند مشک را در دوش چپ کشید دست چپش نیز بینداختند او
مشک را بدندان در شت خود کشید و برکاب دشمن را از پهلوی

خود

خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد و آبها بریخت زبان حال
عباس میگفت آیا چه حالت که آبی بحلق ما تشنگان نمیرسد
و منادی غیب ندا میکرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند
حیف باشد که لب بدین آب ترکنید نظم تا آب شور جهان
ترکنی لب همت که نوشهای حیات از شراب طهور بدین نهاده منه
دل که جانب دیگر برای عشرت تو برکشیده اند قصور پس عباس
از اسب در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک ای برادر
برادرت را دریاب آواز بگوش امام حسین رسیده و انس که نزدیک
جد و پدر میرود آهی از امام حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزید
پر کرد ون جامه جان زین مصیبت چاک زد ؛ قامت گردون دو تا و جامه او شد سیاه
برق این آتش مگر بر قبه افلاک زد ؛ در بیشتر تواریخ مذکور است
که امام حسین بعد از شهادت عباس گفت الان انکسر ظهری ای
پشت من بشکست و قلت حیلتی و اندک شد چاره من
برفت آن یار و من بیچاره گشتم ؛ ز کوی خوشدلی آواره گشتم

شعله از [illegible] بر فلک زد

راوی گوید که محمد بن انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز
امام حسین ع بشنید و گریه آن مظلوم بدید پیاده روی بدان
موضع نهاد که عباس افتاده بود چون آنجا رسید عباس را دید میان
خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده
خود را بروی وی افگنده و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده که
آنجا بودند یکبار بروی حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را
بسر نیزه در ربودند رضوان الله علیهما پس امام حسین ماند و برادر او
علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و گویند او را عبد الله نام داشت
و جهت کنیت او امام حسین را ابی عبد الله مقرر شده اما چون امام
حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نمانده سلاح بر خود
راست کرد که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان
دارد فرود آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر مرا مباد
که یکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری
چند ان حرب خود را توقف دار که من جان در قدمت بازم و دل پر خون

از

از غصه این دونان پردازم حرم امام حسین و خواهران و دختران
آنحضرت از خیمها بیرون دویده در پای علی اکبر افتادند و از منع
کردن او از محاربه داد و مبالغه بدادند و امام حسین ع اجازت
نمیفرمود و علی اکبر تضرع و زاری مینمود و سوگندهای عظیم بپدر
میداد و قطرات عبرات از چشمه چشم می کشاد پس امام حسین ع
از بسیاری گریه او سلاح بدست مبارک خود در وی پوشانید و زره
و جوشن راست کرد و کمر ادیم که از ان حضرت امیر بود بر میان وی
بست و مغفر فولاد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار
گردانید مادرش و خواهرانش در رکاب و عنانش آویختند
شاهزاده فرمود که دست از وی ما باز دارید که عزم سفر آخرت دارد نظم
آن مه که جانب سفر آهنگ میکند صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند
پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بمصاف جای آورد و جوانی بود
هجده ساله با روی چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب و از روی
خلق و خلق شبیه تر از وی برسول نبود چون بمیدان رسید ساحت

مو که از شعاع رخسار روی منور شد لشکر عمر سعد از جمال وی متحیر ما
بپرسیدند که ای عمر این کیست که تو ما را بحرب وی آورده نظم

این کیست سوار که بلای دل و دین زمنست
صد خانه بر انداخته در خانه زمنست
ماهیست درخشنده چو بر پشت سمند است
سرویست خرامنده چو بر روی زمینست

چون عمر سعد در نگریست او را بر اسب عقاب دید گفت این پسر
بزرگتر حسینست که در شکل و شمایل بحضرت رسالت می ماند و در روایات
آمده که هرگاه که شوق لقای سید عالم بر اهل مدینه غالب آمدی بیامدندی
و در روی وی نظر کردندی و چون شوق و اشتیاق کلام سید
انام بر ایشان غلبه کردی سخن شاهزاده شنیدندی این جوان باقی
چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل و ارغوان اسب را در
عرصهٔ میدان بجولان در آورده میگفت شعر

انا علی ابن حسین العلی
نحن و بیت الله اولی بالنبی

این بیت از رجزیست که شاهزاده
میخوانده و از عز و شرف و نسب خود خبر میداده ابو المؤید آورده
که علی اکبر بمعرکهٔ مبارزت جلوه کنان در آمد و حلقهٔ گیسوی مشکین بر روی

رنگین

رنگین افگنده و آن شاهزاده چهار گیسوی تافتهٔ بافته جعد معنبر
مسلسل معطر داشت و دو از پیش بگذاشت و دو از پس می
انداخت و زبان روزگار در وصف آن شهسوار بدین نوع نغمه پرداخت

خسروا مشتری غلام تو باد
توسن چرخ در لگام تو باد
سبز خنگ فلک بنخوت تست
ابلق روزگار رام تو باد

شاهزاده رجزی در
مناقب خود و اهل بیت خود میخواند که ترجمهٔ بعضی از منظومات آن
نور الائمه برین منوال آورده نظم

منم علی حسین علی که خسرو عصر
فراز تخت فلک کمترین غلام منست
من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت
که خطبهٔ شرف سرمدی بنام منست
عنان ز معرکهٔ خصم بر نخواهم تافت
چرا که توسن تند سپهر رام منست

راوی گوید که هر چند که علی اکبر مبارز
طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را در لشکر دشمن افگند
و شور در میمنه و میسره و قلب و جناح دشمن افگند و چندان مقاتله
کرد که آن گروه با انبوه از حرب او ستوه آمدند پس مراجعت
نمود و پیش پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر بزرگوار العطش

مرا میکشد و بلای میکرد از تشنگی والعطش الجحیم وگران می سازد و در
رنج می اندازد آهن سلاح شربة من ماء سبیل آیا
شربتی آب راه توان برد برای حصول مقداری ازان هیچ چاره توان
کرد حقا که [illegible] آبی بحلق من رسیدی دمار ازین قوم برآوردی
امام حسین ع اورا پیش طلبید و خاک از لب و دندان او پاک
گردانید و انگشتری رسول ص در دهان وی نهاد تا بمکید اندکی از
تشنگی او تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان نهاد و رجزی در صورت
حال خود ادا کرد که ابو المفاخر ترجمهٔ آن آورده نظم ساقی کوثر
غم آب نخواهد میر مجلس شراب نخواهد بچهٔ شیر در عرین خطر
راه آب از گلاب نخواهد کیست آن کو ز فرط تشنگی دل ز مر آب نخواهد
گیسوان سپید حسین کیست کز خون خضاب نخواهد درین نوبت
شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار
پسر حسین بساز تا من رقه و موصل از برای تو بستانم طارق گفت
ترسم که پسر رسول را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند

خورد

خورد که ازین قول برنگردم و اینک انگشتری بگرو بستان و نگاه دار
طارق انگشتری عمر سعد در انگشت کرد و با رزوی حکومت موصل روی
بحرب نهاد و با سلاح تمام بمیدان آمد و نیزهٔ حوالهٔ علی اکبر کرد علی اکبر
نیزهٔ او را رد کرده در آمد و نیزهٔ بر سینهٔ وی زد که مقدار دو وجب
از پشتش بیرون آمد طارق از اسب درگردید و علی اکبر مرکب را
بر وی راند تا همه اعضای او درهم شکست پسر او عمر بن طارق آمده
بقتل رسانیده شد فی الحال پسر دیگر طلحه بن طارق از غم پدر
و برادر بسوخت و مرکب را بر انگیخته خود را چون شعلهٔ آتش بشاه
زاده رسانید و فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود کشید
و از مرکب در افکند علی اکبر دست فراز کرد و گردن او را بپیچید چنانکه
خورد و درهم شکست و از زینش در ربوده بر زمین زد غریو از
لشکر برآمد و نزدیک بود که از هول و هیبت و زور و شوکت
شاهزاده متفرق گردند عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را
گفت برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر علی اکبر

آمده و کرّ ما کرّ بنیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر میراث داشت
نعره زد چنانچه همه سپاه از نعرهٔ او بلرزیدند و بمصراع در آمد
و بتیغ نیزهٔ او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر برکشد علی اکبر خدا را
یاد کرده و بر رسول صلوات فرستاده تیغی زدش بر سر که تا روی
زین دو پاره شد و دو نیمهٔ او از مرکب در افتاد آن سپاه در خروش
آمدند ابن سعد حکم بن طفیل و ابن نوفل را هر یک هزار سوار داده
بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه بر علی اکبر حمله کردند و شاهزاده
بیک حمله آن دو هزار سوار را برگرفته تا قلب لشکر دوانید و مانند
شیر گرسنه که در رمه افتد می زد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد
و بهم بر آمدند پس بازگشته پیش پدر آمد و فریاد العطش برداشت
امام حسین گفت ای جان پدر غم مخور که از حوض کوثر سیراب خواهی
شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گردیده بازگشت و یکبار در لشکر اشرار
از یمین و یسار بر وی حمله کردند و زخم بسیار بشاهزاده رسید
و آخر بطعن نیزه ابن نمیر و کوبیدن بضرب تیغ مرة بن منقذ عبدی از مرکب

در افتاد و گفت ای پدر این از پا در افتاده را دریاب و دستگیر نظم
بر مگذار چو خاکم فتاده ای بخت بدین طرف برسان تا زمین سوارم را
نمی برم من از اینجا بار جان بخدا خبر برید ز من یار غمگسار مرا
آواز بگوش امام حسین رسیده در تاخت و او را از میان لشکر در ربوده
بدر خیمه آمد و از مرکب فرود آمد و سرش در کنار گرفت و گفت
ای فرزند دلبند و ای آرام دل دردمند با مادر و پدر سخنی بگوی
علی اکبر دیده باز کرده سر خود در کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران
شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده اند و حوران
جامهای شربت بر دست دارند و مرا اشارت میکنند که بیا این
بگفت و ودیعت عمر باز سپرد خروش از حرم امام حسین بر آمد امام
حسین ع نیز میگریست و گفت ای فرزند منزل خود در آن جهان
دیدی و نزدیک جد خود رسیدی و شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای
بهشت بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جنات
عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی نظم ای عزیز چه زود بکنار رفتی

وز کنار پدر جدا رستی برنخورده ز بوستان حیات سوی کاشانهٔ فنا رستی
چون ازین کلبهٔ فنا رستی بسراپردهٔ بقا رستی مصطفی جدت است بیدا م
که بنزدیک مصطفی رفتی فرع زهرا و مرتضی بودی سوی زهرا و مرتضی رفتی
شهربانو میگفت دریغ از آن نهال چمن شادمانی که طراوت بهار جوانی
بصدمت باد اجل پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز
از حلوات حیات چاشنی ذوقی نچشیده بود چون غنچه از شوکت باد فنا
و فوات در پرده شد نظم ماه نو را چه اتفاق افتاد که چنین زود در محاق افتاد
رضوان الله علیه و در روایتی دیگر آمده که در آن زمان که علی اکبر
بر تمام لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر امام حسین ع
غایب شد حضرت از عقب وی در آمد تا تفحص احوال وی کند و نعره
میزد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر بر آمد که یا ابتاه ادرکنی
ای پدر دریاب مرا امام حسین ع از عقب آواز رفت او را ندید
باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان
ضربتی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک رسیده بود که از مرکب

در افتد و خود را بر وی نگاه میداشت و یال اسب گرفته عنان بدو بگذاشت
اسب او را بجانبی دیگر برد که نه جانب امام حسین بود چون قدری راه
برفت علی اکبر از اسب در افتاد و اسب روی بمیدان نهاد و امام حسین
نعره زد جواب نشنید بی طاقت شد صفوف لشکر بر هم زد علی اکبر را
ندید در صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیافت قضا را مرکب شاهزاده
از حوالی لشکر امام حسین روی بجانب بادیه نهاد هر چند عنان او را
باز کشید تمکین نمی کرد تا مقداری راه از معرکه جدال دور شد یا علی
یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند پسندیده آب دیدهٔ محنت دیده
میریخت و بزبان حال میگفت نظم ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد
ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ای فرزند دلبند کجایی و چراغ
نازنین خود بپدر سوخته جگر نمی نمایی ای پدر از جفای دشمن دل ریش
پرورده است ای فرزند نظم من خود از آزار این سنگین دلان
زار بودم گشتم اکنون زارتر در اثنای این حال نظر امام حسین ع
بر اسب علی اکبر افتاد و علی اکبر را ندید خواست که اسب را بگیرد

اسب روی بجاده نهاد امام حسین ع پی اسب برداشته میراند تا بموضعی
رسید که اسب بایستاد نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده چون مرغ
نیم بسمل میطپید و بیخودانه در خاک و خون می غلطید امام حسین ع
فی الحال پیاده شد و در پیش وی بنشست و دست بر پیشانی وی نهاد
علی اکبر چشم باز کرد و جمال با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی
امام حسین فرمود که چه چیز می بینم گفت بابای پدر در نگر و ببین که جدم
رسول الله دو قدح شربت از شربتهای بهشت در دست دارد
بمن میدهد که بنوش و من میگویم هر دو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام
او میفرماید که آن دیگر برای برادرت آماده کرده ام که او نیز با لب
تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان تسلیم کرد
امام حسین او را بر اسب عقاب بسته بدر خیمه آورد و مادر و خواهر آتش
خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیها میخواندند در پنجگاه
هلال نو گستر آسمان ولایت از افق هدایت و امامت طلوع کرده
بود هنوز به مدارج کمال بدریت مرتقی و مستعلی ناگشته بحجاب

غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال
بوستان کرامت بر کنار جویبار فتوت و شهادت نشو و نما نیافته
بود پیش از اظهار ازهار فضایل و آثار معالی بصرصر اجل از پای درآمد
تا من آن تازه گل از دست برون شد چون غنچه دلم بسته آغشته بخون شد
سوزش این درد غمزدگان دانند که بواقعه دردانه فرزند مهاجرت
فرزند دلبند سوخته باشد و خراشش این زخم را مصیبت زدگان
شناسند که بحادثه جگرسوز فراق دلبند ارجمند مبتلا گشته بود نظم
هلاک جان من آن پسر داند که روزی از جوانی دور مانده
القصه چون امام حسین ع دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری
نمی آید و از هیچ جانب آواز یاری و غمخواری نمی آید و مخدرات
حجرات عصمت و طهارت خروش بر آورده اند و فغان و شیون
آغاز کرده فرمود که ای پرده گیان حرم نبوت وای پرورش
یافتگان در تتق عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت
نکنند و صبر و شکیبائی شعار خود سازید که در بلا جزع کردن

موجب محرومی از ثوابست و ثواب صابران نزدیک حق بیحد و عد
برون از حد و حسابست زبان نیاز فراق زدگان اهل البیت مخوی این
سخن ادا میشود نظم دل ندارد طاقت بار فراق این دلست ای شاه
سنگ خاره نیست و ناطقهٔ حال شاهزاده در جواب میفرمود
که راست میگوئید نظم صبر کردن در فراق چون منی گر چه باید کرد
اما مشکلست پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهر را گفت
سکینه من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از من بانگ بر وی
نزنید و با او بی التفاتی مکنید که دل یتیمان نازک می باشد و سبب
از واقعهٔ من موی برهنه مکنید و طپانچه بر روی نزنید و چهره
و سینه مخراشید و جامه چاک مسازید که اینها عادت جاهلیت
است اما از گریه منع نمی کنم که شما غریبان و بی کسانید مظلوم
و بیچاره شده محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت
من مبتلا خواهید شد درین محل زینب و ام کلثوم و سکینه
بی طاقت شده گریه آغاز کردند در وقتی که صومعه و در ان

آسمان

آسمان از آه و فریاد ایشان بناله در آمدند امام حسین ع همه ایشانرا
وداع کرده و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه
خروشی عظیم و غلغلهٔ بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب
آن پرسیدند گفتند ای سید و سرور زمانه سکر بابا خواری میکند
و علی اصغر از تشنگی زاری نالد و شیر در پستان مادرش خشک شده
و آن طفل شیرخواره بهلاک نزدیک گشته امام حسین ع فرمود
که او را نزد من آرید زینب او را برداشته نزد برادر آورده
و امام ع او را برداشته پیش قربوس زین نهاد و نزدیک
صف سپاه مخالف رفته بر روی دست آورده او را زدا د
که ای قوم اگر برغم شما من گنه کارم اما این طفل هیچ گناهی ندارد
وی را جرعهٔ آب بدهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش
خشک شده آن جفا کاران سنگین دلی کنند مجال که ما ترا
بحکم یزید یک شربت آب دهیم نا مردی از قبیلهٔ ازاد که
او را حرمله کاهلی گفتندی تیری بجانب امام حسین انداخت

آن تیر بر حلق مبارک علی اصغر آمده گذار کرده و در بازوی امام حسین
نشست امام حسین آن تیر از حلق آن معصوم بی نظیر برون
کشید و خونی که از حلق او میریخت بدامن پاک میکرد و نمیگذاشت
که بر زمین ریزد پس روی بخیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت
این طفل را بگیر که از حوض کوثر سیراب گردانیدند شهربانو فغان
برآورد و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند و امام حسین نیز بر
حال آن مظلوم گریه میفرمود نظم تا جدا گشتی … پدر
تیره شد بی تو روزگار پدر غمگسار پدر تو بودی و گشت بی تو یاد تو غمگسار پدر
تو برفتی ز پیش من و ز تو درد دل ماند یادگار پدر شهربانو در فراق
نور دیده مضمون این کلمات بر زبان میراند که نظم
رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز
ابو المفاخر گفته نظم ای دل و دیده و روان پدر بتو خرسند بود جان پدر
ای گل سرخ ناشکفته هنوز زود رفتی ز بوستان پدر راوی گوید
که با علی اصغر هفتاد و دو تن بوده‌اند که شهید شده بودند با امام حسین

یحکی

هیچکس نماند غیر از امام زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده خود را
تنها دید آهی سرد از جگر گرم برکشید و از بیکسی فرزندان و غریبی و بیکسی ایشان
بیاندیشید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت نظم
ای دریغا دیدهٔ انصاف اگر بینا بدی سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی
بر غریبی حسین و درد او بگریستی حضرت خیر النبیین گر در آن صحرا بدی
فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی
گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی
راوی گوید که با حضرت امام حسین از مردان همین امام زین العابدین
ماند و او نیز بیمار بود پس چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید
و نیزهٔ برداشت اما از غایت ضعف پا در گلیم کشید و از رنجوری
بدن مبارکش می لرزید با چنین حالی روی بمیدان نهاد چون چشم
امام حسین بر وی افتاد که بمصاف میرود در عقبش بتعجیل روان شد
و گفت الله الله ای اکبر باز گرد که نسل من بتو باقی می ماند و تو پدر
ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد ماند

و من ترا وصی خود ساخته عورات را بتو میگذارم و امانتی که از
پدر و جد بدست منست بتو می سپارم اول قرآن که کلام آلهی
و مجمع حقایق نامتناهی است و دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض
و جامع و جفر احمر و علم قیامت و مزبور و باقی علوم که غیر از
ائمهٔ اهل بیت را بر آن اطلاع نیست پس امام زین العابدین را
بخیمه در آورده و بنشاندند و امانتها بدو سپرده بتقوی و طاعت
و رضای مولی وصیت کرد و شهربانو را گفت جبهٔ سلاح مرا بیار
که دور جمله گذشت و رسید نوبت ما ... نور الائمه از زبان شاهزاده گفت
اینک آمد نوبت من الوداع ... الوداع ای عترت من الوداع
زود دلهای شما خواهد شدن ... سوزناک از فرقت من الوداع
دم بدم خواهید چون ابر بهار ... گریه کرد از حسرت من الوداع
پس قبای خز مصری پوشیده عمامهٔ رسول خدا بر سر بسته سپر حمزه
سید الشهدا در پشت افکنده ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرده
بر اسب ذو الجناح سوار شد روی بخیمه اهل بیت ... نشینان

پردهٔ عصمت از پی روان و دوان شدند و گفتند ای شاه والا ولیا
ما را بکه میگذاری و این غریبان و بی کسان را بکدام کس می سپاری
امام حسین گفت که باز گردید که شما را بخدای سپارم و او وکیل منست
در مهمات شما **و کفی بالله وکیلا** امام حسین ع چون بمیان میدان آمد
و نیزه در زمین استوار کرد و رجزی آغاز کرد و ترتیب بیت و از آنجمله
پنج بیت برسم تبرک آورده شد **شعر** خیرة الله من الخلق ابی
ثم امی فانا ابن الخیرتین ... فضة قد خلقت من ذهب
فانا ابن الفضة و ابن الذهبین ... فاطم الزهراء امی و ابی
وارث الرسل امام الثقلین ... من له جد کجدی فی الوری
او کشیخی فانا ابن العلمین ... ذهب من ذهب من ذهب
و لجین و لجین و لجین ... ترجمه بعضی ازین ابیات از کلام عزیزی آورده میشود
جد فاضلترین انبیا خیر الورا است ... آفتاب اوج عزت شمع جمع اصطفا است
منتهای پدر گر بشمارم دور نیست ... در درج لافتی بدر برج هل اتی است
و ز برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن ... آنکه سبط مرتضی و نور چشم مصطفا است

... از ... مصطفا است
جلو در حرم ... الف ...
... او کلام ... نفی کرات

هست عم جعفر طیار که اندر باغ خلد	دایما پرواز او از آشیان کبریاست
حمزه سرخیل شهیدان باشدم عم پدر	این چنین اصل و نسب در جمله دنیا کراست
ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما	بی وفایی و نفاق و حیله و جور و جفاست
جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا	قتل کردید این چه آیینست و این طغیان چراست
وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید	کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست
تشنه رفتند جمله یاران و من از پی میروم	بهر قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست

پس گفت ای قوم بترسید از خدایی که شب آورد و روز برد و بمیرانند
و زنده کرده اند و روزی ده و جان ستانند اگر بر دین خدا اقرار دارید
و بر رسولش که جد منست ایمان آورده اید بر من ستم مکنید پیدا و روا
مدارید و بر اندیشید از آنکه فردای قیامت جد و پدرم با شما خصمی
کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند این هفتاد و دو تن از برادران
و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من بکشته اید و حالا
قصد جان من دارید از برای ملکت است سر راه مرا بگذارید
تا بگذرم و به ترکستان روم و عیال مرا که جگر ایشان از تشنگی کباب

مقداری آب بچشانید تا من فردا با شما خصمی نکنم و اگر چنین کنید
رضینا بقضاء الله و مردمان شام که این سخن
شنیدند از معرکه برمیدند و گریبان بگریستند و نالیدند شبث بن
ربعی و شیث ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست برفت
و نزدیک شد که لشکر با امراء خود بحرب در آیند در جواب امام حسین
آمدند و گفتند یا ابن ابی تراب قصه بر خود دراز مگردان و این کبر
از سر بنه و پا تا ترا پیش امیر زیاد ببریم تا بر یزید بیعت کنی و از ین
مهلکه خلاصی یابی و الا ترا بدین وجه داریم تا از تشنگی هلاک شوی
امام حسین ع سر مبارک در پیش افگند و عمر سعد علیه اللعنه چون گریه لشکر
و رفتن ایشان بدید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته گفت بگذارید
که دیگر سخن گوید و زود تیرباران کنید یکبار مقدار پانزده هزار
کس تیر در کمان نهاده از شست رها کردند قضا را یکی بر آن حضرت
و مرکب او نیامد تیراندازان از آن خطا کار منفعل شدند و باز گشتند امام حسین ع
بخیمه باز آمد نور الائمه جابر الله علامه نقل میکند که در آن وقت

که امام حسین ع در کربلا تنها مانده بود ° و ورای پرده نشینان کودکی بیمار
نمانده هیچکس دیگر از تبار حسین ° حسین گریه کنان در وداع فرزندان
ستاده لشکر بیچه در انتظار حسین ° شاهزاده میخواست که حمله کند نا
گاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمی دید مقارن
همین حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دوستش
بصورت اسپ و پایش شبیه به پای شتر بود پیش امام حسین
آمد و سلام کرد بدین عبارت السلام علیک و علی جدک و ابیک و امک
امام حسین جواب داد و گفت تو چه کسی ای نیکبخت که در چنین وقتی بر مظلومان
بیچاره و غریبان آورده سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم
و مولای سید آخر الزمانم و چاکر شاه مردانم مرا ازعفر پری میگویند
و لشکرم در بیابانست پدرت وقتی که به بئر العلم در آمده و دیوان را
بضرب تیغ مسلمان ساخت پدرم از ایشان بود امارت کرد
و بعد از وفات پدرم در زمان مسند دستوری ده تا با لشکر خود بیایم
و دمار ازین قوم برآورم نظم دو ستاره زانشاد گردانم بفرمان خدای

وین ستمکاران سرکش را در اندازم ز پای ° امام حسین گفت ای ازعفر
خدایت بنیکوئی مزد دهاد شما را دستوری قتل آدمیان نیست
از آنکه جسم لطیف شما ایشان را نبینند و ایشان شما را نه بینند و بکشید
این ظلم باشد اما آنکه ملایکه در جنگ بدر و حنین نزدیک جدم آمده با
کفار حرب کردند بفرمان خدای بود تو باز گرد و بموضع خود معاودت
کن ازعفر گفت ای سید ما خود را بصورت آدمیان بدیشان نمائیم
اگر کشته شویم شهید راه تو باشیم امام حسین ع فرمود جزاک الله
خیراً یا ازعفر دلم از زندگانی سیر شده و در عالم المنایا دیده ام
که من امروز به پروردگار خود میرسم تو برای خاطر من باز گرد و متعرض
این امر مشو ازعفر باز گشت و آن غبار فرو نشست اما امام حسین ع
چون دید که اهل عناد و جدال در انکار می افزایند و از خصومت و
عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاد و مبارز طلبید
تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود مردی نامدار بود و در میان قوم
عالی مقدار بود پیش امام حسین باز آمد و گفت ای پسر ابو تراب تا کی

خصومت کنی فرزندان زهرا هلاک نوشید خدا از باد و جاکرانت لباس
فنا و موت پوشیدند و یکی تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی امام حسین
فرمود وای بر شما من بجنگ شما آمده بودم یا شما بجنگ من سر راه
بر شما گرفته بودم یا شما سر راه من برادران مرا بتیغ رسانیدید اکنون
میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگو و بیا تا چه داری
بکن و از روی مردانگی نعره از جگر بر کشید که جگر برخی لشکریان آب
شد تمیمی سراسیمه شده دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش
بر گردن که سرش مقدار ده گام دور افتاد و بر لشکر حمله کرد و سپاه
دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده یکبار بدر رمیدند یزید ابطحی
بانگ بر لشکر زد که ای بی همتان جمله در ماندهٔ یک تن شده اید ببینید
که با وی چه مینمایم و کار او چگونه می پردازم پس سلاح بر خود
راست کرده پیش امام حسین آمد و آن ملعون در همهٔ شام و عراق
مشهور بود و بجرأت و شجاعت در ولایت بصره و شام و لاروم
معروف بود سپاه عمر سعد چون او را در مقابلهٔ امام حسین بدیدند

از

از شادی نعره بر کشیدند و اطفال اهل بیت ازین حال واقف شده
بترسیدند امام حسین هم بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه
پیش من می آیی ابطحی جواب نداد و تیغی حوالهٔ امام حسین کرد شاهزاده
پیش دستی نموده تیغی زدش بر کمر که چون خیار ترش بدو نیمه کرد و پس
آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر لعین بانگ بر لشکر زد که مگذارید
که اگر یک شربت آب بیاشامد از ما یکی زنده نگذارد پس لشکر غلبه
کردند و میان امام حسین و آب فرات حایل شدند امام حسین ع تیغی
کشیده مرکب ذو الجناح برانگیخته عزیزی در وصف اسب و تیغ شاه
زاده فرموده است
تیغ گوهر دار او الحق زنیکو گوهری
۱ آتشی هم رنگ آب و آب رنگ آتشین ‖ گوهر او آب پاک و او آتش او تابناک
آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین ‖ کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ
نعل خارا کوب اسپش خاک را یاقوت چینی ‖ تیز تگ چابک عنان فولاد سم خاره شگاف
فرد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین ‖ شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار
رعد هیبت برق سرعت باد جنبش ترزمین ‖ اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ دا

ای هزاران آفرین بر جانت از جان آفرین ـ امام حسین ع مرکب برانگیخت و با جان
تیغ سر یاغیان چون برگ خزان بر زمین میریخت تا صف لشکر بر درید
و راه کشاده کرده بلب آب فرات رسید همین که اسب در آب راند
و کفی آب برگرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین تو آب
میخوری و لشکر در خیمهٔ عورات افتاده غارت میکنند امام حسین را
غیرت آمده آب را بریخت و چون باز بدر خیمه راند کسی را ندید دانست
که آن سخن را بمکر و غدر گفته اند اما حکم دوست چنان بود که امام حسین
آن شب روزه بشراب بهشت کشاید آورده اند که امام حسین ع
از لب آب تا بخیمه رسید چهار صد کس را بیفکنده بود چون بخیمه رسید
فرود آمده قدم در سراپرده نهاد مخدرات اهل بیت همه در خدمت
او حاضر شدند فرمود که ای پردگیان حرم همه چادرها در سر کشید و نقابها
استوار بربندید و مصیبت مرا آماده باشید اما جامه مدرید
و جزع منمائید و یتیمان مرا نگاه دارید پس امام زین العابدین را بوسه داد
و در بر گرفت و گفت نظم بیا بابا وداعم کن که بابی آتشم بنشان

286

که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان ـ بیا زان پیش کز ظلم برو
شمر ناکس تن من ـ شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان ـ کنارم گیر کز بویت
شود جان حزین خرم ـ سخن کوتاه زخم کنارت شود قلب غمین شادان
ای پسر چون بمدینه رسی دوستان را سلام من برسان و بگو که پدرم حسین
فرموده که هرگاه که برنج غربت مبتلا گردید از غریبی من یاد آورید
و چون کشته ببینید از حلق تشنه بریدهٔ من فراموش مکنید و چون آب
خوش خورید از تشنگی و جگر تفسیدهٔ من بر اندیشید نظم

ای همدمان شفیق و ای دوستان من ـ یاد آورید واقعهٔ دودمان من
در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید ـ از بهر آب داده نه سرو روان من
زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ـ آنگه که غرقه گشت بخون طیلسان من
پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ـ تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من
آب فرات کف بر دو سر بسنگ زد ـ وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من
گریید خون بتعزیت من که میرسد ـ صد گونه فیض جان شمار از جان من
شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخواری

و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت اند
کسی ایشان را جز من دستی نباشد طایفه حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر
یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد
من کنند و حرمت حرم تو ندارند امام حسین ع فرمود که ای شهربانو غم مخور
که همیشه محترم و مکرم خواهی بود و کسی را بر تو دست نباشد و در روایتی گفت
که امام حسین گفت در آن وقت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب
ای از من نزد تو آید برنشین و عنان مرکب بدو سپار که او ترا از میان
قوم بیرون خواهد برد و بجایی که خدای خواهد برساند اما اصح آنست
که شهربانو بعمرها اهل بیت از کربلا بیرون رفته بود القصه امام حسین ع
یک یک از اهل بیت را وداع کرده و آن وداع آخرین بود و دیدار باز پسین
بود دیگر باره سوار شده و بزبان حال می گفت

نظم

لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ⁂ هرچه دامن گیردم دستی بر آن خواهم فشاند
دامن آخر زمانه دارد غبار حادثه ⁂ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند
پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ⁂ دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند

راوی گوید که شاهزاده رو بمیدان نهاد و بسیار زیب و حشمت گفت
ای قوم بدانید که شما یک حریف او نیستید و او حالا تشنه است
و بهلاک نزدیک شده یکبار بر وی حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند
و امام حسین را ع در میان گرفتند و آن سرور شیرانه چون شیر غران
با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین بصدای رعد آسای
انا ابن رسول الله در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه
نژادش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امید شان را تیره می ساخت
غباری که میان زمین و آسمان خاسته بود بباران تیغ تیغ فرو نشاند
و نزاعی که جان ناپاک مخالفان را با بدن تیره شان واقع بود بحکم شمشیر
قاطع فیصل میداد و از زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظاره
حرب او میکردند مضمون این قصه و فحوای این نکته می شنودند نظم

الوداع ای جان که جان خواهم فشاند ⁂ دست همت بر جهان خواهم فشاند

در بعضی روایات آمده که شاهزاده باره دیگر خود را بلب آب فرات
رسانید و کفی آب برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی حرارت

و اطفال بر اندیشید و آن آب را بریخت و نقلیست که گفتی آب پیش دهن
آورد سوفار قطره بحلقش نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهان
مبارکش زد و آن آب نصیب وی ناشده دهان آن حضرت
زمان زمان پر خون میشد و بیرون می افگند و دشمنان بر وی حمله
می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری حرب
که کرده بود زخم بسیار خورده بود دست از حرب برداشت و مرکب
نیز از کار باز ماند هم آنجا که رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد
برین حال که شاهزاده را ضعیف دید قصد وی کرد امام حسین ز دور فرمود
که بیا خود می آیی که مرا بقتل رسانی عمر شرم داشت عنان مرکب
باز کشید و از انجا برگشت اما شمر پیادگان را گفت گرد وی فرو گیرید
همین که پیادگان حوالی امام حسین فرو گرفتند شمشیر حواله ایشان
کرد همه منهزم شدند شمر خجل زده شد با طایفه از ان سنگین دلان
قصد کرده پیش امام حسین آمدند و بعضی از لشکریان خواستند
که غارت کنند امام حسین ع آواز داد که ای آل ابو سفیان اگر شما را

دین نیست از عار نمی اندیشید و تعرض حرم من میکنید شمر گفت ای حسین
مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام
و با شما حرب میکنم متمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده
باشم شمر لعین گفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرونست
و آن جماعت که توجه بخیام نموده بودند باز گردانیدند و گفت از تعرض
و توجه اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل حسین است اگر کاری می کنید
اینجا سعی نمایید دیگر باره آغاز جنگ کردند امام حسین ع متحیران
است و در ایشان می نگریست و میگفت عجب حالتیست که چندانکه نگاه
می کنم یاری و مددکاری نمی یابم و هرچند نظر بهر کجا میکنم مهربانی و غمگساری
نمی بینم نظم هر که می نگرم رو نمیکند سویم میان این همه بیگانه آشنایی نیست
کجا روم چکنم ره بچگونه گیرم پیش درین میان بیابان که ره بجایی نیست
راوی میگوید چندین سوار و پیاده که بر شاهزاده حمله کردند نزدیک
وی نارسیده یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و از هیبت امام
حسین چشم نمی توانست گشاد آخر عزم تیرباران کردند امام حسین

از مرکب فرود آمد تا زخم بر آن اسب نرسد گویا دگار جد و پدر وی بود
لشکریان که وی را پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند نامردی تیری
بر پیشانی نورانی آنحضرت زد امام حسین ع تیر از آنجا بیرون کشید
از آن جراحت مانند جوی خون روان شد آن سرور دست مبارک بر آن
زخم نهاد و چون پر خون میشد در سر و روی خود می مالید و میفرمود
که با این حال هیهات با جد خود محمد رسول الله ملاقات کنم راوی گوید
که هفتاد و دو زخم نیزه و تیغ و تیر بر وی زده بودند و درین حین شاهزاده
روی بقبله نشسته بود و سر بحضرت کبریا پیوسته یک یک دو دو
بقصد قتل وی می آمدند و چون نظر ایشان بروی می افتاد شرم میداشتند
فی الحال باز می گشتند و میگفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در
گردن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند سهل کاری نیست خون آل محمد ریختن
خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن اما شمر ذی الجوشن دید که لشکریان
در قتل امام حسین تعلل مینمایند بانگ بر ایشان زد که این همه توقف
و تاخیر چیست زرعة بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد

و دو تن دیگر بقصد آن سرور کمر در بستند و نزدیک وی آمدند هیچ کدام
یارای آن نبود که پیش آیند سنان بن انس نیزه بر پشت آنحضرت زد
که بیفتاد و خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت
از تن جدا کند دستش بلرزید برادرش شبل یزید اصبحی متصدی
آن امر قبیح شد اسمعیل بخاری آورده که در آن وقت که شاهزاده افتاده
بود یکی بیامد که کار وی تمام کند آنحضرت امام مظلوم بیچاره در رو
بنگریست و گفت برو که کشنده من تو نه و مرا دریغ می آید که باتش دوزخ
گرفتار شوی مرد گریان شد گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده
و هنوز غم ما میخوری و میخواهی که بآتش دوزخ نسوزیم پس آن تیغ
که برای کشتن وی کشیده بود در دست بجنبانید و دوان دوان
پیش عمر سعد آمد ابن سعد پرسید که چه کردی کار حسین تمام ساختی گفت
نی بلکه آمده ام تا کار ترا تمام سازم تیغ حواله وی کرد نوکران گرد
وی در آمدند و زخمهای گران بر وی کردند رو بجانب امام حسین کرد
و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت توام شهید کردند

نزد امرا باز جویی و باشید ان لشکر خود بهشت بوی امام حسین آواز
او که خوش حال باش که چنین خواهم کرد   چون بر سر کوهای سرش گشته شوی
از عهدهٔ خون بها برون آییم نه   و روایتی هست که چون امام حسین ع
بزمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد غبار از آسمان بر آمد و ده
کس از ان لشکر پیاده شده تیغها بر کشیده پا مدند و هر یک از ایشان را مدعا
آن بود که سر شاهزاده را پیش برد و صله و خلعت بستاند هر کدام
که پیش می آمد امام حسین در روی او می نگریست شرم داشته باز میگشتند
تا دو کس باز ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش
رود شمر پیش دستی کرده پا مد و بر سینهٔ امام حسین نشست حضرت
دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر امام ع گفت دامن زره
از روی خود بر دار همین که روی برهنه کرد امام حسین دید که دندانهای
خوک از دهانش بیرون آمده گفت باری این یک نشانی راست
آنگه گفت سینه برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص
دارد گفت این نشانهٔ دیگر صدق جدها رسول الله

ابر

امشب رسول الله در خواب دیدم که گفت زود انما ز پیشین نزد ما
خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود و آن نشانها که
بمن نموده اند همه در تو موجود است کار را با شمای شمر میدانی که
امروز چه روز است گفت میدانم روز جمعه است و روز عاشورا
گفت میشناسی که این چه ساعت است گفت آری وقت خطبهٔ نماز جمعه
گذاردن است درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر
خطبه میخوانند و لعنت جد بزرگوارم میگویند تو با من این میکنی ای شمر
حضرت جدم روی بر سینهٔ من نهاده تو به نیت ان برانجا نشسته
و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر ان میرانی و من می نگرم روح
زکریا پیغمبر بر دست راست خود و روح یحیی معصوم مظلوم
بر دست چپ خود ملاحظه مینمایم ای شمر از سینهٔ من برخیز که وقت
نماز است تا روی بقبله آورم و نشسته نماز در پیوندم و جدم از پدر
میراث است که در نماز زخم خوریم آن زمان که در نماز باشم هر چه
خواهی بکن شمر اندیشه آن سید بر خواست و شاهزاده آن مقدار

طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون بسجده رفت
صبر نکرد که امام مظلوم نماز تمام کند و هم در سجدهٔ اول آنحضرت
بانصرت را شربت شهادت چشانید انا لله و انا الیه راجعون
غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت
برآمد آفتاب عالمتاب از تاب بازایستاد و ماه جهان آرای در چاه
محاق افتاد و زهره از برای زمرا دست از طرب برداشت کیوان
بر بام هفت ایوان باتفاق تعزیت زدگان لوای مصیبت برافراشت
فرشتگان در هوا ناله برداشته جنیان از نواحی کربلا بنوحه در آمدند
آسمان ازین غصه دامن برگردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید
مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعرهٔ غراب البین برکشیدند
ماهیان دریا از آب بیرون آمده در خاک خواری بطپیدند و موج
حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصداهای دردآمیز و نواهای
محنت انگیز بنالیدند و از گریه از اطراف و جوانب برخاست
و کس نمیدانست که فغان کیست و آن تعزیت کجاست نظم

اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند ‖ کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
آفتاب و ماه و لوح و کرسی و عرش و قلم ‖ در غم شاه شهید کربلا بگریستند
در هوای آن لب محروم از آب فرات ‖ ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند
اولیا گشتند بر مرتضی زاری کنان ‖ انبیا باتفاق مصطفی بگریستند
در قصور جنت الفردوس حوران سر بسر ‖ از برای خاطر خیر النسا بگریستند

دل پیروان علیه الصلوة والسلام از وقوع این حادثهٔ هایله در
مقام تحیر دایره وار سرگردانست و جان هواداران اهل البیت
اطهار از حدوث این واقعهٔ نازله در مجلس تفکر چون نقطهٔ مرکز
پای بند احزان هرگاه که شعلهٔ این حکایت در کانون سینه می‌افروزد
دل محزون را کباب میسازد و دیدهٔ گلگون را پر آب نظم

بر فلک دوش از خروش من دل اختر بسوخت ‖ شعلهٔ آهم چو پروانه فلک را پر بسوخت
زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر ‖ آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت

احمد اعثم کوفی در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل امام
حسین غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را

می دیدند کان بردند که مقدمه عذاب خداوند تعالی است اما بعد از
ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی شد و اسب امام حسین بعد از قتل
وی رسیده سر جانب دیده ها گرفت و بعد از لحظه باز آمد و موی پیشانی
خود را بخون آنجناب آلوده ساخته و آب از دیده ها روان کرده روی
بخیمه امام حسین نهاد چون اهالی حرم اسب شاهزاده را دیدند که بار دیگر
خون آلوده می آمد و سوار پیدا نی فریاد از نهاد ایشان بر آمد مرکب را
مخاطب ساختند و میگفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و خنانچه
بروی جراحتها وردی دولت داد که او را در میانه دشمنان بگذاشتی و بی او
راه لشکرگاه برداشتی نظم چه کردی خداوند اسلام را چه کردی شهنشاه ایام را
چه خاکست ای اسب بر روی تو ز خون که سرخست این موی تو
ایشان نوحه میکردند و ذوالجناح سر در پیش افکنده قطره های آب از چشم
می بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین می مالید ابو المؤید
آورده که آن اسب سر بر زمین میزد چندانکه نفسش انقطاع یافت
ابو المظفر آورده که بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر از وی نشان نداد

اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود مطرود با جمعی ملعون روی بخیمها نهاد
بغارت و تاراج بردند و گرد عورات نگردیدند شمر چون بخیمه که امام
زین العابدین تکیه داشت درآمد شمشیر بر کشید که او را بقتل رساند
حمید مسلم گفت سبحان الله از سر این کودک بیمار در گذر و بعضی گفته اند
که عمر سعد مرد و دست شمر را گرفته گفت از خدا شرم نمیداری که بر
قتل این جوان بی گناه که در دوام مرض اسیرست و از قتل پدر و برادران
و اعمام باز مانده نیز اقدام می نمایی شمر بسبب مبالغه عمر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شد
با سرها و جماعت روی بکوفه آوردند و باقی این سخن در باب دهم گفته آید در دو فصل

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعه کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شدند

فصل اول در وقایعی که بعد از کربلا واقع شده بباید دانست
که در هیچ وقتی از اوقات روزگار هیچ آشوبی تر از واقعه اهل
البیت صورتی روی ننموده و بواسطه غرابت این حالت
که از روزگار شهادت امام حسین علیه السلام تا تاریخ تالیف این کتاب

تریب هشتصد و چهل و هشت سال میشود هرگاه که ماه محرم نو میشود | هشتصد و چهل و هشت
رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل
بیت سید انام علیه السلام کشیده میشود و از زبان هاتف غیبی
ندای عالم لاریبی بنسبت با مصیبت داران اهل بیت آن ندا شنوده میشود

ای عزیزان در غم سبطی افغان کنید — سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم — در میان گریه یاد آن گل خندان کنید
چون ز خاک و خون ابدا داوریدای دوستان — می سزد ار چون سحاب از دیده خونباران کنید
نخل قدش را ز جوی دیده تا آبی دهید — اندران ساعت که گشت گلشن رضوان کنید
در چمن چون غنچه کل سینه از شوق رخش — با دل پردرد همچون بلبلان افغان کنید
گر رسد از سنبل سیراب بوی در مشام — یاد آن جعد سیاه و بوی مشک افشان کنید

بزرگی فرموده که ماه محرم محترم بود و امام حسین علی شاه محتشم آن
معاندان جاهل و ستمگران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه
حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام بود و روز
عاشورا روزی با احترام و یوم الجمعه سید ایام وقت نماز آدینه

محل

محل اجابت دعا و روا شدن مدعا و مرام در چنین ماهی قصد خانه
شاهی کردند و در روز عاشورا اشورا از اهل بیت بر آوردند و در
جهان روزی رخسار جهان دلفروزی بگون رنگین ساختند و در جهان
ساعتی بنای حرمت جهان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب
روزی که ارواح انبیا مرسلین و زمرهٔ ملایکهٔ مقربین بر موافقت
سید اولین و آخرین از ین واقعه گریان بودند و دران بهشت و جنان
پاکیزه سرشت در مصیبت غم دوام با بتول عذرا اتفاق نموده و دران
روز علم عشرت نگونسار بود و خیل و حشم شدت بی شمار زمین می نالید

نظم

که روز عاشوراست زمان فریاد میزد که روز فتنه و شوراست
بیا ببنگر که عاشوراست امروز — جهان تاریک و بی نوراست امروز
حسینی کو نبی را نور دیده است — بدست خصم مقهوراست امروز
بریده حلق و لب تشنه جگر خون — سر از تن تا ز سر دوراست امروز
رخ چون آفتابش ای دریغا — بمیغ تیغ مستوراست امروز
دران روز شمر لعین خنجر کین بر حلق امام حسین نهاده است دران

روز گیسوهای معنبر معطر که حضرت رسالت صلعم بدست گرفتی در خاک
و خون افتاده است دران روز سگان محلهٔ ضلالت و خوکان بادیهٔ
جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان بیشهٔ امامت و کرامت از
تشنگی اضطراب می نموده اند دران دهم محرم گردان محترم فرو گرفته اند
و بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند در دهم آن ماه سر مبارک آن شاه
برداشته و نعش بر خاک کربلا گذاشتند روز عاشورست بردارید از سر تاج کبر
و اندرین ماتم لباس عجز در گردن کنید چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان
قطرهای خون ز جیب دیده در دامن کنید هواداران اهل بیت
درین روز از شادی و عشرت کناره نمایند و در نالهای محنت و اندوه
بهر روی دل سوخته بگشایند زمانی اشک ندم از دیده ببارند ساعتی آه
سوزناک از سینه برآرند در عیون الرضا مذکورست که روز عاشورا
بگریید و این روز را روز مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیوی
خود کرده بمراسم مصیبت قیام نمایید و هر که روز عاشورا کارهای دنیا بر
طرف نماید حق تعالی حاجتهای دنیا و آخرت او برآورده گرداند

و هر که این روز را روز الم و غم خود شناسد خدای تعالی روز قیامت ورا
روز فرح و سرور روزی گرداند و دیدهٔ او در روضهٔ جنان بجمال اهل بیت
روشن گرداند و هم در کتاب عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب
آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در جنات اعلی بدرجات علیا باشی
پس بر اندوه ما اندوهناک و بغم ما غمناک شو بر تو باد بدوستی که هر
کسی او دوست دارد او را با آنکس حشر کنند ای پسر شبیب اگر بگریی
بر امام حسین بحیثیتی که قطرات اشک بر رخسار تو روان گردد
حق تعالی بیامرزد گناهان ترا صغیره و کبیره اندک و بسیار یا ابن
شبیب اگر میخواهی که بخدای رسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت
کن مرقد حسین را و اگر خواهی که در غرفات بهشت ساکن شوی لعنت کن
قاتلان حسین را و اگر شاد میگردد ترا آنکه یابی ثواب کسی که در ملازمت
امام حسین شهید شده است هرگاه که از واقعهٔ کربلا یاد کنی بر خاطر آن
بگذران که کاشکی من دران معرکه بودمی تا بران شاه مظلوم جان نثار کردمی
جان فدا کردمی بحق خدا اگر بودمی که بروز کار حسین

آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که
هر امیری از امرا که هزار سوار به عرض کردی کمر زرین بوی
دادی روزی مجموع لشکر او را جمع میکردند صد و بیست امیر با کمر
زرین نوشته بود که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت
بعرض رسید عمرو بن لیث گریان شده خود را از اسب در انداخت
و روی بر خاک نهاد و بسیار وقت بناله و زاری پرداخت بعد از
زمانی که با خود آمد ندیمی که بسیار گستاخ بود پادکه نظم

این چه وقت گریه و زاریست وقت شادی و مبارک بادت

ملکی داری وسیع و زر الکی مطیع کارها ساخته و مهمات پرداخته
صد و بیست هزار سوار آراسته بنال اختیار در بوستان اقتدار
پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم
و خدم و حشم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا
در پیش من آمد آرزو بردم که آن روز با این لشکر جرار در آن صحرای
خونخوار بودمی که بوقتی که شاهزاده حسین در میان لشکر در همه بودی

من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی
جان فدا کردمی یا راه نصرت و فتح تا پایان بردمی القصه بعد از آن
او را بخواب دیدند تاجی مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر کمر کار آراسته
بر میان بسته بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلامی نازک بدن مشکین
موی در دوان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند
ای امیر بعد از وفات حال تو چون گذشت گفت خدا مرا بیامرزید
و خصمان مرا از من خشنود گردانید یعنی که در روز عرض لشکر کردم
و معاونت شهید کربلا که بخاطر در آوردم و رقتی که جهت شهدا از من
صادر شد و آنچه درباره آن مظلوم در دل من بگذشت و از این سخن
معلوم میشود که مجرد نیتی که جهت حضرت حسین در دل میکنند مانند موجب
نجات است پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت غرفات و علو درجات
خواهد بود نظم شهید انداختم کم مبین کایشان نه بر زیغی
که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرحمی دارند اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش
بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند در عیون الرضا آورده است

که هر که مصیبت ما را یعنی قصهٔ کربلا یاد کند یا بگرید یا کسی را بگریاند
چشم او نگرید روزی که چشمها گریان باشد و هر که مجلسی سازد و ذکر ما را
زنده گرداند دل او نمیرد بوقتی که همهٔ دلها از هول او بمیرد پس ای
عزیز جهد کن تا درین ایام مشقت انجام قطرهٔ آب از دیده بباری این قطرها
ضایع بیحاصل مپنداری که بهتر تو یوم لا ینفع مال و لا بنون
آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند نظم
اشکی بده آلوده و کنجی برگیر آهی بزن آهسته و ملکی بستان
نور الائمه آورده که ای مشتاقان برگزیده و ای محبان خاندان ناله و زاری
کنید که روح مقدس امام حسین از هودج قدس باشک تماشای نگرد و در گریهٔ
ماتم داران خود از روی شفقت نظر میکند روزی که امام حسین
کمر شفاعت بر بندد هر که امروز برای او کمر بر بندد فردا البته خوشی از
شادی مراد بخندد آخر ز گریه ناخنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست
اسمعیل بخاری در سیر کبیر آورده که امام زاهد در مجلس عاشورا میگفت
این مصیبت را سهل شمارید و این تعزیت را آسان مپندارید

زین ماتم از سپهر بقا خون گریستی از چشم اختران همه شب خون گریستی
چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی تا من درین غم از همه افزون گریستی
قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت
المقدس بود بر داشتند در زیر آن خون تازه یافتند و شواهد آورده
که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده که هند که خواهرزادهٔ
ام معبد گفت که رسول در خیمهٔ من خواب کرد چون بیدار شد
آب طلبید بردم دست مبارک خود شست و مضمضه کرد و آب را
در خاربنی که طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از ان موضع
درختی سبز بزرگ رسته است و میوه بار آورده بوی او چون بوی
عنبر طعم او چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول
کردی سیراب شدی اگر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند
برگ آنرا نخوردی مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا شجرهٔ مبارکه نام
نهاده بودیم و از همه قبایل بطلب شفای بیماران بسوی ما آمدند
و میوهٔ آن را میگرفتند یکروز بامداد آمدیم میوه‌های آن ریخته

وبرگها خشک شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر مرگ حضرت رسالت رسید
بعد ازان میوه میداد اما اندک چون ازین واقعه سی سال گذشته
یک روز دیدیم که از بیخ تا شاخ آن تمام خار بار آورده ناگاه خبر مقتل
امیر المؤمنین علی رسید و بعد ازان آن درخت میوه نداد اما از برگ
او نفع می گرفتیم و بیماران ازان شفا می یافتند تا یکبار بامداد کردیم
از ساق آن درخت خون تازه روان شده بود و برگها پژمرده شده
گفتیم آه این نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده چون شب درآمد زاری و نوحه
از زیر درخت شنیدیم و کسی را نمی دیدیم درمیان آنکه ما ملول و مهموم و مغموم
بودیم ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین حسین عم بما رسید بسیار بگریستیم و جزع
کردیم و بمراسم تعزیت قیام نمودیم   این زمان محنت است
ای دل دمی خرم مباش   خون گری از ماتم امروز در خنده کم مباش
اما راویان این خبر جانسوز و ناقلان این حکایت غم اندوز چنین آورده
اند که چون صورت واقعهٔ شاه شهیدان زمانهٔ بی وفا در بادیهٔ کرب
و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آنجا بدست جور و جفا

بگشود

بگشود و لشکر حوادث از کمینگاه غدر و حیله بیرون آمده و کمان عناد زه
کردند و با تیرهای جگر شگاف و نیزه‌های زهرآب دار روی با سرخیل ابرار
و نقاوهٔ اهل بیت سید اخیار آوردند   نظم   دریای فتنه موج زد و دود غمان
چون سیل   خود ابران امام وفادار ریختند   پرهای بلبلان سخن گوی سوختند
خونهای طوطیان شکرخای ریختند   هر میوه که بود ز بستان مرتضی
همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند   آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد
حوران ز رشک از گل رخسار ریختند   مرغان کربلا ز پی ماتم حسین
خون بر لب ذات زمستار ریختند   روی عالم غبار اندوه تیره
و چشم فلک از دود آه غم زدگان خیره گشت سور الائمه آورده که در آن
عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن
ریخت زمین خاک حیرت بر فرق روزگار بیخت دریا در جوش و ماهیان
در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتری سفید از
هوا در آمد و خود را در خون امام حسین غلطانید و پر و بال خود را
سرخ ساخته پرواز کرد و پران پران بمدینه رفت و گرد اگرد روضهٔ

رسول بر پرید و قطره قطره خون از پر و بال وی می‌چکید و اهل مدینه
دران صورت حیران بودند و در حال آن عقده تامل مینمودند تا بعد از
چند روز خبر واقعهٔ امام حسین برسید دانستند که آن مرغ نامهٔ حال
شهیدان بر بال شکستهٔ خود بسته جهت اعلام بسر روضهٔ خیر الانام آمد نظم
بنامه که برد مرغ اگر نویسم حال ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال
قصهٔ خون آلودگی مرغان در کربلا بسیارست از جمله در کنز الغرایب آورده
که یهودی دختر جمیله داشت ناگاه مرضی بر وی عارض شد و امراض
و علل وی را فرو گرفت چنانچه دو چشمش نابینا شد دست و پایش از کار
برفت پدرش در خارج شهر بوستانی بود وی را بجهت تغیرات آب
و هوا و تبدیل مکان بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی
از بیماریهای او زایل گرداند دختر دران بوستان ساکن شد
و پدرش دایم پیش وی می‌بود و او را بانواع سخنان تسلی میداد روزی
پدر بسبب ضرورت متوجه شهر شده و دختر را دران باغ تنها بگذاشت قضارا
مهم وی فیصلی نیافته شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها ماند

علی الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زاری می‌نالید دختر نیز از
بیماری خود نالان بود چون آواز مرغ استماع نمود بجانب او میل کرد
و دردی عجب در دل او پدید آمده بود و خود را بهنجار آواز مرغ بپای
درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضارا
قطرهٔ خون گرم در چشم وی چکیده آن چشم روشن گشت دیگر باره مرغی
دید که قطرات خون از چشم وی میچکید ناگاه قطرهٔ بر دست وی چکید کرا
شد دست فراپیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید در چشم دیگر مالید
بر تو روشنی گرفت قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در دیگر دست مالید متحرک
شد قطرهٔ در پاها مالید روا شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته
گرد باغ میگشت و بهر طرف توجه مینمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ
میگردد بخیالش نرسید که این زن دختر او تواند بود پرسید که ای زن تو
کیستی و من در پای این درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج کجا
رفت دختر پیش باز آمد و گفت ای پدر منم دختر معلول تو پدر از شادی
بیهوش شد چون بهوش باز آمد کیفیت واقعه درخواست نمود دختر

تمام حکایت باز گفت و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود
یهود نگاه کرد مرغی دید بال و پر آلوده بخون گشته گفت
ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون فال فرخنده و فال
خجسته حال این خون بر پر و بال تو چیست و اثر صحت برین خون از کجاست
مرغ بالهام الهی جهة هدایة یهودی گویا شده گفت ما جمعی طیور از آشیانها
دی روز برخاستیم تا بطلب آب و دانهٔ خود رویم و هر مرغی بگوشهٔ
بیرون رفتیم و نیم روز بود که جهت هوا اکثر ایشان بر درختی که در فلان
بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خبر میدادند ناگاه ندایی
در رسید که ای مرغان حسین علی از تاب آفتاب کربلا بریان شده و شما
پناه بسایه آورده اید اهل آسمان و زمین بماتم و مصیبت مشغول اند
شما در غم آب و دانه مانده اید ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم
چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و خون از تن وی میرفت
ما جمله بروی می گریستیم و خود را بر وی افگندیم و پر و بال خود را در خون
وی مالیدیم آن خونست که از بال من میچکد و قطرهٔ که میچکد از وی ما

خیر و برکت می زاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر جد حسین حق نبودی
این برکت در فرزندان وی یافت نشدی و فرزند من از میمنت قطرات
خون حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله از قدرت
خدای چنین عجایب غریب نیست راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده
شمر ذی الجوشن علیه اللعنه دست بغارت امتعهٔ امام حسین برکشوده
خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم نگذاشت
و امام زین العابدین گفت جزیت یا حمید خیرا و شمر نعره میزد که
اقطعوه علی فراشه القصه عمر سعد فرمود تا منادی کردند که بخیمهٔ زنان
در نیایند و متعرض این صبی نشوند و دست از غارت بدارند و آنچه برده اند
باز دهند این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچکس چیزی باز نداد اما غارت
نکردند و در تاریخ دینوری مذکورست که ابن سعد سر امام حسین بخولی
بن یزید اصبحی داده نزد ابن زیاد فرستاد و خود روزی دیگر در کربلا
قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرده دفن نمود تا بر ایشان نماز

بگذاردند و بخاک دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا را
همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سیم خواتین اهل
بیت را فرمود تا جامها پوشیده رویهای مبارک بربسته بر شتران سوار
شدند در آن محل که نزد ایشان بر معرکهٔ محاربه افتاد و تنهای آن کشتگان
دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان بر نیزها کرده اند زینب
سر برادر خود را امام حسین را دید فریاد برکشید که واجداه محمداه
این حسین تست که بوسه بر رویش میدادی و روی مبارک بر سینهٔ وی
می نهادی این اهل بیت تو اند بدین خواری و زاری کشته و در کربت
و غربت گرفتار گشته این تن جگر گوشهٔ تست درین صحرا بر عرصهٔ قبر افتاده
بجای غالیه بر روی خاک خون آلوده کمند غالیه بوی بنفشه سای حسین
پسر شیشهٔ شامی پر اشک یاقوتی که آب میطلبد لعل جانفزای حسین
نشسته بر سر خاک تو آفتاب ببین کبود پوش شده از غم عزای حسین
القصه از گفتار زینب دوست و دشمن می گریستند و عمر سعد
رؤس شهدا بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو بهوازن داد

و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده
سر بقبیلهٔ کنده و امارت ایشان بقیس بن اشعث تعلق پذیرفت
و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن اعور بود تسلیم نمود
و پنج سر بقبیلهٔ بنی آزد سپرده و دوازده سر دیگر بعبدهٔ ثقیف
کرد که بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین ع پیشتر بدست
خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را برداشته
روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود در یک فرسنگی کوفه بمنزل خود
فرود آمده و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان و دل
دوستدار خولی از وی بترسید و سر امام حسین را آورده در تنوری
نهاد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پرسید که درین چند روز
کجا بودی گفت شخصی با یزید یاغی شده بود بجنگ او رفته بودم
زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی تناول کرد و آن زن را
عادت بودی که بنماز شب برخاستی و تهجد گذاردی آن شب
برخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود در آمد خانه را افتابها

روشن دید که گویا صد هزاران شمع و چراغ بر افروخته اند چون نیک
در نگریست دید که روشنی از آن تنور بیرون می آید گفت سبحان الله
من درین تنور آتش نکرده ام و دیگر چراغ نیز نفروخته ام این روشنی
از کجاست در آن حیرت بود که دید نوری از آن تنور بسوی آسمان
میرود تعجب او زیادت شد ناگاه چهار زن را دید که از آسمان
فرود آمده بر تنور شدند یکی از آن چهار زن بر تنور رفت و از
آن سر را از تنور بیرون آورده می بوسید و می نالید و میگفت ای شهید
مادر وای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از
کشندگان تو بستاند و داد و انتقام ذدت از قاتلیه عرش باز بگیرم
و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر آن سر را در تنور نهاده
غایب شدند زن انصاریه برخاست و بر تنور آمده سر را بیرون
آورد و نیک در آن نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت
نعره بزد و بیهوش شد در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که
برخیز که ترا گناه مردی که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد از

هاتف پرسید که این چهار زن که بر تنور آمده گریه کردند که بودند ندا
رسید که آن زن که سر بر سینه و روی می مالید و بیشتر از همه می گریست
و می زارید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری و سیم مریم
مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون و غایب آن زن با خود آمده
کس اندید آن سر را برگرفت و ببوسید و بمشک و زعفران و گلاب
از خون پاک بشست و غالیه و کافور آورده در روی مالید و گیسوی
مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک بنهاد و چادر و خولی را
بیدار کرد و گفت ای ملعون دون و ای مطعون زبون این سر کیست
که آورده و درین تنور نهاده آخر این سر سر رسول خدا است
برخیز که از آسمان و زمین فغان برخاسته و فوج ملایکه می آیند و زیارت
این سر بجای می آرند و گریه و زاری می کنند و نوحه بلند می نمایند
من بیزارم از تو درین جهان و در آن جهان پس چادر بر سر افکنده قدم
از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چه
یتیم میکنی گفت ای ملعون تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی باک

نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شوید پس آن زن برفت و دیگر بمجلس او را
ندید و اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین ع بر طبق نهاده پیش پسر
زیاد آورد و آن ملعون بی حیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان
شاهزاده میزد زید ارقم از اصحاب آنجا حاضر بود خروش برآورد که یا ابن
مرجانه این چوب بر سان حسین مزن که بخدای کعبه که در شمار نمی توانم آورد
که چند بار دیده ام که رسول ص بر این لب و دندان بوسه داده آنجا که آواز
بلند بگریست حضار مجلس نیز بگریستند ابن زیاد در خشم شده گفت ای
زید اگر نه آن بودی که پیر سن تر او یافته و خرف شده و الا بفرمودمی که گردنت
بزنند پس زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر شیطان حق تعالی
از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را بکشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید
و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد فرمود که این سرها را پیش لشکر باز
برید و بر نیزه کرده بسرهای دیگر شهر در آورید نظم سر فرزند ارجمند نبی
بسر نیزه ایست بوالعجبی سر آن سرو بوستان غیوب جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب
آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای ایشان را برداشتند و تنها

بگذاشتند اهل غاضریه را خبر شد تنی چند بی سر افتاده دیدند او از
نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند شنیدند و آن جماعت جنیان بودند
که بر سید شهدا نوحه میکردند و قصاید و مرثیه ایشان میخواندند و از جمله
یک بیت اینست شعر بَناتُ الجِنِّ یَسعَدنَ بَناتُ الهاشمیات
بنات المصطفی احمد امام البرایات یعنی زنان پری در ماتم و نوحه
گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی دختر برگزیدهٔ جبار احمد
مختار ص که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای همه برگزیدگان در شواهد آورده
که یکی از ثقات گوید با مردی از بنی طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه
جنیان بر امیر المؤمنین حسین ع شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و
بنده را ازین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین خبر دهند گفتم من دوست دارم
که از تو بشنوم گفت تو خود از ایشان شنیده گفت من از جنیان شنیدم
که میگفتند شعر مَسَحَ الرَسولُ جَبینَهُ فلهُ بُریقٌ فی الخُدودِ
معنی آنست که حضرت رسول ص بسود جبین او را یعنی بدست شریف
خود یا بروی مبارک مسح فرمود و بارقه نور جمال بواسطهٔ آن مس رخسار

مبارک او زاهر و باهر بود نظم اَبَوَاهُ مِن عُلیا قُرَیش ، وَجَدُّه
خَیرُ الجُدُودِ ، پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از قبیلهٔ قریش بودند
و جد او یعنی حضرت رسالت بهترین اجداد بلکه شرف او با فخر
اولاد بود القصه اهل غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز گذاردند
و در آن حرمگاه دفن کردند عمر سعد چون یک فرسخی کوفه رسید سر امام
حسین را ع نزد وی آورده پس سر آن سرور را به نیزه کرده رو با
کوفه نهادند و نسا و جواری امام حسین ع در محملها نشانده می بردند
و آنکه در بعضی کتب نوشته که سر و پا برهنه بر شتران نشانده قولی ضعیف
است و بصحت نرسیده بلی بدین وجه نیز که می بردند آن نیز نسبت با اهل
بیت اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت بودند آفتاب
جهانتاب بر سر ایشان سایه نینداخته بود و با وجود عالم گرد گرد حجرهٔ
پاکیزهٔ ایشان ناخته نظم عفایف حرم دین که پیش سدهٔ ایشان
بهشتیان همه جاروب کرده زلف معطر ، نه طوف حجرهٔ ایشان نموده ماه بیک روز
نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور ، و چون خبر لشکریان ابن زیاد رسید

زبود

فرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون
نرود و دو هزار سوار فرستاد تا سرهای محملها فرو گرفتند تا کسی فتنه
نکند و غوغای عام برنیاید پس مردم از شهر بیرون آمده سرگرا چشم
بر سرها و نظر بر محملها می افتاد فغان در گرفته بهای های میگریست
و بعضی مخالفان از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری
در گرفتند امام زین العابدین فرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و
برادران و خویشان ما میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند ابو
المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محملهای اهل بیت نظر کرده میگریستند
زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه و ای اهل غدر
و حیله و دروغ و دغل بخدا که وعدهای دروغ کردید و روی توجه
از سر نفاق برادر من آوردید چه نامهای تزویر آمیز دادید و نامهای
مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در هلاکت اهل بیت رسول سبب
شدید و بدترین آدمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از
دور نظاره میکردید و بنصرت و معاونت حق نه پرداختید

اکنون برو و در پیش ما اشک می بارید و از روح مقدس حضرت رسالت
شرم نمی دارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی می گریست
که از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگوی
ای دختر خاتون قیامت پسران شما بهترین پسرانند و جوانان شما بهترین
جوانان خواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت که واقع شد
تا قیامت بدنامی کوفیان خواهد بود **نظم** این چه جور و جفا خلاف است ای کوفیان
بی وفا • وین چه ظلم و خسارت ای شامیان شوم پی • در زمان حرب با ما خنده ها
و تماشای • وز پس قتل شهیدان کربلا با موی و وای • راوی گوید که هر که
نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت و سطوت
آنحضرت بیهوش می شد و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان
ستارگان می درخشید در شواهد از زید ارقم نقل کرده اند که چون
سر شاهزاده را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه خود بودم
چون سر امام حسین در برابر من رسید شنیدم که میخواند ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا

از هیبت آن موی بر اعضای من برخاست ندا کردم که والله یا ابن
رسول الله این سر توست و امر تو عجیبتر است عزیزی دیگر فرموده
که چون سرها بدر کوشک ابن زیاد رسانیدند از سر نیزها فرو می گرفتند
و من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم که لب مبارکش می جنبید گوش
فرا داشتم دیدم که این آیت تلاوت می کرد ولا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون اما چون سرها بیاوردند دیگر باره پسر زیاد لعین
سر امام حسین برداشت و در روی و موی وی میگریست لرزه بر
دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی
ران خود نهاد و از آن سر نوری می تافت بر مثال ماه شب چهارده
و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام میرسید خوشتر از غالیه گوییا حضرت
قاسم انوار قدس سره بدین معنی اشارتی کرده اند **نظم** بوی جان می
آید از صبا و این چه بوست باد • مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست
ابو المفاخر آورده که چون ابن زیاد سر مبارک امام حسین ع بر ران
خود نهاد قطرات خون بر قبای وی افتاد و از قبا و از جبه وی

گذشته ران وی را سوراخ کرده و در زمین غایب شد و آن سوراخ
در ران وی بماند و هر چند علاج کردند به نشد و از زخم او نتنی عظیم
می شد چنانچه هیچ شاه را طاقت شنیدن آن نبود و پوسته مشک
بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریهه در میان کشتگان او را
بدین علامت بشناختند چنانچه در مختار نامه مذکور است اما راوی
گوید چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد آوردند
زینب در پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد سلام ناکرده و بکسی
التفات نانموده بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة گفتند
زینب بنت علی خواهر حضرت حسین است پسر زیاد گفت شکر مر خدای را
که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب گفت
شکر و ستایش مر خدای را که ما را به پیغمبر خود گرامی کرد و بحکم ویطهرکم
تطهیرا ما را از رجس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا
سازد و سخن بدکرداران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی
صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت جز نیکی

چیزی دیگر ندیدم اهل من جمعی بودند که ارادت ازلی بشهادت
ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من ازین
حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم الهی مینمودند و بدان راضی
گشته بمضاجع و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند ای پسر
زیاد خدای ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت
کنند بر اندیش این مرحله که در ان روز فتح و نصرت ترا باشد یا
ایشان را پسر زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل ایشان کرد عمرو
بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر انسوانرا بگفته ایشان مواخذه
می نمائی علی الخصوص زنی که محنت زده و ماتم رسیده باشد ابن زیاد
از سر خون او در گذشت و گفت ای خواهر حسین ضمیر مرا از دغدغه
و طغیان برادرت آسایش داد و بکشته شدن وی و تابعانش درد
هیچ از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرفه مهمی
پرداخته که بسبب آن سرور و راحت و فراغ بال توقع میکنی ای از
خود بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده و بواسطه

جاه ناپایدار از دست رفته **نظم** فردا که کند خمار گلگون مستی
تو هیچ میدانی که چه کار کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشته
اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کرده اگر این حنی شفای
دل است هم درین زودی تشنگی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه
روزگار بماند و بجزای عمل نامرضای خویش برسی **نظم**
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت
پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین گشته
پرسید که این بر کیست گفتند علی بن الحسین ابن زیاد گفت نه علی ابن
الحسین کشته شد امام زین العابدین فرمود که [illegible]
آری او برادر من بود که کشته شد و بخدای که کسی خواهد بود که مطالب
خون وی کند در روز قیامت پسر زیاد علیه اللعنه در غضب شد و گفت
این را بر در کوشک گردن بزنید و سرش را نزد من آورید موکلان
قصد وی کردند زینب برخاست و برو چسبید و گفت ای پسر زیاد
هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشدی و بس نبود از این خونهای

بنا

بناحق که بریختی اگر البته او را بخواهی کشت و بر چنین خون بناحق اقدام
خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین عم گفت ای
عمه تو زمانی سخن با من گذار تا من جواب او بگویم پس گفت ای ابن
زیاد تو مرا از کشتن میترسانی و بقتل تهدید میکنی و نمیدانی که قتل
و قتال از عادت ماست و شهادت نهایت خود را عین کرامت الهی
می شناسیم بدانکه قالب ما را آب محبت سرشته اند و تخم محبت را
بدست قدرت در گل ما کشته بهلاک اعدا صفت ماست و دریافت
شهادت منیت ما **نظم** ما را قتال دشمن بدکیش عادت است
با اهل بغی سعی نمودن سعادت است تهدید ما چرا بشهادت کند کسی
زیرا که آرزوی دل ما شهادت است ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان
خویش را گفت مرا از گفت و گوی و ابرام این جماعت خلاص کنید
و ایشان را ازین قصر بیرون برید در فلان موضع که پهلوی مسجد
جامع است فرود آرید بدان موجب عمل نمودند و در ان موضع که مقرر
شده بود فرود آوردند و هیچکس از مردم کوفه بواسطه پسر زیاد

ایشان
ایشان زا نیز رسید و بعد از چند روز ابن زیاد تهیهٔ اسباب سفر
کرده زهیر بن قیس و محسن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنج هزار
مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان
متوجه شده قطع منازل و طی مراحل میکردند و در هر موضعی کرامتی
دیگر روی می نمود و برهانی دیگر ظهور میرسید و بعضی از آن حکایات
که بصحت اقرب بود مذکور میگردد راوی گوید که از آنچه در راه
واقع شد یکی آن بود که بحران رسیدند بر سر تل خانهٔ مردی یهود
بود که او را یحیی حرانی گفتندی چون آن لشکر را بدید و آن سرها را
ملاحظه نمود یک سر را منور دید باستقبال آن آمد دید که لبهای آن
می جنبید پیشتر رفته گوش فرا پیش داشت این کلمات بسمع وی رسید که
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهدهٔ آن
حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند که از آن حسین بن علی گفت
پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمهٔ بنت محمد یهودی گفت
اگر دین جد او حق نبودی این همه برهان از وی بظهور نیامدی پس

کلمهٔ شهادت بر زبان راند و عمامهٔ دق مصری از سر برداشت
و قطعه قطعه ساخته بخواتین داد و جامهٔ خز که پوشیده بود نزد امام
زین العابدین فرستاد با هزار درم که اینها در مایحتاج خود صرف
گردانید جماعتی که بر آن سرها موکل بودند نی بروی زدند که این چه کار
که تو میکنی وا اسیران شام را حمایت مینمایی از گرد این اسیران
دور شو اگر نه سرت را برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود
خادم را گفت تا شمشیر بیاورد و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و پنج
تن را از ایشان بکشت عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید و او را فرود تربت
او بر دروازهٔ حران معروف و مشهور است و یحیی شهید میگویند
و آنجا دعا مستجاب است نظم در هر دو جهان گر آب روی طلبی
بگذر بسر خاک شهیدان غمش ۵ نقل کرده اند که چون لشکر در اثنای
طریق بموصل رسیدند کس با امیر موصل فرستادند که شهر را بیارای
و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر سر ما نثار
کنی و با آمدن ما بمنزل تو بر تمام قبیله مباهات و افتخار کنی که سر

حسین و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل
بیت او را نیز می آریم امیر عماد الدوله که حاکم بود در موصل اهل شهر را
جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زینهار
که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت هم داستان مباشید موصلیان
همه با او متفق گشته نزول و علوفه بیرون فرستادند و گفتند آمدن
شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان را
آنجا فرود آوردند و دران موضع سر امام حسین ع بر سنگی نهاده بودند
و قطره خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده بود هر سال عاشورا
خون تازه ازان سنگ بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب
آنجا جمع شده مراسم تعزیت قیام نمودندی و همچنین می بود تا زمان
حکومت عبد الملک مروان او بفرمود تا آن سنگ را ازان
مقام برداشتند و دیگر کسی ازان نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته
اند و انرا مشهد نقطه نام نهاده اند و هر سال که ماه محرم در آید
مردم آنجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند و شیخ واحدی مناسب

نو

نوشدن تعزیت شهدا در هر سال چند بیت فرموده است نظم
هر سال تازه میشود این درد سینه سوز * سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست
اندر شفق هلال محرم ببین که هست * چون نعل اسب شه که بخون غرقه گشت زات
او تشنه فرات بکشتی دیده باز کن * کز آب دیده بر سر قبر توده ظلمات
ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ و عجبتر آنکه در بعضی بلاد روم در
کوهی صورت شیریست از سنگ تراشیده هر روز عاشورا از
دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود و تا شب میرود و مردم حوالی
آنجا مجتمع شوند و تعزیت اهل بیت بجا آرند و ازان آب بخورند
و بجانهای خود برسم تبرک برند نظم کوه از حسرت آن تشنه لبان می گرید
بحر از غیرت آن خسته دلان میجوشد * آه ازان سنگدل بیخبر تیره روان
که ز غیرت نکشد آه و ز غم نخروشد * در روایت آمده که چون موصلیان
لشکر عمر سعد را نگذاشتند که بموصل در آیند و ایشان را دورتر از شهر
فرود آوردند روزی دیگر از بالای موصل بدر نصیبین آوردند
و منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند که شهر را پاراست

و همین که لشکر شمر در آمدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی
برقی بدید آمد که یک نیمهٔ شمر را بسوخت مردمان همه بهم بر آمده و خجل
زده گرد آن لشکر گردیدند و ایشان از آنجا بشهر دیگر که رئیس آن سلیمان
بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان زاده برادر بود یکی در جنگ صفین
بر دست امیر المؤمنین علی ع بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر
شریک بود و یک دروازهٔ شهر تعلق بدو میداشت و او را داعیه آن بود
که سرها را از دروازهٔ او بشهر در آورند میان برادران جنگ شد
و سلیمان کشته شده فتنه و غوغا بدید آمد و لشکر شمر از آنجا سراسیمه گشته
روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای کوه دیهی
آبادان و آن را معموره گفتندی و حالا نیز معمورات و در آنجا
کوتوالی بود نام او عزیز بن هارون و اهل آن حصار باهتر ایشان
همه یهودی بودند و حریر می بافتند و جامهای ایشان در حجاز و شام
و عراق بنازکی مشهور بود چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف
بسیار داشت فرود آمدند و چون شب در آمد در خدمت شهربانو

کنیزکی بود بغایت زیبا روی و او را شیرین گفتندی و در لطافت شیرین
زبان بود و در ظرافت لیلی دوران — دو شکر چون عقیق آب داده
دو گیسو چون کمند تاب داده — پیش شهربانو آمد و آغاز گریه کرد
و گریهٔ او را سبب آن بود که چون شهربانو را بمدینه آوردند صد کنیزک
با او همراه بودند آن شب که بتشریف زفاف امیر المؤمنین حسین ع مشرف
گشته پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون امام زین العابدین ع متولد شد
چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داده بود و با وی ده کنیزک دیگر مانده
در میان ایشان این شیرین بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین
بخانه در آمد و شاهزاده با شهربانو بمطایبه گفت شیرین عجب روئی
افروخته دارد شهربانو گمان برد که مگر امام حسین را با وی میلی بدید
آمد گفت یا ابن رسول الله وی را بتو بخشیدم امام حسین ع دریافت
که شهربانو چه گمان برده فی الحال گفت من هم او را آزاد کردم شهربانو
برغبات و سر عیبهٔ جامهٔ خود بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در وی پوشانید
امام حسین گفت تو چندین کنیزکان را آزاد کرده هیچ کدام را چنین

خلعتی بپوشانید شهربانو گفت ای سید آنها آزاد کرده من بوده اند و شیرین
آزاد کرده تست پس میان ایشان فرقی باید امام حسین او را دعا
گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو می بود تا درین شب که
در پای کوه منزل گرفتند شیرین شهربانو را دید که جامه نه فراخور او
پوشیده بود بیادش آمد از آن جامه مرصع که در نظر امام بوی
پوشانیده بود گریه بوی افتاد و از شهربانو اجازت طلبید
که بدان دیه رود و غرضش آنکه پیرایه با وی مانده بود از آن فروشد
و بهای آن جامهای حریر که دران دیه می بافند بخرد و برای شهربانو
بیاورد اما چون شیرین دستوری خواست شهربانو گفت تو آزادی
کسی ترا نگاه نمیدارد و باسیری نمی برد شیرین بالای کوه رفت در
حصار بسته بود و پاسی از شب گذشته بود در را زد و گفت عزیز بن
هارون واقعه دیده بود و در پس در حصار آمده انتظار می برد
آواز داد که کو بنده در شیرین توئی گفت آری در حال در بگشاد
و سلام کرد و او را بسوی خود برده بتعظیم تمام بنشاند شیرین

عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب دیدم
موسی و هارون را سر و روی برهنه و آه زنان و آب از دیده
ریزان و اثر تعزیت بر ایشان پیدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل
و برگزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیده و سر و پای شما چرا برهنه
است گفتند تو نه دانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان را بکشتند و اکنون سر
او را با اهل او بشام می برند و امشب در زیر این کوهستند من گفتم
شما محمد را ای شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی گفت ای عزیز
چگونه نشناسیم او پیغمبر بحق است و حق تعالی از ما در باره او پیمان
گرفته است و ما باو ایمان آورده ایم و هر که بوی نگرود او را بادات
کوی نماند جای او دوزخ باشد و ما جمله پیغمبران از وی بیزار باشیم
من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی نمائید که یقین من بیفزاید و در دنیا
کار فتوح من بگشاید گفت برخیز و برو تا در قلعه چون انگاری کنیزکی
شیرین نام که آزاد کرده [illegible] حسین است بدروازه خواهد رسید
[illegible] بد در خواهد زد متابعت او کن و او زوجه تو خواهد بود و بدین

اسلام داری و نزدیک سر امام حسین رو و سر آن سرور را از ما سلام بگوی
که جواب خدای شنید پس از خواب در آمدم و فی الحال برخاسته و بر
قلعه آمدم و تو در فرود کوفی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است
و چون مرا گفتند که زوجهٔ من تو خواهی بود در رضا دادم که حلال من باشی
گفت روا باشد بشرط آنکه مسلمان شوی و شهربانو اجازت دهد
پس شیرین بازگشت و بخدمت شاهزاده و شهربانو آمد و قصه تمام
بعرض رسانید شهربانو از آن واقعه متحیر شده با بنات و اخوات
امیر المؤمنین بازگشت اما چون خورشید جهان آرای موسی وار ید بیضا
از سر کوه طلوع نموده معمورهٔ عالم را روشن کردانید نظم
از طرف کوه شرق گشت هویدا ٭ رایت بیضا نمود چون کف موسی
عزیز پانصد و هزار درم رشوه بموکلان داد تا عزیز را دستوری دادند
که در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد پس چون دستوری یافت
در آمد و برای هر یک از خواتین عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی با و
و هزار دینار پیش امام زین العابدین آورد و بدست [illegible]

بشرف اسلام مشرف گشت و نزد سر شاهزاده آمد و گفت ای سید
سلام موسی و هارون بشما آورده ام از سر امام حسین عم او از آمد
که سلام خدا بر ایشان باد عزیز گفت یا سید مرا خدمتی بفرمای که
رضای حق سبحانه و تعالی حاصل آید حضرت فرمود که آنچه لایق بود بجای
آوردی چون اسلام آوردی خدای و رسول از تو خشنود شدند
و چون در حق اهل بیت من احسان فرمودی پدر و برادرم از تو راضی
گشتند و چون سلام آن دو پیغمبر من آوردی بدان رضای دل من
خواستی شیرین را بزنی قبول کن پس او را بعقد عزیز در آوردند
و جمیع اهل قلعه مسلمان شدند نظم سایهٔ اهل نبی چون بسر ایشان فتاد
در زمان هر ذره خورشید عالمتاب شد ٭ اما اسمعیل آورده که بروایت
ابو المخنوق که هر شب بر آن سر پنجاه مرد موکل بودند شبی در میان ایشان
بودم نگاه بانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب
آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود جهان زیر و زبر شود و گردی
سفید چانهٔ بلند بالای گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد

وسر خود را برهنه کرده سر امام حسین ع در صندوقی بود از ان صندوق
بیرون آورده بر روی وی بوسه میداد و میگریست منا بر خواستم
و بیخبر شده خواستم که آن سر را از وی بستانم و در صندوق نهم پیش
از انکه موکلان بیدار شوند چون فرا پیش شدم یکی بانگ بر من
زد که گستاخی مکن و فرا پیش مرو که این آدم صفی است که باتم فرزند
حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم و نوح نجی فرود آمد همچنین
ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق را دیدم که فرود آمدند و در آخر
سید انبیا صلعم و امیر المؤمنین علی ع و حمزه و حسن و جعفر طیار و بعضی
از مجان یکبار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یک یک سر آن
سرور را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مانند
عرش عظیم یعنی سید رئوف و رحیم نظم محمد که فرشش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش بر ان کرسی نشست و انبیا گرداگرد
او بر زمین نشستند پس فرشتهٔ بدید آمد عمودی از آتش
در یک دست و شمشیری در دیگر دست آن فرشته طپانچهٔ بر روی من

زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول گفت دست از وی بدار
دست از من بداشت بیهوش شدم چون بهوش باز آمدم از نگاه
بانان اثری ندیدم و سر امام حسین ع دیدم در صندوق نهاده
و گرداگرد صندوق تودهای خاکستر بود راوی گوید که چون بامداد
شد شمر ابو الخنوق را طلبید دید که یک نیمهٔ روی او سیاه است
احوال پرسید ابو الخنوق هرچه دیده بود باز گفت و آهی کرده چنانچه
چون نگاه کردند زهرهٔ او طرقیده بود و بعضی از ان لشکر ترسیده از
آمدن پشیمان شدند بجز رفتن چارهٔ ندیدند نظم دگر باره سفر را
ساز کردند پی رفتن شتاب آغاز کردند ابو سعید دمشقی گوید که من
همراه آنجماعت بودم که سر امام حسین را بشام می بردند خبری در میان
مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکر جمع کرده میخواهد که
شبیخون آورده و سرها باز ستاند سرداران لشکر مضطرب حال گشته
با احتیاط تمام میرفتند شبگاه بمنزلی رسیدند و دران منزل دیری بود
محکم رای ایشان بر ان قرار گرفت که دیر را پناه سازند که اگر شبیخون

آورده کاری نتوانند ساخت راو ما گوییم که شمر بدر دیر آمده نعره زد
پیری که سر حلقه آن دیر بود بر بالای بام بر آمد لشکری دید سواره
گرد اگرد دیر ایستاده و شمر در پیش آمده نعره میزند پیر پرسید که
این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما ملازمان پسر زیادیم و از
کوفه به دمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق
شخصی با یزید یاغی شده بود ما بحرب او رفتیم و او را با کسان او
کشته اینک سرهای ایشان بر نیزها کرده با اهل بیت او می آوریم تا نزد
یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر نیزه کرده و نور و سر مهتر ایشان که امام
است اشارت بسر امام حسین کردند پیر در نگریست هیبتی از سر امام
حسین ع در دل او افتاد و گفت گرد دیر من جمع آمده اید گفتند جمعی اتفاق
کرده اند که بر ما شبخون آورند و سرها از ما بستانند میخواهیم که
امشب بدیر تو آییم پیر گفت لشکر شما بسیارید و دیر من گنجایی چندین
مردم ندارد شما این سرها و عورات بدیر من در آورید و گرد اگرد
دیر را فرو گرفته آتشها بر افروزید و هشیار و بیدار باشید

تا

تا از شبخون ایمن گردید و دزدان اگر بیایند چون مطلوب خود نبینند
باز گردند و کسی خود بر دیر دست ندارد شمر گفت راست میگویی
پس سر مبارک امام حسین ع در صندوقی نهادند و قفلی محکم بر آن زدند
هر گراز لشکریان گفتند که در همراه صندوق بدیر در آید و شب آنجا
باشد هیچکس قبول نکرد چه از واقعه ابوالحنوق ترسیده بودند
این قدر کردند که صندوق بدیر در آوردند و در خانه مضبوط کردند
و قفلی گران بر در آن خانه زدند و برفتند امام زین العابدین
و اهل بیت را نیز در آوردند و پیر دیرانی ایشان را بمنزلی نیکو فرود
آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر گرد اگرد آن
خانه میگردید و میخواست که سر مبارک امام حسین را ع از نزدیک
ببیند ناگاه دید که آن خانه که صندوق در وی بود بی شمع و چراغ
روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست قضا را
در پهلوی آن خانه خانه دیگر بود که روزنه در آن خانه داشت پیر بدان
خانه در آمد و از روزنه نگریست دید که آن روشنی هر ساعت

زیاده میکرد تا بحدی رسید که هیچکس تاب مشاهدهٔ آن نور نداشت
ز دو اگه هیچ دیده ندارد درین جهان یک تاب لمعهٔ لمعات جمال او
آنجا که کرده بارقهٔ نور او ظهور کو عقل و هم زن که نباشد مجال او
القصه بعد از غلبهٔ نورانیت سقف آن خانه شکافته شد و عماری
نازل گشت از آنجا خاتونی خوب روی بیرون آمد کنیزکان بسیار
که نه بجواری دنیا مانند باوی بودند ندا میزدند که طرقوا طرقوا
راه دهید که مادر همهٔ عالمیان یعنی حوا صفیة الله میگذرد همین دستور
حرم محترم خلیل مادر اسحق و هاجر مادر اسمعیل فرود آمدند آنگاه راحیل
مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه
زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند ناگاه خروش برآمد و عماری
دیگر رسید و خدیجهٔ کبری و بعضی از ازواج مطهرات حضرت مصطفی صلعم
فرود آمدند و سر از صندوق بیرون آمد و یک یک زیارت کردند
که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماریٔ نورانی پدید آمد
یکی بانگ برتر رساند که ازین سوراخ نگاه کن که خاتون قیامت

قیامت می آید پر از حیرت بخود شد چون با خود آمد حجابی در پیش نظر
وی بود که کسی از آن زنان را نمی دید ولی خروش و زاری ایشان
می شنید و آواز یکی از آن زنان می آمد که السلام علیک ای مظلوم
مادر ای شهید معصوم مادر و ای غریب مغموم مادر ای نور دیدهٔ من
و ای سرور سینهٔ من ای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد تو
از خصمان تو بستانم و شعلهٔ غصهٔ ترا بآب انتقام فرونشانم و در
اخبار آمده که فاطمه آن شب بیتی چند در مرثیهٔ امام معصوم فرو خواند
که خروش از خاتونان تتق عصمت برآمده و مضمون بعضی از آن کلمات
از فحوای این ابیات معلوم میگردد گر زینب از بیان بچو من بگریستی
کوه و صحرا جمله از غم من بگریستی کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا
تا بصد دیده بران فرزند من بگریستی رشتهٔ موی حسین آغشته شد با خاک و خون
چشم شب گر تا بران گیسو رسن بگریستی یوسف مصری را جامه پر خون شد اگر
دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی کوه را گر گوش بودی تا شنیدی نالهٔ من
با همه سنگین دلی بر حال من بگریستی طفل خورد و شهربانو تشنه شد آب کو

آبرا[ن] لب تشنه شیرین دهن بگریستی   پیر ترسا از استماع این سخنان
بیهوش شد و چون بهوش آمد از کاریها و راهای آن نشان بدید
برخواست و از آنجا بیرون دوید و آن قفلی که بر آن بران در
زده بودند درهم شکست و قفل صندوق نیز درهم شکست و در خاک
افتاد و بسیاری بگریست و سر آن سرور را بیرون آورده بمشک
و گلاب بشست و بر سجاده نو نهاد و دو شمع روشن کرده پیش بها
آورد و از دور بدو زانوی ادب درآمده و در آن سر نظاره
میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران عالم و مهتر بهتران
بنی آدم جانان کان نمی برم که از آن کسانی که وصف ایشان در توریة
موسی و انجیل عیسی آمده بحق آن خدایی که ترا این جاه و منزلت
داده که محبان ما سرادقات عزت بزیارت تو می آیند و خاتونان
سراپرده نبوت برای تو زاریها می نمایند که مرا خبر ده که تو چه کسی
فی الحال بفرمان حضرت ذوالجلال سر امام حسین بسخن درآمد که ای پیر
انا المظلوم   منم ستم رسیده   انا المهموم   منم غم دیده و محنت

کشیده

کشیده ام انا المقتول منم بتیغ دشمنان کشته ام نظم
منم خسته بیدلی ناتوانی   نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی
اسیری غریبی شهیدی حزینی   نه همراه امینی نه از کس امانی
پیر گفت زدنی زیاده کن سر حضرت امام ع فرمود که ای پیر از
حال نسب و حسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال میکنی اگر از
نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی منم پسر پیغمبر برگزیده ام
انا ابن ولی المرتضی منم پسر ولی پسندیده ام نظم
منم نور دو چشم مصطفایم   فرزند علی مرتضایم   سرو فرخ خاندان خویشم
بگزیده حضرت خدایم   نی نی که غریب و مستمندم   مظلوم و شهید کربلایم
پیر ترسا چون این سخن شنید فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان
هفتاد و دو تن بودند و صورت حال با ایشان باز گفت و زیاد برکشیدند
و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین آمدند و همه
زنارها بریدند و کلمه شهادت بر زبان راندند و دست و پای شاهزاده
بوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از این دیر

بیرون رفته و شبیخون برین لشکر زنیم و دل خود را برین ملعون دون
و مدبر ملعون خالی کنیم امام زین العابدین ع فرمود جزاک الله خیرا
خدا شما را جزای خیر دهاد ایشان دم بدم سزای خویش خواهند دید
و بپاداش خود خواهند رسید **نظم** ظالمان را اگر دگار بسیار
تا جزاشان دهد بزاری زار اما چون روز شد سرها و اهل بیت را
از دیر بیرون آوردند و روی براه نهادند و منازل و مراحل قطع
میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی که با آن لشکر حاضر
شده بود همراه بود و حکومت این شهر تعلق بوی میداشت بفرمود
تا شهر آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند و
مجالس خمر بپا داشتند شادی و نشاط میکردند و آن سرها را با اهل
بیت گرد شهر بری آوردند جوانی بازرگانی که او را زریر خزاعی
گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود و طرب و بهجت
مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارک باد می شنید از کسی پرسید
که این آراستن شهر از سبب چیست و این همه مسرت و انبساط

از برای چیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دی روز بدین شهر رسیده‌ام
و امروز چنین حالی دیدم موجب این حال ندانم که چیست
آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم بغی برافراشته
بودند و رسوم مطاوعت و متابعت فروگذاشته بودند اهالی
شام و جبرای کوفه بقتل رسیده اند و این سرهای ایشانست که بر نیزه
کرده گرد شهر میگردانند و این عورات که در هوادج می بینی اهل
بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بوده اند یا مشرک
گفت مسلمان بوده اند اما اهل بغی بوده اند که بر امام زمان بیرون
آمده اند پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان چیست گفت مهتر ایشان
می گفته که من سزاوارترم از یزید بامامت جد و پدر و برادر من
امام بوده اند زریر گفت پدر و برادر ایشان که بوده گفت ابوتراب
که نامش علی ابن ابی طالبست ع و برادرش حسن که با پدر یزید صلح
کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر چه
نام داشت و دختر که بود گفت دختر پیغمبر ما ص و او را فاطمه گفتندی

زریر که این سخن شنید دود از جانش برآمد بجانب هودج بیمار روان شد
چون رسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده
پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم گفت همه غریبانند تو چرا گریانی
گفت برای آنکه من شما را می شناسم و کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی
تا این حال مشاهده نکردمی ای دریغا که از قبیلهٔ خود دورم و در
غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری
کردمی که اثر آن بر صحیفهٔ روزگار بماندی نظم چه کنم چه چاره سازم که اسیر
و مستمندم بکجا روم چگویم که غریب و دردمندم سر گریه دارم اکنون لب خنده
بسته گشته بهزار غم بگریم که چه خوش دلی بخندم امام زین العابدین ع
بگریست و گفت ای مرد از تو بوی آشنایی می شنوم حق سبحانه و تعالی
ترا جزای خیر دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده مرا خدمتی بفرمای
و آرزویی که در خاطر مبارکت میگذرد باز نمای تا به الحجه توانم شرط
خدمتگاری بجای آرم نظم بهر چه حکم کنی جا کریم و خدمتگار
شاهزاده فرمود که ای جوانمرد اکنون که سر پدرم را بر نیزهای تا

از

از پهلوی شتران پیشتر رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند و عورات
ما در پردهٔ حجاب بمانند زریر برفت و پنجاه دینار بدانکس داد که
سر امام حسین ع داشت تا اسب فرا پیش راند و مردمان بتماشای
آن از حوالی شتران دور شدند زریر باز آمد که یا ابن رسول الله
خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری بیار برای عورات
ما فی الحال برفت و از برای هر یک از مخدرات اهل البیت دو جامه
بیاورد و از برای امام زین العابدین ع جبه و فرجی و عمامه ترتیب
داد و در اثنای این حال خروش و فریاد از تمامی اهل بازار بر آمد
زریر در نگریست شمر ذی الجوشن را علیه اللعنه را دید با جمعی
و سر انداز ان نعره زنان و شادی کنان در رسید غیرت و حمیت
اسلام در دل زریر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب شمر را گرفت
گفت ای لعین پر کین وای بی دین این سر کیست که بر نیزه کرده
و این عورات و اطفال چیست که برین شتران نشانده دستهای
شما بریده باد و چشمهای شما برکنده باد اسباب عقوبت شما جمع باد

دلهای شما پریشان و پراکنده باد (نظم) شما را دیده تا بی نور بادا
دل از دیدار حق مهجور بادا · شما را جای جز سجین مبادا
ز حق جز لعنت و نفرین مبادا · شمر علیه اللعنه نعره بر طازنان زود
که جزا دهید این بی ادب را یکبار بتیغ و خنجر بروی حمله آورند
و مردم شهر نیز سنگ بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی
رسید که از پای در آمده بیهوش شد مردمان گمان بردند که مرد او را
بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد هیچکس را ندید
زریر برخاست و روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت
سلیمان ساخته بود بسیار از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آن مشهد
مقدس آسوده بودند زریر مجروح و خسته از ترس دشمنان پناه
بدان مشهد برد چون در آمد جمعی را دید سرهای برهنه و جامها چاک
و آب از دیده ها گشاده و آتش از سینه افروخته زریر گفت شما را
چه حالت که مردم این شهر در طرب‌اند و شما در شیون همه در عشرت‌اند
و شما در عسرت همه در تهنیت‌اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند

که ای عزیز وقت شادی خارجیانست و زمان ماتم محبان خاندان
اگر از دشمنانی بمیان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما
در غم و اندوه موافق شو و اگر دردمندی پا در دردمندان ا بنواز
و اگر سوخته بنشین و با سوختگان بساز (نظم) ای شمع بیا تا من و تو زار
بگرییم کاحوال دل سوخته هم سوخته داند زریر گفت حاشا که من از
دشمنان باشم و من حالا از دست مخالفان امام حسین جان بصد
حیله بیرون آورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد کرده
پس صورت حال تمامی باز گفت و جراحتهای خود بدیشان نمود
و باتفاق بمصیبت اهل البیت قیام نمودند و تأسف میخوردند که کاش
ما در کربلا بودمی تا جان فدای شهدا نمودمی یا انتقام امام حسین
از دشمنان بکشیدمی زریر گفت حالا هم انتقام می توان کشید
القصه زریر مالهای خود را همه اسب و سلاح خرید و صد و ده تن
با وی بیعت کرده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیدند
داروغه را بدست آوردند و قصه ایشان طی حده ورک ب

مذکورات اما خبر آمدن آن لشکر و آوردن سران آن سرور
بدمشق رسید حکم شد که شهر را آیین بندند و مردم بتماشا بیرون
آیند در کنز الغرایب از ابو العباس سهل ساعدی روایت می‌کند
که من بتجارت بولایت شام بودم روزی در حوالی دمشق بدهی
رسیدم مردم شادی میکردند گفتم مگر این مردم را عیدی هست
ورای عیدهای مردم دیگر از یکی پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو غریبی
گفتم من سهل ساعدی ام صاحب رسول الله گفت آهی سوزناک از
سینه برآورد و گریه در گرفت و گفت عجبست که در تعزیت از آسمان
خون نمی بارد و در مصیبت زمین اهل خود را فرو نمی برد
گفتم کدام ماتمست گفت خبر نداری   آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت
ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت   زهره همچون چنگ گیسوی خود را باز کرد
پس بناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت   گفتم ازین روشنتر بگوی
گفت این سر امام حسین بن علیست که اهل عراق بسوی یزید بهدیه
فرستاده‌اند و مردم شهر فرح و شادی می‌کنند گفتم این سر را

از

از کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس
بدویدم و بسی رنج کشیدم تا بدانجا رسیدم و خود را بمیان شتران
اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بسر حضرت رسول شبیه
بود گریه بر من افتاد و یکی از عورات اهل بیت با من بحدیث در
آمد که ای پیر چرا میگریی گفتم تو کیستی گفت من سکینه ام دختر امام
حسین ع گریه من زیاده شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت من
سهل ساعدی ام از صحابهٔ کبار جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری
که بدان قیام نمایم گفت آری این نیزه دار را بگوی تا سر پدرم
با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبهٔ ابصار اهل شام بر ایشان باشد
و ما از نظر خلق دور باشیم پس پیشتر رفتم و حامل آن سر را گفتم
بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بتو دهم گفت حاجت
چیست گفتم تقدیم سر امام حسین ع آن مرد چنان کرد و من زر بوی
دادم و خواستم که بنزد اهل بیت باز آیم از غلبهٔ مردم میسر نشد
و ازدحام بمرتبه رسید که از باب ساعات مقصور نبود

باز گشتند و از دیگر در آمدند راوی گوید که چون بشهر در آمدند
گذر ایشان بر پیش مسجد جامع افتاد و پیری بود با محاسن سفید
چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در
هودجها بدید گفت شکر مر خدایرا که اکابر شما را هلاک گردانید
و مردمانرا از فتنهٔ شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی
گردانید امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده
گفت آری گفت آیة خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
گفت خوانده ام امام زین العابدین گفت نحن فی القربی
پس مائیم خویشان رسول که مودت ما لازم است انگه گفت ای
شیخ این آیت را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهزاده
فرمود که مائیم آن اهل البیت که باین طهارت اختصاص یافته ایم
پیر که این سخن بشنید زمانی سر در پیش افکند آنگه گریه بروی غلبه
کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما

اهلبیتید

اهلبیتید پس روی بقبله گاه دعا آورد و گفت الهی از دشمنی این قوم
توبه کردم و بیزارم از مخالفت ایشان پس خود را در پای امام زین
العابدین انداخت و در خاک می غلطید و میگفت خدایا اگر توبهٔ
من قبول کردهٔ و از من خشنود شدهٔ جان من بردار دعای آن پیر
با قضای ملک قدیر موافق افتاد و فی الحال جان بداد خروش از
اهل البیت بر آمد امام زین العابدین با همهٔ خواتین بگریستند
پیر در کوی محبت جان بداد   جان برای وصلت جانان بداد
چون ز سر دوستی آگاه شد   با شهیدان در زمان همراه شد
راوی گوید که اول روز بود که سرها بدروازه در آورده بودند از بسیاری
مردم که بتماشا و نظاره آمده بودند نماز دیگر بکوشک یزید رسیدند
یزید فرموده بود تا کوشک وی آراسته بودند و پردهای زنبوری
در آویخته و تختی از ساج و عاج موصل ساخته و بزر و جواهر
مکلل گردانیده در یک صفه نهاده و دیبای رومی و ششتری
بروی افکنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده امرای شام بعضی

نشسته و برخی ایستاده چون شمر با آن دو امیر در رسید نه حکم شد که
در آیند و آن سرها و اهل البیت را در آورند چون اهل بیت در
آمدند ایشان را در یک صفه کوشک جای دادند و پرده از پیش صفه
در آویختند و سرها را در آورده در پیش تخت بداشتند یزید یک
یک را میدید و احوال سر و صاحبش را می پرسید تا بر تمام سرهای
سرداران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر حسین را بیارید
شمر علیه اللعنه سر امام حسین را ع بشر بن مالک داد تا پیش برد
و گفت با او رجزی بخوان و بقتل حسین مباهات کن تا از یزید صله
نیکو طلب کن و غرض شمر آن بود تا فراج یزید را درباره قاتلان
امام حسین دریابد بشر سر امام حسین را پیش یزید برد و این رجز
آغاز کرد   املاء رکابی فضةً و ذهبا   انی قتلت
الملک المحجبا   قتلت خیر الناس امًّا و ابا   و بیتی چند که مشتمل
بر کثرت حسب و نسب امام حسین ع بوده فرو خواند یزید از این
سخن در خشم رفته گفت اگر میدانی که حسین بدین صفات موصوف

و بدین نعوت منعوت بود چرا کشتی و الله که هیچ خیر از من بتو
نرسد الا که ترا بدو رسانم پس فرمود تا او را بیرون برده گردنش
بزدند و این از آن ده تن بود که بر قتل امام حسین ع اقدام کرده
بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن
زیاد واقع شده و الله اعلم پس یزید روی با مرای کوفه کرد که حسین را
چون کشتید زهیر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم کرد گفت
این شخص با چندین تن از اقربا و خویشان خود در کربلا فرود آمده بود
ما با لشکر گران متوجه او شدیم چندانکه او را به بیعت تو و متابعت
بسر زیاد خواندیم ابا نمود بروی حمله کردیم و با اندک فرصتی دمار از
وی و لشکر وی بر آوردیم و سرهای ایشان را بریدیم و تنهاشان
بر خاک کربلا افکندیم حالا اجساد ایشان در آن صحرا افتاده است
و جامها بخاک و خون آلوده آن ملعون زمانی نیک سر در پیش افکند
و هیچ نگفت و طشتی زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین ع
در آن طشت نهادند و پیش وی بردند آن حرام زاده دوزخی

ملعون چوبی در دست گرفته اشارت بدندانهای امام حسین کرد و گفت
حسین چه لب و دندانی نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ برزد
زد که دور دار این چوب از ثنایای حسین که بارها دیده ام که رسول
بوسه برین دندانها نهاده قطعه آن لب که بوسه داده بر او بارها رسول
سویش بچوب کرده اشارت کجا رواست آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن
در طشت زر نهاده به پیش تو کی سزاست ابو المؤید آورده که در آن زمان
که یزید قضیب بجانب لب و دندان مبارک امام حسین حواله کرد
سمرة بن جندب که از یاران سید ابرار بود و از حضار آن مجلس
حاضر بود آواز برکشید قطع الله یداک ای یزید خدای دست
ترا ببرد او میخواهی که چوب بر جایی زنی که چند نوبت مشاهده کرده ام
که حضرت رسالت بوسه بر آنجا داده یزید در غضب شد و گفت
ای سمره حرمت صحبت تو با رسول نگاه میدارم اگر شرف صحبت
تو با آنحضرت مانع نشدی گردنت میزدم سمره گفت طرفه حالتیست
که ملاحظه صحبت من با آن حضرت میکنی و رعایت فرزند عزیز او

بدین

بدین نوع بجای نمی آوری حاضران ازین سخن در گریه افتادند و
نزدیک بآن رسید که فتنه حادث گردد آخر الامر سمره را از مجلس
بیرون بردند و یزید پلید خود را بسخنی دیگر مشغول کرد ابو المفاخر
آورده که تاجری یهودی آن روز در مجلس یزید حاضر بود پرسید
که سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این سر کیست که در عراق
بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین نام کند
کارگذاران من با او حرب کردند و سر او و متابعان او پیش من
آوردند یهودی گفت مگر صاحب این سر شریف بوده است
که داعیهٔ امامت داشته یزید گفت آری او شریف بوده و پسر
اشراف بنی هاشم بوده یهودی پرسید که نام او چه بوده گفت حسین
گفت نام پدرش گفت علی گفت نام مادرش گفت فاطمه گفت فاطمه
دختر که بوده گفت دختر محمد گفت پس صاحب این سر نبیرهٔ پیغمبر شما
بوده باشد گفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد برکشید که وای
بر شما اگر پیغمبر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغمبر

هفتاد پشت واسطه اند و یهودان مرا حرمت تمام میدارند هنوز
محمد عربی دی روز از میان شما رفته امروز با فرزندان او این
معامله می کنید نظم جواب چیست شما را اگر سوال کند محمد عربی
از شما بروز جزا که آن چه بود که با اهل بیت من کردید چون بملک بقا
رفتم از سرای فنا جزای آنکه شما را هدی نمودم راه روا بود که چنینها
بما رسد ز شما یزید از این سخن در قهر شد و گفت خاموش باش
ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده که ذمی را مرنجانید
که اگر آزار بذمی رسانید من خصم شما باشم والا بفرمودمی
که گردنت بزنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای
ذمی خصمی کند آیا برای جگرگوشه خود چه کند وای بر تو زمانی که جدش
محمد رسول الله بخصمی تو برخیزد و مادرش فاطمه زهرا در عرصه محشر برابر
درآویزد آتش غضب یزید اشتعال نمود و گفت جلاد را
بطلبید یهودی برجست و سر امام حسین را برگرفت و گفت یا اباعبدالله
من هوادار توام و از دل و جان پاک مسلمان شدم و گفت

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله اشهد ان علیاً ولی الله
ای سید نزد ایزد حجت بر ایمان من گواهی یزید گفت امروز که ترا
بخواهم کشت مسلمان می شوی گفت ای ملعون من از امام حسین فاضلتر
نیستم او را از مودی که بکشتند مرا هم بفرمای تا بقتل رسانند و امید
دارم که بحکم یحشر المرء مع من احب مرا با زمره شهیدان کربلا
برانگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نو مسلمان را
شهید کردند و در کتابی دیگر مذکور است که ترسایی ایلچی گری
از جانب قیصر روم آمده بود و جهت یزید تحفها و هدیها آورده
بود و در آن مجلس حاضر بود چون سر امام حسین را دید آهی برکشید و گفت
ای یزید من در ایام حیات حضرت پیغمبر به رسم تجارت بمدینه
رفته بودم و میخواستم که ویرا هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت
رسالت چه چیز دوست میدارد گفت بوی خوش مایل است من
دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخدمت وی رفتم
و او در خانه ام سلمه بود در آمدم و جمال آنحضرت مشاهده نمودم

از نور رخسارش مرا روشنی فزود و دل من وابستهٔ محبت او گشت
بروی سلام کردم و آن عطرها پیش وی بنهادم گفت این چیست
گفتم این محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام نظم
پای ملخی نزد سلیمان بردن عیبست و لیکن هنرست از موری
حضرت گفت نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب
نام نهادم اگر اسلام قبول کنی هدیهٔ ترا قبول کنم من نیک درو
نگریستم دانستم که این آن پیغمبرست که حضرت عیسی ما را ازو خبر داده است
عیسی بنام او جویا یام فرموده بود از همین نام او نقشش جان برده بود
فی الحال بدست او ایمان آوردم و بروم باز گشتم و دین خود را
پنهان ساختم حالا چند سالست که من با پنج پسر و چهار دختر خود
مسلمان در میان رومیان می باشیم و وزیر ملک رومم و هیچکس
از حال من آگه نیست و در ان روز که من در خانهٔ ام سلمه در ملازمت
حضرت پیغمبر بودم این بزرگی که سرش در پیش تو بخواری می بینم
کودک بود و از حجره در آمد و حضرت پیغمبر بغل باز کشاد و او را

در کنار گرفت بوسه بر لب و دندان وی میداد و میگفت از رحمت
خدای دور باد آنکسی که ترا بناحق بکشد روز دیگر در مسجد پیغمبر بودم
این جوان برادرش که از وی بزرگتر بود بیامد و گفتند یا جداه ما
بیکدیگر کشتی گرفتیم هیچ کدام یکدیگر را نتوانستیم انداخت و میخواهیم
که بدانیم که قوت کدام یک از ما زیاده است آنحضرت فرمود که
ای جانان چه کشتی گرفتن شما نسبت ندارد بروید و هر یک خطی
بنویسید خط هر کدام که بهتر باشد قوت او زیاده بود ایشان
برفتند و هر یک خطی بنوشتند و بیاوردند و بدست پیغمبر دادند
حضرت تاملی فرموده گفت ای جانان چه نزد یک پدر خود روید که
خط نیکو می شناسد تا بگوید که خط کدام یک از شما بهترست ایشان
برفتند و من از پیش حضرت رسالت بیرون آمدم و میان من
و سلمان دوستی بود و یرا پرسیدم که چرا حضرت رسالت میان
نبیره های خود حکم نکرد و نگفت که خط کدام بهترست [illegible]ن فرمود
که آن حضرت هر دو را دوست میداشت تاملی فرمود که اگر گوید خط

امام حسن هم بهتر است دل امام حسین ملول شود و اگر گوید خط امام حسین بهتر است
غبار اندوه بر دل امام حسن نشیند لاجرم این مهم را
حواله به پدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان بحق یاری و برادری که
تحقیق کن پدر میان ایشان چه حکم کند سلمان قبول کرد و از هم در
گذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مهم که دی
روز بتو فرموده بودم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان که نزدیک پدر
رفته بودند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت گذشته بود بر خاطر عاطر
او گذشته بود حواله بمادر ایشان فرموده و گفته که نزد بتول عذرا
روید تا چه گوید همین که پیش فاطمه ع رفته اند و بعرض رسانیده
که جد بزرگوار ما فرموده که بروید و خط بنویسید که خط هر که بهتر
است او بهتر ما خط نوشته بخدمت جد خود بردیم ما را حواله به پدر
کرد و همین که [illegible] نزدیک پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد اکنون
بیا و در خط [illegible] بنگر و براستی حکم کن فاطمه ع با خود اندیشه کرد
که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواستند که خاطر هیچ یک ملول شود

من حکم نمی کنم بل گفت شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویش
هفت دانهٔ مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر بر
چیند خط وی بهتر بود و قوت کامل تر بس گوهر ها افشانده امام
حسن سه گوهر برچید و امام حسین سه گوهر بدست آورده فی الحال
از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسید که زود بزمین رو و بپر
با فر خود یکدانه گوهر را بدو نیم ساز تا هر یک نیمه بردارند و دل
هیچ کدام ملول نشود بفرمان ملک جلیل یک گوهر را بدو نیمه کرد
و هر یک از شاهزادگان سه دانه و نیم برچیدند ای یزیدا ازین
سخنان چنین فهم میشود که مصطفی و مرتضی و زهرا غبار بر دل ایشان
روا نمی داشتند و حضرت خداوند نمی خواست که هیچ کدام ملول
گردند من در روم شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند
و شربت الماس چشانیده و خنادو دو باره جگر از وی بر آمده و دیگرم
[illegible] دیگر را با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و تابعان
ای نامگسان نسبت فرزند مصطفی باشد هیچ وجه روا کی چنین کنند

بر حلق تشنه کشته شه تیغ کین نهند   در خاک و خون گل رخ آن نازنین کنند

چون سخن بدانجا رسید غریو از حضار مجلس برآمد یزید بترسید
وگفت ای عبد الشمس ملک را بر من می شورانی و رعیت را آشوب
می آوری اگر نه تو رسول قیصر روم می بودی والا فی الحال ترا بیاسات
میرسانیدم عبد الشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول
قیصر میداری و حرمت رسول اکبر فرو میگذاری یزید بانگ بر
ملازمان زد که این مرده را از مجلس من بیرون برید مردمان اورا
بیرون بردند و روز بآخر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را پیاده
تا سخن گویم ام کلثوم و زینب و امام زین العابدین پیش آمدند
زینب را چشم بر سر برادر افتاد فریاد برکشید که واجداه وا محمداه
پس روی به یزید کرد که هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده
نشانده و دختران حضرت محمد را علیه السلام در پیش خلق بداشته ندانم
که در وقت بازخواست از عهده این عمل چون بیرون خواهی آمدن
یزید بر خود بلرزید و پرسید که این چه کس است گفتند خواهر امام

حسین

حسین و دختر فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم برپای خواست و سر
امام حسین را برگرفت و لب خود را بر لب وی نهاد و بیهوش شد
پس سر برآورده گفت ای یزید امید میدارم که درین دنیا راحت
نه بینی چنانچه ما را در رنج افگندی یزید گفت این زن دراز زبان
هم خواهر امام حسین است گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای
ام کلثوم چون دیدی که خدای ظن شما را دروغ کرد و آنچه بر ما فکر
کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم گفت خدای منافقان را دروغ
زن گفته ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت کرده
و وعده عذاب فرموده که ویعذب المنافقین والمنافقات
و بجهد که اهل البیت پیغمبر از کبر مبرا اند یزید روی از وی بگردانید
و توجه با امام زین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی
ابن الحسین است گفت شنیدم که علی ابن الحسین کشته شد گفتند وی را
سه پسر بود علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر علی اوسط بیمار بود
او را گرفته آورده‌ایم یزید گفت ای صبی تو دانی که پدر تو خواست

که بر سر منبرها خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر خدا را
که بمقصود رسید امام زین العابدین گفت ای یزید این منبرها
پدران شما نهاده اند یا پدران ما خلافت از پدر ما زیبا بود یا از
پدران تو که بدرگاه آلهی شرک می آوردند اما هم ما مقصود در قیامت پرسیده
خواهد شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
روزی که اندرو جگر از سهل خون شود   حکام را لوای علم سرنگون شود
از بهر عیش دنی دون داده دین بباد   اندیشه کن که حال تو آن روز چون شود
یزید ازین سخن در غضب شد و سرهنگی را فرمود که این پسر را بردفه
ببرید و سرش بردارید و پیش من آرید سرهنگ دست امام زین
العابدین بگرفت ام کلثوم بر جست و هر دو دست در وی زد
و گفت ای پسر زادهٔ هند دست ازین کودک بدار و الله که هیچکس
نمانده که دختران محمد را محرم باشد مگر این پسر و این بیت را انشا کرد
یا جداه خیر مرسل   حسینک مقتول و نسلک ضایع
وچون این بیت یزید استماع نمود لرزه بر اعضای وی افتاد

بفرمود

بفرمود تا دست از وی برداشتند و در نزدیک خودش خوانده بپهلوی
پسر خودش بنشاند و گفت یا علی پسر من در سن بتو نزدیک است توانی
که با وی کشتی گیری امام زین العابدین فرمود که کار کشتی سهل باشد
هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غلب آید مغلوب را
بکشد و تو تماشا کن راوی گوید که درین محل نقارهٔ شام فرو کوفتند
پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر منست نوبت پدر تو
کجاست امام زین العابدین گفت زمانی تامل کن تا جواب تو
باز دهم ناگاه آواز نقاره باز نشست و مؤذن آغاز بانگ
نماز کرد پس گفت ای پسر یزید این نوبت جد و پدر منست که می نوازند
نظم
تو بنوبت پنج روزهٔ پدرت غره مشو که درین سرای فانی
هر کسی پنج روز نوبت اوست   اما نوبت دولت و کرامت خطبهٔ
فضیلت بنام ما خواهد بود   تا دور روزگار بود و دور دور ماست
تا نام کاینات بود نام نام ماست   پس یزید خاموش شد و حاضران
مجلس از فصاحت شاهزادهٔ زمین و زمان متعجب بماندند و بیان

امام زین العابدین ع و یزید مباحثهٔ بسیار واقع شد چنانچه ذکر
آن بتطویل می انجامد القصه سخن بجائی رسید که علی ابن الحسین گفت
ای یزید جبرئیل بخانهٔ ما فرود آمده یا بخانهٔ شما آیهٔ تطهیر درحق ما آمد
یا درحق شما لزوم محبت ذوی القربی درحق ماست یا درحق شما
همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد و هیبتی ازین سخنان بر یزید
طاری شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی بخواه تا روا کنم
گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید
و گفت حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید بفرمود تا او را حاضر
کردند و گفت حسین را تو کشتی خولی چون سیاست بشر بن مالک
دیده بود بترسید و گفت مرا با کشتن حسین چکار پس گفت که کشت
گفت سنان بن انس او را آواز دادند از وی پرسید که حسین را تو
کشتی گفت نی لعنت بر قاتل حسین باد یزید گفت پس او را که کشته گفتند
شمر ذی الجوشن کس فرستاد تا شمر را آوردند و پرسید که حسین را
تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق اند بر آنکه

حسین را تو کشته گفت اینان دروغ میگویند یزید در غضب شد و پرسید
که پس که کشته گفت من راست بگویم گفت بگوی گفت آنکه کشته
که قبایل عرب را جمع کرده و در بیت المال بگشود و لشکر را اسب
و سلاح و نفقه داد و فرمود که بروید و با حسین حرب کنید یزید را انفعال
عظیم دست داد و گفت برخیزید که لعنت خدای بر شما باد آنگه روی
با امام زین العابدین کرد و گفت حاجتی دیگر بخواه گفت سر پدرم بمن ده
تا با سرهای دیگر برم و بتنهاشان ملحق سازم گفت این حاجت
روا است حاجتی دیگر بطلب گفت مرا با اهل بیت من اجازت
ده تا بمدینه رویم و بر سر روضهٔ جد بزرگوار خود بطاعت و عبادت
مشغول شویم گفت این مراد هم حاصلست چیزی دیگر طلب کن
گفت فردا روز آدینه است اجازت ده تا بر سر منبر روم و خطبه
بگویم یزید گفت این هم روا کنم و فردا خطابت بتو دهم اما چون روز
دیگر شد یزید از وعدهٔ خطابت امام زین العابدین پشیمان شد
خطیب فصیح شامی را فرمود که خطبه بخواند و منادی کردند که

همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز جمعه حاضر آمدند خطیب
بر سر منبر رفته زبان بستایش آل ابو سفیان بگشود و در مذمت آل
ابو طالب مبالغهٔ بسیار نمود و بطلان حسین بیان کرد و حقیت
و اولویت یزید را عیان گردانید امام زین العابدین ع بی طاقت
شده خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که بئس الخطیب
بد خطیبی تو مر این قوم را رضای مخلوق را بر سخط انت قد
خالق اختیار کردهٔ و دین را بدنیای دون بدل کردهٔ نظم
ای نفس هوا مکنی راه فنا اینست خطا مکنی در حق اخیار نکوی سخن
مدحت اشرار چرا مکنی آل عبا از همه فاضلترند ذم چنین قوم چرا مکنی
پس روی بیزید کرد و گفت وعدهٔ که مرا کردهٔ بدان وفا کن و وام
عهدی که بستهٔ از گردن خود ادا کن و اجازت ده تا بر منبر روم
و چنان خطبهٔ که رضای خدا و رسول بدان بسته بود بخوانم و کلماتی
که مستمعان مت معانی آن گشته مثاب و مأجور شوند ادا کنم یزید
گفت بر منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا سخنی که داری ادا کن

بر پای ایستاده

اهل دمشق بفغان آمده و اشراف شام بر پای خاسته درخواست
نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم
تا فصاحت و بلاغت حجازیان در چه مرتبه است یزید گفت ای اهل
شام این پسران بنی هاشم اند و ایشان را افصح عرب میگویند مبادا
که چون بر منبر رود آل ابی سفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را
سخنان ناسزا گوید آنگاه برگفتند او خود کودکیست چه تواند گفت
ما را هوس آنست که ما را از جد بزرگوار خود سخنی گوید که در آن
ما را موعظه بود یزید التماس بزرگان زار و نتوانست کرد اجازت
داد و شاهزاده بر بالای منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای
شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصایر ضمایر زیبا بیان
باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلکش ایش چون
روایع مسایل اهل دین بر غوامض بلا محتوی و حقایق معانی
جانفزایش مانند دقایق و لایل ارباب یقین بر لطایف براعت

وفصاحت مشتمل ومنطوی لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر
طرایف سخنانش چو ماه نورفزای بدین لطافت وخوبی ادا کرده کسی
سپاس ایزد واوصاف خواجهٔ دوسرای وبعد از حمد وصلوات
وموعظه فرمود که خواطر همه از تاثیر آن نرم ومجموع دلها از شعلهٔ
تصرف او گرم شد وپس از آنکه دیدها اشکبار وسینها بی آرام
گشت فرمود که اهل شام هر که مرا داند وهر که نداند بداند
انا ابن رسول الله المختار وانا ابن سید الابرار منم پسر صاحب
معراج وخداوند تاج ودواج منم فرزند راکب البراق وافضل
همهٔ پیغمبران باتفاق منم پسر بساط سبحان الذی اسری
ومحارم حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب
فاوحی وعندلیب گلشن وعلمه شدید القوی منم پسر
خواجهٔ یثرب وبطحی وصدر مسند اجتبا واصطفی منم پسر حبیب
حضرة آله وطبیب علت گناه یعنی محمد رسول الله منم پسر شهسوار
مضمار هل اتی وشهریار تختگاه لافتی منم پسر وصی نبی

مفتاح

مفتاح خزاینهٔ انا مدینة العلم وعلی بابها منم پسر صاحب مناقب
ومظهر عجایب یعنی حضرة علی بن ابی طالب هر گاه که گفتی انا ابن
غریو از خلق برآمدی بعد از تعریف چندین فرمود که منم پسر دختر
خیر المرسلین وسیدهٔ نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة
منی واختر برج من اذاها فقد اذانی منم پسر مادر مهتر
سادات وشفیع عرصهٔ عرصات بتول عذرا یعنی فاطمهٔ زهرا منم
برادرزادهٔ سبط رسول وقرة العین بتول وامام معصوم ممتحن
یعنی امیر المؤمنین حسن منم فرزند شهید مظلوم وغریب مهموم
نور دیدهٔ مصطفی وسرور سینهٔ مرتضی میدان کرب وبلا یعنی
حسین شهید کربلا درین محل خروش وفغان برخواست وآواز
گریستن وخروش در دمشق افتاد یزید ازین غلبه بترسید واز بیم
غوغای عام بر خود بلرزید وموذن را اشارت کرد که تا بانگ
نماز گوید وسخن را بر امام زین العابدین منقطع سازد موذن بر
خاست وگفت الله اکبر امام فرمود الله اکبر لا شی اکبر منه

مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام فرمود شهد بها شعری و بشری
ولحمی ودمی مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله امام
زین العابدین ع عمامه از سر برگرفت و نزد مؤذن افکند و گیسوی
مشکین پریشان کرده گفت ای مؤذن بحق آن محمد بر تو که یک
ساعت توقف کن مؤذن خاموش شد شاهزاده روی به یزید
آورد که ای یزید این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گویی
که جد تو بوده دروغ گویی و اگر گویی که جد من بود که علی ابن
الحسینم پس ترا چه برین داشت که پدرم را که بهترین عترت
آنحضرت بود بفرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرادقات
تتق عصمت و طهارت را چون اسارا بلده ببلده بگردانیدی
و مرا اسیر ساختی و رخنه در قواعد دین اسلام جدم انداختی و با
این همه کلمه میگویی و روی بقبله می آوری پس دست کرد
و گریبان جامه را چاک کرد و گفت ای مردمان هیچکس هست از شما
که جد او پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردمان برآمده گریه

بر اهل دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع
پدید آمد یزید بر پای خواست و بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی
پس قامت گفت و نماز بگزاردند و مردم در غلغله آمدند و دمدمه
در عوام افتاد و یزید تدبیری کرد که مردم را باصلاح آورد و مجلسی
ساخته اکابر را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر
کردند و سخنان درشت گفته از روی نفاق و غدر بر ایشان نفرین
کرد و گفت مرا از اطاعت شما بدون قتل حسین رضا حاصل بود
و اگر زنده پیرون می آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم
لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و مرا در شام
و عراق بدنام کرد در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان
بجهت آن می گفت که مردم بر قاتل حسین نفرین می کردند و یزید را
توبیخ و سرزنش می نمودند و الحق جای آن بود که بر آن مدبران
بی دین و بدبختان لعین هزار گونه ناسزا و نفرین گویند این کار نه آسان
کاریست و این عمل نه سهل کرداری نظم نه بازیچه است ناحق مرتکب شمر یاری یزید

که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش نه آسان لعنت کردن بر یزید بر سر شاهی
که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش بوقت قتلش از هر ذره
آواز می آمد که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش عزیزی فرموده که نظم
داستان بس رهنما مگر نشنیدی که ازو بر سر اولاد پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست بسر او سر فرزند پیمبر برید
بر چنین قوم چرا لعنت و نفرین نکنی لعنة الله یزیدا و علی آل یزید
در کنز الغرایب آورده که یزید اهل البیت را در اندرون کوشک
خود جای داد و امام حسین ع دختری داشت چهار ساله که او را
بسیار دوست داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست میداشت
و تا پدرش شهید شده بود دایم می پرسید که این ای کجاست پدر
من گفتندی بجایی رفته و او را بانواع تسلی میدادند که او را بدیدار
پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند شبی
این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی
بیدار شد پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده

فغان

فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی پدرم را در خواب دیدم
که بر کنارش نشسته بودم چون چشم باز کردم ویرا نمی بینم مرا بگویید
که پدر من کجاست که مرا پیش ازین طاقت فراق نمانده هر چند می
گفتند صبر کن و شکیبایی پیش گیر جواب میداد که نظم
یعلم الله که مرا تاب شکیبایی نیست طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست
یا پدر را پیش من آرید یا مرا پیش پدر برید چون اهل البیت این
سخن بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان بر آمد و خروش در گرفتند
یزید علیه اللعنه از گریه و غوغای ایشان از خواب در آمد و کس
فرستاد تا خبر گیرد که اهل البیت را چه واقع شده ایشان صورت
واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر را در
خواب دیده و برای دیدار وی بی طاقتی میکند یزید گفت بروید
و سر پدرش بدو نمایید شاید تسلی یابد و یزید آن سر را در خانه
خاص خود نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین
نهاده و مندیلی از سندس بر آن افگنده نزد اهل البیت آوردند

وگفتند یزید میگوید که سر پدر را بدو نمایند شاید او را تسلی پدید آید اما چون
طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه مطلبی است
همین که مندیل برگرفت سری دید بران طبق نهاده آن سر را برداشت
و نیک در ان نگریست سر پدر خود را دید آهی از سینه برکشید و روی بر روی
پدر مالید و لب بر لب پدر نهاد و فی الحال جان بداد دیگر باره اهل البیت را
تعزیت تازه شد و تعزیت شهدا تجدید یافت نظم

ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی — تازه دیگر ماتمی در خاندان انداختی
ابر اندوهی برآوردی ز دریای بلا — برق حسرت در زمین و در زمان انداختی
شورشی در روزگار از زخم جان کاهی همه — آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی

یزید علیه اللعنه چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید
و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک منزلی دیگر رود و تعزیت
اهل البیت بدارد اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده تشریف
فرمودند و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و آن مرثیه که در
احوال وی و شهدا گفته بود میخواندند و خاتونان عرب آب از دیده

باریدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم اینست نظم مَاتَتْ رِجَالِی
وَافْنَی الْمَوتُ سَادَاتِی — وَزَادَنِی حَسْرَتِی مِن بَعْدِ عَادَاتِی نظم

زیاد که بی مونس و غمخوار بماندیم — رفتند عزیزان و زغم خوار بماندیم
آزاد شدند از غم این دار که و ما — در مهلکه فتنه گرفتار بماندیم
افگار شد از غم دل ایشان و برفتند — ماناد که ما با دل افگار بماندیم
در خاک برفتند و رخ از ما بنهفتند — افسوس که در حسرت دیدار بماندیم
عیسی نفسی بود طبیب همه دلها — بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم

و در روایت ابو المؤید چنانست که یزید اسباب سفر اهل البیت
مهیا ساخته همه را جامه داد و زاد و راحله چنانچه لایق باشد تعیین
نمود و نعمان بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار مکمل در ملازمت ایشان
باشد و در محافظت ایشان بسیار مبالغه کرده بجانب مدینه روان
ساخت و امام زین العابدین سر پدر با سرهای دیگر فرا گرفته با
بکربلا و بیستم ماه صفر بود که سر آن سرور ببدن اطهر انضمام داده
سرهای شهیدان دیگر بدن ایشان پیوست و در ان راه نعمان بشیر

در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت وقاعدهٔ تعظیم
واحترام ایشان کما ینبغی مرعی میداشت ونزول وارتحال اهل
بیت برموجب دلخواه ایشان بود که هرجا خواستند نزول فرمودند
وهرگاه اراده کردند رحلت نمودندی در وقت سوار شدن وفرود
آمدن اهل بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب
نبودی وبمثابهٔ ادب ایشان نگاه داشته بود که چون قریب بمدینه
رسیدند ام کلثوم بازینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان
برما واجب است وما هیچ نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که
صدقت راست گفتی ما لنا شیء نیست مارا چیزی که بصله
وعطا بوی گذرانیم الا حلینا مگر زیورهای ما وآن زیورها
بیرون آورده وبوی فرستادند وعذرخواهی نمودند که این بعضی از
جزای خدمت تست در دنیا وباقی پاداش حسن مصاحبت تو
در آخرت بتو خواهیم داد نعمان مطلقا از ان هیچ قبول نکرده وهمه را
پیش ایشان فرستاد وپیغام داد که اگرچه همراهی بفرمان یزید بود

اما رعایت بغرضی از اغراض دنیا واقع نشده بلکه برای خشنودی
جد بزرگوار شما کردم بحمد الله که خدمت قبول اهل بیت نبی واقع
شده من شکر این نعمت چگونه توانم کرد نظم صد الحمد که از یاوری
بخت بلند بچنین منصب شایسته شدم دولتمند اهل بیت او را
دعا کردند وایشان را بمدینه رسانیده بازگشت اما راوی گوید که چون
باهل مدینه خبر آمدن اهل بیت رسید افغان از ایشان برآمد واولاد
مهاجر وانصار صغار وکبار حتی که زنان وکودکان ایشان
قرین ناله وزاری ورفیق گریه وسوگواری باهزار اضطرار
وبیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند وچون امام زین العابدین را
با دختران امیر المؤمنین حسین وخواهران شاهزاده کونین بدیدند
بدرد دل نالیدند وبسوز جگر در خاک غلطیدند وبا دیدهٔ گریان وسینهٔ
بریان مضمون اینکلام بسمع اهل البیت کرام میرسانیدند قطعه
عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است خانهای دل ازین اندوه ویران گشته است
در کتاب ارباعی آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت

جزع و فزع علی لغایه که مردم گمان برده اند که قیامت قایم شد اول
آن روز که حضرت رسالت ص در حرب احد بود شیطان ندا در داد
الا ان محمدا قد قتل خروش و فغان از زن و مرد بر آمد چنانچه
محرمان حجرات حضرت رسالت ص و بنات هاشم و بتول عذرا بجانب
احد روان شدند و شمه ازین حکایت قبل ازین ذکر یافته دوم
روزی که حضرت رسول ازین حجره فانی متوجه ریاض سبحانی شد هیچکس نبود
از اهل مدینه الا که در غم و الم و غصه و ماتم بودند سیم وقتی که خبر
شهادت شاه مردان علی ع از کوفه باسماع اهل مدینه رسید فغان بر
کشیدند چهارم زمانی که حضرت امام حسین ع عزیمت مکه کرده بود
و از انجا خواهران و برادران زاری برد و اهل مدینه را وداع کردند پنجم
درین وقت که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال
نموده تعزیت در انگندند اما اهل البیت از شام در رسیدند و بمدینه
آمدند از گرد راه بر روضه رسول رفته تا و از سوزناکی از جگر چاک نعره بر
کشیدند که وا جداه وا محمداه وا سیداه وا سنداه وا یتیمان خاندان

تو یتیم غریبان دودمان تو یتیم سوزان و گریان از غم فرزندان تو یتیم محنت
کشیدگان هجران تو یتیم مظلومان صحرای کربلا یتیم مهجوران بیابان رنج و عنا یتیم
گلگون کفنان کوفیان بی وفایم آزرده خنجر ستم شامیان شوم یتیم تشنه
لبان آب فراتیم گرما زدگان عتاب عقوبا بیتیم سلام فرزند دلبند تو
آورده ایم و از زیارت اشرار پناه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم نظم
یا رسول الله برادار از روضه سر تا بنگری اهل بیت خویشتن را زار و غمگین و حزین
در بلای دشمنان دین گرفتار آمده کس مبادا در جهان مرگ گرفتار اینچنین
اهل بیت اینجا گریان و عزیوان و نالان ناگاه ام سلمه از حجره طاهره
بیرون آمد عزیوان و نالان و شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست
داشت چون اهل بیت مادر مؤمنان را بدیدند و آن خاک خون شده را ملاحظه
کردند درد و سوز ایشان مضاعف و مترادف گشت دختران امام حسین
و خواهران ام سلمه را در کنار گرفتند و او دختران شاهزاده را پرسش
بسیار کرد پایان این تعزیت که بر سر تربت رسول واقع شده از حد تقریر
متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه درین ماتم سهیم بودند و خاص و عام

ازین مصیبت در اندوه عظیم نظم مطلقا در جهان کون و فساد
کس چنین تعزیت ندارد یاد ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داده و کسانی را
که از غم امام حسین میگریستند وعده ثواب بسیار فرمود چنانچه قبل ازین
گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است در عیون الرضا
مذکور است که برادر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات
رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم
و این صورت را از مردمان پوشیدم گفتم تا پنهان او را شستند و دفن
کردم و من ازین صورت بسیار ملول بودم شبانه ویرا بخواب دیدم
با روی روشن و جسمی نورانی جامه سفید پوشیده گفتم ای پدر حق تعالی با تو
چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد
گفت آری سیاهی روی من و گرفتاری زبان من ازان بود که خمر میخوردم
و چون بمردم و مرا در قبر نهادند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم
ناگاه دیدم که رسول خدا بیامد و گفت دعبل تو بودی گفتم بلی یا رسول الله گفت
بخوان قصیده که در حق شهدا اهل بیت من گفته برخواندم که شعر

لا اضحک الله دهرا انه ضحکت ، وآل احمد مظلومون قد قهروا
تا آخر ابیات میخواندم و حضرت رسالت صلعم میگریست چون شعر تمام شد
مرا گفت نیکو گفته و شفاعت من کرد تا بخشیده شد و این جامه رسول خداست
که در بر دارم و ازین خبر معلوم میشود که گریه بر حسین مظلوم
موجب ثواب جزیل و سبب جزای جمیل است نظم
دیده گر بر شهید کربلا شد اشکبار ، یابد از نور سعادت روشنی روز شمار
از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن ، گوهر اشکی بجز دیده خونین بار
هر که او امروز گریانست از بهر حسین ، با لب خندان بود فردا بعهد اقتدار

فصل دوم در عقوبات قاتلان امام حسین ع

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتل شاهزاده نقل افتاده

از صحیفه رضویه منقولست که قاتل امام حسین ع در تابوتیست از آتش
دست و پای بسلاسل آتشین مقید و عقوبات او فزون از حد و عد
و هم در صحیفه شریفه باسناد عالیحضرت رضویه مذکور است که
حضرت رسالت صلعم فرمود که موسی بن عمران بعد وفات برادرش

هارون دست دعا بحضرت کبریا برداشت که الهی برادرم شربت فوات
چشید و رخت از زمان فنا ببوستان بقا کشید مر ورا بیامرز حق
سبحانه و تعالی وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین طلب اجابت
کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین را که انتقام او خود خواهم کشید
کسی کو الجان خونی بریزد   جانان افتد کم کز بر نخیزد   و در کنز الغرایب
است که مهتر و بهتر و بزرگتر همه ماران ماریست در دوزخ که او را شدید
میگویند و هر روز هفتاد بار می لرزد و زهر از و فرو میریزد و حق سبحانه
و تعالی میفرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان
حسین را بمن حواله کن تا زهرهای خود برایشان ریزم حق تعالی فرمود که
ساکن شو که همه را بلی دریغ خواهی کرد و عقوبات ایشان حواله
بتست و دران عقوبت مختصای کلی خواهند دید این خود عقوبات
آخرتست که پایانی ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که دران
معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان و نظارگیان هر یک ببلای بزرگ
مبتلا شده اند در کنز الغرایب از سیدی رحمه الله نقل میکنند که زمود

که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتل امام حسین ع میگفتیم شخصی از مجلس ما
گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین الا انکس در بدترین مرگی
بمرد آن خارجی گفت دروغ میگوئی یا اهل العراق من شاد گشتم بکشتن وی
و همچنان بسلامتم و مرا اگر روی رسید هنوز در مجلس ما بود که شراره از چراغ
بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن ناکس
برخواست و بسوی آب دوید و خود را در جوی افکند و بهیچ وجه آن
آتش نه نشست و در درون آب گوشت و پوست او میسوخت تا در میان
آب و آتش بمرد و بدوزخ رفت و سران پرده اولوا الابصار جلوه کرد
آب ناداده شهید از آتش در زدی   بایدت چشک میان آب و آتش سوختن
حسن بصری نقل کرده که مردی پیش ما می آمد که مرا مسایل شرعی تعلیم دهد
و ما را از صحبت او ذوقی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از دو نتنی عظیم ما
می آمد چنانچه هیچ شامه طاقت آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که سبب آن
نتن از وی بپرسیم آخر او را روزی از آن سوال کردیم بغایت برنجید
و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر کنم اما مرا رسوا مکنید چرا نه

که با آن طایفه بودم که بر آب فرات نگهبانی میکردند که لشکر امام حسین آب
برندارند و هر که می آمد او را منع میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا شبی در
خواب دیدم که قیامت قایم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از
هر سو آب میطلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت رسالت ص و امیر
المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و بعضی از اصحاب
بر لب حوض نشسته اند و برخی دیگر بر پای ایستاده اند و جمعی سقایان
مردم را آب میدهند هیچ کس آب نداد هر کرت استغاثه کردم
و هیچکس بفریاد من نرسید تا آبی بر عطش من زند نوبت چهارم که فریاد
زدم حضرت فرمود که اسقوا قطرانا او را قطران بیاشامانید
چون از آن قطره بچشیدم و بیدار گشتم این سخن با خود یافتم و هرچه میخورم
قطران میشود و رایحهٔ آن موجب کراهیت مردمان میشود حسن بصری
گفت تو نیز نزد ما میا و آزار خاطر ما مدار و او را عذر خواستند اندک زمانی را
بخواری تمام بمرد نظم اعدای ترا ده ای خداوند مرگی که از آن بتر نباشد
ابو المفاخر آورده که مردی را در طواف خانهٔ کعبه دیدند نقابی بر روی

فرو گذاشته میگفت خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات
و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای کفر است و هرچند که
گناه بسیار باشد و خیانت بی شمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و در
انابت و توبه و زاری بگشاید امید آمرزش هست نظم

اگرچه جرم بس از پیش دارم — بالطاف خدا امید دارم

تو چرا اظهار نا امیدی میکنی و از نا آمرزیدن خبر میدهی آن مرد گفت
بیایید و خبر من بشنوید تا بدانید که نا امیدی من از چیست گفتند بگوی تا
بشنویم و حصهٔ عبرتی از قصهٔ تو برگیریم گفت من در آن لشکر بودم که با
امام حسین جنگ میکردند بعد از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم
که سرهای مبارک امام حسین ع بشام می بردند و ما پنجاه کس بودیم که
نگهبانی آن سرها میکردیم آن مدبران تیره ضمیر هرجا که فرودی آمدند و
نزول میکردند سر مبارک امام حسین ع در میان می نهادند و گرد بر گرد آن
حلقه زده خمر میخوردند و من نیز در دور ایشان می نگریستم و گاه گاه
بر احوال و شقاوت مآل خود میگریستم شبی دیگر بر عادت خود بعد از

شبها و عادت شرب مست شده بخفتند و من در خواب نمی رفتم ناگاه
آواز ناله و زاری شنیدم و کسی را نمی دیدم در اثنای حال باز نگریستم
چنان بنظر من درآمد که درهای آسمان باز کردند و معاینه دیدم که خیمهٔ از
نور فرود آمد و جمعی بیرون آمده سر امام حسین را ع زیارت میکردند
مردی دیدم با جامهٔ سفید و عمامهٔ سبز بر بالای سر من ایستاده گفتم
اینها چه کسند گفت مقربان بارگاه صمدیتند یکی جبرئیل است و دوم میکائیل
سیم اسرافیل ناگاه دیدم که جبرئیل بزیر خیمه شد و گفت انزل یا آدم صفی الله
فرود آی ای آدم صفی دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند
و سر شاهزاده را زیارت کردند باز بزیر خیمه رفت و گفت
انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند دیگر فرمود که
انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند دیگر
گفت که انزل یا کلیم الله موسی و هارون فرود آمدند دیگر بار گفت
انزل یا روح الله عیسی نازل شد مر پیغمبر که فرود آمدی سر امام
حسین را ع زیارت کردی و در آخر بزیر خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله

حضرت مصطفی نزول اجلال فرمود با علی و فاطمه و جعفر و حسن و حمزه ع
آمد رسول ع چون از ان خیمه بیرون آمد دیدم که سر امام حسین ع از جای
خود حرکت کرده هفتاد قدم پیش باز دوید و پیشانی خود بر پشت
[illegible] حضرت باز نهاد و بآواز حزین گفت ببین که از ستم
کاران دنیا بکاران با جور و جفا بمن چها رسید سید عالم ع آن سر را
برداشت و روی مبارک خود بر روی وی می مالید و بگریه در
آمد و همه انبیا بموافقت او بگریه در آمدند نظم

آدم درین عزا غم و غصه مبتلات — کشتی نوح غرقهٔ طوفان کربلات
نالان ای خلیل ز آتش نمرود دم مزن — این شعله بین که در جگر شاه کربلات
رنگین جراحت پیرهن موسی از نیل — وز دست غصه جبهٔ عیسی چرا قبات
گویا برای ماتم سلطان دین حسین — چندین خروش و ولوله در خیل انبیات
اینها غم از برای دل مصطفی خورند — آن خود جدا اغاثت که بر جان مصطفات
گر مصطفی بگریه ازین غصه در خورست — در فاطمه بنالد ازین غصه هم رواست
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک — هر که بنگری همین داغ مبتلات

جبرئیل پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر خواهی با اهل کوفه و شام
آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود آن میخواهم که فردای قیامت
بر ایشان خصمی کنم جبرئیل فرمود که ای سید الثقلین جمیع ملایکه فرود آمده
میگویند که مارا فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک کنیم رسول فرمود
که گو بکنید آنچه ایشان را فرموده اند آن فرشتها حربهای آتشین در دست
داشتند هر کرا حربه زدندی آتش در وی افتادی و بسوختی تا چهل و نه
کس کشته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله
گفت برو که خدایت نیامرزاد من شک ندارم که سخن پیغمبر خلاف
نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشته گفت از هیبت
آن واقعه هیات من متغیر شده است پس بمبالغه مردم نقاب
برداشت رویش چون روی خوک بود و دندان چو دندان
گراز از دهان بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو
از نزدیک ما تا شامت تو در ما نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشت
و از حرم بیرون شد هنوز قدم خارج حرم نهاده بود که صاعقه

از

از هوا در آمد و آن ناتمام ناپاک را تمام و پاک بسوخت

نظم

از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان شد سوخته صاعقه خشم الهی
و ز هر که الم یافت دل آن شه مظلوم حقا که بیابد الم نا متناهی

راویان معتبر گویند که بعد از شهادت امام حسین ع و سایر شهدا هیچ
یک از امرا و سرداران لشکر یزید سوار و پیاده خادم و مخدوم
ایشان دمی بآسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و در اندک زمانی
هر یک بعقوبتی دیگر که عبرت عالمیان بود هلاک شدند و در شواهد
آورده که بصحت رسیده که هیچ کس از قاتلان امام حسین و اولاد او
نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت یا قتل یا بلایی
دیگر در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده هم جابر
بن یزید ازادی عمامه معزز وی را برداشته بر سر نهاد فی الحال
دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مختلط گشت که در دنیا لا اصل مقید
شد و در قید فوت شد و بزنجیر
مسلسل گشت و چون حضرت قمیص مطهرش از تن پاکیزه بر کشید

وبپوشید ابرص شد ودران کرتهٔ پاک صد وهفتاد سوراخ شمردند
که آثار زخمها بوده وگویند قمیص آنحضرت را عبد الرحمن بن
حصین بپوشید ومبروص گشته وموی سر ومحاسن او ریخته
عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله شمشیر آنحضرت را برگرفت
علت جذام بروی پدید آمد وخوره درهمه اعضای وی افتاده
سقط گشت مالک بن یسار جوشن آنحضرت را برگرفته از عقل
بیفتاد ودیوانه گوی شد مردم با وی هزل وسخریت میکردند
وسنگ بروی میزدند یکی ضربتی بروی زد که بدان ضربت
مغزش پریشان شد در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقداری
زر سرخ درمیان بار امام حسین ع یافته بود وبعضی ازان
بدختر خود بخشیده ودختر آنرا بزرگر داده تا از برای وی زیور
بسازد چون زرگر آنرا باتش برده در آتش سیاه وناچیز شد ووی
آورده‌اند که شتری چند ازان شاهزاده مانده بود آن بدبختان آن
شتران را بکشتند وبپختند چنان تلخ بود که هیچکس ازان لقمه نتوانست

خورد وقصهٔ عقوبات قتلهٔ امام حسین ع در دنیا وقتل ایشان
بانواع خواری ومشقت بسیار بردست ابراهیم اشتر ومختار
وغیر ایشان از دوستاران ایشان در کتب مسطور ومذکورات
در کتاب مرآت الجنان آورده اند که بعد از قتل امام حسین ع اندک
وقتی را سر عبید الله زیاد بکوفه آوردند وسر آن خبیث مذموم را
آنجا که سر طیب امام حسین نهاده بودند بنهادند اما ترمذی بسند خود
از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر ابن زیاد واصحاب او را بکوفه
آوردند ودر رحبه نهادند من بدانجا رسیدم وآواز مردم شنیدم
که فریاد بر آورده بودند که آمد آمد ناگاه ماری بسوراخ بینی
عبید الله دررفت واندک زمانی را بیرون آمد وبرفت تا از نظر مردم
غایب شد باز آواز فریاد برآمد که آمد آمد دیدیم که همان مار
بیامد وهمان عمل که پیشتر کرده بود تکرار کرد وچند نوبت این عمل اتفاق
افتاد یافعی فرموده که علما فرموده اند که این مکافات آن فعل بود
که با سر امام حسین ع از وی ظاهر شده واینها نمونه‌ای از عذاب

آشکارا روی است و این نقل در شواهد مذکور است و هم در شواهد
آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه بخواند و بقتل امام حسین
۱۴ اظهار بشاشت کرد شبانه در مدینه آوازی شنیدند و صاحب
آواز را نمی دیدند که سه بیت بخواند و یکی از آن اینست نظم
أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا • أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ
ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب
و رنج و بند و عقوبة بودن در سجین و ترجمه بیتی دیگر که هر که در آسمانست
بر شما نفرین میکند از ارواح انبیا و ملائکه مقربین و معنی بیت سیم
آنست که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان
و بر زبان عیسی که صاحب انجیل است و هم در شواهد نقل کرده که
یکی از غازیان ارض روم گفته که در یکی از کنایس ایشان دیدم که در
وی نوشته بود نظم أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا • شَفَاعَةَ
جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ • پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته
اند گفتند و ندانیم و ابو المفاخر آورده که این چهار بیت است

و تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت آن بوده و حساب کرده اند
سیصد سال پیش از مبعث رسول بوده و ترجمه این بیت که مسطور
شده اینست که آیا امید میدارند گروهی که حسین را شهید کرده اند
شفاعت جد او را در روز شمار و بس غریبست که کسی فرزند کسی را
بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پدر آن مظلوم او را شفاعت کند نظم
عجبست مرا زین لعین از سر جهل • نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی
بریخت خون حسین و هنوز میدارد • طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی
اما امید بعنایت الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی آنست
که از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احمدی آنست
که قسطی اتم اکمل و سهمی اعم اشمل بروزگار بخت زدگان آخر
الزمان • در ماتم شاه شهیدان که دیده گریان و سینه بریان حاضر
میشوند واصل و متواصل گرداند و خواننده این کتاب و خوانندهٔ
و نویسنده را از نوشندگان شربت شهادت و کرامت و آن
پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد نظم

ای جهان آفرینگان حسین بغم و درد و بلی گران حسین
برسانی ثواب آن شهدا بمصیبت رسیدگان حسین
آمین یا رب العالمین خاتمه ٨١

در ذکر اولاد سبطین و بعضی از ایشان

باید دانست که حضرت امیر المؤمنین علی را علیه الصلوة و السلام
بقول اشهری و شش فرزند بوده هجده پسر و هجده دختر شیخ
شرف الدین عبد الله نسابه فرموده که نوزده پسر بوده شش در حال
حیات وی متوفی شده اند حسن و یحیی و عبد الله و سه پسر دیگر
و سیزده بعد از امیر مانده اند حسن و حسین و محمد حنیفه و ابو بکر
و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس و بقول دیگر عمر علی
هم دران حرب بوده و بشرف شهادت فایز گشته و از پنج پسر
ایشان عقب مانده حسن و حسین و محمد اکبر که محمد حنفیه گویند و عباس
شهید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمعی از مشاهیر اعقاب سبطین
سیدین بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد مقصد اول

عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی ع که اکبر اولاد امیر است و وی
امام دوم است لقب وی مجتبی و سید ولادت وی در منتصف
رمضان سنه ثلث من الهجرة و وفاتش شب شنبه بیست و نهم صفر
سنه خمسین من الهجرة بود عمر شریفش چهل و شش سال و پنج ماه و نیم بود
و او را شانزده فرزند بود زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل
و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمرو و قاسم از این جمله
عبد الله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بفوز شهادت
مستسعد گشتند و عزیمت دار القرار نمودند و از چهار پسر او را عقب
مانده بود زید و حسن و حسین و اثرم و عمرو اما اولاد حسین و عمر
زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند غیر از دو پسر زید و حسن
مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس
فی وسط النهار بحد اشتهار رسیده ع مرآت آفتاب چه حاجت
بصیقل است و درین اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار
علم ظهور بر افراخته اند یاد کنیم بطریقی که سید حبیب نسیب

جمال الدین احمد عنبه در مؤلفات خود آورده و ذکر عقب هر یک
را اختصار در فصلی جداگانه بیاوریم **فصل اول** اما عقب
زید بن حسن که منتهی از پسر او حسن بن زید است که کنیت او
ابو محمد بود و در زمان منصور دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشت
و از عقب پسر او را عقبست ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو
طاهر زید و ابو اسحق و ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسن
اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندکند و از سه بسیارند
آنها که کمترند یکی اسحق است و از نسل او خطیبانند دوم زید از
نسل او بنی طاهرند و در ایشان خلافت سیم عبد الله و اولاد او اندک
بوده چهارم ابراهیم و اولاد او بغربت افتادند در طرف
ارمنیه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده
یکی اسمعیل است که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در
طبرستان نیز پادشاه بوده و نسل او در قبایل ایشان بسیار است
و دیگر علی است که امام عبد العظیم در مسجد الشجره بنواحی ری آسوده اند

و مزار وی حاجت روای خلق است از فرزندان اوست و ایشان را
نیز بیوت و عشایر زیاده از حد است سیم قاسم و واضح است
که عقب وی از عبد الرحمن شجری است و محمد بطحانی و بس اما بطحانیان
بسیارند و سید ابو المؤید و ابو الحسن مع برادرش سید ناطق بحق از
نسل هارون بطحانی اند و ابو تراب النقیب و ابو الحسن المحدث
و از نسل عیسی بن بطحانی و ابو زید مشهور با بن الزمریه از نسل
موسی بن بطحانی و ابو الحسین اطروش و ابو الفضل الملقب
بالرازی بالرازی که نسبت سادات کلتان اصفهانی بدی
میرسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند داعی الجلیل که پادشاه دیلم
بود و یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبد الرحمن و بعضی گفته
اند شطریه نه بطحانی و سادات دراز گیسو در آمل و طبرستان
هم از عبد الرحمن اند اما شجریان ایشان نیز جماعتی بزرگوار بوده اند
محمد اعلم و حسن زرین کمر از نسل محمد شجری اند و بنو شکر و بنو
ابراهیم از این قبیله اند و ابو الحسن احمد که داماد حسن بن زید

که دواعی الکبرست از نسل علی شجریت و دواعی الصغیر نیز از بنات

فصل دوم اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است

حسن مثنی را ابو محمد گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود و اورا عید[؟]
آن بود که یکی از دختران عم خود حسین علی را بعقد در آورد و امام
حسین ع دو دختر خود فاطمه و سکینه را بر و عرض کرد و گفت
ای پسر برادر من هر کدام ازین دو که خواهی اختیار کن تا بعقد تو
درآورم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر در پیش
انداخت و خاموش باستاد حسین گفت یا ابن اخی من برای تو
فاطمه را اختیار کردم و فاطمه را بحسن داد خدای حسن را از
دختر حسین ع سه پسر داد محسن و ابراهیم عمر و حسن مثلث و ایشان
بر همه سادات فخر کردند که مادر ما دختر امام حسین است و پدر ما
پسر حسن و حسن را دو پسر دیگر بود داود و جعفر مادر ایشان
ام ولد بود حبیبه رومیه اما سلیمان ابو داود بن حسن در حبس
منصور دوانقی افتاد مادرش التجا بامام جعفر صادق نمود

امام

امام اورا دعایی تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخواند تا پسرش
از زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور بخواند
و فرزندش از آن حبس نجات یافت و حالا مردمان دعا را در روز
استفتاح میخوانند و بدعای ام داود مشهورات و عقب
داود از پسر وی سلیمانست و بنو قتاده در مصر و ابو الثعلب
در روسای نصیبین و سادات آل طاوس همه از اهل سلیمانند
اما ابو الحسن جعفر بن محمد بن الحسن مردی بزرگ و مشهور بوده و سادات
سلیقی از نسل محمد بن سلیق اند که پسر حسین بن جعفر بوده و عبید الله
که امیر کوفه بوده در زمان مامون خلیفه پسر عبد الله بن حسن جعفر است
و محمد بن دریع پسر عبد الله امیرست و بنو الملحوس از اولاد وی اند
و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبد الله
اما علی حسن مثلث از اکابر دودمان خود بوده و ابو الحسن علی عابد از
اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین علی سید شهید صاحب
فخ است که در زمان هادی که خروج کرد و جماعتی سادات

علوی باوی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از
امام محمد تقی منقولست که بعد از قضیهٔ کربلا هیچ واقعهٔ اهل البیت
ما را صعبتر از واقعهٔ فخ نبوده اما عبدالله محض و ابراهیم عمر
کثیر الاولاد بوده‌اند و از اعقاب ایشان بسیار بزرگان
بوده و خواسته‌اند و ماتمه از عقب هر یک در فصلی ایراد کنیم
فصل اول عبدالله محض شیخ بنی هاشم در زمان
خود او را المحض گفتند یعنی خالص چه خلاصهٔ دو سبط بود
و مادرش فاطمهٔ بنت الحسین و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت
شبیه بود بحضرت رسالت و از وی پرسیدند که شما بچه جهت افضل
مردمانید گفت بآنکه همه مردمان را آرزوست که از ما باشند و ما
آرزو نمی بریم که از دیگری باشیم   در آرزوی رتبت مایند دیگران
ما را رتبهٔ دیگران نیست آرزو   و عقب او از شش پسرست
محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب
نفس الزکیه که او را ابوالقاسم میگفتند و اکابر زمان او را

مهدی

مهدی از فرزند چه نام او محمد بوده و کنیتش ابوالقاسم و نام پدرش
عبدالله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان من باشد
نام او نام من و در روایتی دیگر آمده که کنیت او کنیت من و علماء
بنی هاشم همه بوی مستظر بوده‌اند و ودنه ابی نسابه از جد خود
نقل کرده که او چهار سال در شکم مادر بوده و چون متولد شده در میان
دو کتف او خالی سیاه بوده برابر بیضهٔ و او خروج کرد در مدینه
و مالک فتوی میداد مردمان را که با وی خروج کنند ابو الدوانقی
لشکر بروی فرستاد و او با لشکر خود باستقبال بیرون آمده محاربه
واقع شد و او در حجاز الزیت بقتل رسید و چون در حدیث
واقع شده بود که از فرزندان من نفس الزکیه باحجار الزیت
کشته شود او را نفس الزکیه لقب دادند و عقب او از پسرش
ابی محمد عبدالله اشتری الکابلی است که بعد از شهادت پدر
گریخته بدریای سند رفت و در کابل شهید شد و ابو جعفر نقیب
کوفه و ابوالسرایا حسن و ابوالبرکات محمد و ابوطالب محمد است

همدانی همه از بنی اشرمند اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او ابو الحسن
بوده و قوت او تا حدی نقل کرده اند که دم شتر زننده را بکرفتی
و بر جای خود داشتی و بود ی نیز که شتر برفتی و دم در دست ابراهیم
بماندی و از اکابر علما بوده در شب غرهٔ رمضان ۱۴۸
در بصره خروج کرده و بسی اکابر با او بیعت کرده بودند چون
امام اعمش و عباد بن منصور و بصحت رسیده که ابو حنیفهٔ کوفی
نیز در بیعت او بوده و بخروج با وی و معاونت و نصرت وی
فتوی میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد
و نامه نوشت که حفظ امانت و ودایع مردم که نزد منست
مرا از امن می کرد و الا بتو لاحق شده تقویت تو میکنم و این نامه
بدست دوانقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذائی کرد که
سبب مردن وی شد القصه دوانقی لشکر بر وی فرستاد و ابراهیم
نیز از بصره بیرون آمده با لشکر دوانقی محاربه نموده بعد از انهزام
لشکر دوانقی تیری بر پیشانی وی آمد و شهید شد و در دیه باخمری

داد

و ابقیه ابت قریب بکوفه و عقب او از پسرش حسن بوده و بس
و بنو الازرق و صاحب خاتم و رزق الله ملقب بجندریس از
نسل وی بوده اما موسی کنیتش ابو الحسن است و چون لون مبارکش
اندکی بسیاهی مایل بود مادرش او را الجون لقب داد و عقب او از
دو پسرست اول عبد الله که شیخ صالح گفتندی و او را ابن الرضا لقب
داده بودند و مامون میخواست که او را ولی عهد سازد و ابا نموده
بگریخت و در بادیه اقامت نمود تا هم انجا دعوت حق را اجابت
نمود دوم ابراهیم و عقب او از ابراهیم یوسف الاخضرست
و یوسف امیر و ابو جعفر حاکم یامه و بنو حمیدان همه از نسل ویند
اما شیخ صالح او از پنج پسرست موسی ثانی و سلیمان و احمد و یحیی
و صالح و از اولاد صالح ابی الضحاک اند و آل حسن و آل بذیم اما
یحیی ملقبست بسویقی و اولاد او را سویقیون گفتندی و ابو الغنایم
و آل ابی الحمد از نسل یحیی اند اما احمد ملقبست بسور که در حرب
لبس سوار میمود و اولاد او را احمدیون گویند و ایشان بسیارند

همه اهل ریاست و حکومت و بنی عمق و آل المطر و آل حمزه و کراسیون
و آل عزنه و آل حجاز و آل سلمه و بنی السراج از نسل محمد مستورند اما
سلیمان سیدی وجیه بوده و صاحب باس و سطوت و سخاوت
مذکور و مشهور بود او را یک پسر بوده داود نام و داود پنج
پسر داشت ابو الفاتک و عبد الله و حسین شاعر و حسن محترق
و علی و محمد مصنع اندکی بوده و عقب علی بن سلیمان و حسین
شهید است و حسن محترق بادیه نشین بوده و اعقاب او نیز
قلیل بوده و حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبد المکی
بابی الهندی اما ابو الفاتک اولاد او را فاتکیون گفتندی
و تقدم و ریاست سادات حسنی ایشان را بوده و ابو الفاتک
صد و بیست و پنج سال بزیست و اولاد او در ممالک یمن ملوک
بوده‌اند او را هشت پسر بوده اول اسحق و او را ابنی الحسن گفتندی
وجود و جرأت و کرم و سطوت خاصه وی و اولاد وی بوده
و عقب او از محمد و علی و ادریس و قاسم است دوم محمد و بنی الحجازی

٢

در بغداد و طرابلس از نسل وی اند سیم احمد که ابو الجعفر گفتند صد و بیست
و هفت سال عمر یافت و عقب او بیارند همه نقبا و روسا و ابو
طالب و عباس و قاسم از نسل وی‌اند چهارم صالح ابو الفاتک
و صحیح آنست که اولاد او نمانده پنجم جعفر آل مضام از نسل وی‌اند ششم
قاسم نسابه او نیز معقب است هیاج و سراج از نسل وی‌اند هفتم
داود موسی فارس و حسین همه از اولاد وی‌اند هشتم عبد الرحمن
ابی فاتکه صد و بیست سال بزیست و بیست و یک پسر داشت از
جمله یازده معقب بوده‌اند و ابو طالب داود بن عبد الرحمن که اولاد او
او را ابی الطیب گویند عقب او بیار است بنو هاس و بنو علی
و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی همه اولاد ابی الطیب است
و بنو سحاج و بنو مکثر و بنو صالح و حمزه اما حمزه والی مکه مبارکه شد
بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه را از جماعت
کسی عقب بوده عماره و محمد و ابو الغانم یحیی و امیر المخالف
عیسی و عیسی ابهری بود علی نام بضم العین و فتح اللام و حاکم

و صاحب اختیار بود در ایام او علامهٔ جار الله شکر الله سعیه کتاب
کشاف را بنام او تصنیف کرده بود و قصاید بسیار در مدح وی
انشا نموده و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی
بسیار است امام موسی بن الشیخ الصالح او را موسی ثانی گویند
کنیت او ابوعمرت در سنه ۹۸۶ او را شهید کردند و در زمان معتزل
از خلفای عباسی و اولاد او را موسویون گویند و امامت حجاز
از آن ایشان بوده و بجده پسر داشت از یازده تن عقب نماند
و هفده تن معقب اند ادریس بن موسی ابی الرفاع و ابو الشرکیان
پسر او یند و امیر جده و نقیب بطالع از نسل ایشان اند و آل علقم
از نسل حسن ادریس است یحیی و صالح بن موسی ملقب بارت است
و گویند ارت بسروی پوده است و مردم اعقب ثیت حسن بن
موسی اولاد او در بلخ و نواحی آن ساکن اند و صالح امیر فارس
که اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد بن الحنفیه و آل بدرم
از نسل اند علی بن موسی پسر او عبد الله بن عالمت و اعقاب

و اولاد الامیر بن موسی او از عقب بسیار است صلاصه و آل البشری
و آل نزار و آل یحیی و آل عطیه از نسل وی اند و قطب الاقطاب سید محیی
الملة و الدین عبد القادر قدس سره منسوبست بعبد الله بن یحیی محمد الرومی
ابن داود الامیر محمد بن اکبر بن موسی الثانی که او را سایر گویند که
بمدینه خروج کرد در ایام معتزل عقب او از پنج کس است اول عبد الله
اکبر اشد از نسل وی اند اولاد حسین شدید دوم حسین امیر و عقب او
از سه پسر است ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو
الحسن است و حسن محترق از نسل ابو جعفر و اول کسی که از بنی الحسن
در مکه ملک شد او بود و اولاد ابو هاشم را ابو الهواشم گویند و امرا
نیز خوانند سیم علی و بنو علی از اولاد وی اند و آل شلن و آل متن
کلا از نسل وی اند چهارم قاسم و برادر خرد او را حسن که عقب
بنجم است حرانی گویند که در حران با اعادی حرب کردند و عقب
حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از هاشم امام قاسم
حرانی را اولاد و اعقاب بسیار است آل کثیم و آل ادریس

و آل ابی الطیب و از شجرهٔ بنو مالک معلوم میشود که نسب این شاهزادهٔ
بزرگوار ملک اقتدار بقاسم می کشد چه والدهٔ عالیمقدارش سید
السادات ومنشاء البرکات سید صالح الدین موسی از جانب
پدر از نسل علی بن مالک است و از طرف والدهٔ عفت آثار از نسل
سلطان السادات العظام برهان نقاوة الکرام جلال الملة والدین
امیر سید برکه بن محمد بن مالک و نسب مالک درین وجه در شجره مسطور است
مالک بن حسین بن الحسین بن الکامل بن احمد بن اسمعیل بن یحیی
بن حمزه بن وهاس بن محمد بن شکر بن یحیی بن محمد بن الهاشم بن قاسم
حرانی بن موسی بن حسن المثنی بن الحسن بن علی ابن ابی طالب ع پس واضح
شد که سلسلهٔ نسب این شاهزادهٔ عالی حسب از جانب والدهٔ بزرگوار
بسبط الرسول المؤتمن امیر المؤمنین حسن میرسد و بعد از اطلاع
برین معنی این را باید دانست که از طرف والدهٔ بزرگوار صاحب
قران اعظم قهرمان الامم خاقان الوری معز الدولة والدین
بایقرا است که برادر اعیانی سلطان السلاطین سلطان حسین بهادر

خانت

خانت و ایشان فرزندان بزرگوار سلطان منصوراند و او فرزند
بایقرا سلطان و او فرزند امیرزاده عمر شیخ و او فرزند تیمور گورکان
و باز این شاهزادهٔ عالیمقدار بمصاهرت عالیحضرت شاه ابو الغازی
معزز گشته و گوهری یکتا از آن صدف شرف ظهور نموده مسمی
بمحمد برکه که آثار دولت ابد پیوند از صفحات احوالش ظاهر و
مخایل بخت روزافزون از وجنات اقوال و افعالش لایح و باهر
نظم
انَّ الهلالَ اذا رایتَ نموهُ   ایقنتَ ان سیصیرُ بدراً
کاملاً   اما یحیی بن عبد الله محض او را صاحب دیلم خوانند که در
گیلان خروج کرد و عقب وی بسیار است اما سلیمان بن عبد الله
پسر او محمد را در مغرب اولاد بود حقیقت احوال ایشان معلوم نیست
اما ادریس بن عبد الله عقب او از پسرش ادریس است و عقب
او ادریس بن ادریس از هشت پسر است و هر یکی از ایشان را
در مغرب مملکتی بوده حمزه بن ادریس را سوس اقصی عمر را
مدینهٔ زیتون و علی را مرتی که رسول سلطان مصر بوده سلطان

محمود غازی از یحیی ادریس است **فصل سیم** ابراهیم بن
عمر بن حسن مثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را بسبب کثرت
جود و سخا غمر لقب دادند سید شریف راوی احادیث جد خود
در حبس منصور دوانقی وفات کرد نود و نه سال عمر داشته و عقب
او از پسرش ابراهیم دیباج است و بس و عقب او از حسن تج است
و ابراهیم طباطبا و عقب حسن تج از بشر بن حسنت و بس
و بتوالج اولاد اوست و عقب او از ابو جعفر و ابی القاسم علی المعروف
با بن المعیه و صاحب المسجد عبد الجبار کوفی از آل معیه است و
اکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقباء خطبا از جمله نقیب تاج الدین
حسن که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی و ابراهیم
طباطبا پیشوای قوم بوده و سبب تلقیب او بدین لفظ آن بوده
که در طفولیت او پدرش خواسته که از برای او جامهٔ بدوزد و او را
مخیر ساخته میان جبه و قبا و هنوز زبانش بر کلام فصیح جاری نبوده
فرمود که طبا طبا یعنی قبا قبا و بعضی گفته اند او را اهل سواد

بدین

بدین لقب خواندند و معنی طباطبا بلغت بنی طی سید السادات
و عقب او از سه فرزند است قاسم رسی و احمد و حسن اما از اولاد
حسن طباطبا که ابو عبد الله گفتندی عقب او از ابی جعفر و ابی ابراهیم
است و ابو المکارم از نسل احمد اند اما قاسم کنیتش ابو محمد است
و بجهت نزول او در جبل الرس او را رسی گویند مردی عفیف
و زاهد بوده و عقب او از هفت پسر است یحیی رسی و ابی رطه بوده
و انجا عقب دارد حسن رسی حاکم و رئیس مدینه بود و علیان بن
حسن از اولاد اوست اسمعیل رسی از عقب او پسر ابی عبد الله
محمد الشعرانی از اسمعیل پسر اوست که بعد از و در مصر منصب نقابت
داشت و از ابی القاسم احمد نقیب و نقباء مصر همیشه شعرانی
بوده اند و سلیمان رسی قسیم عدل از و و اولاد اوست و بنی نوبزون
در بصره از اولاد محمد بن سلیمان اند و حسین رسی سید کریم بود او را
ابو عبد الله گفتندی پسرش ابو الحسین یحیی هادی امام بزرگ بوده
از ائمهٔ زیدیه در ایام معتضدیه یمن ظهور کرد و او را هادی

الی الحق لقب داده‌اند و اولاد او ملوک و ائمهٔ یمن اند و حسن قبلی
پسر اوست و آل ابی الشاق از نسل محمد بن مرتضی یحیی اند و احمد
بن ابی الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر الدین الله لقب داده‌اند
و ناصریه از اولاد او بسیار اند و عقب ایشان در یمن و خوارستان
است و محمد رسی نقبا و قضاة شیراز اولاد او یند نقیب
النقبا و قاضی القضاة قطب ابو زرعه از اولاد زید اسود
و او پسر ابراهیم محمد رسی است و ابن طقطقی صاحب اعمال الرضا
و عقار از اولا و قاسم الرئیس بن محمد است و موسی رئیس مصر
بوده و عقب او الجا بوده‌اند و آخر بنی رسی ایشانند و بنی ارکی
آخر بنی ابراهیم طباطبا اند و ایشان آخر بنی اسمعیل دیباج اند
و اسمعیل پسر ابراهیم غمر و او پسر حسن بن علی ابن ابی طالب ع
این بود شمه از انساب شاهزاده حسن و بعد ازین در عقب
سبط شهید شروع میرود **مقصد الثانی** در ذکر سبط
شهید ابی عبدالله الحسین و وی امام سیم است و ابو الائمه است

لقب وی سید و شهید ولادتش سنه اربع من الهجره شهادتش دهم محرم
الحرام سنه ٦١ و میان ولادت برادرش حسن و حمل وی پنجاه
روز بود و طبری و احمد نیز گویند و مرضعهٔ او ام الفضل بوده
زوجهٔ عباس بن عبد المطلب و او را چهار پسر و دو دختر بوده اما
پسران علی اکبرست و علی اصغر و علی اوسط و عبد الله و بروایتی
دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر و در تاریخ العالم
آورده که بجای محمد عمر بوده و بر هر تقدیر عقب او از امام زین
العابدین است و نسل ازین حضرت تا مهدی نه امامند از ائمه
اثنی عشر لاجرم مطالب این مقصد را نه فصل ایراد کنیم
فصل اول در ذکر علی بن الحسین ع و وی امام چهارم
است از ائمه اثنی عشر کنیتش ابو محمد است و لقبش زین العابدین
در شواهد آورده که یکشب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهایی
مشتمل شد تا وی را از عبادت مشغول دارد امام بوی التفات
نکرد شیطان آمد و انگشت پای وی را بگزید بدان نیز التفات

نکرد و بس چنان نگرو که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد و بعضی ای لعن
بروی منکشف گردانید که آن شیطانست امام او را ناسزا گفت
و طپانچه زد و گفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل چون دور شد
امام برخواست که ورد خود تمام کند آوازی شنید و گوینده را ندید
که سه بار گفت انت زین العابدین و دیگر سجاد ذی الثفنات
آدم آل عبا از القاب اوست پدرش امام حسین بن علی سبط
النبی العربی و مادرش شاه زنان و قیل شهربانوی بنت کسری یزدجرد
شهریار پرویز بن انوشیروان العادل و ازینجا گفته اند زین العابدین
جمع کرد میان نبوت و ملک و چون فاطمه خواهر امام زین العابدین ع
هم از شهربانو بوده و بحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را
نیز پادشاهی جمع باشد ولادت امام زین العابدین ع حولی
سنه ۲۶ بوده و وفاتش سنه ۷۵ و هیچکس را از دوست و دشمن
در فضایل او شبهه نیست او را نه پسر و نه دختر بوده عقب او از
شش پسرست محمد باقر و عبدالله باهر و زید شهید و عمر اشرف

و حسین اصغر و علی اصغر اما علی اصغر عقب او از پسرش علی
افطس است و علماء نسب را در وی سخنانست از جمله ابوجعفر
نسابه قطعه دارد که مطلعش اینست شعر افسطیو ن
انتم اسکتوا الا تکلموا وحق انست که میان وی و جعفر صادق
چیزی واقع شد طعن او از ان سبب است نه از روی نسب
و عقب او از پنج کس است اول علی حرری و حسن مکیدم را عقب
هست و تاج الدین حسن اقضی القضاة بلاد فراتیه و ابو الفضل
نقیب النقبا ممالک اوجانیق محمد هم از نسل حسنند و عمر بن حسن
قاضی امین الدوله ابوجعفر نسابه از نسل اوست و اعقاب
و نیز هم حسین بنو الکران از اعقاب وینند و علی دینوری
پسر حسن بن حسین افطس است و ابوهاشم مجتبی که نسابه وی بود
از نسل وینند است چهارم حسن مکفوف پسر وی علی قتیل الیمین
است و بنو تریح از نسل وینند و بنو اسمان اولاد حمزه بن حسن
مکفوف اند و بنو زبیح از اولاد قاسم بن حسن و بنو زیاد و کله

در بنی افطس خانواده از آن شریف‌تر نیست از نسل عبدالله معقود
حسن مکفوف پنج عبدالله شهید اولاد و اعقاب او بسیارند
و از جمله ابوطالب محمد فاخر بنو المحترق و بنو الاغر و ابو محمد
حسن مدانی از طلحة بن عبدالله است و مدانی پست و یک
پسر داشت همه را علی نام نهاد امتیاز ایشان بکنیتها بوده
ابوالصلایا و بنو ابی نصر از نسل ابوتراب علی حسن مدانی اند
اما حسین اصغر بن زین العابدین از پنج کس عقب دارد
اول عبدالله اعرج و کنیت او ابوعلی است و در پای او
اندک نقصانی بود بدین لقب اشتهار یافت و در اعقاب
او فی الجمله تفصیلی ضرورتست زیرا که بطون و افخاذ و عشایر
او بسیارند عقب او از چهار کس است جعفر الحجه و علی صالح
و محمد جوانی و حمزه و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند
و محمد جوانی منسوبست بجوانیه و آن قریه‌ایست بمدینه ابوالحسن
بن محمد ش ابن حسن محمد جوانی است بنو الجوانی از نسل

اوینه در مصر و واسط و ابوجعفر محمد مقتول هم از نسل اوست
و علی صالح بزرگ بوده و ریاست عراق تعلق باولاد او داشته
و کنیت او ابوالحسنست و مستجاب الدعوه بوده و عقب او
از عبدالله ثانی است و از ابراهیم و بنو طقسطه در کرخ و بنی المحترق
از نسل ابراهیم اند و عبیدالله ثانی پسری داشته علی و او ابری
بوده عبیدالله ثالث و بسروی امیر ابوالحسن اشترست و او محمد و
ابوالطیب است و پست فرزند داشته همه بزرگ و صاحب وجود
و ابوعلی نقیب واسط و ابوالمعالی و ابوالفضایل اشتری اند
و بنو بکاسه و بنو عرام و بنو عجیبه و بنو الصیام و بنو معاج
و ابوالغنایم و بنو احمد و بنو طبیق و نقباء عراق و امرای حاج
اغلب از نسل اشترند و ابوالعلا مسلم بن احوال امیر حاج که کشته
بنی عبدالله گویند و لدامیر محمد بن امیر حاج اشترست و عمر مختار
نقیب امیر الحاج برادرست و بنی المختار که نقباء سادات
بزرگوارند از اعقاب وی امام جعفر الحجه از مدینه و نقباء بلخ و ترمذ

[illegible]

وملوک الجا از اعقاب ویند و اورا ده پسر بوده حسن و حسین از
ابی الحسین نسابه اند و بنو عکه و بنو علون و بنو فارس و بنو غیلان
و بنو الاعرج و بنو مهنا از نسل طاهر بن یحیی اند و جاجده از نسل عبد
الواحد ابن مالک ابن حسن و حمامره نیز ازین نسلند دوم از اولاد
حسین اصغر عبد الله است و جعفر صحیح پسر اوست و عقب او از
پسرت محمد عقیقی که اولاد او را عقیقون گویند و بنو المرسوس
از نسل ویند دیگر اسمعیل منقذی که در دار منقذ بمدینه ساکن بوده او
را اولاد وی بسیار اند و ایشانرا منقذیون گویند از جمله علی کبار
که جد ملوک وی بوده و آل عدنان که نقبا دمشق اند از نسل ویند دیگر
احمد منقذی را اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و عبد الله معقب
اند سیم علی و اورا نیز عقب بسیار است حسین حمیصه و پسر او حسین
ککی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکرش و بنو النیل و بنو المغیره
از اولاد عیسی کوفی اند چهارم محمد الحسن پسر او عبد الله است و پسر
عبد الله محمد و اورا دو پسر بوده محمد سلیق و اورا لحت سلاقت

لسان یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور شد و حسن حسر کاکه او لاد او
بودند از اعقاب سلیق اند و دیگر علی مرعش نقبا شیراز از اولاد وی
و عبد الله ماطری نیز از نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او را ابلاد مصر
و مغرب بنو الفواطم خوانند عمر الاشراف ابن زین العابدین برادر
مادری زید شهید است و اسن از دو عقب عمر از نسل پسر او علی اصغر
محدث است و او از عم زاده خود جعفر صادق روایت میکند و علی از
سه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش
محمد صوفی است که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد و او را گرفته
شهید کردند و نقبا قم و شعرانیان از نسل اویند یعنی عمر شجری و حسن را
نیز عقب هست مانند بنی طبری از اولاد اعرابی اند و احمد پسر او جعفر
بن محمد بن حسن و ابو جعفر محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل
دیباجه بن و بنو زمران نیز ازین نسلند و ناصر الکبیر بطبرستان
که پادشاه دیالمه بود و ناصر الحق لقب اوست پسر علی بن حسن است
و اورا عقب هست بکیلان و اولاد او ملوک و حکام اند اما زید شهید

کنیت او ابو الحسین و منقبت و فضایل او در حساب نگنجد و او در شنبه
۱۲۱ سنه در کوفه خروج کرد و یوسف ثقفی بفرمان هاشم بن عبد الملک
با وی محاربه نمود و ریاشد که ملوک یوسف بود تیری بر پیشانی او رسید
و کاری و بدان شهید شد و او را بر هنه بر دار کردند و او را بفرمان
آلهی در آن شب عنکب بروی تنیدند چنانکه عورات وی از
ابصار مردم پوشیده شد و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین ذو الدمعه
و ذو العبره نیز گویند و عیسی موتم الاشبال و محمد اما یحیی بعد از
شهادت پدر بگریخت و در خراسان بجوزجانان آمد و نصر سیار
جمعی را فرستاد تا او را شهید کردند و از وی عقب نماند و حسین
ذو الدمعه پسر داشت اول یحیی و او را هفت پسر بود قاسم
و عقب او اندکست و حسن زاهد و عقب او نیز کم است و بنی طنک
و بنی الخالصی از نسل ویند و حمزه بن یحیی را عقب او بسیار است و بنو
الامیر از اولاد ویند محمد اصغر افشاسی منسوبست باقساسی و آن
دیهی است در نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند احمد

احمد موضح و علی زاهد و محمد بنو قرة العین از نسل ویند و علی زاهد
و بنو بزر و بنو المرم و بنو الخطیب و بنو المقری از اعقاب ویند
یحیی بن یحیی و ابو الحسن علی بن کتیله از نسل اوست و بنو کزیر و بنو
فتیله از اولاد ویند و بنو زین الشرف از نسل کتیله اند و بنو مقبل و بنو
هیجا نیز کتیلی اند عمرو بن یحیی اعقاب او از همه برادران بیش است
یحیی پسرش در ایام مستعین خروج کرد و بدرجه شهادت رسید
بنی الغدان و آل شیبان و نقبا و مشهد عربی از بنی اسامه مجموع
از نسل محمد عمر اند دوم حسین ذو الدمعه اکثر سادات فارس
از نسل ویند امام عیسی موتم الاشبال ملقب شد یعنی یتیم کننده
شیر بچگان احمد مختفی پدرش مردی وجیه بود و پسرش محمد اعلم العلماء بود
و علم انساب عرب و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان هستند
و از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در ماوراء النهر و عراق عرب
و فارس هست و عقب محمد ابن یحیی بعدد کثرت رسیده و احمد و علی مصطلح
و ابو نزار صابونی از این نسلند و از حسن صاره بن علی بنو عقروند

و بنو جکاجک اما محمد بن زید الشهید اصغر از اولاد زیدات و اورا
ابو جعفر گفتندی بغایت فاضل و کامل بوده بزمن مامون شهید شد
و عقب او از پسرش عبد الله جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد
سکین و قاسم اولاد وی‌اند و صاحب درر الرجز از اعقاب اوست
دو فرزند و جد بزرگ و نقیب بوده اند اما با فراز غایت غلبهٔ نور است
بر رخسار مبارک وی بدین لقب ملقب شد و او با امام محمد باقر
برادر اعیانی بوده اند و عقب او از پسرش محمد ارقط است و عقب
ارقط از اسمعیل حسین است و اعقاب او در قم بوده و محمد کوکبی
هم از اولاد اوست و بنو الزیق در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل‌اند
و نقبا روی ملوک اینکه کوکبیان از نسل ارقط اند **فصل دوم**
در ذکر امام محمد باقر رض و وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر لقب
وی باقر و سبب تلقیب او بدین لفظ بجهت توسع اوست در علوم
و گفته اند این لقب مر اورا رسول خدا است آورده اند که چشم
جابر عبد الله انصاری رض در آخر عمر پوشیده شده بود روزی امام

محمد باقر رض نزدیک وی آمد و در مبادی جوانی خود بر وی سلام کرد جابر
جواب داد و گفت تو کیستی گفت من محمد بن علی حسینم گفت ای سید فرا
پیش آی و دست بمن ده امام فرا پیش آمد و دست بوی داد و جابر دست
وی را ببوسید و میل آن کرد که پای وی را ببوسد امام نگذاشت جابر گفت
یا ابن رسول الله **ان رسول الله یقرئک السلام** بدرستی که رسول
خدای ترا سلام میرسانید امام فرمود که **علی رسول الله السلام و رحمة الله**
و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت روزی با رسول
بودم گفت ای جابر شاید تو بمانی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان
من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای وی را نور و حکمت خواهد داد
وی را از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر چنانست که گفت که پیغمبر
مرا گفت شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من
که او را محمد گویند **یبقر علم الدین بقرا** بشکافد و بیرون آورد
علم دین را بیرون آوردنی پس چون او ملاقات کنی سلام من بدو رسان
ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه ٥٧ مادرش

ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی و از ساداتست حسینی اول کسی که
او را ولادت حسین و حسن جمع شد او بود و از حسینیان اول عبد الله
محض را خانچه سابق رقم ذکر یافت وفات وی در سنه ۱۱۴ قبر وی در
بقیع است نزدیک مشهد مقدس بزرگوار وی و از وی کرامات
و خوارق عادات بسیار نقل کرده اند او را هفت فرزند بوده چهار پسر
جعفر و عبد الله و ابرهیم و علی و عقب از جعفر صادق و پس

فصل سیم در عقب امام جعفر صادق ع و وی امام ششم

است از ائمه اثنی عشر کنیت وی ابو عبد الله است و اشهر القاب وی
صادق است و مادرش ام فروه دختر محمد بن ابی بکر ولادت وی در مدینه
بوده است روز شنبه هفدهم ربیع الاول وفات وی نیز در مدینه واقع
شده روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ۱۴۸ قبر او در مدینه است
بپهلوی قبر مقدس پدرش و میفرموده که علم ما غابر است و مزبور
و نکت قلوب و نقر اسماع و نزد ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف
فاطمه و جامعه نیز که هر چه مردمان در وی محتاج اند در وی مثبت است

و علم ایشان بسیار بوده و جفر جامعه از مصنفات ایشانست و کرامات
و مقامات ایشان از حد و حصر بیرونست و فضایل و مناقبش از حیز
حساب افزون اسمعیل و عبد الله موسی و اسحق و محمد و عباس و علی
و عقب او از پنج فرزند است موسی کاظم و اسمعیل و علی عریضی و محمد
مامون و اسحق مؤتمن برادر اعیانی امام موسی کاظم ع و در صورت
و هیات با حضرت رسالت ص مشابهتی تمام داشته و نشر حدیث
میکرده چون سفیان عیینه از وی نقل حدیث کردی بدین وجه ادا فرمودی
حدثنی ثقة الرضا اسحق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب
و او را عقب از سه پسر بود محمد و حسین و حسن بنو الوارث در ری
از نسل محمد بن اسحق است حمزه بخارا از بنی وارث بوده و اولاد حسن
اسحق در مصر و نصیبین و میمون بن عبد الله از ایشانست و حسین اسحق
به حران افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیار اند و محمد بن حرانی
و احمد حجازی و نقبای حلب ازین عقب اند اما مامون که از جهت حسن
او را محمد و دیباج هم گفتند عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد

او منقرض شده اند دوم قاسم و بنو الشبیه از اولاد ویند و بنو طباره
بمصر و بنو العروس و بنو الطوارزه هم از اولاد قاسم اند سیم علی حارضی
و عقب او از دو پسرات حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند
بسیارند ابو الهیجا محمد ضراب بن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین
بن علی بن محمد دیباج است و از اولاد محمد بن حسین که ملقب بجور بود
ابو البرکات است و اکابر بسیار از نسل ویند و ابو طاهر که اولاد او
بشیرازند از اولاد حسن حارضی اند اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است
عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر باز مانده و از برادر خود موسی کاظم ع
علم آموخته و نسب او بعریض است و آن قریه ایست بر چهار میل از مدینه
و اولاد او بسیار اند و ایشان را عریضیون گویند و عقب از چهار پسر است
محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر
است و حال این عقب پوشیده است و حسن عریضی را عقب از پسر او
عبد الله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بها الله
و بنو بجا و بنو اسحق حسن اند و احمد شعرانی بنو الجده از اعقاب

ویند

ویند و صاحب السجاده و حمزه الداعی و ابو العشایر هم از اولاد یحیی
محدث و بنو ثوابه و بنو المحیص از نسل عیسی اکبرند و او پسر محمد عریضی
بوده اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر ع
بوده و او را بسیار دوست میداشته و در زمان حیات پدر وفات
یافته تابوت او را مردمان از عریض تا مدینه از دوش آورده اند و عقب
اسمعیل از دو پسر او محمد و علی است و عقب محمد از اسمعیل ثانی است
و جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب بوده اند و ایمه مصر که
مستولی شده اند و حکومت کرده اند از نسل جعفر بن محمد ابراهیم اند بنو
البزاز در حله از نسل خوجه اند و حسن خوجه از نسل اسمعیل ثانی است
و بنو التمام نیز از نسل ویند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق و عراق
عرب بسیار اند **فصل چهارم** در عقب امام موسی کاظم ع
و وی امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم و بسبب حلم و فرو خوردن
خشم او را کاظم گویند و ولادتش در ابوا بود میان مکه و مدینه روز
یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ وفات وی در حبس هارون الرشید

روز جمعه سنه و روضهٔ مقدس وی در نجف اوست عابدترین
اهل زمان و کریمترین ایشان بود و فضایل و کمالات وی بسیار است
و آنحضرت شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر
و از فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و در عقب بعضی اختلافست
و حالا الجمله ایمهٔ نسب برانند آنست که او را از سیزده پسر عقب و اولاد
پنج تن از اولاد وی بسیارند و از آن سه پسر متوسط و اعقاب پنج
تن کمتر و چون بیان جماعت بزیادت تفصیلی محتاج است هر یک از
اعقاب سگانه را در فصلی ادا کنیم **فصل اول** از پنج تن که اولاد
ایشان قلیلند عباس و هارون و اسحق و ابراهیم و حسن اما حسن یک
پسر داشت جعفر نام داشت و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست
و گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی غزری از نسل
وینند اما اسحق بن موسی را امیر گفتندی و عقب او از دو پسر است
عباس و اسحق ملوس پسر اوست و بنو الملوس از فرزندان اوینند
و محمد و اولاد وی اند که در بلخ و طی رستان و حسن ابن اسحق ابو جعفر

صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل صورانی اند
اما هارون بن موسی گویند و از و عقب نمانده و ابن طباطبا آورده
که از احمد هارون است امیر کابطوس از نسل اوست اما عباس
بن موسی اولاد او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن
عباس بوده **فصل دوم** اما متوسطان در عقب زاید
نماده است و عبد الله و عبید الله و حمزه را است اما حمزه را
ابو القاسم گفتندی و در عجم عقب او بسیارند و عقب او از قاسم
و حمزه است حمزه بن حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی از بلاد
خراسان و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانی است و با ملوک آل
سامان محافظت و رزیدی از فرزندان اوست و احمد و محمد و
از نسل قاسم است و عبید الله را عقب از سه پسرست و ابراهیم را
ابو جعفر و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن عبید الله را
نیز اعقاب بوده و عبد اشرف از نسل و بیت عبد الله بن موسی
او را عقب از محمد است و موسی بن عبد الله و بنو ناصر از نسل وینند

زید النار وقتی که بر بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت
ونخلستانها را آتش زد و بدین سبب او را زید النار گویند
آخر او را گرفته بمرو بردند و بزهر مامون شربت شهادت چشید
و او را از چهار پسر عقب بوده حسن و اولاد او در قیروان
مغرب اند و حسین محدث و ازو عقب هست بقزوین و جعفر را بارجان
و بنو ضعیف و بنو المکارم از نسل موسی ابن عبد الله فصل سیم
مکثر از اولاد کاظم م چهار تن اند اما علی رضا و ابرهیم مرتضی و محمد عابد
و جعفر اما جعفر جواری گویند و اولاد او را جواریون گویند
و شجریون نیز گویند و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را
عقب از حسن بحوات و حسن پدر محمد طیطه است و طیطه را مجد
و قوتی انتشاری بوده و فارسیان عرب بوده اند یاقوت و شوکت
و حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابرهیم مجابت
و ابرهیم را از سه پسر عقب بوده محمد جابری و احمد بقصر ابن هبیره
و علی بسیرجان کرمان بنو احمد و آل ابی الفایز و بنو ابی الزن و آل

ابی

ابی الحرث از نسل احمد بن محمد جابری است و بنو الضریر و آل ابی الجمر
از نسل حسن محمد اند و اعقاب احمد علی منقرض اند اما ابرهیم اصغر
که ملقب است بمرتضی عقب او از سه پسر است موسی بن ابی سبحه
و جعفر اما جعفر او را اولاد هست از موسی و محمد و علی در بلاد
و بقاع منتشر است اما موسی او را از هشت پسر عقب است چهار مقل
و چهار مکثر اما المقلون عبید الله است و اولاد او در بصره اند و عیسی
و اولاد او بفارس اند و علی و اعقاب او در دینور و شیراز اند
ابو علی صبیح و ابو الفضل ازین نسل اند و جعفر در ترمذ فرزندان دارد
المکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او از موسی ابرش است
و بس و او را سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن اولاد او بصره اند
و ابو احمد حسین بن موسی ابرش نقیب نقباء بغداد بوده بوده
و او را دو پسر بود محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی امام ایشان
در علوم بغایت رفیع بوده و در بعضی تواریخ هست که در کتابخانه
علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابو عبد الله احمد

بن موسی را نیز اولاد بسیار بود ابو البرکات نقیب سامره و نجم الشرف
و ابو المظفر هبة الله جد ابن الموسوی ازین بیت اند و دوم
احمد اکبر عقب او از حسین و صالحات و ابرهیم و علی احوال آل الاخ
از نسل علی حوالند و بنی الدورق از نسل ابراهیم ابن طلحه از اولاد
حسین و صالحات و سیدی احمد زواعی از نسل همین حسنت
سیم ابراهیم عسکری بنی المتع از اعقاب ویند و بنو المحسن بمشهد
عروی هم ازین نسلند و بعضی اولاد ابرهیم در ابرقوه بودند چهارم
حسین قطعی نسل او بسیار است و منتهی میشود بابی الحسن علی الدیلمی
و عقب او ابو الحارث محمد و حسین اشقر و حسین برکه و ابو
النفیس الجابر و آل ابو السعادات از نسل ابو الحارث اند و حیدر
بن حسن اند نسل بنی الاشقر و ابن هبة الله در دمشق از نسل حسین برکه
چهارم در عقب امام علی ابن موسی الرضا امام هشتم
است کنیتش ابو الحسن ولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم
ربیع الآخر سنه و شهادتش در سناباد طوس روز جمعه بیست و یکم

رمضان سنه ۲۰۳ و هرچه از مناقب او بر زبانها مذکورات و از
فضایل او در کتابها مسطورست نظم با معالی ذات عالی او
قطرهٔ بود در بحار زخار ، و ابن یمین قطعه از ابی نواس در مدح وی
ترجمه میکند بدین وجه که قطعه ، بنده ابن یمین گفت دوستی که قوی
که شعر تست که بر آسمان رسیده سرش ، چرا مدیح سرای رضا نمی‌شوی
که در جهان نبود کس بپاکی گهرش ، بگفتمش که نیارم ستود امامی را
که جبرئیل امین بود خادم پدرش ، و آنحضرت را پنج پسر بوده محمد حسن
جعفر ابراهیم حسین و عقب او از فرزندان بزرگوارش محمد
تقیست فصل پنجم در عقب امام محمد تقی وی امام نهم
است کنیتش ابو جعفرست و لقب وی تقی و قانع وجود ولادتش
روز جمعه بوده یازدهم رجب المرجب سنه وفاتش روز شنبه
ششم ذی الحجه سنه در عهد خلافت معتصم و گویند بزهر شهید شد
قبرش در بغداد است نزدیک قبر مقدس جد وی و از کمال ادب
و علم و فضل که داشت با صغر سن مامون مشعوف وی شده

ودختر خود ام الفضل نیز بوی داده همراه وی بمدینه روان گردانید

وهر سال ده هزار دینار بوی فرستادی وکرامات ومقامات

وی بسیارست وعقب او از دو پسر بوده علی هادی وموسی مبرقع

اما موسی مبرقع در قم وفات یافت واولاد او را رضوی گویند

وبیشتر ایشان در قم باشند ودرین اوقات بمشهد مقدس رضوی

علی ساکنها التحیة والسلام انتقال فرموده اند وعقب موسی از احمد

است ونسابه دینوری که محمد بن موسی هم معقب است وانتساب

بنی الخشاب بدوست اما عقب موسی از محمد اعرج است وبقیه

اولاد از نسل اوست **فصل ششم** در عقب امام علی هادی

ع وی امام دهم است از ائمه کنیتش ابو الحسن است واو را

ابو الحسن ثالث گویند چه ابو الحسن امیر المؤمنین ودوم علی ابن موسی

وسیم علی هادی ولقب او نقی وعسکری نیز هست ولادت او در

مدینه بوده سیزدهم رجب سنه ۲۱۴ ووفات وی در زمان منتصر خلیفه

در سرمن رای روز دوشنبه جمادی الآخر سنه ۲۵۴ وقبر وی

در سرای ویست در سامره ومناقب وی بسیارست وفضایل وی بیشمار

واو را سه پسر بوده حسن وحسین وجعفر اما جعفر کنیتش ابو عبد الله

است وبکذاب ملقب شد زیرا که بعد از وفات برادر دعوی

امامت کرد واو را ابو بکرین گویند صد وبیست فرزند داشت

وعقب او از شش پسرست بعضی مقل وبعضی مکثر واینان او

اسمعیل حریفات وطاهر ویحیی صوفی وهارون وعلی وادریس

اما ناصر وبرادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسمعیل اند وابو الغنایم

دقاق وابو یعلی دلاله از اولاد طاهر وابو الفتح نسابه از نسل یحیی

صوفی واعقاب وی در مصر اند وسادات صید از بلاد شام

از اولاد هارون بن جعفر اند واعقاب ادریس بن جعفر را قواسم

گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن ادریس وقطاب وبدور وبنی کبب

ومواجد هم از قاسم اند **فصل هفتم** در عقب امام حسن زکی

ع وی امام یازدهم است از ائمه کنیتش ابو محمد ولقبش زکی

وخالص وسراج ووی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است وولادت

و محمد نارکی که اولاد او را ابو البنات گویند از نسل علی ...

وی بمدینه است در سنه ۲۳۱ و وفات وی در سرمن رای سنه ۲۶۰
قبر وی پهلوی قبر پدر در سرمن رای و از وی کرامات بسیار نقل
کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبر آورده اند از جمله در شواهد
مذکورست که یکی گفته که در پیش امام زکی از فقر شکایت کردم تازیانه
در دست داشت زمین را بکاوید و سکهٔ زر موازی با صد
دینار بیرون آورد و بمن داد و دیگری نقل کرده که بوی رقعه نوشتم
و در انجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از تب ربع سوال کنم
فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو آنست
و میخواستی که از حمای ربع نیز سوال کنی و فراموش کردی این آیه را
که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پارهٔ کاغذ نویس
و از گردن محموم بیاویز چنان کردم محموم شفا یافت و او را یک
پسر بود امام محمد مهدی ع

فصل هشتم

در ذکر محمد بن الحسن ع
و وی امام دوازدهم است کنیت وی ابو القاسم است و لقبش
بقول امامیه حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان